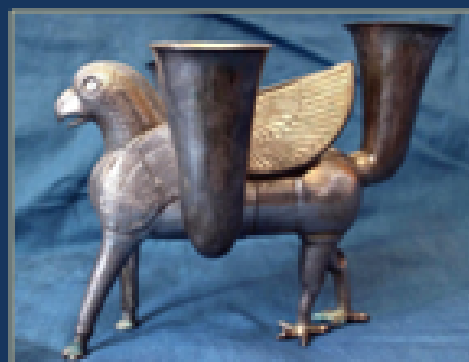




باستان‌شناسی تقلب و رنج‌های بشری

گفترهای تاریخ‌نگاری انسان‌گرا و پسااستعماری در باره
باستان‌شناسی سیاسی و سلاطه‌گری، انیمیاشیون و هوامونی فرهنگی
تقلب و پنهان‌کاری در تاریخ عصر باستان، کج‌رفتار متابع و کج‌رفتار گوددها،
کشایات لکلی و آثار باستانی مجعول، کتبه‌ها و متون نوساخته، شخصیت‌ها و نام‌های کذبلی،
انسان‌ستیزی و شکجه‌گری، نابودی تمدن‌های بشری، سرکوب جنبش‌های رهایی‌بخش،
نژادپرستی، ناسیونالیسم، قلیسم، آریائگرایی، باستان‌پرستی و کورس‌پرستی.

رضا مرادی غیاث‌آبادی



Archaeological Forgery

Archaeological Forgery and Human Sufferings

R. M. Ghasabadi

از همین نویسنده

- دایره‌المعارف عکس ایران، ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۶
- نگاره‌های پیش از تاریخ ایران، ۱۳۷۶
- سازه خورشیدی مجاور زیگورات چغازنبیل، در گاهنامه پژوهش‌های ایرانی، ۱۳۸۰
- تردید در فرضیه مهاجرت آریاییان و چگونگی آب‌وهوا و دریا‌های باستانی ایران، ۱۳۸۱
- اوستای کهن و فرضیاتی پیرامون نجوم‌شناسی بخش‌های کهن اوستا، ۱۳۸۲
- خانه مادر بزرگ، ۱۳۸۳
- راهنمای زمان جشن‌ها و گردهمایی‌های مردمی ایران، ۱۳۸۴
- زادروز فردوسی، ۱۳۸۴
- جشن‌های مهرگان و سده، ۱۳۸۴
- نوروزنامه: پنجاه گفتار در پژوهش‌های ایرانی، ۱۳۸۶
- اسپیت‌نامه: بیست و دو گفتار در پژوهش‌های ایرانی، ۱۳۸۸
- چارتاقی‌های ایران: بررسی پیوند چارتاقی‌ها با زمان و تغییرات میل خورشید، ۱۳۸۹
- ایران چیست؟ طرح مسئله پیرامون نام‌های آریا، ایران و فارس، ۱۳۹۰
- فراهمان‌نامه: نگاهی به فرهنگ و آداب‌ورسوم مردم فراهان، ۱۳۹۰
- فرهنگنامه ایران باستان، ۱۳۹۱
- گوی بالدار: بررسی سیر تطور یک نقش کیهانی کهن در شرق باستان، ۱۳۹۱
- درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری، ۱۳۹۱
- زیورافزارهای باستانی قفقاز، ۱۳۹۱
- سنگ‌نگاره‌های صخره‌ای ایران، ۱۳۹۱
- گائای زرتشت: کوششی برای ترجمه واقع‌گرایانه و غیرذوقی از گائای منسوب به زرتشت، ۱۳۹۲
- فرهنگنامه عکس ایران، ۱۳۹۲
- فرهنگنامه ایران، ۱۳۹۲

پژوهش‌های ایرانی

باستان‌شناسی قلب و رنج‌های بشری

گفتارهای تاریخ‌نگاری انسان‌گرا و پسااستعماری دربارهٔ
باستان‌شناسی سیاسی و سلطه‌گری، آسیمیلاسیون و هژمونی فرهنگی،
قلب و پنهان‌کاری در تاریخ عصر باستان، تحریف منابع و تحریک توده‌ها،
کشفیات قلبی و آثار باستانی مجعول، کتیبه‌ها و متون نوساخته، شخصیت‌ها و نام‌های تخیلی،
انسان‌ستیزی و شکنجه‌گری، نابودی تمدن‌های بشری، سرکوب جنبش‌های رهایی‌بخش،
نژادپرستی، ناسیونالیسم، فاشیسم، آریاگرایی، باستان‌پرستی و کورش‌پرستی.

رضا مرادی غیاث‌آبادی



تهران ۱۳۹۵

مرادی غیاث‌آبادی، رضا، ۱۳۴۲-
باستان‌شناسی قلب و رنج‌های بشری / مؤلف رضا مرادی غیاث‌آبادی.
تهران: رضا مرادی غیاث‌آبادی و پژوهش‌های ایرانی، ۱۳۹۱.
ص. ۳۲۰
978-964-6303-43-0
فیفا
روابط اجتماعی -- تاریخ.
اقتدارگرایی -- تاریخ.
روابط اجتماعی -- ایران -- تاریخ.
اقتدارگرایی -- ایران -- تاریخ.
HM۱۱۱/م۴۹۹ ۱۳۹۱
۳۰۲
۲۸۳۳۹۶۷

سرشناسه:
عنوان و نام پدیدآور:
مشخصات نشر:
مشخصات ظاهری:
شابک:
فهرست نویسی:
موضوع:
موضوع:
موضوع:
موضوع:
رده بندی کنگره:
رده بندی دیویی:
شماره کتابشناسی، مل

نسخه دیجیتالی این کتاب که چاپ آن ممنوع گردیده است با اجازه مؤلف منتشر شده و توزیع و به اشتراک گذاشتن آن در محیط وب بدون هیچگونه تغییر در محتوای آن برای همگان آزاد و رایگان است. متن: احاز نامه در آدرس زیر در دسترس است:

با توجه به اینکه در سال‌های اخیر، حجم وسیعی از کتاب‌های غلوآمیز در معرفی آثار تقلبی و در شرح و بسط سجایای خیالی کورش و نیز ملی‌گرایی‌های افراطی و توأم با نژادپرستی و فاشیسم بدون هیچ محدودیت و بازدارنده‌ای منتشر شده و می‌شود، برای نگارنده جای سؤال است که چرا می‌توان از سجایای ساختگی ستمگران سخن راند، اما نمی‌توان از رنج‌های بشری سخن گفت؟ چرا و به چه دلیل می‌باید به قیمت نادیده انگاشتن رنج‌های بشری، نقاب‌های زیبای اغواگرانه برای کسانی ساخت که روزگاری زجرآور برای انسان رقم زدند و امروزه نیز دستمایه بهره‌کشی از توده‌ها شده‌اند؟ به گمان نگارنده، ممنوعیت انتشار رنج‌های بشری، خود یکی دیگر از رنج‌های بی‌پایان بشری است.



تأليف و نشر:

رضا مرادی غیاث‌آبادی

ویرایش نخست ۱۳۹۱ / ویرایش هشتم با تجدیدنظر کلی ۱۳۹۵
(ممنوع‌الانتشار و در انتظار چاپ)



همه حقوق محفوظ

نشانی صندوق پستی ۳۵۵-۱۳۱۴۵ تهران

تلفن: ۴۴۱۷۶۱۱۰ (۲۱)

www.ghiasabadi.com / reza@ghiasabadi.com

شاہک . ۴۳ ۶۳.۳ ۹۶۴ ۹۷۸

به امید آینده‌ای که برای نسل‌های بعدی بهتر از امروز باشد،
آینده‌ای توأم با همزیستی و بدون برتری‌طلبی و نژادپرستی

افتخارآفرینان جوامع بشری، مردم رنج‌کشیده و سازندگان
اصلی فرهنگ و تمدن آن هستند و نه سلطه‌گرانی که با نام‌ها
و شعارهای زیبا برای آنان رنج و شکنج به ارمغان آوردند.



نسل‌های آینده چه سرنوشتی خواهند داشت و در چگونه
کشوری زندگی خواهند کرد؟ ما برای آنان چه کرده‌ایم؟ آنان
در باره ما چه خواهند گفت؟

جامعهٔ زنده که بتوان آینده‌ای برای او متصور شد، جامعه‌ای است که توانایی تشخیص دروغ‌هایی را داشته باشد که هویت جمعی او را نشانه گرفته است و بخواهد و بتواند در برابر آنها ایستادگی کند.

فهرست

۹	 سرآغاز
۱۱	 پیشگفتار رنج‌های بشری
۱۵	 پیشگفتار باستان‌شناسی قلب و سلطه‌گری

انسان‌گرایی

۲۱	 تاریخ‌نگاری انسان‌گرا
	انسان‌گرایی چیست و انسان‌گرایان چه می‌گویند؟، بیانیه تاریخ‌نگاری انسان‌گرا، مباحث بنیادین باستان‌شناسی قلب و سلطه‌گری، دماغ‌وی و روش‌های آن، ...
۴۱	 نژادسازی، ناسیونالیسم و فاشیسم
	نژاد آریایی: بررسی چگونگی پیدایش و گسترش یک نظریه نژادپرستانه، مغالطه آریاییان و بومیان، دستگاه مجسمه‌سنجی آریایی، اردشیر و شاپور ریپورتر: عاملان سلطه بریتانیا در ایران و ترویج اصطلاح آریایی، ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی و تأثیر آن در تباهی مردم و تجربه کشور، فاشیسم چیست و چقدر فاشیست هستیم؟ ملت چیست؟ میهن / وطن چیست؟ ملی چیست؟، ...
۸۳	 مصائب ناسیونالیسم و فاشیسم

رنج‌های بشری

باستان‌سازی و تاریخ قلبی

۱۰۷	 نابودی تمدن‌های بشری
۱۱۵	 سخت‌گیری‌های مذهبی
۱۳۳	 شکنجه، قتل‌عام و به آتش کشیدن
۱۴۹	 بردگی و بهره‌کشی
۱۵۹	 زن‌ستیزی و بهره‌کشی از زنان

گنجینه قلب

۱۷۹	تخریب‌های قلبی
۱۸۳	کشفیات قلبی و اشیای جعلی
۱۹۳	تقویم‌ها و مناسبت‌های قلبی
۱۹۹	نام‌های قلبی
۲۰۳	شخصیت‌های قلبی
۲۱۱	متون و کتیبه‌ها و منابع قلبی
	منشور کورش هخامنشی، کورش در تورات، کتیبه داریوش در بیستون، ساسانیان و جعل دین زرتشتی و کتاب اوستا، گاتهای زرتشت، اتباع بریتانیا و جعل کتیبه‌های باستانی، ...
۲۵۳	کورش قلبی و کورش پرستی
۲۷۱	کتاب‌های مروج تاریخ‌سازی و نژادپرستی
۲۸۹	کتاب‌های آگاهی‌بخش و روشنگری‌های دیگران
۳۱۱	گوناگون

سر آغاز

ما فقط مسئول حرف‌هایی که می‌زنیم نیستیم، مسئول سکوت و عافیت‌اندیشی و حرف‌هایی که نمی‌زنیم نیز هستیم.

وظیفه اجتماعی و انسانی هر کس است که در حد توان و اطلاعات خود در قبال رنج‌های بشری و فریب و بهره‌کشی از توده‌ها و هرگونه عمل ضدبشری مقابله و مبارزه و روشنگری کند. سکوت و بی‌تفاوتی در حکم موافقت و یا رضایت ضمنی است. رضایتی که موجب تباهی جامعه، ظلم به بشریت و ظلم به نسل‌های آتی خواهد شد.

بر همین اساس، نگارنده وظیفه خود می‌داند تا در قبال گسترش سازماندهی‌شده جعل و جهل و تحریف تاریخ و اغوای عمومی که برای مقاصد ناسیونالیستی و نژادپرستی آریان‌نگارانه و کوروش‌پرستانه و برای توجیه سلطه هخامنشیان و زرتشتیان ساسانی انجام می‌شود و قصد بسط و استقرار سلطه استعماری نوینی را در سر دارد، در حد توان خود دست به روشنگری و مبارزه بزند. واقعیت‌های تاریخی را می‌باید بدون واهمه و بدون رعایت منافع این یا آن بیان کرد و آنها را به هیچ قیمتی و تحت هیچ شرایطی سانسور و لاپوشانی نکرد. پنهان کردن یا توجیه واقعیت‌های تاریخی موجب تجربه نیاموختن نسل‌های حال و آینده، و تکرار آنچه خواهد شد که در طول تاریخ موجبات تباهی و رنج و شکنج انسان را فراهم کرده است.

واکنش‌های خشم‌آلود کسانی که روشنگری‌های مستند و متکی بر انبوه شواهد و اسناد تاریخی را محل منافع خویش می‌دانند و تاریخ و باستان‌شناسی را ابزاری برای بسط سلطه و ترویج برترانگاری و نفرت‌پراکنی میان مردم کرده‌اند، نه تنها نمی‌توانند کمترین مانع و تردیدی در راه این هدف انسانی ایجاد کنند، که موجب ابرام و انگیزه‌های بیشتر خواهند شد و حتی اسناد متقن و دست‌اولی برای آشنایی با روحیه تهاجمی این عده بشمار خواهند رفت. هرچند که لازم است میان این عده با کسانی که از روی ساده‌دلی و احساسات بی‌شائبه قربانی آنان شده‌اند، تفاوت قائل شد.

جامعه‌ای که عده کثیرتری از افراد و اعضایش بدون وا همه و با درک وظیفه اجتماعی خویش دست به مقابله و روشنگری در قبال اعمال ضدبشری بزند، جامعه‌ای انسانی‌تر، سالم‌تر، آبادتر و آزادتر خواهد بود و توان پرورش و تربیت نسل‌های بهتر و کارآمدتری را خواهد داشت.

این می‌تواند شاخصی برای شناخت هر فرد شود که چقدر از زندگی خود را وقف مبارزه با بهره‌کشی از توده‌ها کرده است.

مطالب و محتویات این کتاب در فاصله سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۴ تألیف شده و بسیاری از آنها قبلاً بصورت مقاله یا مصاحبه در نشریات و رسانه‌های مختلف داخلی و خارجی و نیز در وبسایت شخصی نگارنده به نام «پژوهش‌های ایرانی» منتشر شده‌اند.

رضا مرادی غیاث آبادی

تیرماه ۱۳۹۱ و اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۵

توضیح لازم: دیده شده که برخی از قوم‌گرایان و مذهب‌گرایان افراطی، بخش‌های ناقصی از نسخه پیش از چاپ کتاب «باستان‌شناسی قلب و رنج‌های بشری» را در رسانه‌های خود نشر می‌دهند و از آن برای پیشبرد مقاصد و برتر دانستن خویش و فروکوفتن دیگران سوءاستفاده می‌کنند. بسا ناپسند است که کسانی «رنج‌نامه بشر» را مصروف «رنجاندن بشر» کنند. نگارنده ضمن ابراز مخالفت و ناخشنودی، بار دیگر به صراحت و روشنی اعلام می‌دارد که از نظر او کمترین تفاوتی میان انواع گرایش‌های برتری‌طلبانه و شاخه‌ها و شاخک‌های فاشیسم وجود ندارد و همه آنها در حد و اندازه خود به نوع بشر آسیب زده‌اند. اگر نگارنده به بیان فجایع تاریخی دیگران کمتر پرداخته، به این دلیل مشخص و واضح بوده که مطالعات او در زمینه ایران‌شناسی عصر باستان بوده و با بخش‌های تحریف شده و پنهان داشته آن آشنا بوده است. اما تا این اندازه اطلاع دارد تا بداند همگی کسانی که خود و تعلقات خود را برتر از دیگران انگاشته‌اند و می‌انگارند، در تباهی فرهنگ و تمدن بشری و ساقط کردن انسان‌ها از هستی خود، دائماً در حال پیشی جستن و سبقت از یکدیگر بوده‌اند. پس، از کتاب «باستان‌شناسی قلب و رنج‌های بشری» برای اثبات برتری خود استفاده نکنید. شما برتر از دیگران نیستید!

پیشگفتار رنج‌های بشری

تاریخ همه کشورها و جوامع بشری، پیکره‌ای واحد و مجموعه‌ای از افتخارات و شرمساری‌هاست. نمی‌توان بخشی از تاریخ را دست‌چین کرد و به مصرف تفاخرهای زیان‌بار رساند و بخش دیگری از آنرا کتمان کرد و یا حتی گستاخانه از آن دفاع نمود. پیتر فورتادو در کتاب «تاریخ ملل» می‌نویسد: «تاریخ بسیاری از ملت‌ها حاکی از ارتکاب جنایات هولناک و لکه‌های سیاه است. دانستن تاریخ آن وقایع به تنهایی کافی نیست، بلکه باید اینرا نیز دانست که آن ملت‌ها در حال حاضر در قبال جنایات تاریخی پیشینیان خود چه موضعی می‌گیرند؟^۱ می‌توان اینرا نیز اضافه کرد که آیا ملت‌های امروزی آن فجایع را توجیه می‌کنند، یا از آن براءت می‌جویند؟ آیا تندیس‌ها و بناهای یادبود را به احترام قربانیان و مظلومان برپا می‌دارند، یا به افتخار جهان‌گشایان و جنگ‌افروزان؟ نوع دوم، خطری است که آینده بشریت را تهدید می‌کند.

شانه‌های انسان خسته است. خسته از رنجی که هزاران سال است بر پشت خود حمل می‌کند. خسته از تازیانه‌ها و زخم‌هایی که با نام‌های زیبا بر تن نحیفش نشانده‌اند. هزاران سال است که انسان را به زنجیر کشیده‌اند و به زیر یوغ و مهمیز در آورده‌اند. انسان دیروز را با زور و قوای تسلیحی، و انسان امروز را با فریب و قوای تبلیغی. دیر زمانیست که انسان در جهان رنج می‌کشد. هر آن کسی که مدعی بهبود زندگی انسان شده است، تنها بر دردها و رنج‌های او افزوده است. پژوهش‌های ایرانی و مطالعات باستانی برای من هدف نیست، بلکه وسیله است. وسیله‌ای برای شناخت انسان، جوامع انسانی و رنج‌های بشری در دوران گذشته و پی بردن به عواملی که موجبات تغییرات بنیادین در زندگی او را فراهم کرده است. تاریخ و سرگذشت پیشینیان برای فخرفروشی نیست، برای تجربه‌آموزی و ساختن آینده‌ای بهتر است. تاریخ و رویدادهای تاریخی جغجغه‌ای برای خوشایند اطفال و سرگرم کردن آنان به صدایی موهوم نیست، بلکه نیشتری سوزنده برای علاج زخم‌های کهنه است. مطالعات باستانی چیزی برای بالیدن‌های بیجا یا بجا به این یا آن دوره تاریخی، و به این یا آن شخصیت تاریخی نیست. مطالعات باستانی ابزاری برای دستیابی به «شناخت» و «آگاهی»

^۱ فورتادو، پیتر، تاریخ ملل، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۹۴، ص ۱۶ (نقل به مضمون).

است. ابزاری برای شناخت مشخصه‌های جوامع بشری، برای شناخت رنج‌های بشری و برای کوشش در جهت بهبود شرایط زندگی انسان در نسل‌های آتی. ابزاری برای درس گرفتن از گذشته‌ها و ساختن آینده‌ای بهتر. آینده‌ای که در آن انسان رنج کمتری را بر شانه‌های نحیف خود حمل کند. شانه‌هایی که زیر بار سنگین رنج‌های تاریخی خمیده است، اما با مقاومتی بی‌نظیر کوشیده است تا خود را به هر زحمتی که باشد سرپا نگاه دارد.

گفتارهای «باستان‌شناسی قلب و رنج‌های بشری» نمونه‌ها و مصداق‌هایی از رنج‌های تاریخی بشر و آنچه است که در کتاب «درآمدی بر شکل‌گیری مناسبات مدنی جوامع باستان و غلبه سلطه‌گری» نوشته شد. نمونه‌هایی از رنج انسان‌ها بر اثر سلطه سلطه‌گرانی که انسان را به چشم منبعی لایزال برای بهره‌کشی نگریسته‌اند.

بیشتر نمونه‌های رنج‌های بشری را از میان رفتارها و کردارهای کورش و هخامنشیان و دین‌ورزان زرتشتی انتخاب کردم؛ چرا که آنان نه تنها جزو رنج‌آورترین کسانی بوده‌اند که انسان به خود دیده است، که در دهه‌ها و سده اخیر، تبلیغات و تقلب‌ها و غلوهای زیادی پیرامون آنها ساخته و پرداخته شده و به ناروایی و برای مقاصد سلطه‌گری از آنان چهره‌ای آرمانی و مبتنی بر صلح و انسانیت و حقوق بشر ساخته شده است. اما این بدان معنا نیست که جوامع دیگر دست به مشابه چنین اعمالی نزده‌اند. عموم ممالک و جوامع بشری در دوره‌های گوناگونی از حیات و دوام خود، علاوه بر اینکه قدمی در حد توان برای پیشبرد تمدن بشری برداشته‌اند، در عین حال دست به اعمال و رفتارهای غیرانسانی نیز یازیده‌اند. شایسته است تا هر پژوهشگری در پیرامون حوزه تمدنی‌ای که خود با آن آشناست، قلمفرسایی و روشنگری کند.

مخاطب این سلسله گفتارهای کوتاه، کسانی نیستند که تصور می‌کنند همه چیز را می‌دانند، آن کسانی که ذهنشان در برابر آگاهی مقاومت می‌کند و در برابر تخیلات و القائات تسلیم می‌گردد؛ بلکه کسانی هستند که در جستجوی آگاهی‌اند. کسانی که ذهنی آکنده از پرسش‌های حل نشده و جورچین‌های از هم‌پاشیده دارند. کسانی که از رنج‌های تاریخی انسان و از بهره‌کشی‌های مداوم از او رنج می‌کشند.

نگارنده در راهی که در پیش گرفته، مصمم است و با هیچ تطمیع یا تهدیدی دچار بازگشت نخواهد شد و هرگز مفید به حال کسانی نخواهد بود که به بخشی از تاریخ، دلبستگی توأم با ذوق‌زدگی دارند و یا منفعتی از آن کسب می‌کنند. چرا که شرف انسانی و رنج‌های بشری و سرنوشت نسل آینده با اهمیت‌تر از دلبستگی به هر چیز دیگری است. بخصوص دلبستگی و وابستگی به روش‌ها و مرام‌های متنوعی که خود از اصلی‌ترین عوامل سرکوب و تحقیر انسان و بهره‌کشی از او بوده‌اند.

این قلم شاید اشتباه کند، اما هرگز عالماً و عامداً چهره سیاه هیچ شخصیت و رویداد تاریخی را به ناروایی سفید نخواهد کرد. رنج انسان را بخاطر هاله‌ای موهوم و مقدس‌نما نادیده نخواهد گرفت. واقعیت‌های تلخ گذشته را برای خوشایند کسانی که از «آگاهی» و بخصوص از «آگاهی تاریخی توده‌ها» بیزارند، لاپوشانی نخواهد کرد و لباس زیبا اما دروغین به تن آنان نخواهد کرد. چرا که اینکار خیانت به حقیقت و خیانت به نسل آینده خواهد بود.

من نه آنم که رنج‌های بشری را و ظلم‌های هزاران ساله سلطه‌گران و جهان‌گشایان و متجاوزان را برای خوشایند این و آن نادیده بگیرم و دست در دست تاریخ‌سازان از سیمای سراسر خشونت‌آفرین امثال چنگیز و کورش و داریوش و تیمور چهره‌ای مردمی بسازم. از رنج‌های تاریخی انسان می‌باید با صراحت و صدای بلند سخن گفت تا کوششی باشد برای همدردی با انسان‌های رنج‌کشیده و تلاشی برای جلوگیری از تکرار فجایع تاریخی در زمان حال و آینده.

نباید فرصتی فراهم آورد تا مویه‌ها و صدای ضعیف مردم ستم‌کشیده که از اعماق تاریخ به گوش می‌رسد، به دست سوداگران و سلطه‌گران امروز و صاحبان صدای قوی و غالب فراموش شود و پرده سکوت و فراموشی بر آنها افتد. این ظلمی است به نیاکان دیروز و به فرزندان فردا. از فرو ریختن باورهای کذب نمی‌باید بیمی بخود راه داد و سکوت پیشه کرد. چرا که سکوت در قبال تقلب نوع دیگری از تقلب است.

نگارنده فرصت را مغتنم می‌داند و ناخشنودی عمیق خود را به آریان‌نگاران و نژادگرایان و باستان‌پرستان و کورش‌پرستانی ابراز می‌دارد که آن بخش از نوشته‌هایش را که مطابق با منافع خود می‌بینند، با جعل و دستکاری به نام و امضای دیگران بازنشر می‌کنند و از آنها برای مقاصد نژادپرستانه و ناسیونالیسم و تفرقه‌افکنی و نفرت‌پراکنی سوءاستفاده می‌کنند. این عده که تمایل دارند هیچکس ذره‌ای نقد به ساحت کورش وارد نکند و تمامی رنج بشر فدای یک تار موی او شود، در مواجهه و مقابله با مجموعه نوشته‌های رنج‌های بشری، بجای پاسخی درخور و متکی به منابع، دست به یکسری رفتارها و واکنش‌ها و تهمت‌ها و تهدیدهای ناپسند و خشونت‌بار یازیدند. اینگونه اعمال به درستی اثبات‌کننده این ادعای نگارنده بود که اینان نیز همچون همه تمامیت‌خواهان، روحیه و رویکرد و منشی تهاجمی و نابردبارانه دارند و برخلاف شعارهای متداولی که بر زبان می‌آورند، نه تنها به آزادی بیان مقید نیستند و با حقوق بشر و تحمل مخالف و منتقد، سازگاری و همزیستی ندارند؛ که حتی اگر فرصت و قدرت‌ش را به دست آورند، به همان راهی می‌روند که دیگران پیش از آنان رفته‌اند.

موجودیت افتخارآمیز ایران به پادشاهان جبار آن نیست و نبوده است، بلکه به مردم و دستاوردهای درخشان فرهنگ و هنر و ادبیات و دانش آنان بوده است. به پایداری شگفت و کم‌نظیر آنان در قبال هر آن کسی که خواسته است هویت آنان را پایمال کند. مردمی که در سخت‌ترین شرایط در کنار هم زیسته‌اند و در همبستگی و همدلی گل سرسبد بسیاری از کشورهای جهان بوده‌اند.

پیشگفتار باستان‌شناسی قلب و سلطه‌گری

رابرت هنری دایسون، باستان‌شناس آمریکایی و حفار تپه حسنلو در نقه، در گزارش حفاری خود نوشته است هنگامی که عموم اعضاء و کارگران هیئت برای دریافت حقوق از محوطه حفاری دور شده بودند، و خود به تنهایی مشغول کلنگ‌زنی می‌شود، ناگهان و از حُسن اتفاق جام طلایی معروف حسنلو را شخصاً «کشف» می‌کند.

فردریش کرفتر، دستیار تحمیل شده به ارنست هرتسفلد و عضو هیئت حفاری تخت‌جمشید، هنگامی که اکثر اعضای هیئت در محل نبوده و هرتسفلد نیز در مرخصی بسر می‌برده، مشغول حفاری می‌شود و از خوش‌شانسی و بخت بلند خود، الواح مشهور طلایی داریوش را از زیر دیوار کاخ آپادانا و از درون جعبه‌ای سنگی شخصاً «کشف» می‌کند.

اریخ اشمیت، باستان‌شناس آمریکایی و حفار تپه حصار دامغان در زمانی که کمک هزینه‌های اسپانسرهای او، یعنی موزه دانشگاه پنسیلوانیا در فیلادلفیا، موزه هنر پنسیلوانیا و یک کلکسیونر اشیای عتیقه، برای ادامه حفاری قطع شده بوده، شخصاً و به تنهایی کلنگ به دست گرفته و به طرز معجزه‌آسایی ظروف و زیورآلات طلایی مشهور تپه حصار را «کشف» می‌کند.

هرمزد رسام، تبعه بریتانیا و عضو هیئت حفاری بریتانیا در بین‌النهرین در حالیکه مغضوب هیئت حفاری بوده و می‌بایست محوطه کاوش را ترک می‌کرده، مدت کوتاه دیگری بطور شبانه و پنهانی دست به تفحص می‌زند، تا اینکه ناگهان و از اقبال بلند خود منشور کورش هخامنشی را در اطراف یک بقعه روستایی، در حالیکه در گوشه‌ای روی زمین افتاده بوده، شخصاً «کشف» می‌کند.^۲

ایران در آتش جعل و قلب می‌سوزد. این سوختن را اگر ما درک نکنیم و بدان توجه نکنیم، فرزندان ما و نسل‌های آینده آنرا درک خواهند کرد و رنجش را خواهند کشید. تاریخ قلبی نه تنها کمکی به آموختن از گذشته برای ساختن آینده بهتر نمی‌کند، که موجب گمراهی نسل‌های حال و آینده و تکرار اشتباهات و مصائب قبلی و چرخه مکرر «راه‌های رفته» می‌گردد.

^۲ دایسون، رابرت هنری، کاوش در حسنلو، ترجمه علی صداری و صمد علیون، تهران، ۱۳۸۷؛ مجد، محمدقلی، آمریکا و ایلغار آثار باستانی ایران، ترجمه بهرام آجورلو، تهران، ۱۳۸۸؛ محمدی‌فر، یعقوب، باستان‌شناسی سیاسی: نگاهی به تاریخچه مطالعات باستان‌شناسی کتاب مقدس (تورات)، در: مجله مطالعات ایرانی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال هفتم، شماره سیزدهم، بهار ۱۳۸۷، ص ۱۹۲، به نقل از:

Laugin, John C. H., Archaeology and the Bible, Routledge, 2000.

دشواری عمده‌ای که در سده اخیر مطالعات تاریخی و باستانی را با مشکلات و معضلات عیده‌ای مواجه کرده، وجود انبوهی از جعل‌ها، تحریف‌ها و تقلب‌ها است که تمامی متعلقات ایران و نواحی مجاور را از صدر تا ذیل در بر گرفته است: تحریف گزاره‌ها و داده‌های تاریخی، دستکاری در اسناد و منابع و متون ادبی و جغرافیایی، ترجمه عامدانه ناصحیح از کتیبه‌ها و متون کهن، تصرف در نام‌ها و هویت آثار باستانی، ساخت و تبلیغ اشیای شبه‌باستانی تقلبی، وضع مناسبت‌های تقویمی نوساخته و نوپدید، و بسیاری موارد گوناگون و مشابه دیگر که امکان دستیابی به واقعیت‌های مسلم و بلاتردید را بسیار مشکل کرده است.

نمونه‌ها و مصداق‌های اندکی از اینگونه جعل‌ها که عمدتاً به واسطه دانشمندان مشهور و شخصیت‌های صاحب‌نام دانشگاهی - اعم از ادیبان، مورخان، باستان‌شناسان، زبان‌شناسان و هنرشناسان - به طرزی زیرکانه و با ساختار و ظاهری علمی و حرفه‌ای انجام شده، عبارتند از: افزودن ابیات و اشعار آریاگرایانه، ملی‌گرایانه و نژادپرستانه به شاهنامه فردوسی، دستکاری در ترجمه گاثای منسوب به زرتشت، تحریف در ترجمه کتیبه‌های باستانی و متون پهلوی، تصرف در نام‌های جغرافیایی کهن، جعل و ساخت کتیبه‌های فارسی باستان، مَهرهای هخامنشی، جام‌های طلایی، و اشیای زرین و سیمین که بخصوص به همدان، کلاردشت، املش، گورستان مارلیک، تپه حسنلو، تپه زیویه و غار کلماکره منسوب شده‌اند.

کشف و شناسایی و معرفی اینگونه تحریف‌ها و تقلب‌ها به دلیل فراوانی آنها و نیز به دلیل صحنه‌سازی‌ها و تبلیغات گسترده و حرفه‌ای (که حتی به کتاب‌های درسی و منابع مرجع نیز راه یافته)، کاری بس دشوار و گاه ناممکن است. اقدامی که در صورت انجام، نه تنها قدرشناسی‌ای را به همراه نخواهد داشت، که موجبات واکنش‌ها و مقابله‌های قهرآلود عده بی‌شماری را فراهم خواهد ساخت که یا چنین دستاوردها و روشنگری‌هایی را مغایر با منافع شخصی خویش می‌دانند، و یا از روی ساده‌دلی و تأثیر تبلیغات وسیع و سهمگین، اینگونه تقلب‌ها را عناصر و اجزای قطعی هویت میهنی و تاریخی خویش به گمان می‌آورند و کوشش‌های روشنگرانه و واقع‌نگرانه و دلسوزانه را تلاشی دشمنانه و خصمانه می‌انگارند.

ایران همچون برخی از دیگر کشورهای صاحب قدمت تاریخی به تحریف و تقلب گرفتار آمده است. پرسش اینجاست که از این جعلیات چه کسانی سود می‌برند؟ جواب این سؤال بسیار ساده و بسیار هولناک است: همه! قدرت‌های استعماری و عوامل نفوذی و اجرایی آنان (اعم از نژادپرستان وابسته، ناسیونالیست‌ها، آریان‌نگاران، کورش‌پرستان و دیگر گرایش‌های فاشیستی) به منظور ملت‌سازی‌های نوین و تاریخ‌سازی‌های استعماری، و با مقاصد انشقاق و اختلاف میان مردم و دستیابی به منافع حاصله از آن. عده‌ای از شخصیت‌های سیاسی و صاحبان بالقوه یا بالفعل قدرت (بخصوص در زمان رضاشاه)، برای مقاصد سیاسی و به

منظور بسط قدرت و نفوذ و گسترش حوزه حاکمیت و ادعاهای ارضی و نیز توجیه مشروعیت‌بخشی به فرمانروایی خویش. شخصیت‌های دلال‌صفت و باندهای خرید و فروش اشیای عتیقه اصیل یا تقلبی، مجموعه‌داران، موزه‌داران و مشاغل وابسته به آنان (عمدتاً در خارج از کشور) با انگیزه‌های مالی. عده‌ای از دانشمندان و شخصیت‌های دانشگاهی- اعم از ادیبان، مورخان، باستان‌شناسان، زبان‌شناسان و هنرشناسان داخلی و خارجی- بابت همکاری‌های بی‌شائبه با سه گروه قبلی و با انگیزه‌های مالی و اشتهاری و تصاحب اعتبار و موقعیت‌های شغلی بهتر. تعدادی از رسانه‌های گروهی، خبرگزاری‌ها، نشریات، تلویزیون‌ها، وب‌سایت‌ها و امثال آنها بابت همکاری‌های تبلیغاتی با چهار گروه قبلی. عده‌ای از صنعتگران، فلزگران، طلاسازان، گهرسازان، گوهرتراشان، سنگ‌تراشان، سفالگران، قلمزنان و مشاغل وابسته به آنها (عمدتاً در خارج از کشور) برای ساخت و اجرای طرح‌ها. و از همه مهم‌تر، افکار عمومی‌ای که تاریخ جعل شده، متون تحریف شده، اشیای تقلبی ساخته شده، نام‌های جغرافیایی منتسب شده، لغات وضع شده، و امثال آنها را از روی بی‌اطلاعی و بازی‌خوردگی بخشی از هویت تاریخی و فرهنگی دیرین خویش می‌انگارند. به آن آثار تقلبی مباحات و افتخار می‌کنند و همه زشتی‌ها و ناگواری‌ها و احساس حقارت ناشی از عقب‌ماندگی از جامعه جهانی را برای التیام بخشیدن به خویش در پشت نقاب زیبا و جذابی از قلب پنهان می‌نمایند.

پرسش بعدی اینست که مقابله با جعل و تقلب و هشدار پیرامون فعالیت‌های تقلبی و عوام‌فریبانه به نفع چه کسی است؟ جواب این سؤال نیز بسیار ساده و بسیار هولناک است: هیچکس! هیچکس از مقابله با تقلب و روشن‌گری پیرامون آن نفعی نمی‌برد. نه تنها نفعی نمی‌برد، که باید خود را برای عواقب سنگین و سهمگینی که از همه طرف او را محاصره می‌کنند، آماده کند. تقلب در کشورهایی همچون امروزه کشور ما موجب درآمد مالی و اعتباری است و مقابله با تقلب موجب بینوایی و بی‌اعتباری. اما این کاریست که باید انجام شود و نگارنده نیز سال‌هاست که در حد توان خود و بی‌هیچ واهمه و ملاحظه‌ای آنرا انجام می‌دهد.

تقلب در تاریخ و باستان‌شناسی بیش از آنست که حتی بتوان فهرستی از آنها ارائه داد. امروزه اینگونه جعلیات و تقلب‌ها و خبرسازی‌ها در کتاب‌ها و مقاله‌های با ساختار علمی، در گزارش‌ها و اخبار مطبوعاتی، در عکس‌ها و فیلم‌های تلویزیونی، در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها و مراسم عمومی، و در شبکه‌های اجتماعی در چنان حجم و حد گسترده‌ای منتشر می‌شوند که می‌توان آنرا «بمباران افکار عمومی» نامید. و بسیار جالب است که در انتشار اخبار و گزارش‌های کشف آثار تقلبی شبه‌باستانی و یا نگرانی از تخریب فلان اثر باستانی و

دیگر خبرسازی‌ها و مدعیات مرتبط با تاریخ و باستان‌شناسی، هیچ وجه تفاوت و تمایزی میان انواع و اقسام رسانه‌های بظاهر متضاد داخلی و خارجی و پوزیسیون و اپوزیسیون و چپ و راست وجود ندارد و همگی در این مورد خاص با اتحاد و همسویی و همصدایی شگفت‌انگیزی یک صدای واحد را بازتاب می‌دهند.

با توجه به نکات یاد شده بالا، آنچه از قلب در تاریخ و باستان‌شناسی که در این کتاب آمده، فقط مشتی نمونه خروار است و نه تمامی تحریف‌ها و قلب‌ها و مردم‌فریبی‌ها که بیان همه آنها یا ممکن نیست و یا نیاز به عمرها دارد.

مقابله با قلب و روشنگری در قبال آن، کاریست که باید انجام شود. برای احترام به تاریخ و واقعیت‌های تاریخی، و برای ادای وظیفه و مسئولیت در قبال نسل‌های آینده. برای آنکه بتوان با افتخار و سربلندی به آنان گفت: «ما ترا فریب ندادیم و گذشته و آینده ترا خرج امروز خود نکردیم».

انسان‌گرایی

تاریخ‌نگاری انسان‌گرا

انسان‌گرایی چیست و انسان‌گرایان چه می‌گویند؟

در کشورهای که مردمانش بنا به رویه و سنت تاریخی عادت دارند که با میل و رغبت تحت سلطه و انقیاد یک قدرت غالب قرار گیرند که بجای او فکر کند و بجای او تصمیم بگیرد، نام و مفهوم «انسان‌گرایی» چندان شناخته‌شده و متداول نیست. در چنین جوامعی، وابستگی به قدرت‌های نظامی یا سیاسی می‌تواند موجبات دسترسی بیشتر به منافع شخصی و تصاحب «اموال و فرصت‌ها» شود. در حالیکه عکس این رویه می‌تواند شهروند مستقل و آزادمنش و اخلاق‌گرا را از تمامی حقوق اجتماعی و انسانی خود و حتی از هستی خود ساقط کند. علاوه بر این، وابستگی به قدرت‌های ایدئولوژیکی کاذب نیز می‌تواند علاوه بر منافع پیشین، شخص را به «آرامش ناشی از فکر نکردن و مسئولیت نداشتن» برساند. می‌تواند او را از زحمت اندیشیدن و توجه به رنج‌های بشری آسوده خاطر سازد تا با پیوستن به جمع اکثریت غالب اما بی‌اطلاع، تمامی مسئولیت اعمال و رفتار خویش را به گردن کسانی اندازد که با دستورات خویش در تمامی کلیات و جزئیات زندگی شخصی و اجتماعی مردم اعمال نظر می‌کنند. دستوراتی که تبعیت از آنها موجب دسترسی بیشتر به منافع و امتیازها، و مخالفت با آنها و حتی تردید در آنها باز هم موجب اسقاط انسان‌ها از هستی خود می‌شود.

با اینکه اصطلاح «انسان‌گرایی» عموماً به عنوان معادلی برای «اومانیسم» (Humanism) بکار می‌رود، اما الزاماً با آن مطابقت و همپوشانی کامل ندارد. چرا که اومانیسم در طول سده‌های اخیر دارای معانی و مفاهیم متعدد و گاه متناقضی بوده و در برخی موارد تبدیل به ضد خود یعنی انسان‌ستیزی شده است. از همین رو است که عده‌ای از محققان از اصطلاحات تازه‌ای به نام‌های «انسان‌گرایی ضد اومانیستی» یا «اومانیسم انسان‌ستیز» یاد کرده‌اند.

انسان‌گرایی نه یک مکتب سیاسی یا مذهبی، که یک مکتب و نظام فکری برای چگونگی اندیشیدن و عمل کردن است. این نظام فکری به کوتاه‌ترین و ساده‌ترین شکل ممکن عبارت است از اینکه: «حل مشکلات بشر در گرو علم، عقل و تجربه بشری است». انسان‌گرایان تلاش می‌کنند برای: اتکای به دانش تجربی و مشاهدات قابل اندازه‌گیری، بهره‌گیری از عقل و استدلال، توجه به تجربه و تاریخ بشری، استناد به واقعیات محض و

قوانین علمی جهان ملموس، به رسمیت شناخته شدن آزادی و اختیار بشری، تفکر آزاد و غیرتحمیلی، تحقیق آزاد و حق پرسشگری و شک‌ورزی، تکثرگرایی و بها دادن به اختلاف‌نظرها، تحمل دگراندیشان و توجه به نظرات و آرای آنان، حق دسترسی برابر به تریبون‌ها و رسانه‌های عمومی، برابری و صلح و همزیستی میان انسان‌ها و رفع هرگونه تبعیض و برتری‌طلبی و نژادپرستی، روشننگری در قبال تحمیق و تحریک توده‌ها و بهره‌کشی از آنان.

انسان‌گرایی با بشردوستی (Humanitarianism/ Philanthropist) متفاوت است، چرا که انسانیت و بشردوستی مفاهیم کلی‌ای هستند که بر نועدوستی و اعمال خیریه و کمک به هم‌نوع دلالت می‌کنند. اما انسان‌گرایی یک مکتب فکری و استنتاجات و اقدامات عملی ناشی از آن است. نحوه تفکر افرادی که با رعایت آزادی فکری و اعتقادی به دنبال زندگی بهتر برای عموم انسان‌ها بدون توسل به عقاید خرافی هستند.

با این حال انسان‌گرایان معمولاً بشردوست و اخلاق‌گرا نیز هستند، چرا که بر این باورند (و تحقیقات میدانی و آماری نیز چنین نشان داده) که افراط‌گرایان مذهب‌گرا (از نوع کاذب و نوظهور آن) و ملی‌گرا عاطفه کمتر و احساس مسئولیت ناچیزتری نسبت به دیگر انسان‌ها دارند. چرا که افراطیون نوع اول هر اتفاق تلخی را مشیت و تقدیر و آزمایش می‌نامند و از خود رفع مسئولیت می‌کنند و افراطیون نوع دوم یا ملی‌گرا نیز هر اتفاق تلخی را برای مردمانی به غیر از متعلقان به قوم و تبار و کشور خویش بی‌اهمیت و حتی رضایت‌بخش می‌دانند و از درک روابط و تأثیر و تأثر متقابل جوامع انسانی غافل هستند.

پیدایش اولیه انسان‌گرایی به دوران یونان باستان و به هنگام مقابله با مجمع خدایان یونانی، و در ایران به عصر مقابله با قدرت همه‌جانبه هخامنشیان و نیز موبدان زرتشتی عصر ساسانی باز می‌گردد.

انسان‌گرایان از جمله در این چند مقطع مهم تاریخی تلاش کردند تا از قدرت خدایان ساخته دست بشر و جهان‌گشایان و کاهنان و موبدانی که خود را سخنگو و ید قاهر خدایان می‌نامیدند، بکاهند و در جوامع رنج‌کشیده، جنگ‌زده و غارت‌زده بشری چنین روشننگری کنند که: «امیدی به هیچ خدایی نیست، ما خود باید خودمان را نجات دهیم».

انسان‌گرایان ضمن مخالفت با نژادپرستی و تکثیر سلاح‌های کشتارجمعی و جنگ‌افروزی و تشویق مردم به جانفشانی و بهره‌کشی نظامی از کودکان و نوجوانان، تلاش می‌کنند به افکار عمومی نشان دهند که بیشترین جنگ‌ها و خونریزی‌ها و ویرانی‌ها به دست «مدعیان رستگاری بشر» و به دست جهان‌گشایان و به نام مذاهب نوظهور و خدایان کاذبی انجام شده که کشور و خدای خود را برترین کشورها و خدایان می‌دانسته‌اند و سپاه خود را آورنده آزادی و صلح می‌نامیده‌اند. از آشور تا کورش و از شاپور تا داعش. جهان‌گشایان و

جنگ‌افروزانی که عادت داشته‌اند برای گمراهی افکار عمومی و جذب نیروی مسلح آماده ایشارگری و جانفشانی، دفاع از قدرت و منافع و قلمرو سلطه‌گری خود را معادل با دفاع از دین و ملت و کشور و ناموس معرفی کنند.

انسان‌گرا بودن مغایرتی با اعتقاد داشتن و پیروی از دیگر مکاتب فلسفی، سیاسی و دینی ندارد. بلکه صرفاً تلاشی است برای اتکای انسان بر دانش و بینش و توانمندی‌های خویش و روشنگری در قبال هر آنچه انسان را به بند می‌کشد و به سلطه خویش در می‌آورد. خواه یک نظام سیاسی استعماری باشد، خواه افراط‌گرایی مذهبی باشد، و خواه ناسیونالیسم قوم‌گرا و نژادپرست که خطرناک‌ترین نوع سلطه‌گری بخصوص در کشورهای رشدنیافته است.

روش آزادبخوانه و آزاداندیشانه انسان‌گرایان و پرهیز آنان از تحریک احساسی توده‌ها و تحمیل‌های سیاسی و ایدئولوژیکی، موجب شده است تا بسیاری از نهادهای تمامیت‌خواه و ستیزه‌جو، انسان‌گرایی را مانعی جدی برای مقاصد خود بدانند و تلاش کنند تا با هر روش ممکن و از جمله با تحریف اصول و مبانی انسان‌گرایی، آنانرا از سر راه خود بردارند.

انسان‌گرایی در خاورمیانه جنگ‌زده امروز که همواره میدانگاه و جولانگاه افراط‌گری و جنگ‌طلبی و بنیادگرایی و نژادگرایی و قوم‌پرستی و مذاهب نوپدید خطرناک بوده و هست، یک نیاز فوری و حتمی است. پیش از آنکه دامنه خشونت‌ها در میان این جوامع متعصب، زودباور و تحریک‌پذیر به اندازه‌ای گسترش یابد که کسی را توان مقابله با آن نباشد.

انسان‌گرایی یک حزب یا مکتب سازمانی نیست و فاقد رهبر و تشکیلات متمرکز است. انسان‌گرایان از کسی دستور نمی‌گیرند و از جایی هدایت نمی‌گردند. جزئیات آرمان‌ها و بنیادهای نظری انسان‌گرایی می‌تواند به تعداد انسان‌گرایان در سراسر جهان متنوع باشد. مفاد مندرج زیر تعدادی از اصول تاریخی و شناخته شده انسان‌گرایی هستند:

انسان‌گرایی متکی به اخلاق است. انسان‌گرایی به ارزش، کرامت، استقلال فردی و حق ذاتی هر انسان برای داشتن بیشترین آزادی سازگار با حقوق دیگران تأکید می‌کند. انسان‌گرایان وظیفه دارند از نوع بشر و حتی از نسل‌های آینده بدون هیچ تبعیضی حمایت کنند.

انسان‌گرایی متکی به عقل است. انسان‌گرایان بر این باورند که راه حل مشکلات بشری در علم، عقل و تجربه بشری نهفته است و نه در خرافات.

انسان‌گرایی حامی حقوق بشر است. آرمان انسان‌گرایی رشد و پیشرفت هر یک از اعضای جامعه بشری تا بیشترین حد ممکن است.

انسان‌گرایی معتقد به آزادی سیاسی و مسئولیت اجتماعی ناشی از آن است. انسان‌گرایی به دنبال ایجاد جهانی بر اساس این ایده است که انسان نسبت به جامعه و نسبت به محیط طبیعی مسئولیت دارد.

انسان‌گرایی با هر نوع تعصب و تحمیل مخالف است و هیچ تحمیلی را به رسمیت نمی‌شناسد. انسان‌گرایی خواهان آموزش و پرورش بدون هر نوع تلقین و تحمیل است. انسان‌گرایی پاسخی به نیاز گسترده به جایگزینی برای تعصب و افراط‌گری و جهان‌بینی‌های تحمیلی است. انسان‌گرایی معتقد است دانش قابل اعتماد از طریق فرایند مداوم مشاهده، ارزیابی و تجدیدنظر حاصل می‌شود.

انسان‌گرایی هنر و خلاقیت هنری را ارج می‌نهد و به اهمیت ادبیات، موسیقی، هنرهای تجسمی و نمایشی برای کمک به بشریت واقف است.

انسان‌گرایی روشی است برای دستیابی به بهترین زندگی و روابط انسانی، و ابزاری اخلاق‌گرایانه و خردگرایانه برای پرداختن به چالش‌های جهان ما و برای هر فرد در هر کجای دنیا.

انسان‌گرایی از تکتگرایی (Pluralism)، مدارا (Toleration) و آزاداندیشی (Free thought) دفاع می‌کند.

انسان‌گرایان از محققانی که به دلیل استقلال فکر و شخصیت آزاد و تبعیت نکردن از تحمیل‌ها و توقعات اکثریت و قدرت غالب، سرکوب شده‌اند، دفاع می‌کنند.

انسان‌گرایی مخالف هر نوع تعصب و تمامیت‌خواهی است و هیچ مرام و منشی را بر پیروان خود تحمیل نمی‌کند.

بیانیه تاریخ‌نگاری انسان‌گرا

«تاریخ‌نگاری انسان‌گرا» یا «باستان‌شناسی انسان‌گرا» روش و رویکردی در مطالعات تاریخی و علوم باستان‌پژوهی است که مفاد زیر را بخشی از مسئولیت‌های حرفه‌ای و اخلاقی خویش می‌داند:

۱- تاریخ‌نگاری انسان‌گرا کاربرد مطالعات تاریخی را نه برای تفاخر و رقابت میان جوامع بشری یا مشروعیت‌بخشی‌های سیاسی، که برای آگاهی از قوانین و فلسفه تاریخ، و برای کسب تجارب آزمایش شده تاریخی به منظور ساختن حال و آینده بهتر و توسعه روابط انسانی می‌داند.

۲- تاریخ‌نگاری انسان‌گرا می‌داند که بی‌اعتنایی به رنج کشیدن بخشی از انسان‌ها به رنج کشیدن همه انسان‌ها منجر خواهد شد.

- ۳- تاریخ‌نگاری انسان‌گرا به سکوت و بی‌اعتنایی تاریخ‌نویسی رسمی در قبال فرودستان و طردشدگان توجه دارد و برای «صدای مسکوت» و «تفاوت‌های فرهنگی» بیش از صدای غالب و تشابه‌های فرهنگی اهمیت قائل است.
- ۴- تاریخ‌نگاری انسان‌گرا شواهد و اسناد تاریخی موجود از رنج‌های بشری و ظلم به انسان‌ها را به تمامی و با صراحت و روشنی بیان می‌کند و آنها را به هیچ دلیل و به نفع هیچکس انکار نمی‌کند و یا نادیده نمی‌گیرد.
- ۵- تاریخ‌نگاری انسان‌گرا داده‌های فرهنگی، تاریخی، جغرافیایی و باستان‌شناختی را با هیچ توجیه و مصلحت سیاسی تحریف و دستکاری نمی‌کند و یا برای دروغ‌های دوست‌داشتنی‌ای که توده‌ها تمایل به شنیدن آن دارند، سابقه مجعول تاریخی نمی‌سازد.
- ۶- تاریخ‌نگاری انسان‌گرا در قبال تقلب و مردم‌فریبی و بهره‌گیری سیاسی و سلطه‌گرانه از تاریخ و باستان‌شناسی واکنش نشان می‌دهد و دست به روشنگری می‌زند.
- ۷- تاریخ‌نگاری انسان‌گرا به نیاز راسیسم، شوونیسم، فاشیسم، نازیسم و ناسیونالیسم برای تقسیم‌بندی‌های موهوم نژادی و تراشیدن گذشته‌ای آرمانی و باشکوه و نیز برای ترویج خودبرتربانگاری و نفرت‌پراکنی میان انسان‌ها واقف است و با روش روشنگری و آگاهی‌بخشی با آنها مبارزه می‌کند.
- ۸- تاریخ‌نگاری انسان‌گرا می‌داند که هیچ انسانی به سبب انتساب‌ها و تعلقات سرزمینی، تابعیتی، قومیتی، تباری، زبانی، دینی، فرهنگی و تاریخی بر انسان دیگر برتری و رجحان ندارد و از آسیمیلیسیون در هر شکل آن پرهیز می‌کند.
- ۹- تاریخ‌نگاری انسان‌گرا برای جهان‌گشایان و جنگ‌افروزان و سلطه‌گران چهره محبوب و انسان‌دوستانه نمی‌تراشد.
- ۱۰- تاریخ‌نگاری انسان‌گرا دوستدار صلح، همزیستی و برابری بشری است.

مباحث بنیادین باستان‌شناسی تقلب و سلطه‌گری

تاریخ و باستان‌شناسی چگونه در خدمت سیاست و سرمایه‌داری و سلطه‌گری قرار می‌گیرند؟ باستان‌شناسی سیاسی و سرمایه‌داری چگونه با بهره‌کشی از جوامع تحت سلطه آنانرا تبدیل به نیروهای مولد ثروت می‌کند؟

تاریخ و باستان‌شناسی چرا و چگونه به ابزارهای مهم سلطه بر جوامع بشری تبدیل شده‌اند و چگونه می‌توانند منافع قدرت‌های استعماری را تأمین کنند؟

تاریخ و باستان‌شناسی چگونه با سیاست در تعامل هستند و مطالعات پسااستعماری و انسان‌گرایانه چگونه به درک این روابط یاری می‌رسانند؟

چرا قوای سلطه‌گر لازم می‌بینند که برای جوامع تحریک‌پذیر و مستعد شوونیسم هویت‌های نوظهور قومی و زبانی و دینی و تاریخی و موزه‌ای بسازند و این هویت‌ها با هویت‌های نوساخته برای کشورهای همسایه متفاوت و متعارض باشد؟

تفرقه و نزاع‌های مبتنی و متکی بر اینگونه تاریخ‌سازی‌ها و هویت‌تراشی‌ها چگونه به نفع نظام‌های سلطه‌گری تمام می‌شود؟

متون کهن دینی و ادبی و تاریخی و جغرافیایی چگونه با تغییر و تصرف دستاویزی برای کسب مشروعیت تاریخی و هژمونی فرهنگی می‌شوند؟

کاوش‌های باستان‌شناختی چگونه با هدف هژمونی سیاسی و آسیمپلاسیون فرهنگی و با بیان شعارهای فریبده و پروپاگاندا تحلیل و تفسیر می‌شوند و چگونه برای آثار قلبی تدفینی اصالت و هویت کاذب ساخته می‌شود؟

اشیای مجعول و مشهور شبه‌باستانی چیستند و چه منافع و کاربردی در استحالۀ فرهنگی و سیطره سیاسی دارند؟

جعل در تاریخ و باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و دیگر علوم باستان‌پژوهی چگونه و به چه منظورهایی انجام می‌شود؟ چه کشورهایی قربانی آن شده‌اند؟ چه کشورهایی در مقابل آن مقاومت کرده‌اند؟ چه کسانی به آن دست می‌زنند؟ چه کسانی با آن همراهی می‌کنند؟ چه کسانی از آن سود می‌برند؟ چه کسانی از آن زبان می‌بینند؟ چه کسانی در برابر آن سکوت می‌کنند؟ و چه کسانی با درک مسئولیت اجتماعی و بشردوستانه در برابر آن مقاومت و روشنگری می‌کنند؟

کاربرد سکوت و سرکوب و بایکوت در باستان‌شناسی سلطه‌گری چیست؟ باستان‌شناسی قلب و دماغ‌وژی و فاشیسم و ناسیونالیسم و نژادپرستی آریایی چیستند و چگونه منجر به رفتارهای غیرانسانی و جنایت علیه بشریت شده‌اند؟

شخصیت‌های مؤثر و مؤسسات علمی و رسانه‌های گروهی و نهادهای اجرایی و اجتماعی چگونه تبدیل به ابزارهای اجرایی و تبلیغاتی قلب و باستان‌شناسی هژمونیک می‌شوند؟

فعالیت‌ها و تحرکات اجتماعی و مردمی چگونه نتیجه معکوس می‌دهند و در خدمت فریب توده‌ها و بهره‌کشی از آنان قرار می‌گیرند؟

چه چیزهایی را نباید همگان بدانند؟

با تاریخ و باستان‌شناسی چگونه می‌توان انسان‌ها را به زنجیر کشید؟ آشنایی با باستان‌شناسی سیاسی و هژمونیک و متد تاریخ‌نگاری انسان‌گرا لازمه آینده بشریت در خاورمیانه آشوب‌زده امروز است:

دماگوژی و روش‌های آن

دماگوژی (Demagogue) که در زبان فارسی با معادل‌هایی همچون «عوام‌فریبی» یا «مردم‌فریبی» بکار می‌رود، معنا و مفهوم عمومی و مطلق فریفتن عوام یا دروغ‌پردازی را ندارد، بلکه اصطلاحی است که بر یک مشرب سیاسی و سلطه‌گری و تبلیغاتی خاص که آنرا «دماگوژیسم» می‌نامند، دلالت می‌کند.

پیروان دماگوژیسم یا «مک‌کارتیسم» (برگرفته از نام سناتور جوزف مک‌کارتی، دماگوگ مشهور آمریکایی در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰) بر این باورند که اکثریت مردم را توده‌هایی ناآگاه و فاقد قوه تشخیص و ادراک تشکیل می‌دهند که از لحاظ فرهنگی در سطح پایینی هستند و به راحتی می‌توان آنان را بدون نیاز به استدلال و اقامه دلیل، و صرفاً با اتکای به القاءات رسانه‌ها و دستگاه‌های تبلیغاتی متنوع داخلی و خارجی، با شیوه‌هایی بسیار ساده و احساسی فریب داد و در راهی دلخواه با خود همراه کرد.

کاربرد دماگوژی بطور خلاصه عبارت است از: «بهره‌گیری از حماقت در ترویج تجارت و شیوع خشونت». کشورهای همسایه‌ای که زرادخانه‌های آنها آکنده از تسلیحات خریداری شده از قدرت‌های استعماری شده، لازم است تا در فاصله‌های معین و چرخه‌های مکرر تخریب و بازسازی، به بهانه‌های موهومی بجان یکدیگر بیفتند و جنگ افزارهای خریداری شده را به مصرف برسانند. کارخانه‌ها و بنیان‌های صنعتی یکدیگر را نابود کنند، و آنگاه به پرداخت هزینه هنگفت بازسازی و خرید مجدد و مکرر سلاح و تأسیسات زیربنایی از کشورهای استعماری روی بیاورند. کشورهایی که درآمد آنها از فروش تسلیحات و رونق اقتصادی حاصل از آن، بسیار بیشتر از درآمد کشورهای خاورمیانه از فروش نفت است.

مشهورترین و متداول‌ترین روش‌های دماگوژیست‌ها که بخصوص در جوامع عقب‌افتاده و در میان توده‌های سرخورده و تحقیرشده اجتماع بکار بسته می‌شوند، عبارتند از: نزاع و تفرقه میان ساکنان جوامع مجاور یکدیگر با روش تقسیم توده‌های مردم به چند گروه قومی یا زبانی یا دینی یا تاریخی و القای حس خوشایند افتخارات دروغین و غرور کاذب و نژادپرستی و خودبزرگ‌بینی میان هر یک از آنها و توأم با تحقیر و نفرت‌پراکنی به گروه‌ها و اقوام دیگر. تحریک احساسات جوامع رشدنیافته با سخنرانی‌های شورانگیز، موزیک‌ها و سرودهای مهیج، تجمعاتی با برافراشتن پرچم‌ها و انواع رفتارها و بروزهای احساسی و تحریک‌آمیز. تبدیل گردهمایی‌های اجتماعی و جلسات علمی یا کاربردی به محلی برای تظاهر و تفاخر و اعمال نمایشی و کلی‌بافی‌ها و شعارگویی‌های پوچ. خودداری از ارائه استدلال و اقامه برهان و نحوه تفکر علمی، و در صورت لزوم بیان ادعاهای بی‌اساس و خرافات در پوسته عالم‌نمایانه و عوام‌پسند. توسل به عواطف میهنی یا مذهبی مردم برای به

دست آوردن حمایت آنان. ترکیب اندکی از حقیقت با انبوهی از موهومات. القای این نکته کلیشه‌ای و مشهور که آنچه ما می‌گوییم، سخن پذیرفته شده و قطعی و بلاتردید همه دانشمندان و خردمندان جهان است و ندانستن شما از نادانی شماست و مخالفت با ما مخالفت و دشمنی با فرهنگ و تمدن و دین و ملیت است.

دماگوژی یکی از خطرناک‌ترین و در عین حال متداول‌ترین راهکارهای نفوذ سلطه‌گری و فاشیسم در میان ممالک استعمار زده، یکی از بنیادی‌ترین عوامل ترویج خشونت و جنگ در کشورهای جهان سوم، و یکی از عوامل اصلی محرومیت و توسعه‌نیافتگی در جوامع عقب‌مانده است. جوامعی که مهمترین مشخصه آنها، آمار پایین کتابخوانی و آمار بالای بزهکاری و تجاوز به حقوق دیگران است.

تاریخ‌سازی و دردهای خودزنی

نمونه‌ای از روش نادرستی که برای جبران بحران موجود در هویت تاریخی ما بکار می‌رود و همواره نتیجه عکس ببار آورده، عبارت است از: تاریخ‌سازی، انتساب پدیده‌ها و باورهای نوساخته به دوران باستان، خیال‌پردازی‌های تاریخی و در کنار همه اینها، سرکوبی و ترور شخصیت کسانی که با چنین جعل‌هایی همراهی نمی‌کنند. این شیوه بجایی رسیده است که بخش بزرگی از نوشتارها یا سخنرانی‌هایی که با رویکردی ملی‌گرایانه یا میهن‌پرستانه نوشته و ایراد می‌شوند، چیزی بیش از خیال‌بافی و دستکاری در اسناد و منابع تاریخی نیست. در این میان، تحریک احساسات میهنی مردم نیز جایگاه اجتناب‌ناپذیر خود را دارد.

بدیهی است که شور و اشتیاق برای فعالیت‌های میهن‌دوستانه ارزنده و احترام برانگیز است. اما شوری که بر پایه‌های نادرست تاریخ‌سازی و هیجان‌زدگی‌های ناآگاهانه بنیاد گرفته باشد، چونان کاخی یخی و بنایی ماسه‌ای است که بزودی فرو می‌پاشد. آتش‌بست که بر خار و خاشاک و پوشال افتاده باشد. فقط به سرعت و با صدایی بلند خود را می‌سوزاند و چیزی را و جایی را گرم نمی‌کند و سودی از گرمایش بهم نمی‌رسد. شور و اشتیاق، کنده‌های فروخته زیر خاکستر آتش‌دان‌ها راست.

در همین تاریخ یکصدساله اخیر، بسیاری از احزاب، گروه‌ها و اشخاص فرصت‌جو از شور و شوق ما سوءاستفاده کرده‌اند. انبوهی از مردم را بر گرد خود جمع کردند. با شعار و اشک و لب‌خند، اعتماد عده‌ای را گرفتند و آنگاه به آنان پشت کردند. چقدر از شریف‌ترین انسان‌ها که زندگی و جان خود را به پای آنان دادند. اما ما هنوز در پله اول هستیم، چرا که بجای تکیه بر خرد، بر موج احساسات سوار بوده‌ایم.

شور و اشتیاقی که متکی بر آگاهی تاریخی و شناخت کافی باشد، بکار اشخاصی نمی‌آید که برای مقاصد خود نیاز به سیاهی‌لشکر، و برای راه‌اندازی سیاهی‌لشکر نیاز به تحریک احساسات عامه دارند.

می‌گویند تاریخ برای تجربه است و درس روزگار. در این صورت، دستکاری در داده‌های تاریخی، موجب تجربه‌ای نادرست و گمراهی در یافتن پاسخ صحیح یک مسئله خواهد شد.

هویت ایرانی را چه کسانی پایمال می‌کنند؟

آنان که هویت ایرانی را با دروغ پیوند می‌زنند، از بزرگترین معضلات امروز و آینده ایران هستند. هویت ایرانی را کسانی بر باد نمی‌دهند که واقعیت‌های زشت و زیبای تاریخی را با استناد به منابع بیان می‌کنند و یا در برابر هرگونه جعلیات و سخنان ذوقی روشنگری می‌نمایند. هویت ایرانی را کسانی بر باد می‌دهند که دروغ‌های تاریخی می‌سازند و هویت مردم را وابسته و پیوسته بدان‌ها می‌کنند. هویت مردم را کسی بر باد می‌دهد که آنرا تبدیل به یک کاخ پوشالی می‌کند. آنان که واقعیت‌ها را کتمان می‌کنند و بجای آن دروغ‌های زیبای تاریخی می‌بافند و سپس همان دروغ‌ها را عین هویت و افتخارات ایرانی وانمود می‌کنند. بر ملا شدن آن دروغ‌ها منجر به تخریب تمامی هویت کهن و اصیلی می‌شود که بدان پیوسته شده است. آنانند از بزرگترین و نگران‌کننده‌ترین دشمنان دوست‌نمای هویت و هستی ایرانی و حال و آینده ایران.

هویت مردم، مجموعه‌ای است از دستاوردهای مادی و معنوی و هر آنچه که از نیاکان به شکل یادمان‌های فرهنگی و خاطره‌های تاریخی به او رسیده است. مجموعه این دستاوردها- خواه زیبا و خواه زشت- هویت مشترک مردم را می‌سازند. نادیده گرفتن بخشی از این هویت و هرگونه تغییر و تصرف در آن، چه با زدودن آنچه که به نظر نازیبا می‌آید، و چه با افزودن آنچه که به نظر زیبا می‌آید، در حکم تباهی آن هویت است. کسانی که به هر دلیل، سخنان به نظر خود زیبایی را به شخصیت‌ها و قهرمانان تاریخی یا مذهبی منسوب می‌کنند یا اکتشاف و رویداد تاریخی به ظاهر زیبایی را جعل می‌کنند تا احساس خوشایندی را در خود و یا در مخاطب خود ایجاد کنند، نه تنها خدمتی به میهن خود نمی‌کنند، که در حال تخریب هویت یک کشور و تمدن کهنسال هستند.

از بهترین راه‌های نابود کردن واقعیت‌ها آنست که چنان آنها را در میان انبوهی از ناراستی‌ها و شایعه‌ها پیچاند که تشخیص سره و ناسره عملاً غیرممکن شود.

مطالعات باستانی و دردهای انسان امروز

استفاده از مطالعات باستانی برای فخر فروشی و برتری‌طلبی، از ناگوارترین کاربردهای چنین مطالعاتی است. بخصوص در جوامعی که «احساس افتخار و برتری» ناگوارترین فجایع بشری را رقم زده است. پسندیده‌ترین نوع مطالعات تاریخی و باستانی آنست که بتواند دردی از دردهای انسان امروز را التیام بخشد.

آینده روشن و نگاه واقع‌گرایانه به درس‌های تاریخ

آینده روشن و کاستن از رنج‌های بشری با نگاه واقع‌گرایانه به تاریخ و درس‌های تاریخی به دست می‌آید. ناگواری‌های امروز محصول نگاه غیرواقع‌گرایانه پیشینیان به گذشته و نگاه رؤیایی آنان به آینده بوده است. دستکاری در داده‌های تاریخی و یا گلچین کردن بخش‌های دلخواه از تاریخ و نادیده انگاشتن بخش‌های دیگر آن- چه با انگیزه‌های سلطه‌جویانه سلطه‌گرایان باشد و چه با رویکرد احساساتی ساده‌دلان- موجب دوام سلطه‌گری، افزونی رنج‌های بشری، و در نهایت موجب آینده‌ای تیره‌تر خواهد شد.

نادیده انگاشتن واقعیت‌ها: ظلم به گذشته و آینده انسان‌ها

نمی‌توان در مسیر تحقیقات تاریخی و باستانی، بخشی از واقعیت‌ها یا روایت‌ها را بازگو کرد و بخشی دیگر را بنا به مصالح و خوشایند این و آن کتمان کرد یا نادیده گرفت. این خیانت به تاریخ و ظلم به انسان است. هم ظلم به گذشته او و هم ظلم به آینده او.

باستان‌پژوهی و واقعیت‌های زندگی انسان

ایران‌شناسی و باستان‌پژوهی کوششی است برای پی بردن به واقعیت‌های زندگی انسان در روزگاران گذشته و نه ساختن نقاب‌های رنگین برای آویختن از چهره شخصیت‌های تاریخی. دکان‌هایی که برخی رسانه‌ها برای عرضه چنین نقاب‌های فریبنده‌ای بر پای کرده‌اند، جز به بهره‌کشی و تحمیق توده‌ها منجر نخواهد شد.

پهلوان‌پنبه سازی به جای تاریخ راستین

تاریخ و باستان‌شناسی آگاهانه، روشنگرانه و واقع‌گرایانه می‌تواند بنیادهای سلطه‌گران را سست کند. به همین دلیل، بسیاری از آنان می‌کوشند تا شعارهای پوشالی و پهلوان‌پنبه

سازی‌های عوام‌گرایانه را بجای باستان‌شناسی، تاریخ و فلسفه تاریخ بنشانند و آنها را بدل از اصل به خورد عوام محتاج به دستاویزهای تاریخی بدهند.

رنج‌های ناشی از سخنان فریبنده

آدمی بیش از آنکه از کسانی رنج کشیده باشد که سخنان ناگوار گفته باشند، از کسانی رنج کشیده که سخنان زیبا بر زبان رانده‌اند. آنان که با شعرها و شعارهای جذاب و وسوسه‌برانگیز، احساسات و تعلقات قلبی او را به بازی گرفتند و او را به راهی کشاندند که خود می‌خواستند.

آگاهی و سرگرمی

انسان سرگرم شده را راحت‌تر می‌توان غارت کرد تا انسان آگاه شده را. سرگرم کردن انسان‌ها نه فقط مطلوب سلطه‌گران و رسانه‌های وابسته به ایشان است، که مطلوب توده‌های غارت شده نیز هست.

تهییج توده‌ها با سرودهای کشورپرستانه

کارکرد موزیک‌ها و سرودها و مارش‌های مهیج و کشورپرستانه و هدف از ساخت امثال آنها چیزی نیست جز تحریک و تهییج و تحمیق توده‌ها برای غلبه احساس بر تعقل و بردن آنان به مسلخ جان‌فشانی به نام میهن و به کام دیگران. موسیقی به دلیل توانایی عالی که در تأثیر بر احساسات دارد، یکی از مهمترین ابزارهای سلطه‌گران برای بهره‌کشی از توده‌ها و تحریک و تشویق آنان به هواداری و جنگجویی و جان‌نثاری بوده است. اشارات متعدد در تاریخ و ادبیات حماسی ایران و جهان (و از جمله در شاهنامه فردوسی) به سرودها و مارش‌ها و سازهای بادی و کوبه‌ای مخصوص میدان رزم، نشان از قدمت بکارگیری موسیقی برای تحریک رعایا به رزم‌آوری و جان‌باختن به نفع حاکم غالب را دارد. پادشاهان و حاکمانی که دفاع از دستگاه سلطه‌گری و استبدادی خود را معادل با دفاع از کشور و هویت و عزت و شرف و ناموس جا می‌زده‌اند. اینچنین است بهره‌گیری از تأثیر احساسی و غیرعقلانی موسیقی در گردهمایی‌ها و برنامه‌های تبلیغاتی و شوهای انتخاباتی. توانایی و تأثیر شگرفی که موسیقی در جایگزینی تعقل و برانگیختن افکار عمومی و کسب حمایت و همراهی آنان را دارد، در کمتر هنر و ابزاری نهفته است. به همین خاطر است که عموم نظام‌های تمامیت‌خواه به دلیل ناتوانی از اقناع منطقی و استدلالی

افکار عمومی، به متقاعد کردن و برانگیختن آنان از طریق تهییج با موسیقی رزمی و سرودهای حماسی و باشکوه و مفاهیم به ظاهر وطن‌پرستانه روی می‌آورده‌اند تا جوانان و حتی نوجوانان و کودکان را با کمال میل و رغبت به میدان جنگ و نثار جان و هستی خود بکشانند. سپس همین حاکمان بعد از پایان جنگ و در زمان صلح که تهدیدهای موجود علیه خود از میان رفته و فرصت مناسب برای غارت جامعه فراهم شده، شروع به اشاعه «موسیقی منقلی» می‌کنند تا در همراهی با فیلم و فوتبال و فحشا، بکار رخوت و غفلت و هلاکت «مغز جوان» بیايد. دیرزمانیست که این چرخه ویرانگر با موفقیت تمام تکرار می‌شود و تجارب تاریخی موجب عبرت نسل‌های بعدی نشده است.

بهره‌کشی از کودکان با بهانه‌های جذاب و فریبنده:

دیده می‌شود که در تجمع‌های زیست‌محیطی و دیگر برنامه‌های اجتماعی، اطفال معصوم را به خط کرده و با شعارها و نقاب‌های به ظاهر جذاب و فریبنده و مردم‌پسند، اطلاعاتیه‌ها و اعلامیه‌های خود را به دست آنان می‌دهند و آنانرا به سیاهی‌لشکر و سکوی تبلیغاتی خود تبدیل می‌کنند. چنین اعمال ضدبشری و بهره‌کشی از کودکان و بسیج آنها برای مقاصد حزبی و ایدئولوژیکی، به فراوانی در جوامعی که اطلاع‌چندانی از حقوق کودکان و محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های اخلاقی و قانونی مرتبط با آنها ندارند، اتفاق می‌افتد. تجربه‌های تاریخی نشان داده است کسانی که کودکان را تشویق می‌کنند به هواداری و سرود حمایت خواندن و شعار دادن، و یا کودکان را «به صف» می‌کنند و اعلامیه و تابلو و پرچم و شاخه گل به دست آنان می‌دهند، هنگامی که قدرتش را داشته باشند، مسلسل در دستانشان می‌گذارند.

حمایت‌های مردمی و دوام سلطه‌گری

سلطه‌گری در طول پنج هزار سال گذشته از بین نرفت و جای خود را به وضعیت زندگی مسالمت‌جویانه‌ای که انسان قبلاً از آن برخوردار بود، نداد. یکی از عوامل دوام سلطه‌گری، حمایت‌های مردمی از آن بوده است. این حمایت‌ها شاید شامل تمامی مردم نمی‌شده، اما به اندازه‌ای فراوان بوده است که بتواند نیرویی غالب و تأثیرگذار در جامعه باشد. انسان با اینکه خود قربانی سلطه‌گری و زیاده‌خواهی و تجاوزگری بوده، اما از آن حمایت نیز می‌کرده است. این حمایت، هم ناشی از ترس و احساس درونی انسان به قوی‌پرستی بوده و هم ناشی از میل او به همکاری با سلطه‌گران (یا حمایت از خاطره تاریخی

آنان) برای دستیابی به قدرت و ثروت بیشتر و پی‌ریزی شکل تازه‌ای از سلطه بر انسان. اینچنین است که هر اندازه یک شخصیت سلطه‌گر، خشن‌تر، متجاوزتر و بی‌رحم‌تر بوده باشد، در میان مردمان خود، محبوب‌تر و مشهورتر نیز هست و مایه مباهات و افتخارات افزون‌تر. و برعکس آن، هر اندازه شخصیت یا پادشاهی رویکرد مردمی بیشتری داشته یا اهل مدارا و مماشات بیشتری بوده (همچون یزدگرد بزه‌گر)، ناشناس‌تر و منفورتر بوده است. در این میان، نقشی که تاریخ‌نویسان و کاهنان وابسته به سلطه‌گران (اعم از موبدان زرتشتی و دیگران) در ایجاد و گسترش چنین باورهایی در ذهن مردم ایفا کرده‌اند، انکار شدنی نیست.

سلطه‌گری از میان جوامع بشری رخت بر نیست. چرا که سلطه بیشتر موجب محبوبیت بیشتر می‌شد. محبوبیتی که هم با میل قلبی مردم همراه بود و هم با القائات مورخان و کسانی که بر اذهان مردم تأثیر داشتند، تقویت می‌شد. اینچنین است که در مغرب‌زمین (و حتی تا حدودی در مشرق‌زمین) اسکندر مقدونی تبدیل به قهرمانی برجسته و صاحب صفات و خصال والا می‌گردد. در ایران، انوشیروان و شاه عباس به چنین جایگاهی دست می‌یابند (که در چند دهه اخیر کورش هخامنشی نیز به جمع آنان افزوده شده است). در آسیای میانه شرقی، چنگیزخان تبدیل به قهرمانی ملی می‌گردد و در آسیای میانه غربی، تیمور لنگ را به چنین جایگاهی می‌نشانند.

در طول تاریخ و حتی در دوران معاصر، گروه کثیری از مردمان هر کشور یا منطقه، به‌رغم مخالفت و کراهت ظاهری که از سلطه و تجاوزگری داشته‌اند، اما در عمل هرگز با نفس سلطه‌گری مخالفت نکرده‌اند؛ بلکه صرفاً با سلطه دیگران مخالفت کرده و از سلطه‌گران خودی دفاع کرده‌اند. از تجاوز دیگران با عنوان قتل و غارت یاد کردند و از تجاوز خودی‌ها با عنوان فتح و رشادت. برای نمونه، بسیاری از ایرانیان و تاریخ‌نویسان ایرانی (چه در گذشته و چه در حال) از هجوم‌های بی‌رحمانه و ویرانگرانه هخامنشیان و ساسانیان به اقصی نقاط گیتی ابراز ناخشنودی نکرده‌اند. از حملات متعدد هخامنشیان و محمود غزنوی و نادرشاه به هند (به کشوری که حتی یکبار به ایران حمله نکرد) نه تنها متأسف نیستند، که نام غارت‌های نادر را «جواهرات ملی ایران» نهاده‌اند. دیگران نیز اسکندر و چنگیز و تیمور و امثال آنها را به شکل‌های مشابهی ستایش می‌کنند و مجسمه‌های آنان را در شهرهای خود نصب می‌کنند.

شگفت است که بسیاری از آدمیان از کسانی که برای او رنج و شکنج به ارمغان آوردند، بیزار نشده‌اند و نمی‌شوند؛ بلکه از کسانی بیزار می‌شوند که قصد شکستن هاله تقدس‌مآبانه آنان را داشته باشند و یا با آنان از در مخالفت در آیند. این روحیه و رویکرد جوامعی است که میل درونی به «غارت» و انتظار برای دستیابی به چنین فرصتی، همچنان در

خمیره بسیاری از اعضای آن زنده است و نفس می‌کشد. نمود بیرونی چنین تمایلاتی را می‌توان به هنگام توجه حمله‌ها و خشونت‌ورزی‌ها، و نیز به هنگام بالیدن و تفاخر به مرزهای امپراتوری‌های پهناور و ترسیم مباهات‌گونه نقشه‌های جغرافیایی آن مشاهده کرد. سلطه‌گری و تجاوزطلبی و ساقط کردن زندگی و هستی انسان‌ها کماکان تداوم خواهد داشت تا زمانی که افکار عمومی صرفاً از «سلطه‌گری دیگران» بیزاری می‌جویند و با «سلطه‌گری خودی‌ها» و نیز با «نفس سلطه‌گری» با هر اسمی و در هر شکلی مخالفت نمی‌کنند.

رنجش انسان‌ها قربانی رنجش سلطه‌گران

سکوت کردن و نادیده گرفتن و لاپوشانی کردن یک واقعه تلخ ضدبشری به معنای تلاش برای از بین بردن آثار و شواهد یک فاجعه و در نهایت انکار آن است. اینگونه انکارها به نفع حاکمان و صاحبان قدرت انجام می‌شود و توده مردم توانایی و تربیون روشنگری در قبال آنرا ندارند. نادیده انگاشتن و بایکوت یک فاجعه تاریخی علاوه بر اینکه ظلمی مضاعف در حق ستم‌کشیدگان است، موجب زمینه‌سازی برای تکرار مکرر و مجدد فجایع نیز می‌شود.

تبدیل نجات‌بخشان به ابزار بسط سلطه

مردم رنج‌کشیده ناچار بوده‌اند تا به دلیل ناتوانی از غلبه بر سلطه‌گران به نجات‌بخشان واقعی یا وهمی پناه ببرند و منتظر پیدایی آنان باشند. اما سلطه‌گران حتی از این کورسوی امید مردم به نجات‌بخشان نیز برای منافع و مقاصد خود و بهره‌کشی از مردم استفاده می‌کردند. و این است آن رنج مضاعف که دارو خود تبدیل به درد شده باشد.

حمایت‌های گسترده و عوام‌فریبی رسانه‌های استعماری

هنگامی که توده‌های مردم تحت استعمار بطور یکپارچه و گسترده برانگیخته شوند و از چیزی حمایت کنند و بدان تعلق خاطر نشان دهند، معمولاً نشانه ریشه دواندن یک عوام‌فریبی و ابتذال بزرگ است. افکار عمومی چنین جوامعی به ندرت از موجودیت‌ها و کوشش‌های خردمندانه و عالمانه حمایت می‌کند و بر گرد آن حلقه می‌زند. رسانه‌های استعماری جهان امروز ترتیبی داده‌اند تا درک متوسط عمومی از تشخیص چنین کوشش‌هایی ناتوان باشد.

دانشمندان و حاکمان: تحریف در خدمت سلطه‌گری

«تحریف» و «سلطه‌گری» لازم و ملزوم یکدیگرند. سلطه‌گران برای بسط سلطه بر مردم نیاز به تحریف و بازنویسی تاریخ و فرهنگ و هویت آنان را دارند. ابزار اجرایی تحریف تاریخ که نظام‌های استبدادی، استعمارگران و رسانه‌های استعماری بدان روی می‌آورند، اشخاص دون‌پایه‌ای نیستند؛ بلکه شخصیت‌های علمی و آکادمیک در حوزه تاریخ و باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و دیگر علوم باستانی هستند. شخصیت‌هایی که مدارج دانشگاهی و پست‌های اجرایی را به سرعت و با کسب امتیازها و رانت‌ها و بورس‌ها طی کرده و به زور تمجیدها و تبلیغات رسانه‌های وابسته دارای عناوین «برجسته» و «بزرگ» و «ماندگار» شده‌اند. و نیز به زور همین تبلیغات، ترتیبی داده‌اند که مخاطب با شنیدن نام آنان دچار هول و هراس شود و تصور کند هر چه آنان گفته‌اند، احکامی بلا‌تغییر و بلا‌تردید هستند و می‌توان با استناد به سخن آنان هر بحث و مجادله‌ای را پایان بخشید.

بسیارند دانشمندان برجسته‌ای که شهرت و اعتبار خود را به دلیل همراهی با تحریف‌های تاریخی مورد نیاز استعمارگران و حکومت‌ها به دست آوردند و بسیارند دانشمندان برجسته‌ای که به دلیل همراهی نکردن با حاکمان و دانشمندان وابسته به آنان، از حلقه و باندی که نان و نام به هم قرض می‌دهند، حذف شده و اعتبار و جایگاه علمی‌اشان در معرض آسیب قرار گرفته است.

از شنیدن نام دانشمندان پر آوازه (به‌خصوص اگر حوزه مطالعاتی آنان در زمینه تاریخ و زبان و علوم باستانی باشد) نباید دچار هول و هراس شد و خرد و استقلال فکری و روحیه شک‌ورزی را فراموش کرد. چرا که بسیاری از تاریخ‌سازی‌ها، تحریف واقعیت‌ها، دستکاری در نام‌های تاریخی و حتی جعل اشیای باستانی توسط آنان صورت پذیرفته است.

مورخان و تبدیل تازیانه رنج‌آمیز به نوازش مهرآمیز

ظالم‌ترین فرمانروایان را می‌توان در بین آنانی جستجو کرد که با قلم مورخان و شاعران تبدیل به عادل‌ترین‌ها شده‌اند. مورخان و شاعرانی که ظلم به انسان را به بهای سکه و وعده‌ای نادیده می‌گرفتند و «تازیانه رنج‌آمیز» را «نوازش مهرآمیز» وانمود می‌کردند.

مورخان و تحریف تاریخ

می‌گویند مطالعات تاریخی را باید مانند هر دانش دیگری به مورخان و تاریخ‌شناسان سپرد. این سخنی درست است. اما از این نکته نیز نباید غافل بود که تحریف‌های تاریخی و نیز

نادیده گرفتن رنج انسان‌ها در قبال خوشایند صاحبان قدرت، محصول اعمال‌نظرها و دستکاری‌های مورخان و رویدادنویسان بوده است و نه مردم عادی و غیر متخصص. دستکاری‌های که عمدتاً برای همراهی با حاکمان بالفعل و بالقوه و بنا به مصالح سلطه‌گرا نه سوداگرا نه آنان روی داده است. اینگونه اعمال نه تنها در دوران گذشته، که در دوره معاصر نیز کماکان تداوم دارد.

ظلم توجیه‌گر مورخان

سده‌ها و هزاره‌ها است که انسان در زیر تازیانه سلطه‌گران و قلم توجیه‌گر مورخان زیسته است.

قلم ستم‌پوش مورخان

هیچ مورخ و محقق نیست که در مقام بیان وقایع تاریخی، خود را منصف و بی‌طرف و واقع‌گرا نداند. اما تعداد مورخانی که واقعاً چنین باشند، کمتر از آنست که به تصور آید. در بسیاری از آثاری که در زمینه تاریخ، باستان‌شناسی، زبان‌های باستانی، و دیگر علوم باستانی نوشته می‌شوند، مؤلف به گونه‌ای ناشیانه و یا با شگردهایی حرفه‌ای می‌کوشد تا واقعیت‌های ناگوار را بگونه‌ای بازگو کند که آسیبی به وجهه شخصیت‌های محبوب «خودی» وارد نیاید. انگیزه این رفتار می‌تواند تعلق خاطر شخصی مورخ باشد و یا نگرانی و هراس او از تباه شدن منافع شخصی و یا قوای مهاجم و سرکوبگری در میان افکار عمومی جامعه ما که به سرعت یک چراغ روشن را محاصره می‌کنند.

این طرز عمل مورخان و محققان را می‌توان به راحتی و فراوانی در بسیاری از کتاب‌ها و مقالات و حتی در متون درسی و دانشگاهی و منابع مرجع که در ذات خود مدعی و مبلغ رویه علمی و واقع‌گرایانه هستند، مشاهده کرد. در این آثار، حمله و تجاوز مهاجمان غیر خودی به خودی با عبارت‌های همچون: تهاجم، یورش، شیخون، غارت، چپاول، چاپیدن، سوزاندن، به آتش کشیدن، به زیر سم ستوران انداختن، و امثال اینها بیان می‌شود. این در حالی است که در همین آثار، حمله مهاجمان خودی به غیرخودی با عبارت‌های لطیف دیگری که حمایتی ضمنی را در نیز خود نهفته دارد، توصیف می‌شود: فتح، تسخیر، پیروزی، گشودن، گشایش، ورود به شهر، آزادسازی شهرها، رهایی مردم، استقبال عمومی و امثال اینگونه تعبیر جانبدارانه. گویی که تجاوزگری و جهان‌گشایی حق بدیهی و انحصاری و عمل نیکوی پادشاهان ایران و عمل مذموم پادشاهان دیگر بوده است.

مورخان و مؤلفان ایرانی در حالی عبارت‌های نوع اول را برای اسکندر و چنگیز و تیمور و آتیل و دیگر متجاوزان غیرخودی بکار می‌برند که عبارت‌های نوع دوم را برای کورش و داریوش و شاپور و انوشیروان و محمود و نادر و دیگر متجاوزان خودی بکار می‌بندند. آنان در حالیکه جنایت‌های گروه اول را داغ‌تر از آنچه بوده، توصیف می‌کنند؛ که جنایت‌های گروه دوم را با شگردهای شگفت و توجیهات حیرت‌انگیزی نادیده می‌گیرند و با سکوت از کنار آن می‌گذرند. مورخان کشورهای دیگر نیز درست برعکس این روش عمل می‌کنند. از جنایات هخامنشیان و ساسانیان در سرزمین‌های مغلوب یاد می‌کنند و از عدالت‌ورزی‌های جهان‌گشایان محبوب خود که می‌تواند مثلاً چنگیز یا تیمور یا آتیل باشد. خشونت‌ورزی و تجاوزگری و کشورگشایی و جهان‌گشایی و حمله به شهرها و کشورها و غارت اموال مردم و قتل‌عام عمومی اهالی غیرنظامی و به بردگی گرفتن مردم، در ذات خود کاری زشت و ضدانسانی است. خواه این اعمال به دست ایرانیان انجام شده باشد و خواه به دست غیرایرانیان. توجیهات و تحریفات مورخان و عالمان علوم و زبان‌های باستانی به این معنا تواند بود که جنایت در صورتی زشت است که توسط دیگران و بیگانگان انجام شده باشد و نه توسط خودی‌ها. به این معنا تواند بود که جنایت خودی را می‌توان به لطائف‌الحیلی نادیده گرفت و قلم خطاپوش بر آن کشید. این یعنی آموزاندن رفتارهای ضدبشری به نسل‌های امروز و فردا و تداوم جنایت علیه نوع بشر.

خطری برای اعتبار حرفه‌ای نویسندگان و روزنامه‌نگاران

اعتبار اهل قلم و تحقیق و روزنامه‌نگاران سخت به دست می‌آید اما آسان از دست می‌رود. یکی از شاخصه‌های کسب اعتبار یا از دست دادن اعتبار حرفه‌ای، موضع‌گیری‌هایی است که آنان در قبال موج اخبار و ادعاهای خیالی و دروغین از خود بروز می‌دهند. با اینکه انتشار شایعه‌های وهمی کاری مذموم و ناپسند است، اما چنین هنگامه‌هایی فرصت مناسبی است تا خوانندگان به شناخت بهتری از درک علمی و قوه تشخیص محققان و روزنامه‌نگاران دست یابند. خواننده تیزبین، رفتارها و موضع‌گیری‌ها را زیرنظر دارد و در چنین مواقعی است که برای نویسنده یا روزنامه‌نگار خاصی اعتبار بیشتری قائل می‌شود و یا اعتبارش را کاهش می‌دهد. همچنین انتشار چنین اخبار و ادعاهایی، فرصت مناسبی است برای محققان و روزنامه‌نگاران و فعالان اجتماعی تا با موضع‌گیری‌های سنجیده و واقع‌گرایانه و دوری جستن از افتادن به گودال دروغ‌پردازان، اعتبار حرفه‌ای خود را بیشتر کنند.

شاید باورکردن برخی ادعاهای به ظاهر علمی و شبه‌واقعی و اخبار مجعول برای خواننده عادی ایراد چندانی نداشته باشد، اما باور کردن و نشر دادن آنها توسط محققان و

فعالان و روزنامه‌نگاران به سرعت منجر به از دست رفتن اعتبار آنان خواهد شد. چرا که خواننده از آنان انتظار دارد از قوه ادراک و محک مناسبی برای تشخیص راست از دروغ برخوردار باشند. برای مثال، خواننده عادی و غیرحرفه‌ای را نمی‌توان چندان بخاطر باور کردن کشفیات تقلبی و ادعاهای نامعقول شماتت کرد، اما باور کردن و باز نشر چنین اخباری توسط کسانی که اهل تاریخ و باستان‌شناسی هستند، می‌تواند به سرعت اعتبار حرفه‌ای آنان را بباد فنا دهد. چرا که خواننده آگاه از خود می‌پرسد وقتی این مورخ یا باستان‌شناس از درک واقعیت‌های امروز با انبوهی از منابع و مدارک و رسانه‌های بیشمار عاجز است، چگونه صلاحیت پرداختن به مطالعات موثق و مطابق با واقعیت در موضوع‌هایی چند هزار ساله را دارد که منابع و اسناد چندانی از آنها در دست نیست؟ هنگامی که او از درک خیالپردازی‌های شبه‌تاریخی امروزی عاجز است، چگونه می‌توان برای درک واقعیت‌های چند هزار ساله، سخنان او را باور داشت و بدان استناد کرد؟

این نکته شامل حال روزنامه‌نگاران نیز می‌شود. خوانندگان و مخاطبان رسانه‌ها از روزنامه‌نگاران انتظار دارند که از قوه تشخیص خوبی برخوردار باشند و نتوان آنان را به راحتی فریب داد. روزنامه‌نگاران بزرگی که شهرتی جهانی دارند و خوانندگان به استناد آنان تردیدی در صحت گزارش یا خبر نمی‌کنند، چنین اعتباری را به سادگی به دست نیاورده‌اند. در دورانی که با گسترش وب‌سایت‌ها و وبلاگ‌ها و خبررسان‌ها، به دامنه رسانه‌های همگانی افزوده شده، به همان میزان تشخیص رسانه‌های معتبر دشوارتر شده است. بهترین زمان برای خوانندگان که به دنبال شناسایی رسانه‌ها و نویسندگان معتبر هستند، و نیز بهترین زمان برای اینکه رسانه‌ها و نویسندگان اعتبار خود را نشان دهند، به هنگامی است که موجی گسترده از یک خبر و ادعای مجعول یا مشکوک براه افتاده و فراگیر شده است.

چرا خبرنگاران بازی می‌خورند؟

می‌گویند خبرنگار چشم بیدار سیاست و جامعه است. می‌گویند خبرنگار می‌باید دارای چنان دقت و نکته‌سنجی و تیزنگری و هشیاری باشد که نتوان او را فریفت و گمراه کرد. چرا که فریب دادن خبرنگار به معنای فریب دادن کل جامعه است. اما چرا نسل امروز خبرنگاران و روزنامه‌نگاران ما بعضاً به سادگی بازی می‌خورند؟ چرا کمتر توجه دارند که بسیاری از اخبار حوزه باستان‌شناسی و میراث فرهنگی در ایران و جهان را سیاستمداران حیل‌گر، کارشناسان منفعت‌طلب، کورس‌پرستان، عتیقه‌فروشان و دلالان اشیای قلابی و آثار باستانی می‌سازند و در رسانه‌های وابسته به خود (که در ایران نیز کم نیستند) منتشر و شایع می‌کنند؟

چرا آنچه عده‌ای از خبرنگاران ما می‌نویسند با آنچه افکار عمومی ساده‌نگر و زودباور در وبلاگ‌ها و شبکه‌های اجتماعی می‌نویسند، تفاوت چندانی ندارد و همگی حاکی از بازی خوردگی، نسجیده‌نویسی، دستپاچگی، ذوق‌زدگی و سطحی‌نگری است؟ چرا بابت انتشار اطلاعات غلط و پیگیری نکردن صحت اخبار، از خوانندگان خود عذرخواهی نمی‌کنند و در رفع تقصیر و جبران گذشته نمی‌کوشند؟

اگر قرار باشد خبرنگاران ما که چشم و چراغ شب‌های تار هستند، چنین باشند، پس توده‌های مردم در این روزگار پرفریب و نیرنگ باید به چه کسی اعتنا و اتکا کنند؟

سفسطه توهین‌آمیز دانستن پژوهش‌های تاریخی

دیده می‌شود که گاهی سخن یا تحلیلی تاریخی را «توهین‌آمیز» قلمداد می‌کنند. در حالیکه در پژوهش‌های تاریخی چیزی به نام توهین وجود ندارد و جایی برای چنین اتهام‌هایی نیست. یا واقعیت وجود دارد و یا دروغ. در نتیجه پژوهشگر می‌تواند با استناد به منابع و اسناد تاریخی هرگونه ادعا یا شبهه‌ای را مطرح کند. همچنین می‌تواند بدون استناد به منابع تاریخی پرسشی را پیش بکشد یا با دلایل عقلی در واقعیت داشتن باور مشهوری تردید کند. مخالفان نیز می‌توانند با عرضه منابع معارض، نادرستی آنرا نشان دهند و یا شبهه متقابلی را مطرح سازند. واکنش‌ها و مقابله‌های متکی به توهین‌یابی و اینکه عده‌ای سخن یا تحلیلی را توهین‌آمیز قلمداد می‌کنند، علاوه بر آنکه نشانه حقانیت احتمالی آن ادعا است، نشانه ناآگاهی و ناتوانی از پاسخگویی نیز بشمار می‌رود. جالب اینجاست که معمولاً واکنش همین اشخاص توأم با انتساب تعابیر توهین‌آمیز به نویسنده و محقق است. این واکنش‌ها، ابزاری است برای سرکوب شخصیت‌ها و پژوهشگران منصف و واقعگرایی که تسلیم نمی‌شوند.

سفسطه مقایسه امروز با دوران باستان

یکی از سفسطه‌های معمول این است که «امروز را نمی‌توان با دوران باستان مقایسه کرد». آشکار است که چنین سخنی ناشی از درماندگی گوینده در پاسخی منطقی به تحلیل‌گران واقع‌گرا و در مواجهه با گزارش‌ها و اسناد دست اول تاریخی است. اسنادی که منابع مغایر و معارض با آنها وجود ندارد و نمی‌توان از دست آنها خلاصی یافت.

این در حالی است که همین عده بی‌محابا و چنانچه به نفع خودشان باشد، امروز را با دوران باستان مقایسه می‌کنند و برای هر مفهوم دلپسند امروزی (اعم از حقوق بشر و حقوق زنان و جز آنها) نمونه مشابه و دلرباتری برای دوران باستان می‌تراشند و دست به مقایسه

می‌زنند. مقایسه‌هایی که البته یک طرف آن بر پایه تخیلات زیبا و به قول مولوی «رنگ کردن شغال» است. و باز این در حالی است که همین عده به هنگام بیان جنایات آشوریان و اسکندرین و مغولان یادشان می‌رود که «امروز را نمی‌توان با دوران باستان مقایسه کرد و معیارها متفاوت شده است»، و فقط هنگامی یاد این سخن می‌افتند که جنایتی از جنایات کورش و دیگر هخامنشیان را شنیده باشند. گویی معیارها فقط برای هخامنشیان تفاوت کرده و برای دیگران به قوت خود باقیست.

یکی از کاربردهای اصلی دانش تاریخ و مطالعات باستانی و بخصوص جامعه‌شناسی باستانی، مقایسه امروز با دوران گذشته به منظور عبرت‌آموزی و تجربه‌اندوزی است. اگر امکان چنین مقایسه‌ای نباشد، پس اصولاً تاریخ به چه کاری می‌آید و به کدامین نیاز و درد انسان امروز یاری و درمان می‌رساند؟ رویدادهای امروز را نه تنها می‌توان آگاهانه و منصفانه و واقع‌گرایانه با وقایع گذشته مقایسه کرد، که این وظیفه بدیهی هر تحلیل‌گر و پژوهنده‌ای است که نخواهد تاریخ را تبدیل به ابزار سلطه سلطه‌گران کند. چنین مقایسه‌ای نشان می‌دهد که رویدادهای معاصر تا حد زیادی چرخه تکرار شونده رویدادهای روزگاران گذشته هستند. نشان می‌دهد که رفتار سلطه‌گران و رنج‌های انسان در دوران باستان تفاوت بنیادینی با رفتار سلطه‌گران جهان و رنج‌های انسان امروز ندارد. نشان می‌دهد که شیوه‌های بهره‌کشی دیروز، نسخه کهن و مشابهی از شیوه‌های استعماری قدرتمندان جهان امروز است.

مقایسه داده‌های تاریخی نشان می‌دهد که بین سلطه‌گران دیروز و امروز تفاوت‌های بنیادین و ماهوی دیده نمی‌شود. برای مثال، سلطه‌گران و جهان‌گشایان برای بسط قدرت خود نیاز به «خشونت» و به تبع آن نیاز به «توجیه خشونت» دارند. توجیه خشونت نیز به «ایدئولوژی» نیاز دارد. نمونه بارز چنین توجیه خشونتی را می‌توان در منشور کورش و توجیهات اهورامزداپرستی داریوش دید و رد آنها را تا اندرزنامه‌های ارسطو به اسکندر، تا توجیهات دینی زرتشتی موبد کرتیر و اردشیر بابکان، تا قوانین مغول و تاتار، و تا مرامنامه‌های ناسیونالیستی حزب نازی و آریاگرایی‌های مبتنی بر فاشیسم آنان دنبال کرد.

نژادسازی، ناسیونالیسم و فاشیسم

نژاد آریایی: بررسی چگونگی پیدایش و گسترش یک نظریه نژادپرستانه

سال‌ها پیش و در کتاب «مهاجرت‌های آریاییان و چگونگی آب‌وهوا و دریا‌های باستانی ایران» (چاپ اول ۱۳۸۱) کوشیدم تا با شواهد متعدد باستان‌شناسی، باستان‌زمین‌شناسی و نیز اسطوره‌شناسی و متون کهن، دلایلی در رد فرضیه مهاجرت آریاییان به ایران ارائه کنم. اما اکنون و با توجه به مجموعه شواهد موجود بر این باورم که بیش از آنکه لازم باشد در رد چنین فرضیه‌ای سخن راند، لازم است تا نشان داده شود اصطلاح «نژاد آریایی» (Aryan race) در اروپا و در میانه‌های سده نوزدهم میلادی و به مقاصد نژادپرستانه و بهره‌گیری‌های استعماری وضع شد و بر روی آن تبلیغات گسترده‌ای انجام گرفت. با اینکه عمر این نظریه در میانه‌های سده بیستم به پایان رسید و اروپا و دانشمندان جهان از آن دست برداشتند (برای نمونه بنگرید به مدخل Aryan در دانشنامه بریتانیکا)، اما در میان عوام کشورهای شرقی و برای مقاصد استعماری زنده نگاه داشته شده و مورد سوءاستفاده قدرت‌های استعماری و نفاق‌افکنان قرار می‌گیرد: یک روز آریایی دانستن و بر طبل آن کوبیدن و روز دیگر آریایی ندانستن و در شیپور آن دمیدن. سلطه‌گران به صلاح خود می‌دانند که همواره بخشی از مردم خود را آریایی بدانند و بخشی دیگر خود را آریایی ندانند و این تعارض تداوم داشته باشد.

مفهوم نژاد آریایی از فرضیه‌ای سرچشمه می‌گیرد که بر اساس آن، هندواروپایی‌زبانان اصلی و فرزندان آنان تا عصر حاضر، یک نژاد متمایز بوده و یا زیر مجموعه‌ای از نژاد بزرگتر قفقازی می‌باشند.^۳ اعتقاد به وجود نژاد آریایی، با عنوان «آریایی‌گرایی» (Aryanism) نیز تعبیر می‌گردد.

^۳ Mish, Frederic C. (1994), Editor in Chief Webster's Tenth New Collegiate Dictionary Springfield, Massachusetts; Merriam-Webster, See original definition (definition #1) of "Aryan" in English, p. 66.

این در حالی است که نظریه و اصطلاح آریایی در زمان پیدایش خود به سادگی یک مفهوم زبان‌شناختی و فاقد مفهوم نژادی/ قومیتی بود، اما بعدها این اصطلاح بصورت یک ایدئولوژی برای تحریک حس نژادپرستی در انگاره‌ها و اهداف استعماری و سلطه‌گرانه قرار گرفت. این اصطلاح به ویژه در عقاید نازی‌ها و نئونازی‌ها استفاده شد (بنگرید به پایین‌تر) و به همین شکل نیز در میان گروه‌های دیگری مانند معتقدان به برتری نژاد سفید آریایی و آریاصوفی‌های پیرو علوم غیبی و خفیه که معتقد بودند این نژاد پاک از ستاره دبران به کره زمین آمده و باید نسل آنان با مهندسی ژنتیک اصلاح شود، بکار گرفته شد.

عبارت «نژاد آریایی» یا معادل آن، در هیچیک از متون ایرانی باستان و میانه، اعم از متون اوستایی، فارسی باستان، پهلوی، سغدی، مانوی و نیز متون ادبیات فارسی بکار نرفته است. افزون بر این، حتی کلمه «آریا» و «آریایی» در شاهنامه فردوسی و تمامی متون تاریخی، اسطوره‌ای و ادبی فارسی مهجور و ناشناخته است. چنانکه این مفهوم واقعی عینی داشت (تا حدی که امروزه بدان بها می‌دهند)، می‌بایست رد و نشانی از آن در این متون موجود می‌بود و تا این اندازه در میان مردمانی که به حفظ خاطره تاریخی خویش (حتی به شکل داستانی) پایبند بوده‌اند، متروک و ناشناخته نمی‌بود. اصطلاح نژاد آریایی مفهومی است که بدون آنکه ایرانیان یا هندیان در ساخت آن نقشی داشته باشند، در اروپا و در ۱۵۰ سال گذشته وضع شد و به نام آن انسان را و از جمله ایرانیان و هندیان را به زنجیر کشیدند و قربانی کردند. این نامی است که بارها در ترکیب و همزیستی با فاشیسم و نازیسم موجبات رنج انسان و کشتار دسته‌جمعی نوع بشر در هر چهار قاره جهان را به همراه داشته است.

شایسته است که مردمان جوامع ستم‌کشیده مشرق‌زمین بیش از گذشته توجه داشته باشند که اصطلاح «آریا/ آریایی» (همچون شکل امروزی آن یعنی «ایران») در میان فرهنگ‌ها و مدنیت‌های باستان مفهومی فرهنگی و جغرافیایی داشته و دلالت بر مفاهیم نژادی نمی‌کرده است. سکوت و بی‌توجهی و ریشخند افکار عمومی در قبال تحریک‌های استعماری و نژادپرستانه و ناسیونالیستی می‌تواند آینده‌ای توأم با همزیستی و همبستگی را برای همگان و برای نسل آینده به ارمغان بیاورد.

آریایی و زبان‌شناسی: در قرن هجدهم میلادی، اجداد زبان‌های هندوایرانی به عنوان باستانی‌ترین گونه زبان‌های هندواروپایی شناخته می‌شد. بنابر این، واژه آریایی نه تنها برای معرفی مردمان هندوایرانی، بلکه برای معرفی تمام متکلمان بومی زبان‌های هندواروپایی شامل یونانی‌ها، آلمانی‌ها و نیز کسانی که به زبان لاتین صحبت می‌کردند، پذیرفته شد. سپس چنین مطرح شد که آمریکایی‌ها، سلت‌ها، آلبانیایی‌ها و اسلاوها نیز به همان گروه تعلق دارند. البته اینکه تمام این زبان‌ها دارای یک ریشه مشترک بنام زبان هندواروپایی نخستین (که

مردم باستان به آن صحبت می‌کردند) باشند، مورد بحث و محل تردید بود. کاربرد اولیه اصطلاح «آریایی» در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم منحصرأً برای اشاره به «هندواروپایی زبانان اولیه» بود.^۴

در سده نوزدهم میلادی زبان‌شناسان هنوز بر این گمان بودند که برتری یک زبان از روی قدمت آن مشخص می‌گردد و می‌پنداشتند که آن زبان از تبار و دودمان خالصی برخوردار است. پس از آن به‌رغم قدمت الفبای یونانی، زبان‌شناس سویسی آدولف پیکته (Adolphe Pictet) در سال ۱۸۳۷ بر اساس این فرض که زبان سنسکریت قدیمی‌ترین زبان هندواروپایی است و نیز با توجه به نظریه مردودی که نام ایرلندی جزیره ایرلند یعنی «ایره» (Éire) را از نظر علم ریشه‌شناسی واژه‌ها (اتیمولوژی) با واژه «آریایی» (Aryan) در پیوند می‌دانست، ایده بکارگیری اصطلاح «آریایی» را برای همه خانواده زبان‌های هندواروپایی وضع کرد. پیش از او و در اواخر سده هجدهم میلادی ویلیام جونز (William Jones) زبان‌شناس انگلیسی و آشنا با زبان فارسی و سنسکریت، متوجه خویشاوندی این دو زبان با یکدیگر و نیز با زبان‌های اروپایی شده بود و رابطه میان آنها را شناسایی کرده بود.

بر این اساس، دیکتاتورهای وقت اروپایی در تلاشی برای متقاعد کردن خود مبنی بر اینکه مردم کشورشان نیز از نسل مردمان سنسکریتی امروزی شامل هند، پاکستان، ایران و افغانستان هستند؛ خود را آریایی نامیدند. اساس این کار در سال ۱۸۰۸ توسط فردریش شلگل (Friedrich Schlegel) پایه‌گذاری گردید. شلگل که محقق برجسته‌ای در زمینه زبان‌های هندواروپایی بود، در نظریه‌ای واژه‌های هندوایرانی را به شکل آلمانی واژه آنر (honor) به معنای «شرف/نجابت» در زبان هندواروپایی آغازین (به اختصار: PIE) و نیز به نام‌های آلمانی قدیمی‌تر که دارای واژه آریو (-ario) بودند- مانند نام جنگجوی آلمانی «آریوویستوس» (Ariovistus)- مرتبط کرد. شلگل این فرضیه را بنیاد نهاد که وراي ارتباط واژه آریا (Arya)- به زبان‌های هندوایرانی، در حقیقت این واژه اصطلاحی است که مردمان هندواروپایی خود را به آن می‌نامیده‌اند و مفهومی به معنای «مردمان نجیب/ شریف» (Honorable people) دارد. فرضیه‌ای که صحت آن همچنان مورد تردید قرار دارد.^۵

^۴ Widney, Joseph P. (1907), *Race Life of the Aryan Peoples*, New York: Funk & Wagnalls; Mish, Frederic C. (1994), Editor in Chief Webster's Tenth New Collegiate Dictionary Springfield, Massachusetts; Merriam-Webster, p. 66.

^۵ Watkins, Calvert (2000), "Aryan", *American Heritage Dictionary of the English Language* (4th ed.), New York: Houghton Mifflin.

آریایی و نژادپرستی: در قرن نوزدهم میلادی انسان‌شناسی زیستی توسط عده‌ای بصورت نژادپرستی علمی ظاهر شد و نژاد آریایی به عنوان یکی از زیرشاخه‌های نژاد قفقازی (Caucasian or Europid race) تعریف گردید. این نژاد از نظر آنان شامل همه هندواروپایی زبانانی می‌شد که نیاکان آنان هندواروپایی‌های اولیه بودند و پس از سده‌های میانه در شمال هند، سریلانکا، مالدیو، پاکستان، گجرات، مهاراشترا، بنگلادش، نپال، شرق و شمال شرقی هند، اروپا، آسیا، روسیه، بخش انگلیسی زبان آمریکا، کبک، جنوب آمریکای لاتین، آفریقای جنوبی، استرالیا، نیوزیلند، ارمنستان، ایران، افغانستان و تاجیکستان سکنی گزیدند.^۶

در دهه ۱۸۵۰ میلادی، آرتور دو گوینو (Arthur de Gobineau) در کتابی با نام «یادداشتی بر نابرابری نژادهای انسانی» استدلال کرد که «آریان» همان تمدن هندواروپایی پیش‌تاریخی است که زبان‌شناسان از آن سخن رانده‌اند. بعدها گوینو اعتقاد پیدا کرد که تنها سه نژاد اصلی شامل سفید، زرد و سیاه وجود داشته است و بقیه نژادها از ازدواج بین نژادی (به ویژه با افراد سفید) به وجود آمده‌اند. او حتی ادعا کرد که ازدواج بین نژادی سبب هرج و مرج در نژادها شده است. بر طبق نظر گوینو، آریایی‌های شمال اروپا نژاد برتر بودند که بطور کامل از لحاظ نژادی خالص باقی مانده‌اند. از نظر او مردمان جنوب اروپا (شامل اسپانیا و جنوب فرانسه)، شرق اروپا، شمال آفریقا، خاورمیانه، ایران، هند و آسیای مرکزی، کاملاً با نژادهای غیر آریایی آمیخته شده‌اند و دارای ارزشی به مراتب پایین‌تر هستند. به عبارت دیگر، میان آریان‌نگاران نیز ستیزهایی بر سر میزان خلوص نژادی رایج است و هر دسته از آنان بنا به مصالح و منافع خود، آن دیگری را دارای خون خالص نمی‌داند.

در دهه ۱۸۸۰ میلادی، تعدادی از زبان‌شناسان و انسان‌شناسان استدلال کردند که خاستگاه اقوام آریایی در جایی از شمال اروپا بوده است. هدف از طرح این موضوع آن بود که بطور غیر مستقیم منشأ اولیه وداها (Vedas) و آیین هندو (Hinduism) را در اروپا معرفی کنند؛ ادعایی که آشکارا هم نشانه جهل و هم نشانه نژادپرستی بود.

پس از آنکه یک زبان‌شناس به نام کارل پنکا (Karl Penka) این ایده که منشأ اولیه اقوام آریایی شبه جزیره اسکاندیناوی بوده است را مطرح کرد، منطقه خاصی در شمال اروپا به عنوان خاستگاه اولیه آریاییان در نظر گرفته شد. او همچنین معتقد بود که آریاییان باید با ویژگی‌های ظاهری مردمان شمال اروپا یعنی موهای بور و چشمان آبی شناخته شده و متمایز گردند. این نظریه توسط زیست‌شناس مشهور توماس هنری هاکسلی (Thomas Henry Huxley) مورد تأیید واقع شد و هاکسلی واژه «زانتوکری» (Xanthochroi) را برای نامیدن

^۶ Rand McNally's World Atlas, International Edition (1944), Chicago; Rand McNally Map: "Races of Mankind", pp. 278-279.

سفیدپوستان اروپا ابداع کرد، وی در مقابل از واژه «ملانوکرُی» (Melanochroi) برای مردمان تیره‌تر منطقه مدیترانه استفاده کرد.^۷

ماکس مولر (Max Müller) زبان‌شناس و مشاور ملکه بریتانیا، به عنوان نخستین نویسنده‌ای که از واژه آریایی به عنوان یک نژاد صحبت می‌کند، شناخته می‌شود. او در تدریس درسی با عنوان «علم زبان» (Science of Language) در سال ۱۸۶۱ میلادی^۸، واژه آریایی را بصورت «یک نژاد» معرفی کرد. اما در آن زمان، اصطلاح «نژاد» صرفاً معنای «یک گروه از قبایل یا مردم» را داشت.

هنگامیکه از سخنان ماکس مولر در مورد نژاد آریایی چنین برداشت شد که این نژاد یک زیرگروه انسانی متمایز از لحاظ زیست‌شناسی است، او فوراً تصریح کرد که منظور او بسادگی بخشی از یک دودمان بوده است. وی پافشاری کرد که این بسیار خطرناک است که علم زبان‌شناسی با انسان‌شناسی مخلوط گردد: «من باید تکرار کنم که این بسیار نادرست است که درباره خون (نژاد) آریایی به عنوان سرآغاز دستور زبان جمجمه کشیده‌ها/ دولیکوسفالی‌ها (Dolichocephalic Grammar) صحبت شود».^۹ او مخالفت خود با این روش را در سال ۱۸۸۸ در مقاله‌ای تحت عنوان «زندگی‌نامه واژه‌ها و سرزمین آریاها» (Biographies of words and the home of the Aryas) مطرح کرد.^{۱۰}

با این حال مولر مسئول گسترش انسان‌شناسی نژادی و تأثیر کارهای آرتور دو گوینو بود. چنانکه گفته شد، آرتور دو گوینو کسی بود که مدعی شد هندواروپاییان شاخه برتری از نژاد انسانی را نمایندگی می‌کنند. تعدادی از نویسندگان بعدی مانند انسان‌شناس فرانسوی واکس دو لپوژ (Georges Vacher de Lapouge) در کتابش تحت عنوان «آریایی» (L'Aryen) ادعا کرد که این شاخه برتر می‌تواند بوسیله ویژگی‌های زیست‌شناسی و با استفاده از شاخص جمجمه یا سنجش شکل سر (Cephalic index) یا شاخص‌های دیگر شناخته شود (در باره لپوژ همچنین بنگرید به پایین‌تر و بخش آریایی و یهودستیزی نازیسم). او همچنین ادعا کرد

⁷ Huxley, Thomas (1890), *The Aryan Question and Pre-Historic Man*, Nineteenth Century (XI/1890).

⁸ Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870-1914)", in Cromohs, (Italian).

⁹ Speech before the University of Stassbourg, 1872, Chaudhuri, Nirad, *Scholar Extraordinary: The Life of Professor the Rt. Hon; Max Muller*, Freidrich (1974), Chatto and Windus, p. 313.

¹⁰ Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870-1914)", in Cromohs, (Italian).

اروپاییانی که «موی بور و مجموعه‌های کشیده» دارند و با چنین ویژگی‌هایی در شمال اروپا دیده می‌شوند، بطور طبیعی رهبرانی هستند که مقدر گردیده‌اند بر انسان‌های «مجموعه کوتاه/ براکیوسفالی» (Brachiocephalic Peoples) حکومت کنند.^{۱۱}

تقسیم‌بندی نژاد قفقازی به سه نژاد آریایی، سامی و حامی در اصل مبنایی زبان‌شناسی داشت و بر اساس انسان‌شناسی زیستی نبود. بر اساس انسان‌شناسی زیستی، نژاد قفقازی به سه نژاد نوردیک (ژرمن)، آلبی و مدیترانه‌ای تقسیم‌بندی می‌شد. اما بعدها نژاد آریایی که بر مبنای تقسیم‌بندی زبان‌شناسی بود، در بین برخی از باستان‌شناسان و زبان‌شناسان به نژاد نوردیک که مبنایی فیزیکی (ظاهری) داشت، بسیار نزدیک گردید و یکسان تلقی شد.

این ادعا در طی قرن نوزدهم بسیار جدی شد. در میانه این قرن، باور رایج بر این بود که خاستگاه نژاد آریایی، مناطق جنوب غربی استپ در روسیه امروزی بوده است؛ اما در اواخر قرن نوزدهم نظریه استپ در ارتباط با خاستگاه آریایی‌ها، به واسطه نظریه دیگری که مدعی بود منشأ اقوام آریایی در ژرمن باستان (Ancient Germany) یا اسکاندیناوی بوده و یا حداقل قوم اصلی آریایی در مناطق مذکور حفظ گردیده‌اند، به چالش کشیده شد.

تئوری منشأ ژرمنی داشتن زبان آریایی در سال ۱۹۰۲ میلادی بویژه توسط زبان‌شناس و باستان‌شناس آلمانی گوستاو کاسینا (Gustaf Kossinna) بسط داده شد. او ادعا کرد که هندواروپایی‌های اولیه همان مردم متعلق به «فرهنگ ظروف طنابی‌شکل»^{۱۲} در عصر نوسنگی آلمان (Neolithic Germany) بوده‌اند. این عقیده در اوایل قرن بیستم به شکل وسیعی هم در محافل فکری اروپا و هم در بین عوام رایج گردید^{۱۳} و در سال ۱۹۳۹ بصورت موضوعی با عنوان «ژرمن‌های طنابی شکل» (Corded-Nordics) در کتاب «نژادهای اروپا» نوشته انسان‌شناس آمریکایی کارلتون استیونز کون (Carleton S. Coon) بازتاب یافت.

چنین ادعاهایی موجب شد تا انسان‌شناسان دیگر دست به اعتراض بزنند. در آلمان، پزشک و مورخی به نام رادولف فیرخو (Rudolf Virchow) مطالعه‌ای را در ارتباط با مجموعه سنجی (Cranimetry) آغاز کرد که این مطالعه سبب شد او در سال ۱۸۸۵ در

^{۱۱} Vacher de Lapouge (trans Clossen, C), Georges (1899). "Old and New Aspects of the Aryan Question". The American Journal of Sociology 5 (3): pp. 329-346.

^{۱۲} فرهنگ ظروف طنابی‌شکل (Corded Ware culture) یکی از افق‌های متعدد باستان‌شناسی اروپاست که در اواخر عصر نوسنگی آغاز شد، در عصر مس رشد و گسترش یافت و در اوایل عصر مفرغ به اوج خود رسید. این فرهنگ بوسیله عده‌ای از پژوهشگران به برخی از زبان‌های خانواده هندواروپایی ارتباط داده می‌شد.

^{۱۳} Arvidsson, Stefan (2006). Aryan Idols: University of Chicago Press, p. 143.

کنگره انسان‌شناسی در کارلسروهه از موضوع «شهود نوردیک» (Nordic mysticism) به شدت انتقاد کند. در همان کنگره یکی از همکاران او با نام جوزف کلمن (Josef Kollmann) عنوان کرد که مردم اروپا، صرف نظر از اینکه انگلیسی، آلمانی، فرانسوی و اسپانیایی باشند «به ترکیبی از نژادهای مختلف» تعلق دارند. بعلاوه او فاش کرد که «نتایج مجمله‌شناسی خلاف هر گونه نظریه مربوط به برتری این یا آن نژاد اروپایی نسبت به سایر نژادها است».^{۱۴}

مشارکت فیرخو در این مناقشه، مجادله‌ای عمومی را جرقه زد. هیوستون استوارت چمبرلن (که در ادامه در باره‌اش خواهیم نوشت)، یک حمایت کننده قوی از برتری نژاد آریایی بود که به جزئیات مناقشه‌های عمومی مطرح شده توسط جوزف کلمن حمله کرد. اگرچه نظریه «نژاد آریایی» جنبه عمومی پیدا کرده بود، اما برخی از نویسندگان بویژه در آلمان از نظرات فیرخو دفاع کردند. در این میان بطور خاص می‌توان به اتو شرادر (Otto Schrader) زبان‌شناس و مورخ آلمانی، رادولف فون جرینگ (Rudolph von Jhering) حقوقدان آلمانی، و رابرت هارتمن (Robert Hartmann) متخصص تاریخ طبیعی و مردم‌شناس آلمانی اشاره کرد. هارتمن که یک نژادشناس نیز بود، پیشنهاد کرد که بکارگیری مفهوم «آریایی» در انسان‌شناسی ممنوع گردد.^{۱۵}

در ایالات متحده آمریکا، کتاب پرفروش سال ۱۹۰۷ میلادی، با عنوان «زندگی نژادی مردمان آریایی» نوشته یک پزشک و کشیش آمریکایی به نام جوزف پُیمری ویدنی (Joseph Pomeroy Widney) توانست این عقیده را در اذهان عمومی مردم آمریکا تقویت کند که واژه «آریایی» اصطلاح مناسبی برای شناخت هویت تمامی هندواروپاییان است و به «آمریکایی‌های آریایی» (Aryan Americans) یا همان آمریکایی‌های اروپایی (European American) که آن بخش از شهروندان ایالات متحده هستند که نیاکان آنان اروپایی‌الاصل می‌باشند، مقدر شده است که تقدیر متصور^{۱۶} مبنی بر شکل‌گیری امپراتوری آمریکا^{۱۷} را به انجام برسانند.

¹⁴ Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870-1914)", in Cromohs, (Italian).

¹⁵ Andrea Orsucci (1998), "Ariani, indogermani, stirpi mediterranee: aspetti del dibattito sulle razze europee (1870-1914)", in Cromohs, (Italian).

¹⁶ تقدیر متصور (Manifest Destiny) عقیده‌ای آمریکایی در قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی بود. بر طبق این عقیده، بر ایالات متحده مقدر گردیده است که در سراسر قاره آمریکای شمالی توسعه و گسترش یابد. این عقیده توسط دموکرات‌های آمریکا در سال ۱۸۴۰ میلادی برای توجیه جنگ با مکزیک بکار گرفته شد.

در همان هنگام، یعنی در اوایل قرن بیستم اروپا، یک زبان‌شناس آلمانی به نام هرمان هرت (Hermann Hirt) در سال ۱۹۰۵ میلادی و در کتاب «هندوآلمانی» (Die Indogermanen) با اطمینان اعلام کرد که بدون اینکه جای پرسشی وجود داشته باشد، جلگه‌های شمال آلمان خاستگاه اولیه زبان‌های هندواروپایی بوده است. او همچنین «تیره بور» (Blond type) را به جمعیت اصلی هندواروپایی‌های «خالص» معاصر مرتبط کرد. هرمان هرت بصورت پیوسته از اصطلاح «هندوآلمانی‌ها» (Indogermanen) و نه «آریایی‌ها» (Arier) برای ارجاع به هندواروپاییان استفاده می‌کرد. در واقع بازنشاسی هویت هندواروپاییان بوسیله تمدنی در شمال آلمان موسوم به «فرهنگ ظروف طنابی‌شکل» (بنگرید به بالاتر) چنین موضعی را تقویت کرد. چنانکه پیش از این گفته شد، این نظریه را ابتدا گوستاو کاسینا مطرح کرد و طی دو دهه بعدی مقبولیت زیادی پیدا کرد تا اینکه گوردون چایلد (Vere Gordon Childe) باستان‌شناس مشهور استرالیایی در سال ۱۹۲۹ و در کتاب «آریاییان-مطالعه‌ای بر خاستگاه مردمان هندواروپایی» (ترجمه فارسی از محمدتقی فرامرزی، تهران، ۱۳۸۶) نتیجه گرفت که: «برتری فیزیکی مردمان شمال اروپا آنان را شایسته داشتن یک زبان برتر نیز کرده است». هرچند گوردون چایلد بعدها از بیان چنین نظریه‌ای اظهار تأسف کرد، اما تصور برخوردار بودن از یک زبان برتر تبدیل به موضوعی مبتنی بر غرور ملی در محافل تحصیل‌کرده آلمان شد.

کاربرد این اصطلاح کماکان در قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی رواج داشت. یکی از مثال‌هایی که کاربرد چنین اصطلاحی را در سال ۱۹۲۰ نشان می‌دهد، کتاب «دورنمای تاریخ»^{۱۸} اثر هربرت جورج ولز (Herbert George Wells) است. او در این کتاب در باره دستاوردهای مردم آریایی می‌نویسد و بیان می‌کند که آنان چگونه «شیوه‌های مدنیت را آموختند» و درحالی‌که «ساراگون دوم و ساراداناپالوس (آخرین پادشاه آشور به روایت کتسیاس) بر آشور حکومت می‌کردند، در همان حال با بابل، سوریه و مصر در جنگ بودند».

^{۱۷} امپراتوری آمریکا (American Empire/ American Imperialism) اصطلاحی است برای بیان سلطه اقتصادی، نظامی و فرهنگی ایالات متحده بر سایر کشورها. این مفهوم برای نخستین بار در دوره ریاست جمهوری جیمز پولک (James K. Polk) معروف شد. جیمز پولک در سال ۱۸۴۶ میلادی جنگ آمریکا و مکزیک را براه انداخت که منجر به الحاق دو منطقه کالیفرنیا و گدسدن پرچس (Gadsden purchase) به ایالات متحده شد.

^{۱۸} Wells, H. G. (1920), The Outline of History, New York: Doubleday & Co., Chapter 19, The Aryan Speaking Peoples in Pre-Historic Times, pp. 271-285.

از همین روی ولز مدعی شد که آریایی‌ها سرانجام تمام مردمان جهان همچون سامی‌ها، اژه‌ای‌ها و مصری‌ها را مطیع خود ساختند.^{۱۹}

در ویرایش سال ۱۹۴۴ اطلس جهان که بوسیله رند مک نالی (Rand McNally) تهیه شده بود،^{۲۰} نژاد آریایی به عنوان یکی از ده دسته‌بندی نژادی عمده نوع بشر ترسیم شده است. همچنین پائول اندرسون نویسنده داستان‌های علمی-تخیلی در بسیاری از رمان‌ها و داستان‌های کوتاه‌اش بطور پیوسته از اصطلاح آریایی به عنوان مترادفی برای هندواروپاییان استفاده می‌کرد. او همچنین در داستان‌هایش عنوان کرد که پرنده شکاری آریایی (Aryan bird of prey)، نژاد آریایی را وادار ساخته است که در گسترش سفرهای بین سیاره‌ای و سکنی گزیدن در سیارات سایر منظومه‌ها گوی سبقت را از دیگران بربایند و به سردهسته کارآفرینان در سیارات جدید تحت سلطه تبدیل گردند.^{۲۱}

آریا و آریاصوفی: در سال ۱۸۸۸ یک نژادپرست آمریکایی به نام هلنا پترونا بلاواتسکی (Helena Petrovna Blavatsky) در کتاب «دکترین راز» (The Secret Doctrine) نوشت که روح نژاد اصلی آریایی به عنوان پنجمین نژاد از هفت نژاد اصلی از حدود یک میلیون سال پیش در آتلانتیس به تجسم در آمده است. اما به‌رغم اینکه این آریاصوفی خدعه‌پرداز نژاد سامی را یک زیر مجموعه از نژاد اصلی آریایی محسوب کرده بود، در ادعایی متناقض می‌آورد که هیچگونه تقسیم‌بندی میان نژاد آریایی و سامی وجود ندارد و نژاد سامی به ویژه اعراب، گونه‌ای نژاد آریایی جدیدتر هستند که از نظر معنوی منحط شده، اما از نظر مادی بسیار کامل و پیشرفته هستند. او یهودیان و اعراب را برای مقاصدی که در نظر داشت، جزء نژاد سامی به حساب می‌آورد. بر طبق عقاید بلاواتسکی، یهودیان یک قبیله پست از طبقه مطرود و سطح پایین هند به نام چاندالای (Tchandalas) بوده‌اند. او معتقد بود که قوم یهود از نسل ابراهیم هستند و یهود واژه‌ای دستکاری شده به معنای غیر برهمنی است.^{۲۲} (کتاب بلاواتسکی با عنوان «تعالیم سری» به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده است).

¹⁹ Wells, H. G., Describes the origin of the Aryans (Proto-Indo Europeans): (<http://www.bartleby.com/86/19.html>).

²⁰ Rand McNally's World Atlas International Edition Chicago: 1944.

²¹ Indians are one people descended from two tribes (http://www.dnaindia.com/scitech/report_indians-are-onepeople-descended-from-two-tribes_1292864).

²² Blavatsky, Helena Petrovna (1947) [1888], The Secret Doctrine, the Synthesis of Science, Religion and Philosophy, II: Anthropogenesis (Facsimile of original ed.), Los Angeles: The Theosophy Company, p. 200, OCLC 8129381, retrieved 2011-06-14.

بعدها یک شاعر و دلال آلمانی به نام گیدو فون لیست (Guido von List) و برخی از پیروانش مانند لنتس فون لینفیلز^{۲۳} (Lanz von Liebenfels) برخی از عقاید هلنا بلاواتسکی را ادامه دادند و آنها را با عقاید ناسیونالیستی/ ملی‌گرایانه و فاشیستی در آمیختند. پس از چندی این طرز فکر به نام «آریاصوفی» (Ariosophy) معروف گردید. آریاصوفی عبارت است از یک سیستم ایدئولوژیکی مربوط به علوم خفیه که به نیروهای مافوق طبیعت می‌پردازد و اسرار آن در نزد عالمانش پنهان می‌ماند. در آریاصوفی این عقیده وجود داشت که نژاد قدیم ژرمن بر سایر انسان‌ها برتری دارد. زیرا بر پایه عقاید «علم حکمت کهن» (Theosophy) که بلاواتسکی بنیانگذار آن بود، نژاد ژرمن یا نوردیک، جدیدترین زیرگروه از نژاد اصلی آریایی بوده که تکامل یافته است.^{۲۴} چنین افکاری به گسترش ایدئولوژی نازی‌ها کمک شایانی کرد.

آریایی و یهودستیزی نازیسم: چارلز موریس (Charles Morris) که نویسنده رمان‌های تاریخی و عامیانه در آمریکا بود، در سال ۱۸۸۸ کتابی تحت عنوان «نژاد آریایی» (The Aryan Race) منتشر کرد که در آن عنوان کرده بود آریایی‌های اصلی باید با موهای بور و سایر مشخصه‌های مردمان شمال اروپا (نوردیک) از جمله داشتن حجمه‌های کشیده شناخته شوند. پیرو انتشار این کتاب نظریه نژاد نوردیک یا نژاد ژرمن (Nordic race) طرفداران بسیار زیادی کسب کرد. چنانکه دیده می‌شود و در ادامه باز هم خواهیم دید، حتی رمان‌نویسان و پیروان علوم خفیه نیز در طرح فرضیه‌های متعلق به توجیه نژاد موهوم آریایی دخالت داشته‌اند.

چنانکه پیش از این گفته شد، عقیده مشابهی نیز بوسیله ژرژ وایشِر دو لیوژ در کتابش با نام «نژاد آریایی و نقش اجتماعی آن» (The Aryan and his Social Role) در سال ۱۸۹۹ ارائه گردید. این انسان‌شناس فرانسوی ادعا کرده بود که اروپاییانی که «موی بور و حجمه‌های کشیده» دارند و با چنین ویژگی‌هایی در شمال اروپا دیده می‌شوند، بطور طبیعی رهبرانی هستند که مقدر گردیده‌اند بر انسان‌های «جمع‌ه کوتاه/ براکیوسفال» (Brachiocephalic Peoples) حکومت کنند. طبق نظر وایشِر دو لیوژ، یهودیان مصداق اصلی انسان‌هایی با جمع‌ه کوتاه/ غیر کشیده بودند.^{۲۵}

^{۲۳} لنتس فون لینفیلز (۱۸۴۷-۱۹۵۴) نویسنده و ناشر و راهب اتریشی بود که در مجله اُستارا (Ostara) نظریه‌های ضد سامی خود را منتشر می‌کرد.

^{۲۴} Goodrick-Clarke, Nicholas (1992), *The Occult Roots of Nazism: Secret Aryan Cults and Their Influence on Nazi Ideology*, New York: New York University Press, Chapter 13. "Herbert Reichstein and Ariosophy". pp. 164-176.

^{۲۵} Vacher de Lapouge, Georges; Clossen, C., trans. (1899), "Old and New Aspects of the Aryan Question", *The American Journal of Sociology* 5 (3): pp. 329-346.

لپوژ برای پشتیبانی از این ادعا، اصطلاح بسیار نگران‌کننده و خطرناک «گزینش‌گرایی» یا «به‌نژادی / اصلاح نژادی» (Selectionism) را ارائه داد که با آن دو هدف را پیگیری می‌کرد: نخست نابودی اعضای اتحادیه‌های کارگری که افرادی فاسد قلمداد می‌شدند، و دوم پیشگیری از نارضایتی کار از طریق القای این تفکر که گونه‌های مختلف انسان هر یک برای انجام وظیفه بخصوصی بوجود آمده‌اند. رمان «دنیای شجاع نو» (Brave New World) نوشته یک نویسنده انگلیسی داستان‌های علمی-تخیلی به نام آلدوس هاکسلی (Aldous Huxley) نیز برای القای داستان‌گونه این نگرش نوشته شد. این رمان با عنوان «دنیای قشنگ نو» به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

پس از جنگ جهانی اول، چنین تصویری ایجاد شده بود که علت شکست آلمان خیانت از درون بوده است. به این معنا که ازدواج بین نژادی عامل این شکست بوده و گواہ آن نیز انحرافی است که بوسیله اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست و دیگر گروه‌های به‌زعم آنان خرابکار نمایندگی شده است. برای مقابله با چنین پیش‌فرض دهنی، آلفرد روزنبرگ^{۲۶} (Alfred Rosenberg) با قطعیت ادعا کرد که یک «تهدید نژادی» در همگنی «تمدن آریایی شمال اروپا» یا «شمال آتلانتیس» در آلمان وجود داشته است. از دیدگاه روزنبرگ، آن تهدید نژادی، «نژاد یهودی-سامی» بود. بنابر این درحالی‌که مردم همگن و آریایی آلمان به عنوان یک «نژاد برتر»، قادر یا علاقه‌مند به آفرینش و حفظ فرهنگ هستند، نژادهای دیگر صرفاً قادر به واژگونه کردن یا تخریب فرهنگ می‌باشند.

روزنبرگ به عنوان یکی از معماران اصلی عقاید ایدئولوژیکی نازی، بر پایه برانگیختگی ذاتی روح شمال اروپا (نوردیک) دلایلی برای یک «مذهب خون جدید» (Religion of the Blood) ارائه کرد تا بتواند از ویژگی «اصیل بودن» در مقابل تباهی فرهنگی و نژادی دفاع کند. مقصود از «مذهب خون» یا «ایدئولوژی خون و خاک» مجموعه عقاید فاشیستی است که بر قومیت‌گرایی بر پایه دو اصل «دودمان / تبار» و «سرزمین اجدادی» تمرکز دارد. زیر لوای اندیشه روزنبرگ، تمام نظریه‌های آرتور دو گوبینو، ژرژ واشر دو لپوژ، بلاواتسکی، هیوستون استوارت چمبرلین^{۲۷} (Houston Stewart Chamberlain)، مدیسون

^{۲۶} آلفرد روزنبرگ (۱۸۹۳-۱۹۴۶) از اعضای تأثیرگذار در حزب نازی بود که توسط دیتريش اِکارت (Dietrich Eckart) به آدولف هیتلر معرفی گردیده بود. او بعدها موقعیت‌های مهمی را در دولت نازی عهده‌دار گردید.

^{۲۷} هیوستون استوارت چمبرلین نویسنده‌ای آلمانی و انگلیسی‌تبار است که در «فرهنگ زندگینامه شهروندان» (Dictionary of National Biography) چاپ دانشگاه آکسفورد، از او به عنوان نویسنده‌ای نژادپرست یاد شده است. وی در کتابی با عنوان «بنیان‌های قرن نوزدهم»، تاریخ معاصر اروپا را عرصه تعارض دو نژاد آریایی و سامی معرفی می‌کند.

گرنٲ^{۲۸} (Madison Grant) و هیتلر (که معتقد بود: «مخالفان واقعی آریایی‌ها، یهودیان هستند») در سیاست‌های نژادی آلمان نازی و احکام آریایی کردن در دهه‌های ۱۹۲۰، ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی به اوج خود رسید. در مدل پزشکی مخوف این عقیده، نابودی کامل «نژاد پست‌تری» که دارای صفات شبیه به انسان (Untermensch) است، شکلی مقدس به خود گرفت؛ بطوریکه این دیدگاه معتقد بود که سلامتی یک بدن منوط به برداشتن عضو بیمار است^{۲۹} و همین عقیده بود به هولوکاست انجامید.

این عقیده که خاستگاه اولیه نژاد آریایی، شمال اروپا بوده است، در آلمان بسیار مورد توجه قرار گرفت، عده زیادی عقیده داشتند که آریایی‌های ودایی از لحاظ قومیتی همان گوت‌ها^{۳۰} (Goths) و وندال‌ها^{۳۱} (Vandals) و دیگر اقوام ژرمن باستان در دوره‌ای موسوم به «دوره مهاجرت‌ها»^{۳۲} (Völkerwanderung) هستند. این عقاید اغلب با عقاید ضد سامی کاملاً در هم آمیخته بود. در حالیکه تمایز میان «آریاییان» و «سامیان» در سده نوزدهم (چنانکه پیش از این گفته شد) در اصل بر اساس تمایز زبانی پی‌ریزی شده بود.

طبق عقاید نازیسم، به سامیان همانند بیگانگانی در بین اجتماع آریاییان نگریسته می‌شد و آنان به عنوان تغییردهندگان و تخریب‌کنندگان نظم و ارزش‌های اجتماعی معرفی می‌شدند که فرهنگ و تمدن را به سقوط و انحطاط می‌کشاند. از جمله کسانی که چنین عقایدی داشتند، می‌توان به استوارت چمبرلن و آلفرد روزنبرگ اشاره کرد که در بالاتر از

^{۲۸} مدیسون گرانت انسان‌شناس، مورخ و وکیل آمریکایی است که فعالیت‌های او در خصوص نژادگرایی علمی (Scientific Racism) و به‌نژادی معروف است.

^{۲۹} Glover, Jonathan (1998), "Eugenics: Some Lessons from the Nazi Experience", in Harris, John; Holm, Soren, *The Future of Human Reproduction: Ethics, Choice, and Regulation*, Oxford: Clarendon Press, pp. 57-65.

^{۳۰} گوت‌ها از قبایل ژرمنی شرقی بودند که به دو زیرمجموعه به‌نام‌های اوستروگوت‌ها و ویزوگوت‌ها تقسیم می‌شدند. این قبیله نقش مهمی در سقوط امپراتوری روم و ظهور قرون وسطی در اروپا ایفا کرد.

^{۳۱} وندال‌ها یکی دیگر از قبیله‌های ژرمنی شرقی بودند که در قرن پنجم میلادی وارد قلمرو امپراتوری روم شدند و در سال ۴۲۹ میلادی تحت پادشاهی گایسریک (Genserik) وارد آفریقا شدند. آنان پیش از ورود به آفریقا در جنوب اسپانیا ساکن شده و در سال ۴۵۵ میلادی همچنان تحت فرماندهی گایسریک شهر رم را ویران کردند.

^{۳۲} دوره مهاجرت‌ها (Migration Period) به دوره هجوم بربرها (The Barbarian Invasions) نیز معروف است. در این دوره که حدود سال‌های ۸۰۰ تا ۴۰۰ قبل از میلاد بوده، مهاجرت انسان‌ها از اروپا به نواحی دیگر رخ داده است.

آنان یاد کردیم. چنین عقایدی هنوز در میان عده‌ای از ناسیونالیست‌های تمامیت‌خواه ایرانی متداول است و گناه تمامی تیره‌روزی‌های خود را به گردن آنان می‌اندازند.

با توجه به پیروی ایدئولوژی نازی‌ها از عقاید افسانه‌ای «آریاصوفی» (که در بالا بدان اشاره شد)، نژاد آریایی یک نژاد برتر بود که تمدنی را پایه‌گذاری کرده بود که از حدود ده هزار سال پیش تمام جهان را از منطقه آتلانتیس/ آتلانتیک تحت سلطه خود در آورده بود. اما هنگامیکه دیگر نقاط جهان پس از تخریب آتلانتیس در هشت هزار سال قبل از میلاد، تحت سیطره اقوام دیگر قرار گرفت، این تمدن مورد ادعا رو به افول نهاد؛ چرا که نژادهای پست‌تر با نژاد آریایی مخلوط شدند. با این حال از نظر آنان، اختلاط نژادها با نژاد آریایی اثراتی از تمدن آریایی را در تبت (از طریق آیین بودایی)، در آمریکای مرکزی، آمریکای جنوبی و مصر باستان بر جای گذاشت (تاریخ تخریب آتلانتیس در توهّمات آریاصوفی هشت هزار سال قبل از میلاد، یعنی دو هزار سال پس از بنیان‌گذاری این تمدن اعلام شده است). توهّمات مذکور بر جنبه‌های محرمانه و درونی ایدئولوژی نازی‌ها اثر شگرفی گذاشت.

یک نظریه مبسوط اما کاملاً بر پایه حدس و گمان در مورد تاریخچه نژاد آریایی و ضد سامی را می‌توان در اثر مشهور آلفرد روزنبرگ با نام «افسانه قرن بیستم» دید. نوشته‌های او در مورد تاریخ باستان که با گمانه‌زنی‌های نژادی وی درهم آمیخته بود، موجب گسترش نژادپرستی در محافل آلمان در اوایل قرن بیستم و بویژه پس از جنگ جهانی اول شد.

مجموعه این عقاید و برخی عقاید دیگر، در نازیسم برای استفاده از مفهوم «نژاد آریایی» به عنوان یک نژاد برتر، گسترش یافت. این نژاد برتر بصورت یک زیر مجموعه از نژاد آریایی که مساوی با نژاد شمال اروپا بود تعریف می‌شد. نازی‌های ناسیونالیست/ ملی‌گرا تلاش کردند که خلوص خون و نژاد آریایی را بوسیله برنامه‌های اصلاح نژادی (شامل وضع قوانین ممنوعیت ازدواج بین نژادی، عقیم‌سازی اجباری بیماران روانی و معلولان ذهنی و اعدام بیماران روانی بستری شده در آسایشگاه‌ها در قالب بخشی از برنامه مرگ آسان) حفظ کنند.

هاینریش هیملر (Heinrich Himmler) یکی از فرماندهان ارشد اس‌اس که هیتلر به او دستور داد راه حل نهایی یا هولوکاست را بکار بندد^{۳۳}، به ماساژور شخصی‌اش به نام فیلکس کرستن (Felix Kersten) گفته بود که همواره یک نسخه از کتاب مقدس آریایی‌ها بنام به‌گود گیتا^{۳۴} (Bhagavad Gita) را همراه خود داشته است؛ زیرا این کتاب احساس گناهی را که به خاطر اعمالش داشته است، تسکین می‌داده و او احساس می‌کرده است که همانند آرجن/

^{۳۳} Evans, Richard J. (2008), *The Third Reich at War*, New York: Penguin.

^{۳۴} به‌گود گیتا یا باگاواد گیتا که به نام گیتا نیز شناخته می‌شود، کتابی مقدس و منظوم با ۷۰۰ بیت می‌باشد و بخشی از حماسه ماهابهاراتا به زبان سنسکریت باستان است.

آرجونای^{۳۵} (Arjuna) رزمنده فقط به وظیفه‌اش عمل می‌کند و اعمالش هیچ ارتباطی به شخص او ندارند.^{۳۶}

هیملر همچنین به آیین بودا علاقه‌مند بود و در موسسه‌اش به نام آئنبه^{۳۷} (Ahnenerbe) تلاش می‌کرد که برخی از سنت‌های آیین‌های هندو و بودایی را با یکدیگر بیامیزد.^{۳۸} از نظر او نام اصلی آیین گئوتامه بودا (Gautama Buddha) که ما امروزه آنرا آیین بودایی می‌نامیم «راه آریایی»^{۳۹} بود. هیملر در سال ۱۹۳۹ یک هیأت آلمانی را برای تحقیق درباره منشأ اقوام آریایی به تبت اعزام کرد.

در سال ۱۹۳۶ میلادی دو زیست‌شناس به نام‌های جولین هاکسلی (Julian Huxley) و آلفرد کورت هدون (Alfred Court Haddon) عقیده نازی و نژاد برتر آریایی را مورد استهزاء قرار دادند. آنها در کتاب «ما اروپاییان» (We Europeans) نوشتند: «بنابر این، همسایه‌های ژرمنی ما به نژاد ژرمن قدیم نسبت داده شده‌اند که زیبا، دارای مجموعه‌های کشیده، بلند قامت، باریک، بدون احساس، شجاع، رُک، نجیب و دارای صفات مردانه هستند. اجازه بدهید که تصویری از این نژاد ژرمن بوسیله نمایندگان برجسته‌اش، بسازیم. اجازه بدهید که این شخصیت از لحاظ ظاهری بور و از نظر روحی بی‌احساس و شبیه به هیتلر باشد. همچنین از نظر کشیدگی مجموعه و رُک بودن مانند آلفرد روزنبرگ، از نظر بلندی قد و صداقت همانند گوبلز (Goebbels)، از نظر باریکی و نجابت شبیه گورینگ (Goering) و از نظر مردانگی و رُک‌گویی مثل استریچر (Streicher) باشد».

از هنگامی که آلمان نازی در سال ۱۹۴۵ از قوای متحدین شکست خورد، تشکیلات تازه‌ای به نام نئونازی به وجود آمد. بیشتر نئونازی‌ها مفهوم نژاد آریایی را از مفهومی که نازی‌ها بکار می‌بردند و آریایی‌های خالص را از نژاد ژرمن قدیم یا نوردیک در شمال اروپا می‌دانستند، به عقیده دیگری متوسل شدند که طبق آن، آریایی‌های واقعی تمام کسانی هستند که از نسل شاخه غربی یا اروپایی مردمان هندواروپایی هستند؛ زیرا این چنین تصور می‌شود

^{۳۵} آرجن یا آرجونا یکی از شخصیت‌های اصلی منظومه حماسی ماهابهاراتا است.

^{۳۶} Padfield, Peter (1990), Himmler, New York: Henry Holt, p. 402.

^{۳۷} آئنبه اتاق فکر آلمان نازی بود که خود را «جامعه مطالعاتی برای تاریخ باستانی عقلانیت» معرفی می‌کرد و در اول جولای سال ۱۹۳۵ بوسیله هاینریش هیملر، هرمان ویرت (Herman Wirth) و ریچارد والتر داره (Richard Walther Darré) تأسیس گردید.

^{۳۸} P.7, New Religions and the Nazis, By Karla Powne.

^{۳۹} Wells, H.G. (1920), The Outline of History New York: Doubleday & Co. See chapter on Gautama Buddha.

که این دسته از مردمان هندواروپایی بسیار بیشتر به نژاد اصلی هندواروپایی‌های اولیه شباهت دارند. گرچه هندوآریاییان و شاخه هندوایرانی مردمان هندواروپایی در لفظ به عنوان آریایی پذیرفته شده‌اند، اما این عقیده میان آریانگاران نئونازی وجود دارد که ایرانیان و هندیان آریایی خالص و واقعی نیستند و با اعراب و مغولان و دراویدیان و دیگران در هم آمیخته شده‌اند.⁴⁰ در بالاتر نیز دیدیم که میان آریانگاران ستیزهایی بر سر میزان خلوص نژادی رایج است و هر دسته از آنان بنا به مصالح و منافع خود، آن دیگری را دارای خون خالص نمی‌داند. چنین طرزفکرهایی بارها موجبات خشونت‌ورزی‌های ضد بشری و نسل‌کشی‌ها را فراهم آورده است.

سفیدپوست‌های ناسیونالیست/ ملی‌گرای میانه‌رو که از نامیده شدن با عنوان «پان‌آریانیسم» شرم دارند، مایل هستند که یک حکومت فدرال آریایی را پایه‌گذاری کنند. چنین تصور می‌شود که آمریکای شمالی به عنوان بخشی از این حکومت فدرال، یک سرزمین جدید برای آمریکاییان انگلیسی- اروپایی (شامل آمریکاییان اروپایی و کانادایی‌های انگلیسی‌زبان) خواهد بود که به تصور آنان وینلند (Vinland) نامیده می‌شود. این کشور نوین، سرزمین‌هایی که امروزه ایالات متحده آمریکا و تمام کشور کانادا (به استثنای استان کبک) در آن قرار دارند را در بر می‌گیرد و پرچم ویلند را بکار خواهد برد.

از سوی دیگر، بنا به نظر یک انگلیسی نویسنده کتاب‌های علوم خفیه/ علوم غریبه به نام نیکولاس گودریک-کلارک (Nicholas Goodrick-Clark) بسیاری از نئونازی‌ها می‌خواهند که یک حکومت مطلقه / یکه سالار (Autocratic state) را پس از آلمان نازی پایه‌گذاری کرده و آنرا «امپراتوری غربی» بنامند. بین ناسیونالیست‌ها/ ملی‌گرایان نئونازی این عقیده وجود دارد که این قدرت پیشنهادی قادر خواهد بود که با به هم پیوستن زرادخانه‌های هسته‌ای چهار قدرت آریایی بزرگ، شامل ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه و روسیه تحت لوای یک نیروی نظامی واحد، همه جهان را تحت تسلط خود بگیرند.⁴¹

این قدرت آنگونه که بوسیله نئونازی‌ها در نظر گرفته شده است، بوسیله رهبرمانندی (Führer-like) که ویندکس (Vindex) نامیده می‌شود، هدایت می‌گردد و تمام سرزمین‌هایی که نژاد آریایی در آن ساکن هستند را در بر می‌گیرد. از نظر آنان، در این نظام حکومتی فقط این دسته از آریاییان شهروندان کامل به حساب می‌آیند. آنان بر این تصورند که «امپراتوری

⁴⁰ Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), *Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity*, New York: New York University Press, See Chapter 15 for a discussion of Aryan identity politics.

⁴¹ Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), *Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity*, New York: New York University Press, pp. 221.

غربی» در یک برنامه قوی و پویا، اکتشافات فضایی را آغاز خواهد کرد و این برنامه بوسیله نژاد برتری از آریاییان که توسط مهندسی ژنتیک بوجود آمده و انسان کهکشانی/ هومو گلاکتیکا (Homo Galactica) نامیده می‌شود، پیگیری خواهد شد. مفهوم قدرت مطلقه غربی (Western Imperium) که در جملات پیشین شرح آن رفت بر اساس برداشتی از مفهوم قدرت مطلقه است که در سال ۱۹۴۷ میلادی در کتابی با عنوان «امپراتوری- فلسفه تاریخ و سیاست» توسط نظریه‌پرداز سیاسی آمریکایی به نام فرانسیس پارکر یوکی (Francis Parker Yockey) نوشته شد. این کتاب بعدها در سال ۱۹۹۰ توسط فردی انگلیسی به نام دیوید میات (David Myatt) ویرایش و گسترده‌تر شد و بصورت یک جزوه منتشر گردید.^{۴۲}

نئونازی‌های آریان‌نگار دارای یک بخش مذهبی نیز هستند. این بخش مذهبی نئونازی‌ها که در شهر وین در اتریش قرار دارد «تمپله هوگز شافت» (Tempelhofgesellschaft) نامیده می‌شود و در سال ۱۹۹۰ میلادی پایه‌گذاری شده است. این مؤسسه مذهبی آنچه را که اصطلاحاً مارسونیسم (Marcionism) یا مذهب مرقیون نامیده می‌شود، آموزش می‌دهد. افراد این مؤسسه جزوه‌هایی را منتشر می‌کنند که در آنها ادعا شده است نژاد پاک آریایی در اصل از ستاره دبران (چشم گاو/ پرنورترین ستاره صورت فلکی ثور یا گاو) به کره زمین و به منطقه آتلانتیس آمده‌اند. استفاده از نظریه نژاد آریایی برای مقاصد یهودستیزی موجب پیدایش نازیسم گردید و منجر به یکی از فجیع‌ترین جنایات علیه بشریت شد که همگان از آن مطلع هستند.

آریایی پس از جنگ جهانی دوم و در دوره معاصر: در پایان جنگ جهانی دوم، واژه «آریایی» در بین تعداد زیادی از مردم معنای آرمانی و خیالی خود را از دست داد و به واژه‌ای تبدیل شد که با نژادپرستی نازی‌ها مرتبط بود. از آن پس در نزد تعدادی از پژوهشگران دو اصطلاح «هندوایرانی» و «هندواروپایی» بیشترین کاربرد را بجای اصطلاح غیر ضروری «آریایی» پیدا کرد. اکنون واژه آریایی در برخی از کاربردهای پژوهشی، فقط بصورت «هندوآریایی» و برای توصیف نیمه هندی خانواده «زبان‌های هندوایرانی» و اشاره به کسانی که به زبان‌های شمال هند صحبت می‌کنند، به حیات خود ادامه داده است. به عنوان

⁴² Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity, New York: New York University Press, See Chapters 4 and 11 for extensive information about the proposed “Western Imperium”; “Vindex—The Destiny of the West—Imperium of the West” by David Myatt; “Space Exploration: An Expression of the Aryan Soul” by John Clarke National Vanguard magazine Issue 130, January–February 2006.

نمونه، خانواده زبان‌هایی که شامل زبان سنسکریت و زبان‌های امروزی مانند هندی، اردو و بنگالی است، در این گروه قرار دارند. یکی از پژوهشگران اطمینان داده است که دو اصطلاح «هندوآریایی» و «آریایی» احتمالاً برابر نیستند و چنین برابری‌ای بوسیله شواهد تاریخی پشتیبانی نمی‌شود.^{۴۳}

امروزه در نظر عموم دانشمندان بکارگیری واژه آریایی به عنوان مترادفی برای واژه «هندواروپایی» و به میزان کمتر برای «هندوایرانی» کاربردی منسوخ و مخالف رویه علمی دارد و بکار بردن اصطلاح آریایی برای نامیدن هندواروپایی‌زبانان را با عنوان «خطایی که باید از آن پرهیز گردد»^{۴۴} قلمداد می‌کنند؛ اگرچه هنوز این واژه گاهگاه ممکن است در تحقیقات قدیمی‌تر یا در نوشته‌های کسانی که به کاربردهای قدیمی‌تر این واژه عادت دارند، دیده شود.

با این حال، برخی از نویسندگان داستان‌های علمی-تخیلی و عامه‌پسند، همچون جورج ولز^{۴۵} انگلیسی و پائول اندرسون (Poul William Anderson) آمریکایی، و نیز تعدادی از محققان مانند کولین رنفرو^{۴۶} (Andrew Colin Renfrew) انگلیسی در نوشته‌هایی که برای رسانه‌های عمومی تهیه می‌شد، به استفاده از واژه «آریایی» برای نامیدن «همه هندواروپایی‌ها» ادامه دادند. رنفرو در سال ۱۹۸۹ واژه آریایی را در مقاله‌ای در مجله ساینتیفیک آمریکن (Scientific American) در معنای ساقط شده آن یعنی مترادف با «هندواروپایی» استفاده کرده است.^{۴۷}

امروزه دریافتی از نژاد آریایی به عنوان یک گروه نخبه که بر سایر نژادها برتری دارد، فقط در میان ملی‌گراهای راست افراطی مانند نئونازی‌ها و ناسیونالیست‌های ایرانی، و

⁴³ Kuiper, B.F.J. (1991), *Aryans in the Rigveda*, Leiden Studies in Indo-European, Amsterdam: Rodopi.

⁴⁴ Witzel, Michael (2001), "Autochthonous Aryans? The Evidence from Old Indian and Iranian Texts", *Electronic Journal of Vedic Studies* 7 (3): pp. 1-115.

⁴⁵ Wells, H.G. (1920), *The Outline of History*, New York: Doubleday & Co., Chapter 19, *The Aryan Speaking Peoples in Pre-Historic Times* [Meaning the Proto-Indo-Europeans], pp. 271-285; Wells H. G., *Describes the origin of the Aryans (Proto-Indo Europeans)*.

⁴⁶ Renfrew, Colin (1989), *The Origins of Indo-European Languages*, *Scientific American*, 261(4), pp. 82-90, In explaining the Anatolian hypothesis, the term "Aryan" is used to denote "all Indo-Europeans".

⁴⁷ Renfrew, Colin (1989), *The Origins of Indo-European Languages*, *Scientific American*, 261(4), pp. 82-90.

نیز در رسانه‌های قدرت‌های استعماری و سلطه‌گر به حیات خود ادامه داده و در میان دانشمندان و افکار عمومی جهان منقرض شده است.

در یک پس‌زمینه سیاسی-اجتماعی در اروپا، عقیده نژاد آریایی شامل اروپایی‌های سفیدپوست که فقط مردمان غرب را بدون در نظر گرفتن شاخه شرقی مردمان هندواروپایی در بر می‌گیرد، معمولاً بوسیله ناسیونالیست‌ها/ ملی‌گرایان سفیدپوست نمایندگی می‌شود.^{۴۸} آنان با این طرز تفکر قصد دارند از مهاجرت شرقیان و مسلمانان از خاورمیانه و آفریقا به اروپا جلوگیری کنند و نیز مهاجرت مکزیکی‌ها به ایالات متحده را محدود نمایند. این افراد احساس می‌کنند مهاجرت بیش از اندازه مردمان غیر سفیدپوست یک تجاوز ناخوشایند به اروپا، شمال آسیا، ارمنستان، بخش انگلیسی‌زبان آمریکا و کانادا، بخش جنوبی آمریکای لاتین، استرالیا و نیوزیلند است، چرا که این مناطق را وطن اصیل آریایی‌ها می‌دانند.^{۴۹} آنان همچنین استدلال می‌کنند که تجاوز گسترده مهاجران به این مناطق سبب شیوع درگیری‌های قومی همانند آشوب کروئولا در سال ۲۰۰۵ در استرالیا و ناآرامی‌های قومی در سال ۲۰۰۵ در فرانسه می‌گردد.

آریایی و استعمار بریتانیا در هند: برخی از مدل‌های مهاجرت هندوآریاییان، مهاجرت‌های پیش‌تاریخی اقوام هندوآریایی اولیه را این گونه توصیف می‌کنند که این اقوام نخست به سمت زیستگاه‌های تاریخی تأیید شده در جنوب غربی شبه‌قاره هند مهاجرت کرده‌اند و از آنجا نیز به سرتاسر مناطق شمالی هندوستان کوچیده‌اند. منشاء اولیه ادعاهای مربوط به مهاجرت اقوام هندوآریایی مبتنی بر برخی فرضیه‌های تأیید نشده زبان‌شناختی بود^{۵۰} و مطالعات ژنتیکی اخیر در صحت ادعاهای نژادی پیشین در این زمینه تردید ایجاد کرده است.^{۵۱}

⁴⁸ The Aryan Alternative:—online and print newspaper published by Alex Linder.

⁴⁹ Goodrick-Clarke, Nicholas (2003), Black Sun: Aryan Cults, Esoteric Nazism and the Politics of Identity, New York: New York University Press, See Chapter 15 for a discussion of Aryanidentity politics.

⁵⁰ The Quest for the Origins of Vedic Culture: The Indo-Aryan Migration Debate, Edwin Bryant, 2001.

⁵¹ Indians are one people descended from two tribes
(http://www.dnaindia.com/scitech/report_indians-are-onepeople-descended-from-two-tribes_1292864) Aryan-Dravidian divide a myth:
(<http://timesofindia.indiatimes.com/news/india/Aryan-Dravidian-divide-a-myth-Study/articleshow/5053274.cms>), Times of India.

در خلال این سال‌ها در هند، حکومت استعماری بریتانیا از ادعاهای گوینو در مسیر دیگری بهره‌برداری کرد و اندیشه «نژاد برتر آریایی» را گسترش داد، چرا که این ایده سبب همسویی سیستم طبقاتی هند با مطامع امپریالیستی می‌شد.^{۵۲} تعبیر بریتانیایی نژاد برتر آریایی در شکل کاملاً توسعه یافته آن، یک تفکیک نژادی «آریایی» و «غیر آریایی» را در بین لایه‌های مختلف طبقات اجتماعی هند پیش‌بینی و معین کرده بود. بطوری که طبقات بالاتر اجتماع آریایی دانسته می‌شدند و طبقات پایین‌تر غیر آریایی به حساب می‌آمدند. این ترفندها نه فقط اجازه داد که حکومت بریتانیا خودش را به عنوان طبقه بالای اجتماع معرفی کند، بلکه اجازه داد طبقه برهمن (Brahmans) نیز خود را هم طبقه بریتانیا معرفی کند. بعدها این نظریه نژاد برتر آریایی سبب ارائه تفسیر مجددی از تاریخ هند هم از جنبه نژادپرستانه/راسیستی و هم در جناح مقابل، از جنبه ملی‌گرایانه/ناسیونالیستی شد.

ملی‌گرایان هندی از یک تفسیر خاص در ارتباط با شناسایی نژاد آریایی که توسط ماکس مولر ارائه شده بود، برای استفاده از اصطلاح آریایی به عنوان یک نام ملی بهره‌برداری کردند. این موضوع اخیراً در میان ناسیونالیست‌های هند موسوم به تشکیلات زعفران (the Saffron Brigade) با نظریه‌ای تحت عنوان «آریاییان بومی» یا «نظریه خارج از هند» (که البته مورد مخالفت بسیاری از پژوهشگران است) مطرح شده و آنان درصدد یافتن خاستگاهی هندی برای آریایی‌های هندواروپایی هستند. در هر دوی این نظریه‌ها ادعا می‌شود مردمی که به زبان‌های هندوآریایی صحبت می‌کنند، نه مهاجران آسیای مرکزی به هند، که در واقع بومیان شبه‌قاره هند بوده‌اند. بنابر این، سرچشمه زبان‌های هندواروپایی شبه‌قاره هند است و خانواده زبان‌های هندواروپایی از آنجا به وسیله یک سلسله مهاجرت‌ها به سایر مناطق پراکنش یافته‌اند. این نظریه با تئوری پذیرفته شده مبنی بر مهاجرت قبایل هندوآریایی از آسیای مرکزی به هند مغایرت دارد.

اما با این ده‌ها سال گذشت تا در سال ۲۰۰۹ میلادی در مرکز «مطالعات زیست‌شناسی سلولی و مولکولی» در هند، مطالعه‌ای با همکاری دانشکده پزشکی دانشگاه هاروارد و چند موسسه تحقیقاتی دیگر انجام شود که در آن تعداد پانصد هزار شاخصه ژنتیکی ژنوم ۱۳۲ نفر که متعلق به ۲۵ گروه قومی از ۱۳ استان هند و از طبقات مختلف بوده‌اند، بررسی و تحلیل شده است. این مطالعه اطمینان می‌دهد که بر اساس غیر ممکن بودن شناسایی شاخصه‌های

⁵² Thapar, Romila (January 1, 1996), "The Theory of Aryan Race and India: History and Politics", *Social Scientist (Social Scientist)* 24 (1/3): 3- 29, doi:10.2307/3520116, ISSN 09700293, JSTOR 3520116; Leopold, Joan (1974), "British Applications of the Aryan Theory of Race to India, 1850-1870", *The English Historical Review* 89 (352): 578- 603, doi:10.1093/ehr/LXXXIX.CCCLII.578.

ژنتیکی در بین طبقات مختلف هند، طبقات اجتماعی در جنوب آسیا در طول شکل‌گیری جامعه هند در خارج از ساختار قبیله‌ای سنتی بوجود آمده‌اند و این طبقات اجتماعی محصول حمله اقوامی موسوم به آریایی و غلبه آنان بر مردمان دراویدی نیست.^{۵۳}

بحث‌های تاریخی در مورد مهاجرت اقوام هندوآریایی یا مناقشه بین نژادهای وهمی آریایی و دراویدی در هند، برای مدت‌های طولانی و تاکنون بصورت عاملی تفرقه‌افکن و جدال‌آمیز باقی مانده است و بر مناقشات اجتماعی، سیاسی و مذهبی تأثیر می‌گذارد.

قوم دراویدی اصطلاحی است که برای اشاره به گروه‌های متعدد از مردمانی که زبان بومی آنان به خانواده زبان‌های دراویدی تعلق دارد، بکار می‌رود. حدود ۲۲۰ میلیون نفر در جنوب هند به این زبان‌ها صحبت می‌کنند.

آریایی و استعمار بریتانیا در ایران: سیاست‌های استعماری و آریاپرستانه بریتانیا همزمان با هند در ایران نیز متداول شد. بانی این ترفند در ایران یکی از زرتشتیان هند به نام اردشیر جی ریپورتر بود که عامل ارتباطی و اجرایی برنامه‌های سلطه بریتانیا در ایران، و نیز جاسوس و رئیس سرویس مخفی اطلاعات بریتانیا (Secret Intelligence Service) در ایران بود. یکی از برنامه‌های اردشیر ریپورتر، القا و اجرای نظریات نژادپرستانه بریتانیایی در ایران بود. او از جمله وظیفه داشت که نام «آریا» و «نژاد آریایی» را که مطلقاً برای ایرانیان ناشناخته بود، رواج و گسترش دهد تا «بخشی از ایرانیان خود را از نژاد آریایی بدانند» و «بخشی دیگر از ایرانیان خود را از نژاد آریایی ندانند». امثال اینچنین ترفندها، از جمله مأموریت‌های او برای ترویج اختلافات قومیتی در میان مردم بود.^{۵۴}

به دنبال این ماجرا، نخستین رگه‌های ملی‌گرایی/ ناسیونالیسم متعصبانه ایرانی را می‌توان در نوشته‌های سده نوزدهم اشخاصی نظیر میرزا فتحعلی آخوندی/ آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی پیدا کرد. ناسیونالیست‌های ایرانی همسو با دیدگاه‌های شرق‌شناسان و القانات استعماری بریتانیا تمایل به اثبات برتری مردمان آریایی و متقابلاً تحقیر مردمان سامی را

⁵³ Aryan-Dravidian divide a myth: (<http://timesofindia.indiatimes.com/news/india/Aryan-Dravidian-dividea-myth-Study/articleshow/5053274.cms>), Times of India.

⁵⁴ Phythian, Mark (2000), The politics of British arms sales since 1964: 'to secure our rightful share', Manchester University Press, p. 89; Louis, William Roger (2006), Ends of British imperialism: the scramble for empire, Suez and decolonization: collected essays, I. B. Tauris, p. 775.

دارند. آنان از شاهنشاهی‌های آرمانی باستانی که البته فقط منحصر است به هخامنشیان و ساسانیان، داد سخن سر می‌دهند.^{۵۵}

چشم‌اندازی به آینده: تأکید و تکیه بر مفاهیم نژادی و نژاد آریایی رویه‌ای است که همچنان مورد سوءاستفاده قدرت‌های استعماری و نفاق‌افکنان قرار دارد: یک روز آریایی دانستن و بر طبل آن کوبیدن و روز دیگر آریایی ندانستن و در شیپور آن دمیدن. در حالیکه هر دو ادعای «از نژاد آریایی بودن» یا «از نژاد آریایی نبودن» - چنانکه در بالا دیدیم - نادرست و وهمی و ترفندی برای سلطه بر مردم بوده و چیزی به نام نژاد آریایی وجود خارجی ندارد. سلطه‌گران به صلاح خود می‌دانند که همواره بخشی از مردم خود را آریایی بدانند و بخشی دیگر خود را آریایی ندانند و این تعارض تداوم داشته باشد.

«نژاد آریایی» اصطلاح و مفهومی است که بدون آنکه ایرانیان یا هندیان در ساخت آن نقشی داشته باشند، در اروپا و در ۱۵۰ سال گذشته وضع شد و به نام آن انسان را و از جمله ایرانیان و هندیان را به زنجیر کشیدند و قربانی کردند. این نامی است که بارها در ترکیب و همزیستی با فاشیسم و نازیسم موجبات رنج انسان و کشتار دسته‌جمعی نوع بشر در هر چهار قاره جهان را به همراه داشته است.

شایسته است که مردمان جوامع ستم‌کشیده مشرق‌زمین بیش از گذشته توجه داشته باشند که اصطلاح «آریا/ آریایی» (همچون شکل امروزی آن یعنی «ایران») در میان فرهنگ‌ها و مدنیت‌های باستان مفهومی فرهنگی و جغرافیایی داشته و دلالت بر مفاهیم نژادی نمی‌کرده است. سکوت و بی‌توجهی و ریشخند افکار عمومی در قبال تحریک‌های استعماری و نژادپرستانه و ناسیونالیستی می‌تواند آینده‌ای توأم با همزیستی و همبستگی را برای همگان و برای نسل آینده به ارمغان بیاورد.^{۵۶}

^{۵۵} Adib-Moghaddam, Arshin (2006), "Reflections on Arab and Iranian Ultra-Nationalism", Monthly Review Magazine 11/06.

^{۵۶} برای مطالعه بیشتر بنگرید به: رواسانی، شاپور، نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۷؛ و نیز کتاب ارزنده «افسانه آریایی: تاریخچه‌ای از عقاید ملی‌گرایانه و نژادپرستانه در اروپا» نوشته لئون پولیاکوف:

Poliakov, Leon (1996), "The Aryan Myth: A History of Racist and Nationalistic Ideas in Europe", New York, Barnes & Noble Books.

سپاسگزاری: از سرکار خانم بهاره اسکندری برای کوشش پیگیرانه در ترجمه برخی منابع مورد نیاز این گفتار صمیمانه سپاسگزارم.

مغالطه آریاییان و بومیان

متدوال است که گفته می‌شود مردمان امروزه ایران بازماندگان آریاییانی هستند که از سرزمین‌های دوردست شمالی به سرزمین فعلی ایران کوچ کرده‌اند و مردمان بومی و تمدن‌های این سرزمین را از بین برده و خود جایگزین آنان شده‌اند. نگارنده ابتدا این ادعا را در کتاب «مهاجرت‌های آریاییان و چگونگی آب‌وهوا و دریاهای باستانی ایران» با تردید مواجه کرد و سپس‌تر از این فراتر رفت و وجود نژادی به نام آریایی را منکر شد و با اتکای به انبوهی از شواهد، آنرا ساخته و پرداخته نژادپرستان و عوامل سلطه استعماری بریتانیا دانست. اما با این حال در این میان پرسش‌هایی پیش می‌آید که پاسخ به آنها به عهده باورمندان به فرضیه مهاجرت آریاییان به ایران است:

- اگر نژاد آریایی به سرزمین فعلی ایران مهاجرت کرده و مردمان بومی این سرزمین را از بین برده است؛ چگونه می‌توان این نژاد را «آزاده» و «نجیب» دانست و چگونه می‌توان به نژادی افتخار و مباهات کرد که دست به یک نسل‌کشی سراسری در فلات ایران زده است؟

- و اگر این نژاد آریایی دست به قتل‌عام و نابودی مردمان و تمدن‌های شرق باستان در فلات ایران نزده، بلکه با آنان به گونه‌ای مسالمت‌آمیز ادغام و ترکیب شده است، اکنون چگونه می‌توان خود را آریایی نامید؛ بخصوص که انواعی از مهاجرت‌های بزرگ و کوچک دیگر به فلات ایران رخ داده است؟

- در هر صورت، چه حالت اول درست باشد و چه حالت دوم، چگونه می‌توان بازمانده‌های فرهنگ‌ها و تمدن‌های «پیش‌آریایی» همچون تمدن‌های شهرسوخته، جیرفت، سیلک، حصار، و بسیاری تمدن‌های درخشان دیگر پیش از مهاجرت آریاییان را به نفع خود مصادره کرد و یافته‌های کشف شده در کاوش‌های باستان‌شناختی (مثلاً چشم مصنوعی و جراحی مجسمه شهرسوخته) را جزو شناسنامه و سابقه و «تاریخ» خود بشمار آورد؟ نمی‌توان هم خود را از نسل آریاییانی دانست که حدود سه هزار سال پیش به این سرزمین مهاجرت کرده‌اند و هم تمدن‌های شش هزار ساله همین سرزمین را متعلق به خود دانست.

- و نیز چگونه می‌توان مردمان عراق و فلسطین و عربستان و دیگر جاها را آریایی ندانست، درحالی‌که به موجب منابع بی‌شمار تاریخی می‌دانیم که کوچ‌های فراوان و متعددی از ایران به این سرزمین‌ها روی داده است. برای مثال می‌دانیم که مقدسی در احسن‌التقاسیم زبان رایج ساکنان سواحل غربی عربستان را زبان فارسی دانسته و یا شهر تیسفون در عراق امروزی به مدت صدها سال پایتخت ایران بوده است. آیا این نژاد آریایی (به فرض وهمی

نبودنش) از هزاران سال پیش تا به امروز به مرزهای سیاسی‌ای که حدود ۱۵۰ سال عمر دارند، وفادار بوده‌اند؟

اینها تناقضات و لغوهای هستند که بی‌گمان هیچ ذهن بیداری نمی‌تواند همه آنها را با هم بپذیرد. توضیح و پاسخ به این پرسش‌ها و تناقضات (و پرسش‌ها و تردیدهای دیگر که قبلاً بیان کرده بودم) به عهده باورمندان به فرضیه موهوم نژاد آریایی و مهاجرت آنان به سرزمین فعلی ایران است.

اما از نظر نگارنده تناقضی وجود ندارد. چرا که معتقد است نژادی به نام آریایی وجود خارجی ندارد که به ایران کوچ کرده باشد و دست به قتل‌عامی نیز نزده است. در نتیجه تمامی یافته‌های باستانی ایران از کهن‌ترین روزگاران، جزو پیشینه و دارایی‌های فرهنگی و تاریخ و تمدن مردمان امروزی فلات ایران است. سناریوی نژاد آریایی بد طراحی و تنظیم شده است. اما گویا برای میزان ادراک مخاطبان کفایت می‌کرده است.

دستگاه جمجمه‌سنجی آریایی

تصویری از دستگاه نژادسنجی آریایی که با اندازه‌گیری مسخره‌آمیز ابعاد جمجمه انسان‌ها حکم به آریایی بودن یا نبودن آدمیان می‌داده است. با اینکه نظریه موهوم نژاد آریایی ساخته و پرداخته استعمار بریتانیا بود، اما مورد توجه فراوان نازی‌ها قرار گرفت. در آوریل ۱۹۳۳ دولت آریاگرای نازی فرمان داد که انسان‌های غیرآریایی با توجه به معیارهای جسمانی و زیست‌شناسی‌ای که خودشان برای نژاد آریایی تعریف کرده بودند، شناسایی شوند. اینکار موجب می‌شد تا راحت‌تر و سریع‌تر بتوان یهودیان و غیرآریاییان را پیدا کرد و به کوره‌های آدم‌سوزی سپرد. برای اجرای این فرمان، یک دانشمند در خدمت فاشیسم به نام ر. برگر-ویلینگن (R. Burger-Villingen) ابزار موهومی را اختراع می‌کند تا به واسطه آن بتوان از روی اندازه‌گیری سر و خصوصیات استخوان جمجمه و چهره بتوان آریایی بودن یا نبودن انسان‌ها را تشخیص داد.

نمونه‌ای از این دستگاه در پشت شیشه فروشگاه‌ای در برلین قرار دارد که در عکس بازمانده از سال ۱۹۳۳ دیده می‌شود. فروشگاه قبلاً متعلق به یک فرد یهودی بوده که مصادره شده و به مرکز فروش ابزارهای نژادپرستی و آریایی‌سنجی، و نیز جزوات و کتاب‌های آموزشی متعلق به نظریه فاشیستی نژاد آریایی تبدیل شده است.

روی تابلوی فروشگاه عبارت «نژاد خود را بپروید!» دیده می‌شود. عکس متعلق است به رومن ویشنیاک (Roman Vishniac) عکاس برجسته و انسان‌گرای روسی که دختر

هفت ساله خود به نام مارا را در کنار این دستگاه عبرت‌آموز که به راحتی می‌توان آنرا یک دستگاه آدم‌خواری آریایی نامید، نهاده است.



اصطلاح ساختگی نژاد آریایی و نیز نژادپرستی آریاگرایانه اروپایی که پس از جنایتی هولناک علیه بشریت به دست طرد و فراموشی سپرده شد، اکنون با افزودن پان‌ترکیسم و پان‌عربیسیم به پان‌ایرانیسم و تبلیغات مستقیم و غیرمستقیم قدرت‌ها و رسانه‌های استعماری و دانشمندان در خدمت آنان، در حال بازسازی و گسترش وسیع در ایران و کشورهای خاورمیانه است.

بحث در باره آریایی بودن یا نبودن انسان‌ها، کوروش‌پرستی‌های نگران‌کننده، دعوای نفاق‌افکنانه و استعمارساخته فارس و ترک و عرب، و نیز سکوت و بی‌تفاوتی در این موارد، می‌تواند آینده خشونت‌بار دیگری را رقم بزند. پشیمانی هنگامی رخ می‌دهد که بسیار دیر شده است.

اردشیر و شاپور ریپورتر: عاملان سلطه بریتانیا در ایران و ترویج اصطلاح آریایی

اردشیر جی که بعدها اردشیر جی ریپورتر نامیده شد، عامل ارتباطی و اجرایی برنامه‌های سلطه بریتانیا در ایران، و نیز جاسوس مرموز و مخوف و رئیس سرویس مخفی اطلاعات بریتانیا (Secret Intelligence Service) در ایران بود.

او از یک خانواده زرتشتی مقیم هند بود که از سال ۱۲۷۲ شمسی یعنی سه سال قبل از ترور ناصرالدین‌شاه قاجار تا سال ۱۳۱۲ که در تهران درگذشت، به مدت چهل سال تمام برای انجام مأموریتش مقیم ایران بود و نقش فراوانی در بسیاری از ناگواری‌های سیاسی و اجتماعی ایران به عهده داشت. از جمله این رویدادها عبارت بود از انحراف انقلاب مشروطیت از آرمان‌های آغازین آن و نیز جلوگیری از ایجاد حکومت جمهوری که پس از سقوط قاجاریان در برنامه مجلس شورای ملی بود. او همچنین سومین نماینده انجمن زرتشتیان هند در ایران بود.

یکی از برنامه‌های اردشیر ریپورتر در ایران، القا و اجرای نظریات نژادپرستانه و کوشش برای ترویج اختلافات قومیتی (و از جمله عرب‌ستیزی و ترک‌ستیزی) در میان مردم بود. نام آریا و نژاد آریایی و ادعای موهوم مهاجرت آنان به ایران در زمان او در ایران متداول شد و با اشاره و حمایت او به آثار برخی از نویسندگان راه یافت. کاری که با تأسی به آریایی‌سازی‌های ماکس مولر (عضو شورای مشاوران ملکه) انجام می‌شد.

اردشیر ریپورتر، در ادامه فعالیت‌های آریایی‌گرایی خود، یک مدرسه جاسوسی تحت پوشش نام مدرسه علوم سیاسی در تهران تأسیس کرد و خود تدریس درس ایران باستان آنرا به عهده گرفت. عده‌ای از ایران‌شناسان انگلیسی و از جمله رابرت زرنر (نویسنده کتاب زروان) و دیوید نیل مکنزی (نویسنده فرهنگ کوچک زبان پهلوی) از اعضای این آموزشگاه جاسوسی بودند. او مشوق و حامی گروهی از شخصیت‌های فرهنگی بود که از خواست او که خواست دولت بریتانیا بود، پیروی کنند. این در حالی بود که همکاران دیگر او در کشورهای همسایه، با رویکردی به ظاهر متناقض اما کاملاً هماهنگ با یکدیگر، به دنبال بسط القائات آریایی‌ستیزی توأم با ترویج عرب‌گرایی و ترک‌گرایی بودند.

او همچنین ترتیبی داد تا هرگونه بنای ناشناخته باستانی که کارکردی نامعلوم دارد، به عنوان آتشکده شناسایی و نامگذاری شود. علاوه بر این، ترتیبی داد تا با مشارکت پارسیان هند تعدادی آتشکده در تهران، یزد و کرمان ساخته شود و با تبلیغات مستمر، قدمت آنها به عصرهای کهن منسوب گردد.

اما شاپور ریپورتر، پسر اردشیر ریپورتر بود که در سال ۱۳۰۰ در تهران متولد شد. او پس از درگذشت اردشیر، تحت آموزش‌های لازم در انگلستان و هندوستان قرار گرفت و پس از چندی به عنوان جانشین پدر به تهران بازگشت. شاپور نیز همچون پدرش عامل ارتباطی و اجرایی برنامه‌های سلطه بریتانیا در ایران، و نیز جاسوس و رئیس سرویس مخفی اطلاعات بریتانیا در ایران بود. او همچون پدرش، نقش فراوانی در رویدادهای ناگوار سیاسی و اجتماعی ایران داشت و مانعی جدی در راه استقرار حاکمیت مردم بشمار می‌رفت.

سیاست‌های بریتانیا در القائات آریایی‌گرایی و باستان‌گرایی در زمان شاپور ریپورتر تا حدی تغییر می‌کند و روندی متفاوت با آنرا در پیش می‌گیرد. رویکردهایی که هر چند در ظاهر مغایر یکدیگرند، اما همگی بر بنیان بنیادگرایی و تعصب و افراط‌گری استوار بودند. دلیل این تغییر رویه تاکنون بدرستی دانسته نشده است، اما گمان می‌رود که همراهی نکردن و مقاومت افکار عمومی و شخصیت‌های ممتاز فرهنگی؛ نفرت جهانی از اصطلاح آریا و آریایی که پس از جنایت‌های هیتلر و آلمان نازی در بحبوحه جنگ جهانی دوم گسترش یافته بود؛ و نیز منافع بیشتری که در حمایت از گرایش‌های دیگر می‌دیدند؛ در این تغییر رویه دخیل بوده است.

شاپور در راه‌اندازی و اجرای کودتای ۲۸ مرداد علیه مردم ایران (که آنرا عملیات چکمه یا عملیات آژاکس می‌نامیدند) با آمریکاییان همکاری و مشارکت داشت و از عوامل اصلی سقوط دولت مصدق و ناکامی ایرانیان در دسترسی به حکومت مردم‌سالار بود. کودتایی که بعدها با مذمت مادلین آلبرایت و باراک اوباما مواجه شد: «ایالات متحده در سرنوشتی دولتی نقش داشت که بطور دموکراتیک انتخاب شده بود».

شاپور ریپورتر پس از انجام این برنامه که به بهای تباهی آرمان‌های مردم انجام شد، از وزارت امور خارجه آمریکا پاداشی برای «خدمات درخشان» خود دریافت می‌کند و همچون پدرش به خاطر خدمات شایانی که به دولت بریتانیا کرده بود، مفتخر به دریافت مدال امپراطوری بریتانیا و لقب «سر» می‌شود.

شاپور نیز به مانند پدرش اهل نوشتن یا سفارش به نوشتن کتاب‌های قلابی و دروغ‌پردازی‌هایی با مقاصد خاص بوده است. اگر پدرش دستی در تولید کتاب‌ها و ترجمه‌های مجعول و منسوب به دوران باستان داشت، او به متون سیاسی روی آورده بود.

نمونه‌ای از اینها کتابی است که در سال ۱۳۷۷ و با عنوان «بزرگترین رویارویی شرق و غرب در تهران» با ترجمه محسن اشرفی به چاپ رسید. کتابی که شاپور ریپورتر نویسنده آن بوده و آنرا با نام مخفی «آرین رنجی شری» منتشر کرده بود. اینگونه کتاب‌ها که اخیراً به تناوب در زمینه تاریخ معاصر منتشر می‌شوند، دربردارنده نادرستی‌های فراوانی هستند که نویسنده کوشش کرده با سمت‌گیری‌های خاصی، شخص یا گروهی را تبرئه نماید و دیگران را متهم و مقصر جلوه دهد. کتاب‌هایی که برای تخریب غیرمستقیم مخالفان سیاست‌های انگلستان و رفع اتهام از استعمار پیر نوشته و منتشر می‌شوند.

گویا شاپور چند کتاب دیگر نیز به سفارش بریتانیا نوشته بوده است. کتاب‌هایی که در آنها در لباس یک مدافع کمونیسم فرو می‌رود تا به تخریب آن بپردازد و یا کتاب قلابی «خاطرات ابوالقاسم لاهوتی» که برای تخریب او نوشته بوده است.

شاپور تا دهه ۱۳۵۰ در تهران بوده است. او در اوایل دهه ۱۳۵۰ ترتیب یک معامله یکصد میلیون پوندی خرید سلاح و جنگ‌افزار از بریتانیا را می‌دهد و پس از انجام این آخرین مأموریت خود برای همیشه از ایران خارج می‌شود.^{۵۷}

ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی و تأثیر آن در تباهی مردم و تجزیه کشورها

گاه دیده می‌شود که برای توجیه و زیباسازی و رنگ‌ولعاب دادن به ناسیونالیسم به معنای لغوی آن استناد می‌کنند. این نادرست‌ترین شکل مواجهه و داوری در باره یک مکتب یا گروه یا طرزفکر است. آنچه که شایسته توجه است، رفتارهای عملی و موضع‌گیری‌ها است و نه معانی لغوی و شعارهای ظاهرسازانه. هیچ مکتب و مرام و دسته‌ای در دنیا وجود ندارد که از نامی نفرت‌انگیز استفاده کند و همگی از نام‌ها و شعارهایی بهره می‌برند که بتوانند شمار بیشتری از توده‌ها را جذب کنند.

ملی‌گرایی در معنای لغوی آن و تا آنجا که به مفهوم پاسداشت هویت جمعی و فرهنگی مردم و خاطره تاریخی مشترک آنان باشد و یا به دفاع از حیثیت و منافع یک کشور و یا مردم آن و دولت آن در قبال کشورهای سلطه‌گر دیگر بپردازد، ارزشمند و ستودنی است. چنانکه مفهوم «ملی» و «ملت» و «جبهه ملی» در دیدگاه دکتر محمد مصدق به عنوان نیروی متحدی در برابر بخش‌هایی از نظام پهلوی و بخصوص در برابر سلطه استعماری بریتانیا بکار می‌رفت. چنین گرایشی را در ایران و نیز در جهان با عنوان «ملی‌گرایی / ناسیونالیسم» (Nationalism) خطاب نمی‌کنند، بلکه بیشتر با عنوان «میهن‌دوستی / وطن‌پرستی» (Patriotism) شناخته می‌شود و پیروان آنرا «میهن‌دوست / وطن‌پرست» (Patriotic) می‌نامند.

جنبش‌های میهن‌دوستانه در ایران در قرن نوزدهم میلادی شروع به رشد کرد. خاستگاه اولیه این جنبش واکنش به رقابت‌های استعمارگرانه دولت‌های بریتانیا و روسیه تزاری در آسیای میانه بود که سرانجام موجب جدایی منطقه قفقاز از کشور ایران و حاکمیت وقت آن یعنی قاجاریان شد.^{۵۸} هدف اولیه این میهن‌دوستان، پایان دادن به نظام

^{۵۵} برای مطالعه بیشتر در این زمینه بنگرید به:

Phythian, Mark, 'The politics of British arms sales since 1964: 'to secure our rightful share', Manchester University Press, 2000, p. 89.

Louis, William Roger, "Ends of British imperialism: the scramble for empire, Suez and decolonization", collected essays, I. B. Tauris, 2006, p. 775.

^{۵۸} Patrick Clawson, *Eternal Iran*, Palgrave, Coauthored with Michael Rubin, 2005.

فئودالی، برانداختن دولت ناکارآمد و فاسد و جلوگیری از به حراج گذاشتن ثروت و منابع ایران به بیگانگان بود.^{۵۹}

اما در طول یکی- دو سده اخیر و کنار فعالیت‌ها و کوشش‌های سازنده و ضد استعماری میهن‌دوستان، گروه‌های دیگری با عناوین ناسیونالیستی/ ملی‌گرایی شکل گرفتند که نه تنها در برابر ملت/ کشور روحیه ضد استعماری نداشتند، که دقیقاً با اشاره و حمایت استعمارگران و در جهت تثبیت حکومت مطلوب خود پا به عرصه وجود نهادند. عوامل اجرایی این برنامه که از زرتشتیان هند و از جاسوسان بریتانیا در ایران بودند، آشکارا با میهن‌دوستان سر عناد و ناسازگاری داشتند و برخلاف آنان دارای روحیه نژادپرستانه/ راسیستی بودند.

با اینکه تلاش میهن‌دوستان برای پیشرفت ایران و رهایی آن از سلطه و کسب استقلال کامل سیاسی و اقتصادی بود، ملی‌گرایان با شعارهای بظاهر زیبا قصد بسط سلطه بر کشور و بهره‌کشی از منابع انسانی و اقتصادی آنرا در سر می‌پروراندند. اگر میهن‌دوستان می‌کوشیدند تا تاریخ و فرهنگ ایران را به تمامی و به همان شکل اصیلی که به آنان رسیده پاس بدارند، ملی‌گرایان سعی در تغییر و تحریف فرهنگ ایران، نام‌های ایران و خاطره تاریخی مشترک میان مردمان نمودند و جبهه‌های خود را در داخل کشور و در میان مردم پهن کردند.

میهن‌دوستی برخلاف ناسیونالیسم، نه یک تشکیلات و سازمان سیاسی برای کسب سلطه، که یک احساس و تعلق‌خاطر شخصی به سرزمینی است که کسی بنا به تصور و تشخیص خود بدان انس دارد. میهن‌دوستان علاوه بر اینکه همه مردم را (فارغ از هویت تاریخی، قومیت، زبان، دین و دیگر مشخصه‌ها) دارای حقوق مشروع انسانی می‌دانسته‌اند و بر آن تأکید می‌کرده‌اند؛ دارای روحیه‌ای تدافعی در قبال بهره‌کشی و سلطه بیگانه نیز بوده‌اند. اما ملی‌گرایان (ناسیونالیست‌ها) برخلاف آنان، متکی به روحیه‌ای مهاجم بوده‌اند. آن هم نه روحیه‌ای تهاجمی در برابر بیگانگان و سلطه‌گران خارجی، بلکه در برابر مردم کشور و تحقیر آن بخش از مشخصه‌های هویتی و فرهنگی مردم که مغایر با ایدئولوژی‌های دلخواه و بعضاً ساختگی آنان بوده است.

ناسیونالیسم برخلاف برخی تبلیغات رایجی که بسته به نیاز از خود نشان می‌دهد، گرایشی به سوی سکولاریسم ندارد و تا جایی که بتواند و برای مقاصد خود مفید بداند، بر طبل مذهب‌گرایی و برتری‌طلبی‌های دینی و مذهبی می‌کوبد و اگر بتواند بر شاخه‌ای از نحله مذهبی مورد علاقه خود تأکید و بزرگ‌نمایی می‌کند و می‌کوشد آنرا در میان مردم رواج

⁵⁹ Cottam, Richard W., Nationalism in Iran: Updated through 1978. Pittsburg, University of Pittsburg Press, 1979.

گسترش دهد. چرا که ناسیونالیسم فاقد مبانی نظری و ایدئولوژیکی است و برای این مقصود مکاتب دیگر را بسته به نیاز دستمایه خود قرار می‌دهد.

ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی در ذات خود نه تنها هرگز نتوانسته و نمی‌تواند موجبات سربلندی و قدرتمندی کشور را فراهم کند که برعکس آن، منجر به تجزیه و فروپاشی کشور می‌گردد. چنانکه نمونه‌های آن در آلمان و یوگسلاوی/سربینتسا و سودان و جاهای دیگر دیده شده است. فروپاشی‌هایی که همراه با جنایت‌های علیه نوع بشر بوده است.

از سوی دیگر، ناسیونالیسم نمی‌تواند منجر به همدلی و اتحاد میان مردم شود. چرا که ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی در ذات خود متکی بر انگاره‌های برتری‌طلبی نژادی و زبانی و جز آن است و هر کدام آنان برای خود شخصیت‌ها و واقعه‌های تاریخی محبوب و مقدسی می‌تراشند تا به واسطه آنها بتواند سلطه خود را گسترش دهد. این شخصیت‌ها و واقعه‌های محبوب و مقدس معمولاً در تعارض و تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند و موجبات انشقاق و گسست میان مردم را فراهم می‌سازند.

این معضل در حالی حادثتر و نگران کننده‌تر می‌شود که اصولاً ملی‌گرایی هویتی یکپارچه و یگانه نیست و انواع گوناگونی از ملی‌گرایی بر اساس ملت‌های واقعی یا وهمی‌ای که به ادعای آنان در یک کشور وجود دارد، به وجود می‌آید. در این حالت، گروه‌های گوناگون ملی‌گرا هر کدام مطابق با میل و سلیقه خود بر بخشی از اقوام یا زبان‌ها و فرهنگ‌ها و شخصیت‌ها و توت‌های تاریخی تکیه می‌کنند و بخشی دیگر را نادیده می‌گیرند و «جنگ هفتاد و دو ملت» براه می‌اندازند. برای نمونه می‌توان از ناسیونالیست‌های آریائانگار، ترک‌انگار، عرب‌انگار و جز آن یاد کرد که نه تنها دستاوردی در همبستگی و اعتلای کشور (و حتی سرزمین مورد نظر خود) نداشته‌اند، که بذر نفاق و نفرت را در دل اشخاص بسیاری کاشته‌اند. بخصوص ناسیونالیست‌های آریامحور و متکی به مفهوم «نژاد آریایی» که پس از نسل‌کشی‌های جنگ دوم جهانی در میان ملی‌گرایان جهان صاحب زشت‌ترین و منفورترین چهره‌ها شده‌اند. به طوری که دانشمندان جهان ترجیح داده‌اند که تا جای ممکن از اصطلاح منفور «آریایی» استفاده نکنند و مثلاً زبان‌شناسان اصطلاح «زبان‌های هندواروپایی» را بجای «زبان‌های آریایی» وضع کرده‌اند. امروزه در جهان مفهوم آریایی فقط در میان ناسیونالیست‌های راست افراطی مانند «نئونازی‌ها» و ناسیونالیست‌های آریائانگار ایرانی به حیات خود ادامه داده و دیگران به اصرار از آن دوری می‌جویند.

ملت هویتی یکدست و یکپارچه نیست که ملت‌گرایی یا ملی‌گرایی هویتی یکپارچه داشته باشد و منجر به همبستگی و همگرایی میان تمامی مردم شود. ملی‌گرایی در خوشبینانه‌ترین و غیرفاشیستی‌ترین حالت خود ناچار است تا بر هویت و شاخصه‌های بخشی

از مردم تأکید کند و هویت و شاخصه‌های بخش‌های دیگر را نادیده انگارد. به ویژه در کشورها و جوامعی که تنوع و تمایز فرهنگی و زبانی و دینی بیشتری دارند. در نتیجه، شیوع هر نوع گرایش ملی‌گرایانه در هر بخشی از جامعه، منجر به شیوع گرایش‌های متضاد آن در بخش‌های دیگر جامعه و صف‌آرایی مردم در مقابله با یکدیگر خواهد شد.

ناسیونالیسم همچنین در ذات خود نزدیکی بسیاری با نژادپرستی و فاشیسم دارد و در هنگام دستیابی به قدرت به سرعت تبدیل با مکتبی فاشیستی و خونریز می‌شود. چنانکه در ترکیب با فاشیسم موجب پیدایش نازیسم گردید و نمونه‌های آن در آلمان هیتلری و ایتالیای عصر موسولینی تجربه شد و منجر به یکی از فجیع‌ترین جنایت‌های تاریخ بشری گردید.

ناسیونالیسم همچون فاشیسم خصیصه‌های تهاجمی دارد و متکی به سرکوب است. اینرا تجربه تاریخی سده اخیر جهان بخوبی نشان می‌دهد. یکی از دلایل و عوامل پیدایش روحیه سرکوبگری در میان ناسیونالیست‌ها/ ملی‌گرایان این است که با اینکه می‌کوشند خود را یک «مکتب» نشان دهند، اما فاقد بنیان‌های نظری برای طرح چنین ادعایی هستند. توانایی و رویکرد ایدئولوگ‌های آنان همواره در حدود وضع شیوه‌های مؤثرتر سلطه و سرکوب بوده است تا طرح مبانی نظری لازم. نبودن چنین بنیان‌های نظری، همراه با در اختیار نداشتن ایدئولوگ و نظریه‌پرداز، و نیز همراه با جعل و تحریف‌های گسترده‌ای که در تاریخ و فرهنگ انجام داده‌اند، شرایطی را فراهم می‌کند که در مقابل مخالف و منتقد چاره‌ای جز سرکوب نداشته باشند. شکل و چگونگی این سرکوب با توجه به میزان قدرتی که در عمل دارا هستند، متفاوت است. از فحاشی تا ترور.

با این همه، ناسیونالیسم در ایران هیچگاه با استقبال همگانی مواجه نشد و گاهی در محیطی دولتی و استعماری و گاهی در محیطی کوچک و بسته به حیات خود ادامه داد. عامل چنین اتفاقی در همستگی و همدردی عمیق و تاریخی مردم ایران نهفته بود که خود را به‌رغم تنوع و رنگارنگی فرهنگی، یک جامعه بزرگ و متحد می‌دانستند و می‌دانند. مردم رنج کشیده ایران بخوبی با شگردهای کهن «تفرقه بینداز و حکومت کن» آشنا هستند و مجدداً به دام آن نمی‌افتند.

تجربه تاریخی سده اخیر نشان می‌دهد که تباهی و تجزیه هر کشوری با روی کار آمدن ناسیونالیست‌ها و سربلندی و اعتلای آن در سایه تضعیف ناسیونالیسم رخ داده است.^{۵۹}

^{۵۹} برای آگاهی بیشتر بنگرید به کتاب ارزنده «افسانه آریایی: تاریخچه‌ای از عقاید ملی‌گرایانه و نژادپرستانه در اروپا»، همان.

فاشیسم چیست و چقدر فاشیست هستیم؟

فاشیسم (Fascism) بخودی‌خود یک مکتب غالی برای باورمندان بدان نیست؛ بلکه یک مکتب واسط سیاسی برای اعمال سلطه و تثبیت ایدئولوژی و حاکمیت دلخواه است. فاشیسم تأثیرگذارترین و پرنفوذترین جنبش سیاسی اروپا در فاصله بین دو جنگ جهانی بود. مفاهیم نظری فاشیسم را جووانی جنتیله (Giovanni Gentile) با اقتباس و ترکیبی از نظریات مکاتب سیاسی پیشین وضع کرد و بنیتو موسولینی (Benito Mussolini) آنرا در سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۲۲ آیرانی (۱۹۲۲ تا ۱۹۴۳ میلادی) در ایتالیا به مرحله اجرا در آورد. این در حالی بود که اشکال دیگر فاشیسم در آلمان نازی، اسپانیای عصر فرانکو، یونان و بسیاری از دیگر کشورهای اروپای شرقی و شمالی تا اندازه‌ای به اجرا در آمد و یا به مرحله اجرا نزدیک شد. در نظریه فاشیسم، ایده‌های ناسیونالیسم و نژادپرستی مبتنی بر آریایی‌گرایی و سامی‌ستیزی کنت دوگوبینو و چمبرلن، قساوت ماکیاوولی، قهرمان‌پروری فردریش نیچه و محرک‌های تاریخی و اسطوره‌ای ژرژ سورل با یکدیگر ترکیب شده‌اند. این نظریه‌ها به شکلی دیگر در مکتب نازیسم که شاخه‌ای از فاشیسم بشمار می‌رود، بسط یافت و با اتکای بر نژاد آریایی و سامی‌ستیزی، یکی از خشونت‌بارترین فاجعه‌های تاریخ بشری را بوجود آورد. هدف سیاسی فاشیسم، استقرار و سلطه یک نظام خودکامه غیر پارلمانی و متکی به تمرکز قدرت در دولت بوده است که با برانداختن سوسیالیسم و آزادی‌های فردی همراه باشد. فاشیسم در جوامعی آمادگی بیشتری برای استقرار و گسترش دارد که ابتذال و جهل و خرافه‌گرایی جای خرد و تعقل و شک‌ورزی را گرفته باشد.

در اینجا قصد بررسی مکتب فاشیسم و تاریخچه آن در میان نیست. بلکه منظور آنست که با نگاهی گذرا به روش‌ها و شیوه‌های فاشیسم برای دستیابی به قدرت، اندکی به خود و پیرامون خود توجه کنیم تا ببینیم ما و اطرافیانی که می‌شناسیم تا چه اندازه پیرو فاشیسم هستیم و بدون اینکه خود را فاشیست بدانیم، عملاً راه و روش آنان را می‌پیماییم:

روش‌های فاشیسم برای کسب سلطه: - باور به نظریه نژاد یا قوم برتر، توسعه مفاهیم و تعلقات نژادی. تلاش برای ترویج اختلاف‌های قومیتی و برترانگاری نژادی پیش از دستیابی به قدرت؛ و دست‌یازیدن به خشونت‌های نژادی و قومیتی، کشتار و قتل‌عام‌های دسته‌جمعی پس از دستیابی به قدرت.

- ادعای کشوری بزرگ و باشکوه در دوران باستان و سرزمین نژادی مشترک. وعده احیای آن کشور بزرگ و تبلیغات ملی‌گرایانه مبتنی بر نژاد و تبار و فرهنگ یکسان با کشورهای همسایه پیش از تصرف قدرت؛ و ادعاهای ارضی، هجوم نظامی و نسل‌کشی پس از تصرف قدرت.

- باور به یک مکتب یا ایدئولوژی دینی یا ناسیونالیستی. تبلیغ آشتی‌جویانه آن مکتب پیش از رسیدن به قدرت؛ و اجبار بر باوراندن آن مکتب و حذف و نابودی ناباوران به آن پس از رسیدن به قدرت.

- کوشش برای نفی و نادیده‌انگاشتن مخالفان و صاحبان اندیشه‌های متفاوت، به ویژه پیروان سوسیالیسم و لیبرالیسم به عنوان دو مدعی عدالت اقتصادی و آزادی‌های فردی. تلاش برای مدارای ظاهری و گمنام کردن یا بدنام کردن آنان پیش از تصاحب قدرت؛ و نفی خشونت‌آمیز آنان پس از تصاحب قدرت.

- تبلیغ روحیه مدارا و آشتی و تفاهم و راهکارهایی برای سعادت بشریت پیش از کسب قدرت، و بروز روحیه خشونت‌جویانه، تمامیت‌خواهانه پس از کسب قدرت.

- تبلیغ و ترویج شکوه و اقتدار گذشته‌های دور و روزگاران باستان. ارتجاع و واپسگرایی. نقل عظمت ساختگی، تاریخ‌سازی و مناسبت‌سازی برای ایجاد غرور ملی کاذب. با این باور که چنین اعتقاداتی می‌تواند موجب جان‌نثاری داوطلبانه توده‌های جاهل شود.

- تحریک احساسات ملی یا مذهبی مردم و فریب آنان با القای روایت‌ها و نقل‌قول‌های مجعول، داستان‌ها و حماسه‌های ساختگی به عنوان یک پدیده واقعی و راستین. با این باور که عموم مردم برای برانگیخته شدن و فداکاری کردن، نیاز به یک محرک احساسی دارند و محرک‌های قوی احساسی در واقعیت‌ها پیدا نمی‌شوند. و نیز با این باور که عموم مردم به دلیل کندذهنی، قادر به تشخیص دروغ‌ها از واقعیت‌ها نیستند و تنها عده‌ای معدود چنین هوش و توانایی‌ای را دارند.

- قهرمان‌سازی و قهرمان‌پروری، ترجیحاً از یک شخصیت کهن دینی یا ملی یا تاریخی. با این باور که اکثر مردم به دلیل ضعف شخصیت و زبونی مفرط نیاز به یک «شخصیت برتر» و قابل ستایش دارند تا جبران کمبودها و حقارت‌های آنان را بنماید.

- دشمن‌تراشی. با این باور که القای وجود تعدادی دشمنان فرضی می‌تواند موجب واکنش توده‌های فریب‌خورده از آینده‌ای مبهم و تیره‌وتار شود، و چنین تصویری را ایجاد کند که دشمنانی خطرناک قصد تملک یا نابودی همه دارایی‌های مادی و معنوی آنها را دارند.

- کوشش برای جلب طبقات محروم و متوسط، وطن‌پرستان افراطی، متعصبان اهل اطاعت کورکورانه و جوانان سرخورده و سرگردان به عنوان ابزارهای ابتدایی برای یارگیری و سازماندهی نیروها؛ و ابزارهای نهایی برای گسترش هراس در میان مخالفان و تشکیل گروه‌های فشار در قالب انجمن‌ها و تشکل‌های شبه‌فرهنگی یا شبه‌نظامی.

- تبلیغ و ترویج یک نشان یا پرچم ویژه همراه با سابقه‌تراشی تاریخی برای آن و نیز یک سرود همگانی. کوشش برای جلب احترام و قداست‌بخشی به آن نشان‌ها. با این باور که

فداییان و جان‌نثاران، در زیر یک نشان یا پرچم و با همراهی یک سرود، بیشتر و بهتر تسلیم و تهییج می‌شوند و فداکاری می‌کنند.

- مخالفت با استقلال فکری فردی و شک‌ورزی. تشویق اطاعت محض و مطیع بودن. همگان می‌باید همانگونه بیندیشند و عمل کنند که از یک سرچشمه واحد فرمان داده می‌شود. احترام و تکریم شخصیت فردی و اعطای عنوان‌ها، صفات عالی و امتیازات ناحق به چنین اشخاص؛ و سلب حقوق مدنی و اجتماعی، سرکوب شخصیت فردی، توهین، تهمت، و سلب عناوین و امتیازات به حق از او در صورتی که به شکلی متفاوت از خواست رسمی حاکم بیندیشد.

در خود بنگریم. تا چه اندازه روحیه و اعمال فاشیستی را در خود و پیرامون خود می‌بینیم؟ روحیه و روش‌های فاشیستی که در پشت نقاب‌ها و سخنان و شعارهای زیبای ما پنهان شده‌اند و گاه خود نیز از آن بی‌خبریم.^{۶۱}

ملت چیست؟ بررسی یک اصطلاح وارداتی

کلمه «ملت» در زبان فارسی به معنای «پیروان یک دین» بوده است. در سده اخیر این واژه را معادل با واژه انگلیسی و فرانسوی Nation گرفته‌اند که معانی گسترده و متعدد و ناروشنی دارد. در ایران و برخی کشورهای دیگر از این معانی متعدد و وارداتی برای مقاصد شبه‌نژادی و تمامیت‌خواهانه و احیاناً فریبگرانه سوء استفاده شده است. امروزه در تداول عامه و در ضمن مقاومت عمومی در برابر این مفهوم وارداتی، «ملت» مترادف با «مردم» بکار می‌رود و تفاوتی با آن ندارد. با استفاده بیشتر از واژه «مردم» و کوشش برای بازگرداندن واژه «ملت» به معنای ادبی و تاریخی اصیل خود، نه تنها چیزی را از دست نخواهیم داد، که

^{۶۱} برای آگاهی بیشتر بنگرید به: آشوری، داریوش، فرهنگ سیاسی، تهران، ۱۳۵۴؛ اکو، اومبرتو، فاشیسم ازلی - چهارده نگاه به پیرهن سیاه‌ها، ترجمه محمدرضا فرزاد، در: مجله بخارا، ویژه‌نامه اومبرتو اکو، شماره ۵۲، تابستان ۱۳۸۳، ص ۴۶۹ تا ۴۷۴ (از آقای مهدی فتوحی برای راهنمایی و ارسال این منبع سپاسگزارم)؛ بشریه، حسین، جامعه‌شناسی سیاسی، تهران، ۱۳۷۹؛ توماس، هنری، و دانالی توماس، ماجراهای جاودان در فلسفه، ترجمه احمد شهباس، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۸۳؛ قادری، حاتم، اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، تهران، ۱۳۸۰؛ کریژل، بلاندین، در سده‌های فلسفه سیاسی، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران، ۱۳۸۰؛ گیبون، ادوارد، انحطاط و سقوط امپراتوری روم، ترجمه ابوالقاسم طاهری، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۰؛ لیگبرت، آداریس، جایگاه فاشیسم در تاریخ اروپا، ترجمه حشمت‌الله رضوی، ۱۳۷۱؛ ناطق، ناصح، ایران از نگاه گوبینو، تهران، ۱۳۶۴.

همبستگی، هم‌زبانی و تفاهم بیشتری را نیز به دست خواهیم آورد و به برخی تعارض‌ها پایان داده خواهد شد. چنانکه غریبان نیز پس از جنگ جهانی دوم و پس از کشتاری که فاشیست‌ها و نژادپرست‌های ناسیونالیست (ملت‌گرایان/ ملی‌گرایان) براه انداختند، به این نکته حساس شدند و بیش از آنکه از واژه Nation استفاده کنند، واژه People را بکار گرفتند.

یکی دیگر از اصطلاحاتی که در حدود سده اخیر و در دوران استعمار در ایران رایج شده و تداول فراوانی یافته، کلمه «ملت» است. این کلمه اکنون در معنا و مفهوم‌های نوساخته‌ای بکار می‌رود که در خاطره تاریخی ایرانیان پیشینه‌ای ندارد و در ادبیات فارسی و دیگر زبان‌های رایج در ایران و منطقه تازگی دارد.

کلمه «ملت» در سده اخیر و در تداول میان روشنفکران، سیاست‌پژنان، نویسندگان و دیگر فعالان سیاسی و اجتماعی به اشکال و مفاهیم متنوع و بعضاً نسنجیده و نیندیشیده‌ای بکار رفته است. بطوری که از اصطلاح «ملت» در سخنان آنان معنای روشن و واحد و بی‌تردیدی بر نمی‌آید و دانسته نمی‌شود که منظور گوینده یا نویسنده از چنین کلمه‌ای چیست و حدود و ثغور کاربرد آن از کجا تا به کجاست.

همچنین از این اصطلاح برای اهداف نژادپرستانه و برترانگاران و تمامیت‌خواهانه بهره‌گیری شده و یا برای مقاصد تفرقه‌انگیزانه و نفاق‌های قومیتی بکار رفته و سوء استفاده شده است. برای مثال ممکن است کسانی از اصطلاح‌های «ملت ترک» یا «ملت کرد» یا «ملت بلوچ» استفاده کنند و کسانی دیگری نیز چنین تعبیری را نادرست بنگارند و مدعی شوند که «ما» فقط یک ملت هستیم و آن «ملت ایران» است. مفهوم «ما» نیز در چنین سخن و ادعایی نامعلوم است و مشخص نیست که دقیقاً به چه تعریفی دلالت می‌کند. در ادامه نشان خواهیم داد که هر دوی این سخنان، نادرست، نسنجیده و وارداتی هستند و دارای سابقه تاریخی در میان مردم نیستند.

«ملت» در زبان فارسی برگرفته از «مله/ المله» در زبان عربی است. معادل فارسی ناب یا فارسی سره برای این کلمه وجود ندارد و از لغات مشترک میان زبان‌های فارسی و عربی است. ممکن است ریشه هر دوی آنها در واژه سُرّیانی «ملکوتا» (به معنای حکومت/ کشور) باشد.^{۶۲} معنای ملت در هر دو زبان فارسی و عربی عبارت است از «مجموعه پیروان و معتقدان یک دین یا شریعت». برای مثال «ملت اسلام» یا «ملت یهود». ملت را به شکل بسیط برای عده‌ای از آدمیان نیز بکار می‌برند. در دوره معاصر برخی چنین می‌گویند که این معنا متعلق به کلمه «امت» است، در حالیکه امت کاربردی کلی‌تر و عمومی‌تر دارد و معنای

^{۶۲} اخوان زنجان، جلیل، پژوهش واژه‌های سریانی در زبان فارسی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۹۶.

«گروه» یا «مجموعه پیروان» را می‌دهد (بنگرید به لغتنامه‌های کهن فارسی و قاموس‌های عربی).

در دوره قاجار و در حدود زمانی که اروپاییان اصطلاح نژادپرستانه و استعماری «نژاد آریایی» را ساختند و آنرا برای مقاصد خود در ایران و هند نیز رواج دادند، مترجمان وقت ایرانی واژه «ملت» را به عنوان معادل و جایگزینی برای واژه Nation که در آن زمان در اروپا محبوب و مورد توجه بود، انتخاب کردند. واژه‌ای که با تلفظ‌های «نیشن» در زبان انگلیسی و «ناسیون» در زبان فرانسه کاربرد داشت و از طریق هر دو زبان و بخصوص از طریق زبان فرانسه به ایران رسید.

اما نکته‌ای که در این میان مغفول ماند و تاکنون نیز توجه جدی بدان نشده، این است که اصولاً معنا و مفهوم Nation در دو زبان انگلیسی و فرانسه نه تنها کاملاً روشن نیست که حتی یکسان هم نیست و تا حد زیادی با یکدیگر متفاوت هستند. ایرانیانی که معادل ملت را برای آن بکار گرفتند، مشخص و معین نکردند حال که این واژه را به معنای تاریخی آن کنار گذاشته‌اند، آنرا معادل با یکی از معانی انگلیسی Nation بکار گرفته‌اند و یا معادل با معنای فرانسه آن؟

این در حالی است که واژه Nation معنای روشن و دقیقی ندارد و گستره معنایی آن وسیع و مبهم است. فرهنگ آنلاین علوم اجتماعی (Online Dictionary of the Social Science) چنین آورده است که: «مفهوم کلمه Nation تا حدی شبیه به مفهوم جامعه‌ای است که شامل همه اشخاصی می‌شود که دارای نسب، زبان و تاریخ مشترک بوده و افراد آن روابط تنگاتنگی با یکدیگر دارند. در زبان انگلیسی، این واژه بر گروهی از مردم دلالت می‌کند که دارای استقلال سیاسی بوده و در قلمرو (مرز) مشخصی زندگی می‌کنند. در مقابل، در زبان فرانسه واژه Nation بیشتر به معنای گروهی از مردم است که دارای خاستگاه و روابط مشترک متقابلی هستند که بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. بنابر این، منظور فرانسوی‌زبانان کانادا هنگامیکه از این واژه برای استان کبک استفاده می‌کنند، بیشتر یک اجتماع تاریخی از مردم است تا اینکه الزاماً منظورشان از کبک، یک منطقه خودمختار سیاسی و جدا شده از کانادا باشد. از دیدگاه معنی اول این واژه (یعنی مفهوم انگلیسی آن)، در جهان ۱۷۰ ملت وجود دارد، اما از جنبه معنی دوم آن (یعنی مفهوم فرانسوی آن) در جهان ۱۵۰۰۰ ملت وجود دارد».

به عبارت دیگر، واژه ملت به عنوان معادل Nation از جمله می‌تواند هم به معنای مجموعه اهالی یک کشور با تعاریف سیاسی امروزی آنرا باشد و هم می‌تواند به معنای مجموعه اشخاص مرتبط با یکدیگری باشد که دارای زبان، فرهنگ، تاریخ و تعلقات

مشترک هستند. خواه این مردمان در دل یک کشور باشند و خواه در مجموعه‌ای از دو یا چند کشور. در حالیکه در هیچکدام از این حالت‌ها، معیار و مصداق و محک معین و مشخصی برای شناسایی یک ملت و وجه تمایز آن با ملتی دیگر وجود ندارد.

اما آیا با چنین نگرشی می‌توان گفت آنانی که مثلاً از تعبیر «ملت لر» یا «ملت عرب» سخن می‌گویند، و یا آنانی که منکر چنین ملت‌هایی هستند و تعبیر «ملت ایران» را بکار می‌برند، هر دو درست می‌گویند و هر کدام به بخشی از مفاهیم موجود در این واژه تکیه می‌کنند؟ به گمان نگارنده، اگر بخواهیم مفاهیم نوین اروپایی و غربی را به مردمان این سرزمین تعمیم دهیم، می‌توان بر هر دو شکل سخن گفت و از هر دوی آن تعبیر (و حتی انواع بیشتری از آن) بهره گرفت. مشروط بر آنکه شنونده دقیقاً بداند که منظور گوینده از واژه «ملت» چیست. منظوری که معمولاً دانسته نیست و معیار مشخص و پذیرفته شده‌ای برای تفکیک ملت‌های مفروض از یکدیگر وجود ندارد.

اما حالت دیگری نیز وجود دارد و آن سنت تاریخی مردمان ایران‌زمین و سرزمین‌های پیرامون آن است. در این سنت تاریخی، برای هیچیک از دو مفهوم بالا معادلی وجود ندارد. نه برای کسانی که «دارای نسب، زبان و تاریخ مشترک بوده و افراد آن روابط تنگاتنگی با یکدیگر دارند»، و نه برای کسانی که «دارای استقلال سیاسی بوده و در قلمرو (مرز) مشخصی زندگی می‌کنند». این ویژگی و نبودن معادل لغوی برای این مفاهیم، نهایت روحیه انسان‌گرایانه و برابری‌جویانه مردمی است که به‌رغم تنوع و رنگارنگی فرهنگی، هرگز حاضر نشده‌اند بین خود و دیگران تفکیک و امتیازی قائل شوند و طبقه‌بندی‌های انسانی بر اساس نژاد و زبان و مرز و جز آن به وجود بیاورند. برای این مردم متحد که هزاران سال با همزیستی و همبستگی در کنار یکدیگر زیسته‌اند، کلماتی همچون: «قوم»، «طایفه»، «خلق»، «جماعت» و امثال آنها فقط و فقط برای نشان دادن هرگونه مردم و تعدادی آدمیانی بکار رفته که در جایی جمع بوده‌اند: «خلقی دیدم نشسته بر زمین»، «طایفه‌ای دیدم به راهی می‌رفتند»، «قومی در مسجد خفته بودند».

به همبستگی و سازش این مردم دقیقاً کسانی خدشه وارد آورده و صدمه زده و موجبات گسست و انشقاق آنرا فراهم آورده‌اند که قصد داشته‌اند «همبستگی» و «همزیستی» تمامی مردمان حوزه تسلط خود را تبدیل «هم‌شکلی» و «یگانگی» کنند و شکلی از اتحاد را به وجود بیاورند که مطابق منافع سیاسی و اقتصادی خود بوده است.

بسا جالب و شگفت است که به‌رغم تمامی تبلیغات استعماری تفرقه‌انگیز و تلاش‌هایی که برای گسست اتحاد میان مردم انجام شده است و می‌شود، این مردم رنج کشیده و خسته از ظلم روزگار، بنا به فرمان قلبی خود که از تجربه‌های تلخ و شیرین و خاطره

تاریخی کهن و مشترک ریشه می‌گیرد، نه تنها مفاهیم جدید و تحمیل شده به واژه ملت را نپذیرفتند و بکار نگرفتند، که آنرا خمیر کردند و دوباره به پیمانه زدند. آنان مفاهیم ناسیونالیستی و شبه‌نژادی و وارداتی بار شده بر واژه «ملت» را نادیده گرفتند و آنرا تبدیل به مفهوم انسان‌گرایانه‌ای کردند که عیناً معادل با معنای «مردم» دلالت بر گروهی از آدمیان فارغ از هرگونه تعلقی می‌کرد. مثلاً گفتند: «ملت در صف شیر ایستاده!».

به همبستگی و سازش این مردم متنوع اما متحد، دقیقاً کسانی خدشه وارد آورده و صدمه زده و موجبات گسست و انشقاق آنرا فراهم آورده‌اند که با تکیه بر مفهوم نوساخته «ملت» و شعارهایی همچون «ملت بزرگ» قصد داشته‌اند «همبستگی» و «همزیستی» تمامی مردمان بالفعل یا بالقوه حوزه تسلط خود را تبدیل به «یکسانی» و «یگانگی» کنند و نوعی اتحاد مبتنی بر «یکسان‌سازی» را به وجود بیاورند که مطابق با منافع سیاسی و اقتصادی خودشان بوده است.

میهن/ وطن چیست؟ بررسی یک مفهوم کهن

یکی دیگر از کلماتی که معنا و مفهوم اصلی و اصیل آن برای منافع و مقاصدی تغییر یافته، دو کلمه هم‌معنای «میهن» و «وطن» است. این دو کلمه اکنون در معنا و مفهوم نوساخته‌ای معادل با «کشور» بکار می‌رود که در خاطره تاریخی ایرانیان پیشینه‌ای ندارد و در زبان فارسی نیز تازگی دارد. این در حالی است که کلمه «کشور» نیز امروزه در معنای تاریخی خود بکار نمی‌رود و مفهوم جدیدی بدان بار شده است.

هر دو واژه «میهن» و «وطن» در خاطره تاریخی مردم و نیز در ادبیات فارسی به معنا و مفهوم «اقامتگاه/ سکونتگاه/ ماندگاه/ خانه» یا «جایی که کسی در آن متولد شده و بزرگ شده» بکار رفته است. چنانکه فردوسی گوید: «اگر دورم از میهن و جای خویش/ مرا یار ایزد به هر کار بیش» و یا: «که چون اوی بدین جای مهمان رسد/ بدین بینوا میهن و مان رسد». نیز اسدی طوسی گوید: «چو آمد بر میهن و خان خویش/ ببردش به صد لاله مهمان خویش». نیز سعدی گوید: «وطن در کوی صاحب دوستان گیر». یا در کلیله و دمنه آمده است: «غوکی در جوار ماری وطن داشت». همچنین «وطن کردن» به معنای «اقامت کردن» و «وطن‌گاه» نیز به معنای اقامتگاه آمده است. چنانکه نظامی گنجوی در شرفنامه گوید: «به نزدیک تختش وطن‌گاه داد».

چنانکه دیده می‌شود در گویش مردم و در زبان و ادبیات فارسی، دو کلمه میهن و وطن نه به کشور، که به اقامتگاه یا جایی اطلاق می‌شود که کسی در آن زندگی می‌کند و بودوباش دارد. در زبان انگلیسی نیز چنین است و میهن/ وطن را با واژه‌های «Motherland»،

«Fatherland» و بخصوص با واژه «Home» می‌شناسند که دقیقاً معنای خانه و اقامتگاه را می‌دهد و با واژه «Country» که معنای کشور را می‌رساند، متفاوت است.

در نتیجه، مفهوم میهن و وطن در زبان مردم حدود و ثغور و مصداق مشخص و معینی ندارد و بستگی کامل به طرز تلقی او از جایی را دارد که بدان انس دارد و قلباً آنجا را میهن خود می‌داند. چنین جایی ممکن است خانه شخص باشد و یا روستا، شهر، ناحیه، کشور، سرزمینی پهناورتر از یک کشور و یا کل جهان. معنا و مفهوم کهن «کشور» نیز چیزی بجز مفهوم سیاسی‌ای بوده که امروزه متداول است و بیشتر برای یکی از هفت اقلیم جهان یا بخشی از زمین بکار می‌رفته است. چنانکه حافظ گوید: «شیراز و آب رکنی و آن باد خوش‌نسیم / عیش مکن که خال رخ هفت کشور است».

اما در دوران جدیدتر و بخصوص در زمان پیدایش و شکل‌گیری استعمار و ناسیونالیسم کوشش شده است تا مفهوم میهن / وطن در مناطق بسیاری از جهان معادل با محدوده سیاسی‌ای شود که در حوزه اقتدار یک حکومت / دولت / پادشاه بوده است. یعنی معادل با «کشور» به مفهوم سیاسی جدیدی که بدان داده بودند. علاوه بر این، فرمانروایان بالقوه یا بالفعل (و به ویژه آلمان نازی) کوشیده‌اند تا برای رقابت‌های سیاسی و سلطه‌گری، این میهن / وطن مفروض خود و «مرزهای» نوساخته‌اش را که در واقع حدود قدرت آنان را معین می‌کرده، «مقدس» جلوه دهند تا مردم به پای آن (و در واقع به پای حاکمان) جانفشانی کنند (با روش‌هایی همچون تأکید بر شعار «خاک پاک وطن» یا «یک وجب از خاک پاک وطن» و معادل‌های آن در زبان‌های دیگر). در حالیکه مفهوم «کشور» نه تنها برای مردم مقدس نبوده که حتی آنرا نمی‌شناخته و تصویری از آن نداشته‌اند. به همین دلیل نیز بوده است که تلاش شده مفهوم زیبا و دوست‌داشتنی میهن / وطن را بر مفهوم نوین «کشور» بار کنند تا از امتیازات آن برخوردار شوند. نبود رسانه‌های گروهی و نقشه‌های جغرافیایی و ناممکن بودن سفرهای دور و دراز موجب می‌شده که مردم هیچگاه تصویری از کشور و مرزها و محدوده سیاسی آن نداشته باشند. بخصوص که این محدوده بطور دائمی و بر اثر لشکرکشی‌ها و معاملات سیاسی در حال تغییر و تحول بوده است.

به این ترتیب و بنا به معانی اصیل و شناخته‌شده میهن و وطن در زبان فارسی (و نیز معادل‌های آنها در زبان‌های دیگر)، ترکیب‌هایی همچون «میهن‌دوست»، «وطن‌پرست» و جز آنها الزاماً معادل با «کشور دوستی» نیست و معادل کردن انحصاری «میهن‌دوستی» با «کشور دوستی» از تعابیر نوظهوری است که برای مقاصد یاد شده بالا وضع شده است. میهن‌دوستی و کشور دوستی (به‌رغم جدید بودن آن) دو مفهوم جداگانه و گرامی‌اند که می‌توانند هر کدام مستقلاً در جای خود بکار روند. با اینکه اتباع یک کشور واحد درک مشترکی از مفهوم

کشور خود دارند، اما ممکن است مفهوم و مصداق میهن/ وطن برای آنان متفاوت باشد. برای مثال، نگارنده از کردستان و قونیه و داغستان تا کاشغر و دشت فرغانه و خوارزم را قلباً وطن خود می‌داند.

یاد مادر بزرگ بخیر که در دل‌تنگی‌های شهر هوای روستا را می‌کرد و می‌گفت: «دلم برای وطنم تنگ شده!».

ملی چیست؟ در باره یک واژه و مفهوم نوساخته

در دو نوشته پیشین دیدیم که واژه‌های «ملت» (به معنای پیروان یک دین) و «میهن/ وطن» (به معنای اقامتگاه) دچار تغییرات مفهومی شده و معانی جدیدی بدان‌ها بار شده است. اینک به واژه «ملی» می‌پردازیم که هم معنای آن و هم اصل لغت آن نوساخته است و علاوه بر این در معرض انواع سوء استفاده‌ها قرار گرفته است.

واژه «ملی» از نظر دستوری از معادل عربی ملت یعنی «مله/ المله» گرفته و ساخته شده است. این در حالی است که در زبان عربی نه این لغت و نه مفهوم آن وجود خارجی ندارند و از ساخته‌های فارسی‌زبانان است.

واژه «ملی» از نظر لغوی معنای «منسوب به ملت/ متعلق به مردم» را می‌دهد و عموماً نیز چنین پنداشته می‌شود. در حالیکه در عمل دچار معانی اصطلاحی متعدد و متناقضی شده است که در ادامه به برخی از آنها می‌پردازیم.

این واژه همچون بسیاری از واژگان یا مفاهیم دیگر، در یکی- دو سده اخیر و به عنوان معادلی برای واژه فرانسه و انگلیسی National وضع شده است (در ایران تلفظ فرانسه آن یعنی «ناسیونال» بر تلفظ انگلیسی آن یعنی «نشنال» غلبه دارد). واژه National در حالت اسم به معنای تبعه یک کشور و در حالت صفت برای انتساب به Nation و نیز به معنای «منتسب به دولت»، «متعلق به دولت»، «مؤسساتی با بودجه دولت» و «هر آنچه تحت کنترل و حمایت دولت است» را می‌دهد (برای مثال بنگرید به همین مدخل در لغت‌نامه آکسفورد).

با اینکه این واژه به عنوان معادلی برای National وضع گردید و پیش از آن وجود خارجی نداشت، اما به مرور کاربردها و مفاهیم دیگری بر آن بار شد و به زودی تبدیل به واژه‌ای گردید که نه تنها معنای مشخص و معینی نداشت، که برای تحریک عوام و ایجاد نوعی غرور کاذب یا غیرکاذب بکار گرفته شد. بخصوص در عصر غلبه فاشیسم و نازیسم و قدرت‌گیری نژادپرستان و فاشیست‌های ناسیونالیست (ملی‌گرا) از این واژه سوء استفاده‌های فراوانی شد و همچون عبارت مجعول «نژاد آریایی» یکی از خشونت‌بارترین فجایع بشری را رقم زد. در ایران نیز عده‌ای از ناسیونالیست‌ها و ملی‌گرایان که فاقد اصول نظری هستند، بدون

آنکه بدانند منظور از ملت و ملی چیست، سوءاستفاده‌هایی از آن واژه‌ها نمودند که به دلیل همبستگی و همزیستی عمیق مردم ایران موفق به پیشبرد برنامه‌های خود که می‌توانست ایران را به تجزیه و نابودی بکشاند، نشدند.

در ایران و در دهه‌های اخیر استفاده و بکارگیری از واژه ملی توأم با شلختگی‌های فراوانی بوده است. به نوعی که نمی‌توان منظور گوینده را به درستی درک کرد. در حکومت پهلوی مفهوم ملی در کاربردها و مفاهیم متناقضی بکار می‌رفت. گاهی برای «مؤسسات دولتی» (مانند: «بانک ملی» و «هواپیمایی ملی»)، گاهی برای «مؤسسات غیردولتی و شخصی» (مانند: «مدرسه ملی»)، گاهی برای «خصوصی‌سازی»، گاهی برای «عام‌المنفعه سازی» و گاهی برای آنچه مشخصه‌های دولت در قبال دولت‌های دیگر بود (مانند: «پرچم ملی» و «سرود ملی»). این در حالی است که در همان زمان‌ها، عده‌ای دیگر از واژه ملی برای هر چیز «فرادولتی» که به عموم مردم کشور (و نه دولت) یا خاطره تاریخی مردم تعلق داشت، استفاده می‌کردند.

در سال‌های اخیر و پس از مدتی مهجور ماندن واژه ملی، استفاده از این واژه به فراوانی بر سر زبان‌ها افتاد. گاه با معنای روشن و گاه با معنای غامض و نافهما (مانند: «پروژه ملی» و «خودروی ملی»). عبارت‌هایی که گاهی دانسته نبود چه مفهومی را در خود مستتر دارند و مقصود گوینده از بکار بردن آنها چیست. در برخی موارد به نظر می‌آمد که کوششی برای غلو و بزرگ‌نمایی بوده باشد.

بجز اینها، عبارت‌های متنوع دیگری نیز در دهه‌های اخیر بر اساس واژه ملی ساخته شده که گاه تعریف مشخص و معینی نداشتند. عده‌ای از خواص این تعبیر را در جای درستی بکار می‌برند و عده بیشمار دیگری آنها را به عنوان صفت‌های جذاب و عوام‌پسند به منظور تحریک احساسات مخاطب و همسازی و همراهی و جلب توجه او بکار می‌برند (مانند: «هویت ملی»، «غرور ملی»، «تاریخ ملی»، «شاعر ملی»، «موسیقی ملی» و از همه بامزه‌تر «اینترنت ملی»، به معنای «شبکه جهانی ملی!»).

در مجموع و چنان که دیده می‌شود، پس از مدت‌ها که شکل ظاهری واژه «ملی» بر اساس زبان عربی، و شکل معنایی آن بر اساس واژه اروپایی National وضع شده، هنوز این واژه معنا و مفهوم روشنی در زبان فارسی ندارد و در چندین معنی گوناگون و متضاد (و گاه حتی بدون معنا یا برای بزرگ‌نمایی چیزی) بکار رفته است. بطوری که شنونده نمی‌تواند اطمینان داشته باشد که منظور گوینده را به درستی درک کرده است: آیا منظور از «ملی» چیزی است دولتی؟ پس در اینصورت منظور از «غرور ملی» چیست؟ آیا منظور از «ملی» چیزی است غیر دولتی؟ پس در اینصورت منظور از «هواپیمایی ملی» چیست؟ آیا منظور هر

چیز تعاونی (غیر دولتی و غیر خصوصی) است؟ پس منظور از «بانک ملی» چیست؟ آیا منظور چیزی است که عموم مردم کشور در آن سهم هستند یا اشتراک منافع دارند؟ پس از منظور از «کفش ملی» چیست؟

در پایان اضافه کنم که عبارت «ملی‌گرایی» با هیچیک از معانی و مفاهیم متعدد «ملت» و «ملی» که در هر حال بر «اجماع» دلالت می‌کند، سازگاری ندارد. چرا که ناسیونالیسم و ملی‌گرایی متکی به برترانگاری‌های نژادی-زبانی و نفرت‌پراکنی میان مردمان و فرهنگ‌های گوناگون است. ملی‌گرایی تاکنون نه تنها به همبستگی و همدلی میان مردم منجر نشده که موجب تشدید تفرقه‌ها و تنش‌های قومیتی شده و ممکن است شکل افراطی آن راه را برای تجزیه ایران باز کند. بخصوص که از یک طرف، شکل واحد و گرایش یکسانی از ملی‌گرایی وجود ندارد و ملی‌گرایی‌های متنوعی بر اساس ملت‌های موهوم یا مفروض موجودیت دارند؛ و از طرف دیگر، تجربه نشان داده برخی از ملی‌گرایان تمایل و انگیزه‌های مهارنشده و شدیدی به سرکوب در هر شکل ممکن آن دارند. از همین روی است که پس از فجایع ناسیونالیستی قرن بیستم، کشورهای غربی از بکارگیری لغت National اکراه دارند و کمتر آنرا بکار می‌برند.

مصائب ناسیونالیسم و فاشیسم

آرمان‌ها و قتل‌عام‌ها

قتل‌عام‌های بزرگ تاریخ بشری را از جمله کسانی به راه انداختند که با روش‌ها و منش‌های ناسیونالیستی در فکر ایجاد جامعه‌ای آرمانی و باشکوه بوده‌اند.

رادیکالیسم مذهبی و نژادپرستی ناسیونالیستی در خدمت سلطه‌گری

آنچه از پیشینه کشورها و جوامع قابل افتخار و ارجمند است و هویت جمعی آنان را شکل می‌دهد، دستاوردهای فرهنگی و مدنی درخشان مردم است. کوششی که همه مردم به همراهی خردمندان و دانشوران و متفکران برای ساختن جامعه‌ای بهتر و خوشبختی بیشتر و صلح و همزیستی افزون‌تر به عمل آورده‌اند.

این افتخارات متعلق به پادشاهان و مذاهب و حکومت‌ها و جهانگشایان و سلطه‌گرانی همچون کورش و چنگیز نیست که چیزی جز رنج و شکنج به همراه نداشتند و دسترنج و دستاوردهای مردمی را به باد فنا می‌دادند. سلطه‌گری‌هایی که هنوز هم با پوشاندن لباس‌های زیبا بر تن آنان، دستمایه قدرت‌های استعماری قرار می‌گیرد و با تقویت جریان‌های رادیکالیسم مذهبی و نژادپرستی ملی‌گرایانه در خاورمیانه موجب بسط منافع استعماری می‌شود.

نادیده انگاشتن رنج‌های بشری در قبال ظلم‌های استعماری و استبدادی دیروز و امروز، و پوشاندن آنها در لفافه‌ای از دروغ‌های زیبا، چیزی نیست جز گمراه کردن خود و دیگران، و فرصت دادن به پدید آمدن نوعی دیگر از سلطه بر مردم و بر باد دادن هستی آنان.

ناسیونالیسم و نسل‌کشی

تاریخ یکصد ساله اخیر نشان می‌دهد که ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی در هر کشوری که به قدرت رسیده، دست به کشتار جمعی و نسل‌کشی زده است. آلمان، صربستان و ترکیه

شناخته شده‌ترین نمونه‌های آن هستند. خشونت‌طلبی در ذات ناسیونالیسم است و یکی از بنیادی‌ترین خصوصیات آن. ملی‌گرایان به عنوان بارزترین تجلی فاشیسم، در زمانی که فاقد قدرت هستند، شخصیت انسان‌ها را پایمال می‌کنند و چنانچه به قدرت برسند، جان و هستی آنان را.

ناسیونالیسم و تبعیض و صف‌آرایی میان مردم

ملت هویتی یکدست و یکپارچه نیست که ملت‌گرایی مفهومی یکپارچه داشته باشد و منجر به همبستگی و همگرایی میان تمامی مردم شود. ملی‌گرایی در خوشبینانه‌ترین و غیرفاشیستی‌ترین حالت خود ناچار است تا بر هویت تاریخی و شاخصه‌های بخشی از مردم تأکید کند و هویت و شاخصه‌های بخش‌های دیگر را نادیده انگارد. به ویژه در کشورها و جوامعی که تنوع و تمایز فرهنگی و زبانی و دینی بیشتری دارند. در نتیجه، شیوع هر نوع گرایش ملی‌گرایانه در هر بخشی از جامعه، منجر به شیوع گرایش‌های متضاد آن در بخش‌های دیگر جامعه و صف‌آرایی مردم در مقابله با یکدیگر خواهد شد.

تجزیه: محصول عملی ناسیونالیسم

محصول عملی ناسیونالیسم در نهایت تجزیه کشورها است. چرا که برترانگاری و نفرت‌پراکنی زیر پرچم ملی‌گرایی به تفرقه و جدایی میان مردم منجر خواهد شد و نه به همبستگی و همدلی میان آنان. اتحاد و همبستگی و قدرت روزافزون ایرانیان تنها در سایه تضعیف ناسیونالیسم و پان‌ایرانیسم رخ خواهد داد.

عاقبت ناسیونالیسم

تاریخ جهان در سده اخیر نشان می‌دهد که عاقبت و نهایت ناسیونالیسم و ملت‌گرایی این است: همه ملت باید کشته شوند!

تغییر مفهوم واژه‌های قوم و اقوام

واژه «قوم/اقوام» در زبان و ادبیات فارسی به عده‌ای از آدمیان از لحاظ تعداد دلالت می‌کند و مفهوم نژادی یا زبانی یا سیاسی یا اجتماعی در ذات خود ندارد. چنانکه خیام و سعدی سروده‌اند: «قومی متفکرند اندر ره دین/ قومی به گمان فتاده در راه یقین» و «قومی هوای نعمت دنیا همی پزند/ قومی هوای عقی، و ما را هوای تست».

همبستگی مردم و بیگانگی با قوم‌گرایی

امروزه کسانی هستند که به اسم مردم و با تمسک به نام‌ها و اصطلاحاتی همچون «هویت‌طلبی»، «قومیت‌گرایی»، «ملت‌گرایی»، «حقوق اقوام» و امثال آنها بر سر بحث و جدلی «روشنفکرانه» نشست‌اند، اینگونه فعالیت‌ها از سوی کسانی است که عمدتاً به کسب قدرت می‌اندیشند و به ندرت به حقوق مردم و زندگی سعادت‌مندان آنان و یا هر آن شعار زیبا و پرچم دلفریبی که در دست گرفته‌اند. چنین بحث‌هایی تاکنون نتوانسته و نمی‌تواند به تفاهم و نتیجه‌ای خردمندانه برسد و بیش از آنکه موجبات همبستگی و الفت بیشتر مردم را فراهم سازد، بر رویارویی آنان دامن می‌زند. چنین فعالانی افزون بر آنکه به دنبال تفاهم باشند، به دنبال رقابت برای کسب قدرت و بسط سلطه هستند. رقابتی از نوع مدرن که بجای آنکه همچون دوران باستان متکی به سرنیزه باشد، متکی به «گفتمان» و شعارهای باب روز است.

این در حالی است که عموم مردم با چنین مباحثی بیگانه هستند و خود را جزئی از یک پیکر واحد می‌دانند. برای آنان اهمیتی ندارد که تو از کدام قوم و زبان و طایفه و مذهب هستی، همین کافیت که تو «انسان» هستی. در میان مردمان ما، هر کسی می‌تواند فارغ‌بال به هر کجایی که دوست دارد برود و اطمینان داشته باشد که در همه جا با روی باز و درهای باز و آغوش‌های گرم مواجه می‌شود. گویندگان چنان مباحث چیزی در حدود چند صد نفر هستند و هشتاد میلیون نفر با دست‌های فشرده در یکدیگر با آن بیگانه‌اند.

کوشش برای رفع تبعیض‌ها و رسیدن به حقوق انسانی بسی متفاوت از تحقیر مردم و فرهنگ‌ها و زبان‌ها و هویت‌های دیگر است و نیازی بدان ندارد. چرا که در غیراینصورت، تبدیل به آنچه خواهد شد که با آن مبارزه می‌کند.

در تناقض میان نژادگرایی و میهن‌دوستی

نژادپرستی و برترانگاری‌های قومیتی (اعم از آریاگرایی و جز آن) برخلاف شعارهای غلط‌اندازی که داده می‌شود، با هر چیزی که قابل جمع باشد و شباهت داشته باشد، با «میهن‌دوستی» (یا «انسان‌دوستی») شباهت و پیوندی ندارد. چرا که «میهن» مفهومی متکثر و متنوع و رنگارنگ است و دوستدار میهن هرگز نمی‌تواند هیچ تکه‌ای از عناصر سازنده آنرا بر دیگری ارجحیت دهد. کسی که بر طبل موهومات نژادی و برتری‌طلبی‌های قومی می‌کوبد، نه تنها نمی‌تواند وطن‌پرست و انسان‌دوست باشد، بلکه دشمن وطن و تباه‌کننده همبستگی میان مردم است.

در تفاوت ملی‌گرایی و میهن‌دوستی

ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم (Nationalism) تشکیلاتی سیاسی با روحیه تهاجمی برای تسلط سلطه با بهره‌گیری از انگاره‌های برتری‌طلبانه نژادی و زبانی و دیگر خصوصیات فاشیستی است. در نتیجه، ملی‌گرایی تفاوتی آشکار و معین با میهن‌دوستی (Patriotism) دارد. چرا که میهن‌دوستی احساسی شخصی و غیرتشکیلاتی برای سربلندی میهن است و میهن‌دوستان با رویکردی انسان‌گرایانه و متکی به همبستگی و همدلی همه مردم، به تمامی اجزای هویت فرهنگی و رنگارنگ مردم بطور یکپارچه و بدون تبعیض تعلق خاطر دارند. اما با این حال، ملی‌گرایی و میهن‌دوستی در تصور عامه تا حدودی با یکدیگر آمیخته شده و معنا و مصداقی یکسان پیدا کرده است. دلیل این آمیختگی در تبلیغات ناسیونالیست‌ها (اعم از پان‌ایرانیست‌ها، پان‌ترکیست‌ها و امثال آنان) نهفته است که می‌کوشند با پرچم‌ها و شعارهای جذاب، احساسات میهن‌دوستانه مردم را به نفع اهداف خود جلب کنند و چنین وانمود کنند که ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم معادل با میهن‌دوستی و میهن‌پرستی است.

تفاوت دیگری میان ملی‌گرایی و میهن‌دوستی

سیدنی هریس- روزنامه‌نگار مشهور و فقید آمریکایی- نیز در تفاوت میان این دو اصطلاح گفته است: «تفاوت بین میهن‌دوستی/ میهن‌پرستی و ملی‌گرایی/ ناسیونالیسم در این است که یک میهن‌پرست به آنچه که کشورش انجام می‌دهد افتخار می‌کند؛ ولی یک ملی‌گرا فقط به کشورش صرف‌نظر از اینکه چه کاری انجام می‌دهد، افتخار می‌کند. نگرش فرد اول (میهن‌پرست) احساس مسئولیت‌پذیری ایجاد می‌کند، ولی نگرش فرد دوم (ملی‌گرا) حس نخوتی کور می‌آفریند که به جنگ منتهی می‌شود».

میهن‌پرستی شعارگونه به نفع چه کسانیست؟

رویکردهای میهن‌پرستانه و وطن‌دوستی و گرایش به بازشناسی و پی‌جویی هویت تاریخی در میان بسیاری از مردم و به ویژه جوانان فزونی یافته است. چنین رویکردهایی در ضمن اینکه ارزشمند و دوست‌داشتنی هستند و می‌توانند در جای خود محرک و سازنده باشند، اما ممکن است مخرب و ویرانگر نیز باشند.

هویت یک ملت، مجموعه‌ای است از دستاوردهای مادی و معنوی و هر آنچه که از نیاکان به شکل یادمان‌های فرهنگی و خاطره‌های تاریخی به او رسیده است. مجموعه این

دستاوردها- خواه زیبا و خواه زشت- هویت مشترک یک ملت را می‌سازند. نادیده گرفتن بخشی از این هویت و هرگونه تغییر و تصرف در آن، چه با زدودن آنچه که به نظر نازیبا می‌آید، و چه با افزودن آنچه که به نظر زیبا می‌آید، در حکم تباهی هویت تاریخی است.

کسانی که به هر دلیل، سخنان به نظر خود زیبایی را به شخصیت‌ها و قهرمانان تاریخی یا مذهبی منسوب می‌کنند یا اکتشاف و رویداد تاریخی به ظاهر زیبایی را جعل می‌کنند تا احساس خوشایندی را در خود و یا در مخاطب خود ایجاد کنند، نه تنها خدمتی به میهن خود نمی‌کنند، که در حال تخریب هویت تاریخی یک کشور و تمدن کهنسال هستند.

فوائد و مضرات اینگونه جعل‌ها به چه کسانی می‌رسد؟ نخستین فایده آن به کسانی می‌رسد که در آرزوی تخریب هویت تاریخی یک ملت هستند. چرا که آسان‌ترین راه چنین تخریب‌هایی، بهره‌گیری از عاشقان سینه‌چاک، اما کم‌اطلاع و احساساتی است. نمونه‌های سوءاستفاده از احساسات چنین اشخاصی در تاریخ معاصر ما کم نبوده و همه با آن آشنایی داریم. اشخاصی که بر اثر القائات و تلقین‌ها و تحریک‌ها دست به رفتارها و سخنان و واکنش‌هایی زده‌اند که دقیقاً مضر به حال آنچه که بدان علاقه داشته‌اند، بوده است، اما قادر به درک آن نبوده‌اند.

در تاریخ معاصر ایران و کشورهای مشرق‌زمین کم نبوده است مردمان و جمعیت انبوهی که به تحریک استعمار به زیر پرچمی رفته‌اند و دلسوزانه و عاشقانه سینه زده‌اند، بدون آنکه بدانند دقیقاً چه می‌خواهند، چه می‌کنند و به چه نتیجه‌ای خواهند رسید.

دومین فایده آن به کسانی می‌رسد که با دستاویز قرار دادن همین سخنان نسنجیده و ذوقی، تاریخ و دستاوردهای فرهنگی ملتی را یکسره دروغ و توهم می‌نامند. سخنان شبه‌تاریخی زیبایی که بدخواهان مکاری می‌سازند و جوانان دلسوخته‌ای از روی ناآگاهی در انتشارش می‌کوشند. بهترین راه نابود کردن واقعیت‌ها آنست که چنان آنها را در میان انبوهی از ناراستی‌ها و شایعه‌ها پیچاند که تشخیص سره و ناسره عملاً غیرممکن شود.

در تاریخ معاصر نیز چنین عملکردهایی کم نبوده است و همگان با آن آشنایی دارند که چگونه انبوه روایت‌های مغایر و متضاد موجب از بین رفتن اصل واقعیت و بی‌تفاوتی عمومی شده است.

سومین فایده سخنان و نقل‌قول‌ها و ادعاهای نادرست و شعارهای ملی‌گرایانه افراطی و تخیلی در ترویج نفرت‌های قومی و تفرقه میان همبستگی مردم است. هنگامی که هر بخشی از مردم به دور پرچم خاصی سینه بزنند و خود را برتر انگارند و دیگری را تحقیر نمایند، راه را برای سلطه سلطه‌گران باز می‌کنند. سلطه‌گرانی که با وجود مردمانی متحد و آگاه و دانای به هویت خود، قادر به تسلط بر آنان نیستند.

هنگامی که با سخن زیبایی که به شخصیت یا قهرمانی تاریخی یا مذهبی منسوب شده است، روبرو می‌شویم، و یا با ادعای یک کشف یا رویداد تاریخی به ظاهر زیبا و درخور توجهی مواجه می‌شویم، شایسته است که قبل از اینکه آنرا باور کنیم و در نشرش بکوشیم، لحظه‌ای تأمل کنیم. آیا اطمینان داریم که منبع موثق و قابل اعتمادی برای آن وجود دارد؟ آیا آنرا در جایی قابل اعتماد و از قول شخص متخصصی خوانده‌ایم؟

چنین رویکردهای غلوآمیز و مخرب میهن‌پرستانه به هنگام اعتراض به تخریب آثار باستانی نیز وجود دارد. اما در این زمینه نیز بیش از آنکه به واقعیت‌ها و منابع موثق توجه شود، به موج‌های زودگذری توجه می‌شود که برخی رسانه‌ها برای مقاصد خاصی بدان دامن می‌زنند. نگرانی در زمینه حفاظت از آثار باستانی در ایران معمولاً هنگامی بالا می‌گیرد که پروژه‌ای عمرانی با بودجه بالا به مرحله اجرا رسیده باشد (و نه حتی در مرحله مطالعه که پیمانکاران و بودجه‌ها نامشخص است). در صورتی که پای پروژه‌های پُرخرج در میان نباشد، توجهی چندانی به تخریب‌ها و آسیب‌ها نشان نمی‌شود.

بسیاری از آثار باستانی ایران از فرط بی‌توجهی در حال نابودی کامل هستند، اما سمت و سوی اعتراض‌های به ظاهر مردمی به نقطه‌ای معطوف می‌شود که پای پیمانکاران و دلالان و منافع مالی و سیاسی این و آن در میان است. کسانی که با «رپرتاژ آگهی» بازار داغی را در یک خبرگزاری یا روزنامه برپا می‌کنند و با بهره‌گیری از ابراز احساسات عده‌ای از وطن‌پرستان پرشور اما کم‌اطلاع، به خواست خود می‌رسند. ابراز احساساتی و اعتراض‌هایی که نه از روی شناخت و مطالعه است و نه از روی بررسی و پیجویی راه‌حل‌ها. فقط متکی به شعار و داد و فغان.

جالب است که در این میان، رفتار بسیاری از انجمن‌ها و تشکل‌های دوستدار میراث فرهنگی نیز تفاوت چندانی با رفتار عوام ندارد. این فعالان میراث فرهنگی (که بیشتر علاقه‌مند هستند تا متخصص) به محض اینکه انجمنی را تأسیس می‌کنند، بجای آنکه برای خود و اعضای خود کلاس‌ها و کارگاه‌های آموزشی برپا کنند و «تعلیم» ببینند، ترجیح می‌دهند بلافاصله دیگران را «تعلیم» بدهند و در هر موضوعی بیانیه بدهند و کنگره و همایش برگزار کنند. به همین دلیل است که موضع‌گیری‌های برخی از این انجمن‌ها بدون شناخت و آگاهی کافی از مسئله است و به نتایج مفید و مؤثری دست نمی‌یابند.

بدیهی است اشخاصی که منافع خود را در ساختن دروغ‌های تاریخی و یا برپایی اعتراض‌های صوری به تخریب آثار باستانی می‌بینند، تمایل دارند تا هر چه بیشتر به تعداد اشخاصی که به کام خود کشیده‌اند و آنان را آلت اجرای مقاصد خود کرده‌اند، بیفزایند. علاوه بر این آنان نیاز دارند تا هرگونه صدای مخالف و روشنگری را با اتهامات نا درخور

سرکوب کنند و یا دستکم شرایطی ایجاد کنند تا صدایشان شنیده نشود. این چنین است که رسانه‌های منتشرکننده اینگونه اخبار، بخاطر رعایت منافع پشتیبانان مالی خود، حاضر نیستند نظر مخالفی را نیز منتشر کنند و با انتشار یک‌سویه اخبار، دقیقاً برخلاف معیارهای بی‌طرفانه روزنامه‌نگاری عمل می‌کنند.

بارها دیده‌ایم برخی اشخاصی که مدعی علاقه به آثار باستانی و نگران تخریب آنها بر اثر پروژه‌های عمرانی هستند، همواره از نظرات کسانی که چنین خطراتی را نفی می‌کنند، نگران و ناراحت می‌شوند. چرا باید چنین باشد؟ اگر آنان برآستی دوستدار آن آثار هستند، چرا باید از چنین نظراتی که حداقل احتمال دارد درست باشند، ذره‌ای احساس خوشنودی نکنند؟ برای مثال، چرا کسانی که مدعی غرق‌شدن آرامگاه کوروش بودند، اکنون بخاطر غرق‌نشدن آن ابراز خوشحالی نمی‌کنند؟ مگر جز آن است که آن بنای مورد علاقه‌اشان از بین نرفته است؟ این رفتارها نشان می‌دهد که آنان نه تنها علاقه‌ای به آن اثر نداشتند، که حتی علاقه به تخریب آن داشته‌اند تا بهتر به مقاصد خود دست یابند.

در اینجا نیز شایسته است هنگامی که با ادعای تخریب آثار باستانی روبرو می‌شویم، قبل از اینکه آنرا باور کنیم و در نشرش بکوشیم، لحظه‌ای تأمل کنیم. آیا اطمینان داریم که منبع موثق و قابل اعتمادی برای آن ادعا وجود دارد؟ آیا شخصی که در زمینه همان اثر دارای تخصص و سابقه پژوهشی است، چنین خطری را تأیید کرده است و یا اینکه چنین ادعایی بدون استناد به گفته‌های چنین شخص کاردانی منتشر شده است؟ باور داشته باشیم کسی که در مورد یک اثر باستانی سابقه علمی یا عملی دارد، کمتر از ما نگران آن اثر نیست و کمتر از ما بدان بی‌توجه و بی‌علاقه نیست.

حال کمی وجدان خود را قاضی کنیم. آیا قبول داریم که تخریب هویت تاریخی و آثار باستانی در شرایطی بیش از هر زمان دیگری اتفاق می‌افتد که بیش از هر زمان دیگری نیز به تعداد مدعیان وطن‌دوستی افزوده شده است؟ اگر چنین است، آیا این نشانه‌ای از آن نیست که راه را اشتباه می‌رویم؟ آیا نباید بیشتر در رفتارها و واکنش‌های خود بنگریم و نتیجه نهایی آنرا در ترازوی بسنجیم؟

منصفانه از خود پرسیم: آیا تاکنون کدامیک از این همه اعتراض‌های بی‌پایان ما - چه برحق و چه ناحق - به نتیجه رسیده است؟ در کجا موفق بودیم؟ آیا جز این است که تمامی اعتراض‌های ما عمری کوتاه داشتند و پس از رسیدن بانایان آنها به مقاصد خود به فراموشی سپرده شدند؟ آیا می‌دانیم چه مقدار از یادمان‌های فرهنگی و محیط زیست و آثار باستانی ما بدون اینکه کسی کمترین توجهی بدان‌ها بکند، در سکوت و غفلت ما و در حالیکه وقت و توان خود را صرف سوژه‌های موهوم می‌کنیم، نابود شده‌اند و یا در حال نابودی‌اند؟

بجز اینها، بسیاری اشخاص دیگر نیز از میهن‌پرستی شعارگونه سود می‌برند. برخی از سیاسیون برای جلب توجه و محبوبیت در رأی‌گیری‌ها با وعده‌ها و شعارهای پوشالی و توخالی که مصرفی کوتاه‌مدت دارند؛ فروشندگان آثار عتیقه یا آثار عتیقه‌قلابی با انتشار عکس‌های مورد نظر خود در قالب اخبار قلابی؛ نشریات و تلویزیون‌ها و سایت‌ها با هدف کسب مخاطب و تیراژ بیشتر و به قیمت فریب مخاطب؛ طرفین منازعات سیاسی با هدف تخریب رقیب؛ فعالان سیاسی و اجتماعی برای کسب وجهه؛ مدیران و مسئولانی که بلافاصله پس از برکناری و از دست دادن پست خود تبدیل به منتقد و معترض می‌شوند؛ رسانه‌های استعماری که اینگونه اخبار را ابزاری برای گسترش تحریکات مذهبی و یا اختلافات قومی و گرایش‌های نژادپرستانه می‌کنند؛ بدخواهانی که با عَلم کردن فرع در برابر اصل، نابودی میراث نیاکانی ما و بی‌توجهی ما بنیادهای هویت تاریخی را در سر می‌پرورند؛ و بسیاری کسان دیگر با طرزفکرهای متضاد که به طرز شگفت‌انگیزی همه با هم می‌توانند زیر این قبای گشاد جمع شوند.

باور داریم که کوشندگان میهن و وطن‌دوستان واقعی کسانی نیستند که فقط شعار می‌دهند و اعتراض می‌کنند و سخنان زیبا بیان می‌دارند، بلکه کسانی هستند که در عمل در حال انجام فعالیتی برای آبادانی کشور و یا برای کاستن از رنج مردم هستند. باور کنیم کسانی که عمر خود را وقف فعالیتی سازنده کرده‌اند، کمتر از ما عاشق و دلسوز میهن خود نیستند. معیار این عشق و علاقه‌ها، شعارها و اداها و تظاهرات نیست، بلکه انجام هر کار سازنده‌ای است که هر کس در حد توان خود بدان می‌پردازد.

بدمان بیاید یا نیاید، ما به‌رغم اینکه عاشق میهن خود هستیم، اما با چنین روش‌ها و رویکردهای نسنجیده که از سر احساسات ناآگاهانه و تحریک دست‌های پشت پرده است، به اسم دفاع از میهن خود، در حال نابودی هویت خود هستیم. در حال خودزنی. روستای ویران را کسی آباد نمی‌کند که بر بلندی ایستاده و شعارهای زیبا می‌دهد و یا ناله می‌کند، کسی آباد می‌کند که با کلنگی در دست به عمق قنات خشکیده رفته است.

وطن‌دوستی و انسان‌دوستی

وطن‌دوستی تا جایی پسندیده است که از انسان‌دوستی پیشی نگیرد. هنگامی که وطن‌دوستی مقدم بر انسان‌دوستی شود، انسان‌ها به خودی و غیرخودی یا بیگانه تقسیم می‌گردند. حمله خودی به بیگانه تمجید می‌گردد و حمله بیگانه به خودی تقیح. اعمال ناپسند خودی پسندیده جلوه می‌کند و اعمال پسندیده بیگانه ناپسند. درد و رنج خودی مهم جلوه می‌کند و درد و رنج بیگانه بی‌اهمیت. صفات زیبا از آن خودی می‌گردد و صفات زشت

از آن بیگانه. برترانگاری و نژادپرستی و خشونت علیه بشریت اوج می‌گیرد و همزیستی و همبستگی و صلح بشری سقوط می‌کند. تجربه‌های تاریخی می‌آموزند که جنگ‌ها و جنایت‌های بزرگ تاریخ بشری را عمدتاً کسانی مرتکب شده‌اند که وطن را بر بشریت ترجیح داده‌اند.

وطن‌دوستی آگاهانه

وطن‌دوستی، دوست داشتن شاهان نیست، که دوست داشتن انسان‌های دردمند و محروم است. وطن‌دوستی بیان افتخارات دروغین حاکمان جبار و خوش‌خدمتی آنان نیست، که بیان تلاش‌ها و رنج‌های راستین مردم زحمتکش و ستم‌کشیده و خدمت به آنان است.

در معادل دانستن شاه‌پرستی با وطن‌پرستی

دشمن یا بدخواه ایران و فرهنگ ایران کیست؟ کسانی که شاه‌پرستی را معادل با ایران‌پرستی جا می‌زنند، به هر جلی در اسناد تاریخی دست می‌یازند تا چهره ظلم شاهان را سفید کنند، و جز شعارهای سطحی تن به انجام کار مفیدی برای کشور و مردم خود نمی‌دهند؛ یا کسانی که ظلم‌های پادشاهان را به عنوان تجربه‌های تاریخی و همدردی با مردم ستم‌کشیده بازگو می‌کنند و در کنار آن، عمر خود را برای ایران و فرهنگ ایران گذاشته‌اند؛ اگر گروه دوم دشمنان و بدخواهان ایران باشند، پس می‌باید فردوسی را در رأس همه آنان قلمداد کرد؛ چرا که در هیچ منبع تاریخی به اندازه شاهنامه فردوسی از ظلم پادشاهان ایران سخن نرفته است. براستی که عوام‌فریبی باید تا چه میزان رسیده باشد که با بهره‌برداری از احساسات میهن‌دوستانه مردم، شاه‌پرستی و وطن‌پرستی/ میهن‌دوستی را معادل با یکدیگر جا بزنند و ساده‌دلی باید تا چه اندازه اوج گرفته باشد که چنین خدعه‌ای را باور کنند.

پان‌ها و نفرت‌پراکنی میان مردم

برنامه‌ها و فعالیت‌های فاشیستی- ناسیونالیستی مبتنی بر «پان» برخلاف معنای لغوی و ظاهری وحدت‌گرایانه‌ای که از آن بر می‌آید، نه تنها موجبات اتحاد و همبستگی مردم را فراهم نکرده است و نخواهد کرد، که در عمل مقدمات تفرقه و نفرت‌انگیزی میان مردم را تدارک دیده است. اینگونه فعالیت‌ها که با هدایت و تحریک قدرت‌های استعماری انجام می‌شود، منحصرراً در کشورها و جوامع عقب‌افتاده که درک و آگاهی‌های عمومی و متوسط مردم اندک است و راحت‌تر می‌توان از آنان بهره‌کشی کرد، دیده می‌شوند.

پان‌ترکیسم

سرشت تاریخ، تلخی آن است. چنانکه می‌گویند «واقعیت تلخ است». می‌توان چشم بر واقعیت‌ها بست و یا با دروغ‌های زیبا کام خود را شیرین کرد. اما هیچکس مجبور نیست با کسانی که می‌خواهند خود را و یا دیگران را به گمراهی بکشند، همراهی کند. حتی کسی مجبور نیست با کسانی که قصد خوشبخت کردن مردم را دارند، همراهی کند و در ستایششان سخن بگوید.

پان‌ترکیسم (همچون پان‌ایرانیسم) برخلاف آنچه متداول است، یک مکتب نیست؛ بلکه ابزاری است در دست استعمارگران و قدرت‌های بزرگ برای گسترش اختلاف‌ها و تفرقه‌های ناحیه‌ای و بهره‌گیری از نزاع‌های بی‌حاصل، و نیز ابزاری در دست عده‌ای سلطه‌جو برای فریفتن توده‌ها. روش‌ها و منش‌های پان‌ترکیسم (همچون دیگر پان‌ها) به طرز چشمگیری با آنچه در گفتار «چقدر فاشیست هستیم؟» آوردم، شباهت دارد.

مهمترین اتکای پان‌ترکیسم بر روی تبعیض‌ها و نابرابری‌های موجود در جامعه است. تبعیض‌هایی که عده‌ای از کوشندگان راستین و انسان‌گرا در پی مبارزه با آن و دستیابی به برابری در امکانات و فرصت‌ها هستند. اما پان‌ترکیسم، این آرمان‌های عدالت‌جویانه را صرف شعارهای تبلیغاتی خود می‌کند و از آن به عنوان چماقی برای کوفتن بر سر حریف استفاده می‌کند. در واقع آنان نه تنها در فکر و آرزوی چنان آرزوها و آرمان‌هایی نیستند، که حتی در عمل و با لوث کردن آن، به آن آرمان‌ها و اندیشه‌ها آسیب می‌رساند و آنرا به تباهی می‌کشند. چنانکه آریان‌نگاران نیز با همین شیوه، به آرمان‌های دوستداران سربلندی و سرافرازی ایران آسیب و خلل وارد می‌کنند.

اتکای دوم پان‌ترکان بر جهل و جعل است. انبوهی از توده‌های ساده‌دل که در ابتدا با شعارها و ادعاهایی در زمینه تبعیض‌های موجود به حلقه وابستگان و سینه‌زنان زیر بیرق پان‌ترکیسم در می‌آیند و سپس آهسته آهسته ذهن آنان را با دروغ‌های تاریخی آکنده می‌سازند.

آنان در ابتدا سعی می‌کنند تا نوعی تفاوت و تضاد ساختگی میان دو مفهوم «ایرانی» و «ایرانیان ترک‌زبان» بسازند. آنان نه فقط تعریف کامل و جامعی از مفهوم «ایران» و «ترک» و «فارس» در ذهن ندارند، که با تبلیغات نادرست و محرک‌های احساسی به تمایز و تفاوت «نژادی» آنان با یکدیگر دامن می‌زنند. این در حالی است که اصولاً در سراسر جهان و بخصوص در مشرق‌زمین، هیچ نژاد یا قوم خالصی وجود ندارد و بخصوص چیزی به نام «نژاد آریایی» توهمی محض و از ساخته‌های استعماری در سده نوزدهم میلادی است. هیچ احدی از نظر نژادی نه ترک است و نه فارس و نه آریایی و نه عرب و نه هیچ چیز دیگر. دامنه

مهاجرت‌ها و اختلاط‌ها و هجوم‌ها و تجاوزات بیش از آن بوده که کسی بتواند خود را از نژادی خالص بداند. این ویژگی بخصوص در پیوند میان ترک و فارس بسیار عمیق‌تر است و تقریباً هیچ خانواده‌ای نیست که به نوعی با یکدیگر وصلت و آمیختگی نداشته باشند.

مفهوم ترک و فارس در ایران امروز، نه یک مفهوم نژادی یا قومی، که منحصراً یک مفهوم زبانی است. یعنی کسانی که به زبان فارسی یا به زبان ترکی سخن می‌رانند. زبان فارسی نیز چنانچه در کتاب «ایران چیست؟» آورده بودم، ارتباطی با اهالی مرکزی ایران و استان فارس ندارد و در معنای دیگر آن بکار می‌رود که منظور از آن «ایران» و «ایرانی» است. چنانکه در کشورهای غربی نیز ایران را نیز پرشین/ پرژن می‌خوانند و ارتباطی با فارس به عنوان یک قوم ندارد.

پیگیری برخی رسانه‌ها، سخنرانی‌ها و وب‌سایت‌های پیروان پان‌ترکیسم نشان می‌دهد که آنان نه تنها علاقه‌ای به فرهنگ و زبان ترکی ندارند که حتی از آن بیزار نیز هستند. نشانه‌های این بی‌توجهی و بی‌زاری به وضوح در رسانه‌های آنان آشکار است. چرا که در این رسانه‌ها، تقریباً هیچ مطلبی جز انبوهی از هتاک‌ها و دشمن‌تراشی‌ها و شعارهای مظلوم‌نمایانه به چشم نمی‌خورد. مقاله‌های علمی و پژوهشی در زمینه زبان و فرهنگ و آثار باستانی و تاریخ وجود ندارند. در رسانه‌های آنان هیچ اطلاعاتی از فرهنگ مردم، آداب و رسوم‌ها، معرفی آثار باستانی یا جلوه‌های طبیعی، نظام‌های گاهشماری، مشکلات زندگی مردم و راه‌حل‌های آنها، و هیچ چیز دیگری که به هویت آنان مرتبط باشد، وجود ندارد. همه اینها نشان‌دهنده بی‌توجهی و در نتیجه بی‌علاقگی آنان است.

آنچه نیز که در آثار مکتوب رهبران و خط‌دهندگان آنان وجود دارد، آمیزه‌ای از تحریف منابع و اسناد تاریخی و باستانی است. دستکاری‌های حیرت‌انگیزی که هیچکس جز دلبستگان آنان بدان‌ها باور نمی‌آورد. جعل‌هایی که حتی به موجب آنها، زبان سومری در پنج هزار سال پیش را یک زبان ترکی معرفی می‌کنند و با دستکاری در واژگان و آواهای آن زبان، کوشش می‌کنند تا آنها را به یک لغت ترکی شبیه سازند. کاری که مورد علاقه آریان‌نگاران نیز هست.

آنان برای بزرگ کردن خود از شیوه تحقیر دیگران استفاده می‌کنند. در حالیکه بزرگان نیازی به تحقیر دیگران ندارند. زبانی که بزرگ و توانا باشد، نیازی به تحقیر زبان‌های دیگر ندارد.

پیش از این و به مناسبت‌های دیگر از زیبایی و لطافت و توان بیان احساسات زبان ترکی نوشته‌ام و به این زبان زیبا ادای دین کرده‌ام و باز هم خواهم کرد. اما این توانایی مانع از اشاره به این واقعیت نیست که زبان ترکی زبانی مکتوب نبوده و در پیشینه خود چندان

متن ادبی یا علمی ندارد. این در حالی است که زبان فارسی دارای آثار مکتوب فراوان بوده و تنها فهرستی از نام‌های متون ادبیات فارسی (که البته ارتباط و انحصاری ندارد با کسانی که فارس نامیده می‌شوند) حجمی عظیم را ترتیب خواهد داد. زبانی که با همیاری و مشارکت تمامی مردمان ایرانی و از جمله ترکان و آذربایجانیان تکامل یافته است. از سوی دیگر، این واقعیت نیز مانع از این نیست که زبان فارسی را فاقد برخی توانایی‌ها در بیان مفاهیم علمی بدانیم.

اینکه خطر سلطه فارس‌ها را به پیروان پان‌ترکیسم تلقین می‌کنند، می‌تواند ترفندی سلطه‌گرانه و برای نادیده گرفتن و انکار همبستگی عمیق ترک‌زبانان و فارس‌زبانان باشد. از نظر سیاسی باید گفت که در هزار سال اخیر، بیشتر سلسله‌ها و حکومت‌های ایران از میان ترک‌زبانان برخاستند. اما همانان بلافاصله پس از دستیابی به قدرت، هویت زبان ترکی خود را به کنار نهادند و به زبان فارسی رو آوردند. آیا می‌توان گفت که در اینجا نیز پای سلطه فارس‌ها در میان بوده است؟

ویژگی دیگر پان‌ترکان وابستگی و دلبستگی عجیبی است که به کشور ترکیه دارند. آنان حتی نشانه‌ها و رنگ‌های نمادین خود را نیز از پرچم و نشان‌های ترکیه اخذ می‌کنند. آنان کمترین نقد و اعتراضی به دولت ترکیه بیان نمی‌کنند و آنجا را کعبه آمال خود می‌دانند. قتل‌عام‌های فجیعی که عثمانی و ترکیه در قبال ارمنیان و کردها از خود نشان داده‌اند و عموم تبعیض‌های متداول در آنجا، حساسیتی را در آنان ایجاد نکرده است. علاوه بر این، آنان همیشه در قبال ادعاهای کشورهای جنوب خلیج فارس، با آنها یاری و همراهی کرده‌اند و «فارس‌ها» را جاعل نام خلیج فارس دانسته‌اند. جسارتی بی‌اندازه در نادیده انگاشتن منابع مسلم تاریخی و تیشه‌ای که ناآگاهانه و با اطاعت کورکورانه بر جان و تن خود می‌کوبند. عمل دیگر پان‌ترکان که بسیاری کسان را به دام این مغلطه کشانده، کوشش برای القای اینهمانی «آذربایجان» و «ترک» بوده است. در حالیکه آذربایجان فقط بخشی از جامعه ترک‌زبان ایرانی است و نه همه آن.

پان‌ترکان علاوه بر همه تحریف‌های ممکن، حتی به نام اصیل و ایرانی و تاریخی «آذربایجان» نیز رحم نکرده‌اند و آنرا به شکل «آذربایجان» می‌نویسند تا بتوانند آنرا به عنوان نامی ترکی به پیروان خود بقبولانند. این قبیل دستکاری‌ها در اسناد و منابع را در بسیاری دیگر از نام‌های جغرافیایی تکرار کرده‌اند.

از دیگر کارهای پان‌ترکان (که این هم شباهت زیادی به آریاپرستان دارد) این است که وقت خود را صرف ترسیم نقشه‌های خیالی می‌کنند که مرزهای آن کشور و همی را در گذشته و یا در آینده نشان می‌دهد.

از این مدعیان پاسداری از هویت ترکی می‌توان پرسید که آیا شماییان که دلتان به حال زبان ترکی و نبود آموزش به این زبان می‌گذرد، تاکنون چند کلاس آزاد آموزش زبان ترکی دایر کرده‌اید؟ تاکنون چند سایت یا نرم‌افزارهای چندرسانه‌ای برای آموزش زبان طراحی نموده‌اید؟ تا چه اندازه فرهنگ شفاهی مردم ترک‌زبان که بقول خودتان تحت هجوم فارس‌ها هستند را گردآوری کرده‌اید؟ چند لغتنامه ترکی تألیف کرده‌اید؟ آیا تاکنون چند مقاله در مورد مشخصه‌های تاریخی و باستانی و طبیعی آذربایجان نوشته‌اید؟ چرا باید سایت‌های شما که می‌تواند موجب همبستگی مردم باشد، آکنده از ترویج خشونت است؟

پان‌ترکان فقط به ایران آسیب نمی‌رسانند، بلکه بیش از همه به ایرانیان شریف ترک و ترک‌زبان آذربایجان و به آرمان‌بلند کوشندگان انسان‌گرا و هویت‌طلب آذربایجان آسیب می‌رسانند. هر آرمان‌باشکوهی از سوی کسانی تخریب و تباه می‌شود که خود را بدان لباس در می‌آورند و با ترجیح منافع شخصی بر منافع عمومی و انسانی، دسترنج و دستاوردهای کوشندگان اصلی و راستین را به تاراج می‌برند و به ویرانی می‌کشند.

رفتار شائبه‌برانگیز و هیتلرگونه پان‌ایرانیست‌ها در خوزستان

از حدود اوایل قرن بیستم میلادی قدرت‌های استعماری موفق شدند تا با گسترش و تبلیغ ناسیونالیسم و ایجاد تفرقه‌های قومیتی، چندین جنگ و نزاع که برخی از آنها به نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت منجر شد، در ایران، خاورمیانه، هند و دیگر نواحی جهان به راه بیندازند. قتل‌عام ارمنیان و آشوریان نمونه‌های بارزی از این نسل‌کشی‌ها بود که توسط ناسیونالیسم ترک‌گرا انجام پذیرفت.

در ایران و همزمان با جنایات نژادپرستان آریاگرای نازی در اروپا، حزب پان‌ایرانیست رفتارهایی از خود نشان داد که شائبه نفرت‌پراکنی میان مردم و نسل‌کشی و تصفیه‌های قومیتی را به ذهن متبادر می‌کرد. هر چند که اتحاد و همبستگی و همدلی مردمان ایران فراتر از آن بود که بتوانند به انجام چنین مقصودی تحریک و متقاعدشان کنند و بتوانند با رفتارهای فاشیستی بذر عداوت و دشمنی را در میان این مردم متحد که آرمان‌ها و رنج‌های مشترک دارند، بگسترانند. روی دیگر این ماجرا، حمله ناسیونالیست‌های عرب‌گرا به زعامت صدام حسین به ایران بود که فاجعه دیگری را برای مردم دو کشور و منافع بیشمار سیاسی و اقتصادی را برای سلطه‌گران غربی رقم زد.

اکنون نیز بازماندگان آن طرزفکر نژادپرستانه (و یا کسانی که بی‌توجه به تفاوت ملی‌گرایی و میهن‌دوستی بطور ناخواسته به آن راه افتاده‌اند) با امثال چنین سخنانی دست به انکار هویت دیگران می‌زنند که «اعراب خوزستان عرب نیستند، بلکه فقط به زبان عربی

سخن می‌گویند». همانطور که عده دیگری نیز بجای «ترک» و «زبان ترکی» از لفظ «آذری» و «زبان آذری» استفاده می‌کنند که معنا و مفهومی بکلی متفاوت دارند. در حقوق بین‌الملل امروز و در تعاریف نژادپرستی و تبعیض نژادی، به اینگونه سخنان و رویکردها «هویت‌زدایی» می‌گویند و آنرا مصداق «جنایت علیه بشریت» بشمار می‌آورند.



تجمع شائبه برانگیز حزب پان ایرانیست در آبادان

گاهی یک عکس بهتر از هزار تحلیل و تفسیر و روشنگری است. عکس تجمع سیاه‌جامگان حزب پان ایرانیست (لباس‌هایی به رنگ «یونیفورم سیاه» فاشیست‌ها) در میان نظامیان نیروی دریایی آبادان که آرم‌ها و لباس‌ها و بازوبندها و پرچم‌ها و حرکات و اطوار آنان، مشابه و نسخه بدلی از فاشیسم و هیتلر و حزب نازی و هولوکاست آریاگرایانه آنها است.

مردمان خاورمیانه از منازعات و برتری‌طلبی‌های خشونت‌بار ناسیونالیستی و قوم‌گرایانه و افراط‌گری‌های مذهبی در منطقه خسته‌اند و در سده اخیر بهای سنگینی برای آن پرداخته‌اند. بهایی که معادل با نابودی انسان‌ها، ویرانی شهرها و کشتزارها، تباهی اخلاق و اجتماع، و انحطاط رونق اقتصادی و شکوفایی صنعتی بوده است.

رنجنامه سهراب: جوانان قربانی نزاع و نژادپرستی

تدقیق در شاهنامه فردوسی نشان می‌دهد که جامعه ما از دیرباز از شیوع مهلک ناسیونالیسم، راسیسم و نژادپرستی رنج می‌برده است. نشان می‌دهد که جوانانی پاک و توانا، اما ساده‌دل و زودباور چگونه قربانی مطامع تمامیت‌خواهان و قدرت‌طلبان می‌شده‌اند. گسترش و تداوم مهارنشده و طولانی‌مدت نژادپرستی و برترانگاری موجب شده است تا

افکار عمومی بنا به غریزه دیرین خویش، در هر سند و گزارش تاریخی یا داستانی، صرفاً به دنبال دستمایه‌هایی برای کسب غرور پوچ و بهانه‌هایی برای برترانگاری بگردند و در قبال رنج‌هایی که به نوع بشر و به فرزندان خویش وارد می‌آمده، بی‌توجه باشند و بدان اعتنایی نکنند.

نمونه بارز چنین جوانانی سهراب است. محصول ازدواج یک‌شبه رستم با ته‌مینه در شبی که مهمان شاه سمنگان بوده است. رستم فرزند و مادر را برای همیشه به حال خویش رها می‌کند و به ایران باز می‌گردد. سهراب در جامعه سمنگان پرورش می‌یابد و رشید و دلاور و جوانمرد و بالنده می‌گردد. روح او و تربیت او از دروغ و کثی و نابکاری و فریبگری چنان به دور است که حتی به و همش نیز نمی‌رسد که عده‌ای به او دروغ می‌گویند و او را برای مقاصدی دیگر می‌فریبند.

ته‌مینه تا مدت‌ها نام و هویت پدر را از سهراب مخفی می‌دارد و بعدها نیز او را به دور ماندن از پدر تشویق می‌کند. افراسیاب ترفندی می‌چیند تا سهراب را فریب دهد و او را تشویق کند که نادانسته پدر خویش را بکشد و آنگاه خود سهراب را به قتل برساند. هومان و بارمان ترتیبی می‌دهند تا به نیرنگ مانع شوند که سهراب پدر خویش را بشناسد. گردآفرید با ترفندهای زنانه احساسات سهراب و خصلت بی‌شائبه او را به بازی می‌گیرد و پس از آنکه مدتی او را از پی خویش می‌کشد و می‌فریبد، او را با سخنی نژادپرستانه تحقیر می‌کند و به ریشخند می‌کشد و می‌گریزد. همه در حال فریب دادن سهراب هستند تا جایی که آخرین نیرنگ به قیمت جان او تمام می‌شود: رستم با ناجوانمردی و دروغ و در حالی که از سهراب شکست خورده بود، او را می‌فریبد و خنجر به جانش می‌نشانند؛ چرا که نمی‌داند «سهراب پسرش است». گویی فریفتن و کشتن دیگران تا جایی بدون اشکال و مباح است که «پسر خودمان نباشند».

رستم به نیرنگ تیغ تیز بر پهلوی سهراب می‌زند و آن جوان دلاور و ساده‌دل و بی‌غل و غش را در غربت و تنهایی و در حالی که عده‌ای از فریبگران و خدعه‌پردازان سراسر زندگی و پیرامون او را اشغال کرده بودند و او را به راهی که خود می‌خواستند، می‌کشیدند، به قتل رساند. فردوسی در بیت‌هایی باشکوه رنج‌نامه «سهراب بیداردل» را به زیبایی تمام سروده است: «سبک تیغ تیز از میان برکشید/ بر پور (شیر) بیداردل بر درید».

سهراب نمونه بارزی از جوانان پاک اما ساده‌دلی است که گرفتار خدعه و نیرنگ چرب‌زبانان و برتری‌طلبان و نژادپرستان و ملی‌گرایان و افراتیون مذهبی می‌شوند و نادانسته به راهی می‌روند تا منافع آنان را برآورده سازند و خود را و آینده جامعه خود را قربانی اهداف و مطامع آنان کنند.

آموزه‌ای از فردوسی در داستان رستم و سهراب

رستم بزرگ‌ترین پهلوان ایران است. بزرگ‌ترین پهلوان شاهنامه نیز هست. اما فردوسی هیچ باکی ندارد تا با صراحت و صدای بلند و با شیواترین سروده‌ها بگوید که رستم نه در زور به پای سهراب می‌رسید و نه در مردانگی. او در شجاعت و جوانمردی از سهراب شکست خورد و با فریب و نیرنگ بر سهراب جوان غلبه کرد. اما مهمترین چیزی که می‌توان از داستان رویارویی رستم و سهراب آموخت، نه چگونگی مبارزه آن دو تن، که چگونگی روایتگری فردوسی است. راوی صادق و راستگویی که اهل پنهان‌کاری نیست و واقعیت را فدای هیچ خوشایندی نمی‌کند. حتی فدای رستم شاهنامه‌اش.

دخالت آمرانه در زبان مردم

یکی از غم‌انگیزترین و ظالمانه‌ترین انواع رنج‌های بشری، دخالت آمرانه در زبان مردم است. زبان‌های گوناگون مردم یک منطقه چونان جویباران روان و زلال بر یکدیگر تاثیر می‌گذارند و تأثیر می‌پذیرند و با الوان و گونه‌های رنگارنگ و متنوع خود بر همبستگی و پیوند و محبت میان مردمان دلالت می‌کنند. کسانی که با فرمایش‌ها و دخالت‌های بیجای خود و تحت تأثیر انگاره‌های نژادپرستانه و تمامیت‌خواهانه حکم می‌کنند که چنین بنویسید و چنان ننویسید و بعضاً واژگان و ساختار زبان را دستکاری و تحریف می‌کنند، نه تنها به همبستگی و عاطفه مشترک بشریت آسیب می‌رسانند، که خودشان نیز نتوانسته‌اند مطلب درخوری بنویسند و اثر مکتوب ماندگاری پدید بیاورند.

تصفیه زبانی و تصفیه قومی

اصرار بر پاکسازی و تصفیه زبانی در نهایت به پاکسازی و تصفیه قومی می‌انجامد. چرا که محرک چنین کسانی، نه دلبستگی‌های زبانی، که نفرت‌های قومیتی است.

تبدیل مفاهیم زبانی به مفاهیم نژادی و قومیتی

تبدیل مفاهیم زبانی «فارس» و «ترک» و امثال آنها به مفاهیم نژادی / قومیتی، خدعه‌ای استعماری برای گسست و انشقاق میان مردم و ماهیگیری از آب گل‌آلود بوده است. هر چند که عده‌ای از روی ناآگاهی و روحیه تحریک‌پذیر خود به این تله استعماری افتادند و بر طبل مفاهیم نوساخته آریان‌نگارانه / ترک‌انگارانه کوبیدند، اما خیزاب‌های همبستگی و همدلی مردم چنان نیرومند و پرتوان بوده که همه آنها را در میان قلب بزرگ خود گرفته و

بلاثر کرده است. رنج‌های هزاران ساله مردم ستم‌کشیده به آنان آموخته است که تنها با دستان در هم فشرده می‌توان تندبادهای مهاجم را پشت سر نهاد.

روابط متقابل زبان‌های نیرومند و قدرت‌های مهاجم

قدرت کاربردی زبان‌ها و گسترش و ضریب نفوذ آنها در میان جوامع، و نیز مهجور ماندن و رو به فراموشی رفتن برخی دیگر از زبان‌ها، الزاماً به دلیل توانایی‌ها یا ناتوانی‌های ذاتی آنها نیست، بلکه بیشتر به این دلیل است که تا چه اندازه زبان نیروهای سلطه‌گر بوده و به آنها وابستگی داشته است. زبان‌ها و فرهنگ‌های وابسته به قوای مهاجم، موجب تضعیف و نابودی زبان‌ها و فرهنگ‌های مردمان تحت سلطه می‌شود.

پیوندهای دیرین زبان‌های فارسی، عربی و ترکی

زبان‌های فارسی، عربی و ترکی در تمام طول تاریخ حیات خود، هیچگاه زبان‌های خالص و مجزای از یکدیگر و بدون واژگان دخیل نبوده‌اند. هیچگاه ذخیره واژگان و نظام دستوری انحصاری نداشته‌اند و جزیره‌های مستقل زبانی را تشکیل نمی‌داده‌اند. این زبان‌ها و نیز دیگر زبان‌های متعدد مشرق‌زمین و آسیای میانه و غربی، همچون سُرِیانی، آرامی، کردی و سغدی، همواره بر یکدیگر تأثیر و تأثر متقابل و دادوستدهای فرهنگی داشته‌اند.

دلیل این مناسبات و شباهت‌ها و پیوندهای عمیق و گسترده نیز روشن است: چرا که گویشوران این زبان‌ها هرگز در جزیره‌های دورافتاده و در نواحی مرزبندی شده و حصارکشی شده زندگی نمی‌کرده‌اند و خود را تافته جدا بافته نمی‌دانسته‌اند. آنان بطور پیوسته و دائمی در حال تماس و مراوده و انواعی از مناسبات گسترده انسانی با یکدیگر بوده‌اند. این مناسبات دیرین و تعلقات و اشتراکات و وصلت‌ها و مهاجرت‌ها، شرایطی را به وجود آورده که نمی‌توان میان این مردم تفاوت عمیق هویتی قائل شد و یا نام هویتی خاصی را منحصرأ به گروهی از آنان منتسب کرد.

القای سره‌نویسی و خالص کردن زبان‌ها که عمدتاً از سوی فارسی‌زبان و به تحریک و تبلیغ برخی قدرت‌طلبان و ساده‌دلان پیرو آنها و به قصد منافع سیاسی و سلطه‌گرانه مترتب بر آن انجام شده است و می‌شود، نوعی رفتار خودبرتوانگاری، تمامیت‌خواهی، و سرکوب فرهنگ‌ها و زبان‌های دیگر است. رفتاری که به مقاومت دیگران، آسیب به همبستگی و همدلی مردم و پراکندن بذر عناد و تفرقه میان انسان‌ها می‌انجامد.

پاکسازی و تصفیه زبانی نوعی تصفیه قومی است که اصرار بر آن می‌تواند به خشونت‌ورزی و نسل‌کشی بینجامد. دخالت در ساختار کهن زبان‌ها و ادبیات معمول و شناخته شده و تثبیت شده آنها را کوشش برای توسعه و اعتلای کشور و فرهنگ نمی‌نامند، بلکه آنها قتل‌عام فرهنگی و زبانی، و ایجاد و تعمیق شکاف، نفاق و نفرت میان مردم و فرهنگ‌ها می‌نامند. کشیدن مرز و خط‌های جداکننده (بر اساس مرزهای سیاسی امروزی) در میان فرهنگ‌ها و زبان‌ها و در نتیجه میان انسان‌ها را نمی‌توان عملی مبتنی بر انسان‌دوستی و تفاهم بشری دانست؛ بلکه عملی است ضدبشری. زبان یکدست و یک‌شکل شده از ابزارها و نیازمندی‌های فاشیسم و نژادپرستی است.

زبان ترکی، زبانی است که در بخش‌هایی از شمال و جنوب و شرق و غرب فلات ایران بدان تکلم می‌شود. زبان عربی گویشورانی حتی در خراسان و افغانستان دارد. زبان فارسی علاوه بر اینکه زبان عمومی و ادبی مردمان فلات ایران است، در دوره‌هایی زبان رسمی و دیوانی هند و امپراطوری عثمانی و نیز زبان تجاری نواحی در شرق آفریقا بوده است. مقدسی در سده چهارم هجری و در کتاب «احسن التقاسیم» گزارش‌های جالبی از حضور فارسی‌زبانان در حجاز و شبه‌جزیره عربستان دارد: «فارس‌ها (منظور ایرانیان) در جده بسیار هستند و کاخ‌های شگفت‌انگیز دارند» (ص ۱۱۵). «صُحار قصبه‌ای در عمان است که فارس‌ها در آن اکثریت دارند (ص ۱۳۱) و در بازار به فارسی سخن می‌گویند» (ص ۱۳۶). «بیشتر مردم عدن و جده فارس هستند، ولی زبان رسمی عربی است» (ص ۱۳۶). این نشان می‌دهد که نمی‌توان زبان عربی و شبه‌جزیره عربستان و سنت‌های فرهنگی آنها چیزی بکلی جدای از فرهنگ ایران و زبان فارسی دانست.^{۶۳}

گویشوارن همه این زبان‌ها بعضاً به زبان‌های دیگر رایج در منطقه نیز تکلم می‌کرده‌اند و به یک زبان خاص مقید نبوده‌اند. وصلت‌های خانوادگی و روابط تجاری، این پیوندها را عمیق‌تر و نزدیک‌تر می‌کرده است؛ به گونه‌ای که کمتر خانواده‌ای را می‌توان یافت که اعضای آن تنها به یک زبان سخن بگویند.

بالندگی این زبان‌ها با مشارکت همگانی و طولانی مدت آحاد مردم انجام شده است. ترک‌زبانان برای غنای زبان فارسی و عربی کوشیده‌اند و زبان فارسی بخصوص در دوره‌های حاکمیت آنان بر فلات ایران توسعه و ترویج می‌یافت. عرب‌زبانان از واژگان فارسی برای غنای شعر و ذخیره عظیم واژگان عربی استفاده‌ها می‌برده‌اند. فارسی‌زبانان، آثار بیشماری به

^{۶۳} بنگرید به: مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۵.

زبان عربی نوشته‌اند و گنجینه ادبیات آنرا به نحو چشمگیری افزایش داده‌اند. آنان حتی نقش ممتازی در وضع دستور و قواعد صرف و نحو زبان عربی داشته‌اند.

این پیوستگی‌ها تنها منحصر به زبان نمی‌شود و سراسر آیین‌ها، باورداشت‌ها، سنن زندگی و فرهنگ مشترک مردمان را در بر می‌گرفته است. سنت‌ها و آدابی که گاه به اندازه‌ای به یکدیگر شبیه بوده‌اند و هستند که عده‌ای به اشتباه گمان می‌کنند که برخی آداب مردمی همچون شیوه عزاداری‌های محرم و زنجیرزنی و چادر سیاه زنانه و ریش‌های بلند و روضه و نوحه و نذری‌پزی و زیارت مقابر و بقاع متبرکه که ریشه در آیین‌های ایران باستان و میانه دارد، متعلق به آداب و سنن کشورهای عربی است.

ما با اینگونه مرزبندی‌ها و پاکسازی‌های زبانی و قومی، و با اینگونه برتری‌طلبی‌ها، افراط‌گری‌ها، تمامیت‌خواهی‌ها و نزاع‌هایی که با اقوام و مردمان همسایه و هم‌فرهنگ خویش ایجاد می‌کنیم، در حال قطع همزمان ریشه و شاخه خود، در حال نابودی تبار خود، و در حال پدیدآوردن روزگاری تلخ برای فرزندان خود و نسل‌های آینده هستیم.

دستکاری در زبان فارسی

دستکاری و پروژه خالص‌سازی زبان فارسی دلمشغولی عده‌ای در دهه‌های اخیر بوده است. این عبارت از کتاب «زبان‌شناسی و زبان فارسی» زنده‌یاد پرویز ناتل خانلری هنوز درسی برای امروز است:

«آوازه عیب و نقص فارسی از آن روز برخاست که گروهی، از جهل و تعصب، وجود لغات عربی اصل را در این زبان ناپسند شمردند و خواستند فارسی را پاک و خالص کنند. تا آنجا که از ایران دوستی بود بخشودنی و ستودنی است. اما قصه دوستی خاله خرسه را هم البته شنیده‌اید... چه شد که علم و فن را رها کرده و در همین یک راه غیرت نشان می‌دهید؟ این غیرت دروغین از تنبلی برخاسته است... تحصیل علم و کسب هنر دشوار است و دیر می‌توان از این راه شهرت یافت. اما سنگ لغت و زبان را به سینه زدن و به جای کلمه‌ای معمول و متداول، که محتمل است اصل عربی داشته باشد، لفظی ساختگی و غالباً نادرست از خود در آوردن، کار آسانی است و از هر شاگرد مکتبی ساخته است. وقتی شوق خودنمایی با تنبلی و بی‌مایگی در آمیخت، چنین نتیجه‌ای از آن حاصل می‌شود... امروز کار به جایی رسیده است که هر کس خواندن و نوشتن می‌داند اگر چه سر و کارش با ادبیات نیست، از روی تفتن لغت هم می‌سازد و در قواعد زبان فارسی تصرفی می‌کند».

زنده‌یاد علامه علی‌اکبر دهخدا نیز در همین خصوص در مقدمه لغت‌نامه نوشته است: «هر کس بگوید زبان فارسی باید خالص باشد، اول در قیافه او تفرس و نظر باید کرد. اگر

آثار حُقم و گولی پیداست، جای ترحم است و اگر پیدا نیست، بی‌هیچ شک و شبهه مزدور دشمنان ملیت و قومیت است».

فاشیسم پنهان زیر لوای هویت ملی، زبان فارسی و شاهنامه فردوسی

تاریخ نیمه نخست قرن بیستم حاکی از آنست که فاشیسم پیش از به قدرت رسیدن در هر کشوری به عناصر عزیز مردمی متوسل می‌شده است. اکنون فاشیسم خزنده و خطرناکی در ایران دیده می‌شود که چهره ضد میهنی خود را زیر نقاب‌هایی از هویت ملی و زبان فارسی و شاهنامه فردوسی و برخی دستاویزهای دیگر مخفی کرده است.

پارسی یا فارسی؟

واژه‌ها در گذر زمان دچار تغییرات معنایی و مفهومی می‌شوند و معانی اصطلاحی جدیدی را به خود می‌پذیرند. چنانکه برای مثال «استعفا» معنای «عفو شدن» و «آگاهی» معنای «آگاهی» و «توصیه» معنای «وصیت» و «شایعه بیماری» معنای «شیوع بیماری» را نمی‌دهد. در نتیجه لازم است تا در هنگام بکارگیری واژه‌های کهن به مفهوم امروزی آنان نیز توجه داشت. به جز این لازم به دقت است که یک واژه را چه کسانی و برای چه مقصودی بکار می‌گیرند. چنانکه برای مثال «طالبان» به مفهوم «طلبه‌ها» و «ملی‌گرایی» به مفهوم «میهن‌دوستی» نیست و «آریانیسم» ارتباطی با نژاد موهوم «آریایی» ندارد (آریانیسم نام یکی از شاخه‌های مسیحیت است و شکل لغوی آن که Arianism نوشته می‌شود، ارتباطی با واژه آریا ندارد).

کلمه «پارسی» در گذر زمان دچار تلطیف آوایی شده و تبدیل به «فارسی» شده و گذشته از مفاهیم کهن آن، در مفهوم امروزی خود معادل و هم‌معنای با فارسی نیست. اینکه عده‌ای فارسی را معرب پارسی می‌دانند نیز نادرست است. چنانکه نام «گئوسپند» نیز دچار تلطیف آوایی شده و تبدیل به «جوسفند» شده است. چنانچه این تغییرات ناشی از تعریب می‌بود، می‌بایست به شکل «جوسفند» در می‌آمد. البته اگر هم تبدیل «پارسی» به «فارسی» ناشی از تعریب می‌بود، تغییر و تفاوتی در موضوع و نتیجه‌گیری این گفتار نداشت.

مفهوم کلمه «فارسی» در گویش مردم منحصر است به خط و زبانی به نام «فارسی» و بجز این معنا و مفهوم دیگری ندارد. با اینکه متداول است اهالی استان یا ناحیه خاصی را به نام آن استان یا ناحیه منتسب می‌کنند و مثلاً می‌گویند «خراسانی» یا «گیلانی» یا «مازندرانی»، اما جالب است که متداول نیست اهالی استان فارس را «فارسی» خطاب کنند.

امروزه استفاده و بکارگیری کلمه «پارسی» معمولاً به عنوان معادلی برای «زبان فارسی» بکار نمی‌رود؛ بلکه چنانکه دیده می‌شود، قصد آن است که «پارسی» را به عنوان یک نژاد/ قومیت/ قومیت برتر وانمود کنند و از آن برای مقاصد برترانگاری، ترویج تفرقه میان مردم، سوءاستفاده‌های ملی‌گرایانه/ نژادپرستانه و اعمال سلطه بهره گیرند. نتیجه عملی چنین رفتارهایی، پیدایش و رواج نام‌ها و مفاهیم متضاد دیگری در میان دیگر اقوام و مردمان بوده است تا در برابر «پارسی» بودن و «پارسی» شدن مقاومت کنند و در مجموع به همبستگی میان مردم آسیب زنند. نمونه‌ای دیگر از چنین تغییرات آوایی در نام‌ها که برای چنین مقاصدی طراحی شده بود، استفاده بی‌بسی از نام «آذربادگان» برای جمهوری آذربایجان بود که منجر به جنجال‌ها و ناگواری‌های فراوانی شد.

بطور خلاصه، امروزه و در حال حاضر، «پارسی» نامی است برای زبان مشترک ایرانیان و مردمانی از آناتولی تا هند که قبلاً «دری» نامیده می‌شد. نام «پارسی» در «زبان فارسی» کاربرد و کارکردی انسانی و فرهنگی و فراکشوری دارد و دارای مفاهیم نژادی و تمامیت‌خواهانه نیست. این زبان و نام آن برخلاف شکل مشهورش، نه ارتباطی با «پارس» دارد و نه پیوندی با «پارسیان هخامنشی». اما «پارسی» در کارکرد جدید خود، نامی با مفاهیم نسبتاً فاشیستی است که به تأسی از مفهوم هخامنشی آن یادآور تجاوزگری، سلطه بر مردمان و کشورهای گوناگون، و حتی اعمال قدرت مسلحانه است. چنانکه داریوش در کتیبه یکم نقش‌رستم (DNa) آورده است: «نیزه مرد پارسی بسی دورتر جای رفته، مرد پارسی بسا دور از پارس جنگیده است!».

لازم به یادآوری است که نگارنده در گفتار بالا شکل غربی این واژه یعنی Persian را در نظر نداشته که مفهومی معادل با ایران دارد و از موضوع بحث حاضر خارج است.

جامعه کهنه‌سربازهای جنگ‌طلب

ریشارد کاپوشینسکی - نویسنده، روزنامه‌نگار و عکاس لهستانی - که شاهد و گزارشگر بیست و هفت انقلاب جهان و از جمله انقلاب ایران بوده، می‌گوید: «جوامعی هستند که همیشه ذهنشان معطوف به گذشته است. همه توان و احساسات جوامع گذشته‌گرا متوجه گذشته پر عظمتی است که مدت‌هاست از زمان آن می‌گذرد. آنها در دنیای تخیلات و افسانه‌های ابتدایی سیر می‌کنند. جوامع باستان‌گرا از پرداختن به زمان حال ناتوانند و آینده نیز شوری در آنها ایجاد نمی‌کند. آنها همچون کهنه سربازهای نبردی قدیمی‌اند که دائم می‌خواهند از جنگ‌هایشان صحبت بدارند و اگر بتوانند آن جنگ‌ها را دوباره زنده کنند».

رنج‌های بشری

باستان‌سازی و تاریخ قلبی

آنچه از روزگار دل‌انگیز و آرمانی اعصار باستانی گفته می‌شود، تا چه اندازه واقعیت دارد؟ آیا دوره هخامنشی عصر طلایی زندگی انسان بوده است؟ آیا انسان در دوران باستان احساس خوشبختی می‌کرده است؟ یا آنکه چنین ادعاهایی ناشی از تقلب در تاریخ و القائات تبلیغاتی برای مقاصد دیگر بوده است؟ منابع دست اول تاریخی و بخصوص منابعی که مبلغان و سفیدگران و تحریف‌گران تاریخ بدان‌ها استناد می‌کنند، چه می‌گویند و چه تصویری تحریف‌نشده‌ای از آن روزگاران پیش چشم انسان جویای واقعیت می‌نهند؟ سرنوشت انسان در ایران چگونه خواهد بود اگر با طناب باستان‌گرایی به چاه آینده رود؟

نابودی تمدن‌های بشری

نقشه‌های پهناور شاهنشاهی‌ها: محصول قتل و غارت بینوایان

وقتی با افتخار نقشه‌های جغرافیایی سرزمین بزرگ و گسترده هخامنشیان یا ساسانیان یا تاتار و یا مغولان را ترسیم می‌کنیم و بدان می‌نازیم و از پهناوری آن غرق احساس شکوه و جلال فریبده می‌شویم، لابد به این نکته نیز توجه داریم که آن سرزمین‌ها جز با «نیزه‌ها» و جز با قتل و غارت مردم بینوا و بیگناه تبدیل به پهنه‌های پهناور نشده‌اند. چنانکه داریوش یکم در بند دوم از کتیبه پنجم خود در تخت‌جمشید (DPe) آورده است: «اینها هستند مردمانی که من به نیروی سپاه پارسیان آنها را گرفتم، مردمانی که از من ترسیدند و به من باج دادند» و نیز همو در بند چهارم از کتیبه اول خود در نقش‌رستم (DNa) آورده است: «بین که نیزه مرد پارسی بسی دورتر جای رفته و مرد پارسی بسا دور از پارس جنگیده است».

نقشه‌های رؤیایی ایران بزرگ و امپراتوری‌های پهناور

عده‌ای به تاسی از قلمرو هخامنشیان، نقشه‌های رؤیایی ایران بزرگ را در سر می‌پروراندند و ترسیم می‌کنند. به قول داریوش: «از سکا تا حبشه، از هند تا اسپارت». همین عده در عین حال از تمامیت ارضی نیز سخن می‌رانند. کسانی که خود چشم به خاک کشورهای دیگر دارند، چگونه می‌توانند حق چنین آرزویی را فقط برای خود بخواهند و چگونه می‌توانند در رویکردی تناقض‌آمیز از لزوم حفظ تمامیت ارضی سخن بگویند؟ عده دیگری نیز با رویکرد دیگری که فقط در مصداق تفاوت دارد، نقشه‌های رؤیایی سرزمین‌های دیگر را در سر می‌پروراندند و ترسیم می‌کنند. این اعمال عمدتاً در کشورهای خاورمیانه دیده می‌شود. کشورهایی که روحیه متوسط عمومی گرایش به عملکردهای متأثر از احساسات نسنجیده دارد و تنور آن احساسات با القاءات و تحریکات و تبلیغات تفرقه‌برانگیز استعماری داغ داشته می‌شود.

کشورهای کوچک جز با زور سرنیزه، جز با قتل‌عام مردم، جز با رنج و ضجه و اسارت زنان و کودکان، و جز با بر باد دادن هستی و نیستی مردم تبدیل به امپراتوری‌های پهناوری همچون هخامنشیان و مغولان نشده‌اند. مرزهای امپراتوری‌ها نه با بانگ جشن و هلهله شادی و سرور، که با کشتار و به آتش کشیدن و به بردگی گرفتن پهناور شده‌اند. هر یک از کسانی که چنین انگاره‌هایی را در ذهن می‌پرورانند، چنانچه فرصت احیای آنرا پیدا کنند، ناچارند تا همچون کورش و داریوش و اسکندر و چنگیز و تیمور، دست و بازو به جنایت‌های وسیع و نابودی تمدن‌های بشری بیالایند و روزگار تلخ دیگری را رقم بزنند. اگر هم چنین فرصتی را نیابند، همانی که دارند را نیز به باد فنا می‌دهند. تجربه‌های تاریخی کهن و معاصر نشان می‌دهد که تجزیه یا نابود شدن کشورها عمدتاً محصول همین انگاره‌های زیاده‌خواهی و گسترش مرزها بوده است.

پهناوری شاهنشاهی و حقوق بشر

نقشه پهناور شاهنشاهی کورش و هخامنشیان با هر ادعایی که سازگاری داشته باشد، با ادعای صلح و حقوق بشر سازگاری ندارد و فقط یک هوش ساده‌لوحانه می‌تواند آنرا باور کند. به راستی به کسی که باور می‌کند کورش جهان‌گشایی می‌کرد و خون از بینی کسی نمی‌آمد، چه می‌توان گفت؟

لشکرکشی و آبادانی

آیا ممکن است که لشکرکشی‌ها و جهان‌گشایی‌ها، بجای ویرانگری منجر به آبادانی شده باشند؟ آیا شاهی تاریخی وجود دارد که نشان دهد سپاهیان عظیم کورش یا داریوش یا چنگیز یا آتیلا یا نرون، مشغول ساخت شهر و آب‌انبار و مدرسه و درمانگاه و لایروبی قنوات و شخم‌زدن زمین و دیگر کارهای عام‌المنفعه شده باشند؟ سازندگی در زمان کورش به اندازه‌ای بی‌معنا است که از زمان فرمانروایی هفده ساله او بر بابل حتی یک خشت برجای نمانده که بر خشتی دیگر نهاده شده باشد.

غارت: محرک پادشاهان برای جهان‌گشایی

هیچ پادشاه یا سرداری نمی‌توانسته بدون قتل‌عام‌های گسترده و بدون غارت دارایی‌های عمومی و خصوصی مردمان کشور خودش و کشور مقابل، دست به کشورگشایی و

جهان‌گشایی بزند. محرک آن پادشاه و سرداران و سپاهیان برای جهان‌گشایی، فقط امید به پیروزی و غارت کشور مغلوب بوده است.

حمله آنان گجستگی بود و حمله ما خجستگی؟

هر یک از سه سپاه مهاجم مقدونی و عرب و مغول فقط یکبار به ایران حمله کردند. در آن یکبار نیز بیشتر قوا و قشونشان را ایرانیان تشکیل می‌داده‌اند. اما ایرانیان بارها و بارها در طول تاریخ به کشورهای همسایه حمله کرده و آنجاها را غارت کرده و به آتش کشیده‌اند. اگر آنان نتوانستند ایران را نابود کنند، اما ایران توانست چند کشور و شهر و تمدن بزرگ و درخشان را برای همیشه نابود کند. بخصوص در زمان کورش هخامنشی و شاپور یکم ساسانی.

با این حال سالیانی بس دراز است که ایرانیان بخاطر همان یک حمله، همگی مقدونیان و اعراب و مغولان را از زمان بدو آفرینش تا به روز رستاخیز با زشت‌ترین و ناپسندترین تعبیر یاد می‌کنند، اما حملات خود را از روی پاکی و پارسایی و پیروی از حقوق بشر می‌دانند و نقشه آن «مرز پر گهر» و آن تاخت‌وتازها و ویرانگری‌ها را با افتخار بر در و دیوارها می‌چسبانند که «نیزه مرد پارسی بسی دورتر جای رفته» (از بند چهارم کتیبه یکم داریوش در نقش‌رستم DNa).

تجاوز و آدم‌کشی و غارت و قتل‌عام زشت و غیرانسانی است. خواه از سوی اسکندر و اعراب و مغول بوده باشد و خواه از سوی ایرانیان و کورش و داریوش و شاپور. تجاوز زشت است و توجیه آن با انگاره‌های نژادگرایانه و خودبرترانگارانه، زشت‌تر.

گرامیداشت تجاوزگران مانعی در راه صلح و همزیستی

در مجارستان روز هفتم ژانویه را روز آتیلا می‌نامند و جشن‌هایی برای بزرگداشت او می‌گیرند. در این جشن‌ها تعدادی از دانشمندان در خدمت سلطه‌گری و رسانه‌های حامی آنها به بیان افتخارات آتیلا در جهان‌گشایی و بنیان‌گذاری یک امپراطوری بزرگ می‌پردازند و به نیابت از جهانیان او را شخصیتی مردمی و جهانی می‌نامند. مشابه اینگونه اعمال در بعضی کشورهای دیگر نیز دیده می‌شود: چنگیزخان در مغولستان، تیمور لنگ در ازبکستان و کورش کبیر در ایران. تا زمانی که کشورها به تجاوزگران خود می‌نازند و به مرزهای گسترده‌ای که محصول حمله و ویرانگری و قتل‌عام بوده است، افتخار می‌کنند، بشریت رنگ صلح و همزیستی و آرامش نخواهد دید.

حامیان جهانگشایان در انتظار فرصتی برای تکرار

جهانگشایی و تجاوز به کشورها با هر توجیه و توصیفی که باشد، عملی زشت و غیرانسانی است. کسانی که از تجاوزگران و جهانگشایان دفاع می‌کنند و اعمال آنان را با لطائف‌الحیلی توجیه می‌نمایند، اگر فرصت و امکانش را بدست آورند، همان اعمال ضدبشری را تکرار می‌کنند.

آموزه فردوسی: زشتی همیشگی تجاوز

از فردوسی می‌توان آموخت که خشونت و تجاوز همیشه و به دست هر کس که انجام شده باشد، ناشایست و ناپسند و قابل سرزنش است. چه خشونت‌ورزی تورانیان در ایران باشد و چه خشونت‌ورزی ایرانیان در توران. تجاوز زشت است، چه تجاوز اسکندر به ایران باشد و چه تجاوز کورش به بابل.

کورش و نابودی تمدن مادها

کشور و تمدن مادها چنان به دست کورش نابود و غارت شد که تقریباً هیچ یادمانی از آن برجای نمانده است. نه اثری از خط و زبان و قوانین، و نه نشانه‌ای از هگمتانه و دیگر شهرهای بزرگ. تباهی ماد چنان گسترده بود که امروزه عده‌ای از پژوهشگران بر این گمانند که چیزی با نام تمدن ماد وجود خارجی نداشته است.

کورش و نابودی تمدن عیلامی خوزیان

یکی دیگر از تمدن‌های کهن ایران‌زمین که به دست کورش بر افتاد و از میان رفت، فرهنگ و تمدن کهن و درخشان عیلامیان/ خوزیان بود. تمدنی که به مدت زمانی بس طولانی یعنی متجاوز از دو هزار سال در جنوب‌غربی فلات ایران تداوم داشت و آثار هنری و معماری فراوانی از آن برجای مانده است. این در حالی بود که پس از سلطه هخامنشیان بر این سرزمین چیزی جز کاخ سلطنتی آنان در شوش ساخته نشد. کاخی که بنا به اظهارات داریوش در کتیبه ششم او در شوش (DSf) پارسیان کمترین نقشی در ساخت آن نداشتند.

با اینکه خوزیان دستکم یکبار کوشیدند تا در زمان داریوش یکم از سلطه هخامنشیان رهایی یابند و تا حد زیادی نیز در اینکار موفق شدند، اما به گفته داریوش در کتیبه بیستون با سرکوب شدید او مواجه شدند و برای همیشه منکوب گردیدند و از صفحه تاریخ محو شدند.

در این زمینه پی‌یر بریان آورده است: «قتل‌عام‌هایی که پس از جنگ به وسیله سپاهیان کوروش انجام گرفته است، از شدت و خشونت ارتش نوبابلی حکایت می‌کند. احتمالاً در همین زمان (یا شاید اندکی پیش یا بعد از آن) است که شوش نیز مسخر کوروش گشته و آخرین پادشاهی نوعیلامی برای همیشه نابود شده است».

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، تهران، ۱۳۷۷، جلد اول، ص ۱۲۵.

کوروش و نابودی تمدن لیدی

پیش از این به نابودی برخی از تمدن‌های کهن به دست کوروش و دیگر هخامنشیان اشاره کردیم. یکی دیگر از تمدن‌هایی که به دست کوروش بر افتاد و از بین رفت، تمدن کهن و درخشان لیدی بود. با اینکه اهالی لیدی در همان زمان کوشیدند تا از سلطه هخامنشیان رهایی یابند، اما این قیام که به رهبری پاکتیاس بر پا شد، به فرمان کوروش و به خشن‌ترین شکل ممکن سرکوب شد.

کوروش با اعزام سپاهی به فرماندهی مازارس دستور داد که تمامی قیام‌کنندگان را به بردگی بکشند و رهبر آنان را زنده به نزد او بفرستند. او همچنین دستور داد لیدیایی‌ها را چنان خرد و منکوب سازند که راه هرگونه شورش علیه سلطه پارسیان هخامنشی بسته شود. سپاه کوروش به سرعت دست به منکوب کردن لیدیایی‌ها می‌زند و رهبر آنان را به اسارت می‌گیرد. شهرهای پریین و مگنزی غارت می‌شوند و مردم شهرهای فوسه و تتوس خانه‌های خود را رها کرده و راه فرار در پیش می‌گیرند. ساکنان کاریه به بردگی کشیده می‌شوند و گروهی از اهالی کزانتوس و کونوس در لیکیه دست به انتحار می‌زنند و مرگ را بر تعبد و بندگی ترجیح می‌دهند. شهرها یکی پس از دیگری تسخیر می‌شوند و پس از اینکه تاراج می‌گردند، پادگان‌های نظامی پارسی و نیروهای ضد شورش هخامنشی در آنها مستقر می‌شوند.

برای آگاهی بیشتر و تفصیل منابع بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، تهران، ۱۳۷۷، جلد اول، ص ۱۱۴ تا ۱۱۷.

نابودی کادوسیان با تهاجم کوروش و هخامنشیان

یکی دیگر از کشورها و تمدن‌هایی که به دست کوروش و هخامنشیان نابود شد، تمدن درخشان گیلان باستان یعنی کادوسی/ کادوسیان بود که در جنوب غربی دریای کاسپی/

مازندران جای داشت. کادوسی‌ان چند بار کوشیدند تا استقلال و هویت خود را باز یابند اما با سرکوب و هجوم هخامنشیان مواجه شدند و تمدن آنان برای همیشه از تاریخ محو گردید.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: تاریخ پلوتارک، بخش اردشیر، بندهای ۲۸ و ۲۹؛ دیودور سیسیلی، ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی، ترجمه حمید بیکس شورکایی و اسماعیل سنگاری، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۴۹؛ مشیرالدوله پیرنیا، تاریخ ایران باستان، جلد یکم، ص ۱۱۲۸ تا ۱۱۳۱.

کوروش و نابودی تمدن‌ها

تمدن‌های درخشان ماد و بابل و عیلام و لیدی با تمامی مظاهر علمی و اجتماعی آنها به باد فنا رفت و عملکرد مخرب کوروش و بازماندگان هخامنشی او بر جای آن نشست. دریغ است که هر آنچه از مظاهر مدنیت در ماقبل هجوم کوروش به این تمدن‌ها دیده و شناسایی شده است، آخرین نمونه‌های آن در طول تاریخ بشری است. اگر کوروش این کشورها و تمدن‌های درخشان را از میان نبرده بود، ای بسا انسان امروز در جهانی زیباتر، شادتر و خوشبخت‌تر زندگی می‌کرد.

آیا کوروش سازنده بود یا ویرانگر؟

سؤال این است: آیا کوروش شخصیتی سازنده داشت یا شخصیتی ویرانگر؟ پاسخ این پرسش ساده است، چرا که معیار آن ساده است. با توجه به اینکه از زمان فرمانروایی کوروش آثار سازندگی به دست نیامده؛ اما آثار و شواهد نابودی تمدن‌های بسیاری دیده شده است، می‌توان گفت که کوروش شخصیتی ویرانگر داشته است. وقتی در راهروهای موزه‌ها قدم می‌زنیم و یا در برگ‌های کتاب‌ها سیر می‌کنیم، می‌توان توجه کرد که عموم آثار و اشیای باستانی و هنری که از تمدن‌های باستانی فلات ایران و سرزمین‌های مجاور برجای مانده است، متعلق به پیش از فرمانروایی کوروش هستند و پس از غلبه او نشانه‌ای از آنها در موزه‌ها و کاوش‌های باستان‌شناختی دیده نمی‌شود. علاوه بر همه اینها، چنانکه می‌دانیم در زمان کوروش و حتی در زمان دیگر هخامنشیان نه تنها شهری ساخته نشده که حتی بقایای یک شهر شناسایی نشده است.

هخامنشیان: شاهنشاهی بدون شهر

در فاصله زمانی ساخت شهر مادی هگمتانه (از آخرین شاه ماد) و ساخت شهر سلوکی سلوکیه (از نخستین شاه سلوکی) هیچ شهری در ایران ساخته نشد. این زمان برابر است

با زمان کورش و هخامنشیان. حمله و استیلای کورش به اندازه‌ای ویرانگرانه بود که از زمان شروع تجاوزات او تا پایان شاهنشاهی هخامنشیان، نه تنها شهر یا روستایی ساخته نشد، که حتی شهر یا روستایی در ایران شناسایی نشده که در زمان آنان سکونتگاه انسان بوده باشد.

هخامنشیان: امپراتوری جهانی بدون قانون

یکی از نشانه‌های مدنیت و تفاوت میان غارتگری و حکومت، وجود قوانین موضوعه و مدون کشوری اعم از قوانین مدنی و جزایی است. هخامنشیان فاقد چنین قانون یا قوانینی بودند و یا دستکم خبری از آن به روزگار حاضر نرسیده است. در زمان هخامنشیان، دستور پادشاه و خواست او جایگزین قانون بوده است و به هر ترتیبی که تمایل داشته و فرمان می‌داده، عمل می‌گردیده است. این در حالی است که بسیاری از حکومت‌های عصر باستان دارای قوانین مصوب کشوری بوده‌اند. برای مثال، لوح قوانین مشهور حمورابی و قوانین متعاقب آن برای کشور بابل که پس از سلطه کورش بر بابل تا حد زیادی بر باد رفت و قانون دیگری جایگزین آن نشد.

حتی چنگیزخان مغول نیز دارای قوانین موضوعه و سراسری بود که «یاسا» نامیده می‌شد. در قوانین چنگیزخان در کنار مواد خشونت‌بار و افراطی، نشانه‌هایی از ماده‌های قانونی ممتاز نیز به چشم می‌خورد. از آن جمله است: معافیت دانشمندان از مالیات؛ آزادی ادیان برای همه مردم و لزوم احترام به پیروان همه آنها؛ برابری همه اقوام و انسان‌ها و مذاهب و برتری نداشتن هیچکس بر دیگری؛ ممنوعیت مدح و استفاده از القاب تشریفاتی برای همگان و حتی برای خودش؛ در امان بودن همه معابد و مراکز دینی به هنگام جنگ‌ها؛ ممنوعیت دروغ‌گویی، دزدی، زنا، هتاکی و هرگونه آسیب رساندن مردم به یکدیگر.

از سراسر دوره شاهنشاهی هخامنشی نه تنها قوانین مفصل مدنی و جزایی در حد قانون‌نامه حمورابی، که حتی در حد قوانین چنگیزی نیز به دست نیامده و شناسایی نشده است. به عبارت دیگر، هخامنشیان نه تنها یک امپراتوری بدون بناهای عام‌المنفعه بودند، که امپراتوری‌ای بی‌قانون نیز بوده‌اند.

برای آگاهی از متن کامل یاسای چنگیز بنگرید به: مقریزی، تقی‌الدین احمد بن علی، السلوک المعرفه دول الملوک، تصحیح و تحشیه محمد مصطفی زیاده، قاهره، ۱۹۴۱؛ جونی، علاءالدین عظاملک، تاریخ جهانگشای، تصحیح محمد قزوینی، به همت محمد رضائی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۶؛ رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرسی زنجان، تهران، ۱۳۳۸؛ ابن بطوطه، سفرنامه (رحله) ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۶۱؛ اشیپولر، برتولد، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میر آفتاب، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۴.

هخامنشیان: امپراتوری بدون بناهای عام‌المنفعه

ساخت بناهای عام‌المنفعه حتی به دست کسانی همچون اسکندر و اعقاب چنگیزخان و تیمور لنگ گزارش شده است. اوج ساخت اینگونه بناها- چه از نظر تعداد و چه از نظر تنوع- متعلق به قاجاریان، زندیان و صفویان است. اما شاهی که دلالت کند هخامنشیان بناهای عام‌المنفعه می‌ساخته‌اند، وجود ندارد. گزارشی تاریخی یا اثری ملموس در دست نیست که نشان دهد کورش و اعقاب هخامنشی او بناهایی از قبیل خانه و شهر، کاروانسرا، مدرسه، بیمارستان، آب‌انبار، حمام، بازار و امثال اینها ساخته باشند. معماری هخامنشی به دو گونه است: یا کاخ‌های سلطنتی و یا استحکامات نظامی و ضد شورش. به عبارت دیگر، هخامنشیان نه تنها یک امپراتوری بی‌قانون بودند، که امپراتوری‌ای بدون بناهای عام‌المنفعه نیز بوده‌اند.

مقاومت آتن و نجات نسل بشری

کورش و هخامنشیان توانستند در مدت کوتاهی تمامی تمدن‌های بشری از هند و سغد و ماد تا به لیدی و بابل و حبشه و مصر را تصرف و نابود کنند. در این میان، یونان تنها تمدن/شهرنشینی در منطقه بود که به‌رغم هجوم هخامنشیان و غارت و سوزاندن آتن، توانست در آخرین لحظات و با شجاعت آخرین نفرات بر آنان پیروز شود و جان سالم به در برد. اگر چنین مقاومتی روی نداده بود، این آخرین بازمانده‌های تمدن بشری نیز نابود شده بود.

حمله اسکندر و بازتاب احتمالی حمله هخامنشیان

ممکن است که حمله اسکندر مقدونی به سرزمینی که بعدها ایران نامیده شد، بازتاب طبیعی حملات پادشاهان هخامنشی به بابل و لیدی و مصر و یونان، و سوزاندن تخت جمشید به تلافی سوزاندن آکروپلیس آتن باشد. چنانکه گفته‌اند: «از هر دست که بدهی از همان دست می‌گیری».

سختگیری‌های مذهبی

داریوش و سختگیری‌های مذهبی

ظلمی بود در حق بشر که از او خواستند که از پرستش خدای خود به نفع خدای سلطه‌گران چشم‌پوشی کند و او را بخاطر باورهای دینی‌اش سرکوب کردند. چنانکه داریوش هخامنشی در بند دوم از ستون پنجم کتیبه خود در بیستون (DB) آورده است: «آن خوزیان بد پیمان بودند و اهورامزدا از سوی آنان ستوده نمی‌شد. من اهورامزدا را می‌ستودم و با آنان چنان کردم که میل من بود».

داریوش و سرکوب سکاییان به گناه نپرستیدن اهورامزدا

برای پی بردن به میزان آزادی‌ها یا خفقان دینی در عصر هخامنشی یک سند معتبر و دست اول وجود دارد و آن کتیبه داریوش در بیستون است. داریوش در ضمن شرح وقایع سال‌های دوم و سوم پادشاهی خود (ستون پنجم کتیبه بیستون) به شرح سرکوب سکاییان می‌پردازد. او در بندهای چهارم تا ششم ستون پنجم گفته است که با سپاهیان با سکا حمله برده و عده زیادی از سکاییان را «آنگونه که مرا کام بود»، کشته است. حال پرسش اینجاست که این سکاییان به کدامین گناه کشته شدند؟ داریوش خود پاسخ این پرسش را داده است. پاسخی که بهترین سند برای میزان آزادی‌ها یا خفقان دینی در عصر هخامنشیان است: «از آن رو که این سکاییان بی‌وفا/ خائن بودند و اهورامزدا را نمی‌پرستیدند. اما من اهورامزدا را می‌پرستیدم. پس به خواست اهورامزدا چنانکه کام من بود با آنان عمل کردم». و سپس یک نتیجه‌گیری اخلاقی نیز می‌کند: «کسی که اهورامزدا را بپرستد، چه در زندگی و چه پس از مرگ، رستگار خواهد شد».

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیرنظر ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۵۴ تا ۲۵۶؛ شارپ، رالف نورمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، تهران، ۱۳۴۶، ص ۷۴ تا ۷۷؛ مرادی غیاث‌آبادی، رضا، بیستون، چاپ سوم، تهران،

۱۳۸۴، ص ۴۲؛ کنت، رونالد، فارسی باستان، ترجمه سعید عریان، تهران، ۱۳۷۹، ص ۴۳۹ و ۴۴۰.

King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistûn in Persia: a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907, pp. 81-83.

خشیارشا و تخریب نیایشگاه‌ها و ممنوعیت ادیان

اجبار در پرستش اهورامزدا و ممنوعیت پرستش خدایان دیگر که در زمان داریوش هخامنشی به اوج خود رسیده بود، در زمان پادشاهی پسرش خشیارشا نیز دوام یافت. خشیارشا در بند پنجم (سطرهای ۳۵ تا ۴۱) از کتیبه هشتم خود در تخت‌جمشید (XPh) به صراحت خدایان دیگر را «دیو» و نیایشگاه‌های آنان را «دیو‌کده» می‌نامد. او به موجب همین کتیبه، دستور تخریب آن نیایشگاه‌ها را صادر می‌کند و پرستش خدایانی غیر از اهورامزدا را ممنوع اعلام می‌دارد. این کتیبه به همین دلیل به «کتیبه دیوان» شهرت دارد و سند دست اول دیگری از میزان خفقان دینی در عصر هخامنشی دانسته می‌شود.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به کتیبه هشتم خشیارشا در تخت‌جمشید (XPh) و از جمله در: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۳۱۰؛ شارپ، رلف نارمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، تهران، ۱۳۴۶، ص ۱۲۱.

رفتار ساسانیان زرتشتی با اقلیت‌های دینی

یکی دیگر از منابع دست اول موجود برای بررسی تنگ‌نظری‌ها و خشونت‌ورزی‌ها و شکنجه‌های دینی ساسانیان زرتشتی، رساله سُریانی «تذکره اربیل/ وقایع‌نامه آربلا» است که همزمان با عصر ساسانیان به دست مسیحیان اربیل و موصل در کردستان نوشته شده است. در بخش‌هایی از این رساله آمده است:

«در همین ایام، اردشیر پادشاه پارس‌ها، درگذشت و شاپور (منظور شاپور یکم) بر جای او نشست. شاپور بس تندخو بود و در سال نخست پادشاهی خود با کوراسمی‌ها (اهالی پیرامون رود جیحون/ آمودریا) و نیز با مادها که در کوهستان‌ها بودند، وارد جنگ شد و در نبردهای سهمگین آنان را در هم شکست. پس گیل‌ها و دیلمان و هیرکانیان را مطیع ساخت... ترس او بر دل‌های همگان مستولی شد» (ص ۷۷).

«بهرام دستور داد تا گوپرشنسپ را پوست بکنند و پیکرش را از دروازه کاخ سلطنتی بیاویزند تا همه ببینند و بدانند که پادشاه آرام نخواهد نشست، مگر به این شیوه هولناک...

ابوحی دلیر این بی‌رحمی‌ها و شقاوت‌ها را دید، اما روح لایزالش به هیچ روی نومید و ناتوان نشد» (ص ۸۵).

«پدران و مادران و خاندان‌ها رنج‌ها می‌برند و اشک‌ها از چشمان مادران سرازیر می‌شود. زیرا که شمشیرها به زندگی فرزندان آنها پایان داده، و خنجرها پیکرهای نورچشمان آنها را پاره پاره کرده است» (ص ۸۶).

«هرمز پادشاه ایرانیان سپاه بزرگی آراست و حمله برد و بسیاری از شهرهای رومی را غارت کرد... هرمزد چون بر ایشان غالب آمد، بنای آزار و شکنجه گذاشت، با شقاوت تمام» (ص ۹۲).

«مُغها (موبدان) به شاهنشاه القا کردند که مسیحیان همگی جاسوسان روم هستند... و پادشاه دستور داد که مسیحیان را بدون رحم و ملاحظه به قتل آورند» (ص ۱۰۳).

«آنان آتشکده‌هایی برپا ساختند تا کلیساها به وادی فراموشی سپرده شوند. کشیش‌ها دستگیر و به پیشگاه شاهنشاه برده شدند و پس از شکنجه‌های بسیار، شاپور شکنجه را متوجه رفقای او ساخت که شمارشان ۱۰۲ تن بود. سرانجام سرهای همه را از تن جدا کردند. از آن روز، شمشیر در سراسر مشرق‌زمین از کار باز نایستاد و مسیحیان دسته‌دسته تا دورست افق همچون گله‌های گوسفندان که به سوی مسلخ می‌روند، در نوبت ذبح صف کشیده بودند. و این سوای آن کسان بود که در خانه‌های خود به قتل می‌رسیدند» (ص ۱۰۴ و ۱۰۵).

«در سال سی و پنجم از پادشاهی شاپور شاهنشاه، اسقف یوحنا و کشیش او یعقوب، به دستور پیروز تهم شاپور دستگیر شدند و موبدان آنها را با بی‌رحمی تمام زندانی کردند و انواع شکنجه‌ها را در حق آن دو گشودند، بیرون از قوه فهم و بیان. و در این روز، مردان و زنان و دختران هم‌دین از هر طبقه، گروه‌گروه کشته شدند. سپس دو شمّاس کلیسا را پس از همه تفتیش‌ها و زجرها و جفاها که در حق آنان اعمال شد، از خانه و شهر بیرون بردند و مصلوب ساختند. و شمشیر از آن روز تا پایان سال تشنه خون بود و سیر نمی‌شد. مُغان (موبدان) که گرد هم آمده بودند، سلاخ‌هایی در سرزمین ما بودند و مانند سگان ولگرد، هر روز دلمه‌های خون ما را می‌لیسیدند» (ص ۱۰۶ و ۱۰۷).

«شاهنشاه به زور از یوحنا و یعقوب خواست از آفریدگار تبری جویند و آفریدگار را با آفریده عوض کنند، اما آنان حاضر نشدند. پس شاهنشاه دستورش را صادر کرد و سرهای آنها در روز نخست از ماه تشرین دوم به شمشیری از تن جدا شد» (ص ۱۱۱).

«پادشاه شخص دیگری به نام آذرفره را منصوب کرد... این موبد از شخص پیش از خود هم درنده‌خوتر بود. دندان‌هایش را برای خونریزی باز هم بیشتر تیز کرده بود و با تمام

وجود سوگند خورده بود که خون بریزد. آبراهام چون خبردار شد که این شیر تشنه به خون پا به سرزمین او گذاشته است، بی‌درنگ گریخت تا شاید در امان بماند. اما موبد عده زیادی را مأمور کرد تا او را پیدا کردند و به شکنجه‌های بی‌رحمانه بستند تا خداوند گارش مسیح را انکار کند. او زیر شکنجه‌ها تاب آورد و تسلیم خواست آنان نشد. پس او را در روز پنجم از ماه شباط سر بریدند» (ص ۱۱۲).

«از چه کسی بر می‌آید که عدد همه آنان را برشمارد که در سرزمین ما کشته شدند و از میان رفتند؟ بیرون است از شمار. نسل بعد از نسل تا به امروز، شمشیر همچنان بر دور گردن‌ها می‌چرخید» (ص ۱۱۶).

در بیان رنج‌های بشری نمی‌توان تبعیض قائل شد. تبعیض در بیان ظلم به انسان‌ها، خود ظلم دیگری به انسان‌ها است.

تذکره ارییل (وقایع نامه آربلا)، از مؤلف ناشناس، ترجمه محمود فاضلی بیرجندی، تهران، ۱۳۹۰.

سه پایه‌های مرگ در کاخ پادشاهان ساسانی

پروکوپوس آورده است که در برابر کاخ سلطنتی پادشاهان ساسانی ایران همواره یک سه پایه بزرگ آهنی برپا است تا هر ایرانی هنگامی که دانست پادشاه به او خشمگین است، خود به زبان خوش و به پای خویش به نزد این سه پایه بیاید و منتظر فرمان پادشاه بایستد. در این مواقع هیچکس جرأت ندارد تا به حمایت از او برخیزد. در کنار همین سه پایه جلادانی آماده خدمت ایستاده‌اند. دلیل اینکه چه عاملی موجب می‌شده تا آنطور که پروکوپوس نقل کرده، عده‌ای به پای خویش آماده هلاکت شوند، در معاف شدن اعضای خانواده قربانی از هلاکت است. ظاهراً این سه پایه‌ها کاربردی مشابه تیرهای تیز هخامنشی داشته‌اند که در مجاورت تخت جمشید برپا بوده‌اند.

بنگرید به: پروکوپوس، جنگ‌های پارسیان و روم، ترجمه محمد سعیدی، چاپ پنجم، تهران،

۱۳۹۱، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

استعمال حشیش

حشیش یا بنگ و استعمال آن به عنوان یکی از یاریگران اهورامزدا در برابر اهریمن از اعمال مقدس در دین زرتشتی عصر ساسانی بشمار می‌رفته است. مصرف حشیش در دین زرتشتی یکی از راه‌های معراج و سفر به بهشت و جهان آخرت دانسته می‌شده است، بخصوص اگر سه جام زرین از «بنگ گشتاسپی» باشد و موبدی آنرا سر بکشد. چنانکه

ارداویراف در آتشکده آذرفرنبغ و در برابر هفت تن از بزرگان زرتشتی آن می و بنگ را نوشید و استعمال کرد و به مسافرت آن دنیا رفت و برگشت. ارداویراف همان موبدی بود که سنت ازدواج با محارم را با هر هفت خواهر خود اجرا کرد و کتابی به نام «ارداویراف‌نامه» از او برجای مانده است. نشانه دیگری از مصرف مقدس حشیش، گزارش «زراتشت‌نامه» است. به موجب این منظومه، زرتشت نیز چنین جامی را به گشتاسپ نوشانید تا او را سه شبانه‌روز به معراج بفرستد و از بهشت دیدار کند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ژینیو، فیلیپ، ارداویراف‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲؛ فرنبغ دادگی، بندهش، ترجمه مهرداد بهار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰؛ گزیده‌های زادسپرم، ترجمه محمدتقی راشد محصل، تهران، ۱۳۶۶؛ رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، تهران، ۱۳۸۱، جلد یکم، ص ۵۰۴ تا ۵۱۲.

نکوهش حمام و عقوبت آن

یکی دیگر از گناهان و اعمال زشت آدمیان به موجب متون زرتشتی، حمام رفتن زیادی است. چرا که به‌زعم آنان حمام رفتن موجب آلوده شدن آب و آتش و زمین می‌شده است. در این زمینه در متن زرتشتی پهلوی ارداویراف‌نامه آمده است که او کسی را در دوزخ می‌بیند که: «اوم دید رووان مردی که گُه اود نسا اود ریمنی خوردن دهند»، «دیدم روان مردی که گُه و مردار و چرک به خوردش می‌دادند». ارداویراف می‌پرسد که گناه این مرد چه بود که چنین کیفر گرانی را تحمل می‌کند؟ سروش و آذر از سوی اهورامزدا جواب می‌دهند: «این رووان اوی دُرُوند مردم که او گرمابگی واس شد هند»، «این روان آن مردم دروندی است که بسا به گرمابه می‌رفتند».

Gignoux, Philippe, Le Livre D'Arda Viraz, Paris, Editions Recherche sur les civilisations, 1984, Chapitre 41.

غسل با پیشاب گاو

تقدس افراطی آب و آتش در دین زرتشتی عصر ساسانی موجب شده بوده که برای آلوده نشدن آب از پیشاب (ادرار) گاو برای غسل کردن استفاده شود. در برخی مواقع نیز (مثلاً به هنگام زاییدن طفل مرده) زنان می‌بایست گمیز گاو را می‌نوشیدند. در پرسش و پاسخی که میان موبدان زرتشتی با پیروان مزدک برجای مانده است، مزدکیان به این رویه و نیز به نهادن خوراک نزد آتش و محروم کردن مردم نیازمند انتقاد و اعتراض می‌کنند. موبد در پاسخ آنان و ضمن طفره رفتن از پاسخ منطقی و مرتبط با موضوع، به تهمت و تهدید و

فحاشی روی می‌آورد و می‌گوید که از بین بردن همه دیوپرستان و کشتن همه دین‌ستیزان، کاری عادلانه و قانونی است. او همچنین می‌افزاید که لاشه مردم پلید و بددین را نمی‌باید در نزد بهدینان گذارد، بلکه می‌باید آنان را در بیابانی دار زنند و بر دار بمانند تا بپوسند.

بنگرید به: دینکرد، کتاب سوم، دفتر یکم، ترجمه فریدون فضیلت، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۱ تا ۱۴؛ دوستخواه، جلیل، اوستا، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۸۲، جلد دوم، ص ۷۱۳ تا ۷۱۶؛ و بخش‌های گوناگون متن پهلوی مادبان هزار دادستان.

حد شرعی برای غسل مس میت

غسل مس میت یا «برش‌نوم» در دین زرتشتی دارای احکام و آداب پیچیده و دشواری بود که یکی از آنها عبارت بود از شستشوی بدن با پیشاب (ادرار) گاو و ریختن آن از فرق سر تا به پایین. چنانچه کسی احکام شرعی غسل مس میت یا برش‌نوم را به درستی انجام نمی‌داد، محکوم به مجازات‌های سهمگینی در این جهان و نیز در جهان آخرت می‌شد. مجازات اُخروی در جهنم به ترتیبی مقدر و مقرر شده بود که قبلاً از آن یاد کردیم؛ اما مجازات این جهانی و ترتیب اجرای حد شرعی آن چنین بود که دست و پای آن «دیو پرست» را می‌بستند، سرش را می‌بریدند، پوستش را می‌کندند، و بدنش را جلوی پرندگان لاشخور می‌انداختند. چنانچه شخص گناهکار پیش از اجرای حکم از گناه خود توبه می‌کرد و کفاره گناه خود را به موبدان پرداخت می‌نمود، مشمول بخشش و ترحم می‌شد و مجازات او در جهان آخرت بخشیده می‌شد. اما اجرای مجازات این جهانی (بدان صورت که شرح آن رفت) کماکان به قوت خود باقی بود. به نظر می‌آید که چنین ترفندی برای تصرف و مصادره اموال محکومین به اعدام وضع شده بوده است.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ونیداد، فرگرد ۹، بند ۴۹؛ رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، جلد اول، تهران، ۱۳۸۱، ص ۴۹۹ و ۵۲۹؛ دوستخواه، جلیل، اوستا- کهن‌ترین سرودهای ایرانیان، جلد دوم، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۸۲، ص ۷۷۹ و ۷۸۰.

وضو در دین زرتشتی

به موجب متون فقهی زرتشتی، هر مرد و زن مؤمنی می‌بایست پنج بار در شبانه‌روز برای نمازهای پنجگانه وضو بگیرند و ممنوع بود که کسی از خواب بیدار شود و پیش از آنکه وضو گرفته باشد، دست به چیزی بزند. برای بی‌توجهی به احکام وضو مجازات‌های

سختی وضع شده بود که در برخی مواقع شامل «مرگ‌ارزانی» (اعدام) می‌شد. آداب وضو ساختن چنین بود که شخص می‌بایست سه بار با گمیز (ادرار) گاو و سه بار دیگر با آب به این ترتیب شستشو کند: دست راست و سپس دست چپ از آرنج تا سر انگشتان، صورت از گوش تا زیر چانه، پای راست و سپس پای چپ از ساق به پایین. چنانکه گمیز گاو در دسترس نبود و بیم آن می‌رفت که وقت نماز بگذرد، می‌بایست از ادرار دیگر چارپایان (همچون گوسفند و خر) استفاده کند. و نیز چنانچه ادرار آن چارپایان نیز در اختیار نبود، باید با سه بار دست زدن در خاک تیمم می‌کرد. در تمام این مراحل خواندن ادعیه وضو نیز لازم بود که شامل دعای اشم‌و‌هو، دعای کیمنامزدا و چند دعای دیگر می‌شد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، جلد اول، تهران، ۱۳۸۱، ص ۵۲۸ و ۵۲۹، به نقل از سه متن پهلوی زرتشتی: شایست ناشیست، بخش ۱۲، بند ۲۱؛ روایات داراب هرمزدیار، جلد اول، ص ۳۱۱؛ صد در نثر، درهای ۳۵ و ۵۰ و ۷۴.

مجازات ارتداد و مرتد

مقررات و شرایع دینی زرتشتی شکنجه‌های سختی را برای مرتدان و کسانی که از دین زرتشتی خارج می‌شدند، وضع کرده بود. در باره گناه و مجرمیت ارتداد (زنده/ زندیک) در بسیاری از بخش‌های اوستا و نیز در منابع دست اول پهلوی زرتشتی (و از جمله در مینوی خرد، شایست ناشیست و دینکرد) به کوتاهی یا به تفصیل سخن رفته است. مجازات ارتداد که در نوع خود یکی از سهمگین‌ترین شکنجه‌های زرتشتی بوده، عبارت بوده از اینکه مجرم یا همان از دین برگشته را زنده‌زنده پوست بکنند و تمام اجزای بدنش را قطعه‌قطعه از هم جدا کنند. اینکار به گفته هاشم رضی به وسیله متخصصان اداره جرائم زرتشتی اجرا می‌شده است. چنانکه همین کار را بر روی مانی انجام دادند و او را به فجیع‌ترین شکل ممکن زجرکش کردند.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، تهران، ۱۳۸۱، جلد دوم، ص ۱۲۴۳ تا ۱۲۴۶.

شکنجه، قتل‌عام و به آتش کشیدن

کوروش و قتل‌عام مردم نینوا و به آتش کشیدن شهر اُپیس

یکی از منابعی که برای وصف سجایای کوروش به فراوانی بدان استناد می‌شود، کورشنامه (سیروپدی) نوشته گزنفون است. اما در این اسنادها معمولاً به بازگویی بخش‌های دلپسند آن اکتفا می‌شود و بقیه متن را نادیده می‌انگارند.

گزنفون آورده است که کوروش برای حمله و تسخیر شهر نینوا، یک روز عید را انتخاب کرد که مردم سرگرم جشن و شادی هستند. او به سپاهیان خود می‌گوید «امروز همه نعمت‌های آسمانی در اختیار ماست تا به تارومار دشمنی پردازیم که در خواب است. جوایز این کشتار از برای شما طلا و اموال و نام نیک و آزادگی است. ما در صبح زود در حالی به شهر حمله می‌کنیم که مردم در بستر ناز و خوشی آرمیده‌اند. ما مشعل‌های بسیار و قیر فراوان در اختیار داریم و خانه‌های آنان جملگی از چوب خرما است. سربازان ما خانه‌های آنان را به سرعت آتش خواهند زد و آنان یا باید بگریزند و یا در میان شعله‌های آتش بسوزند». آنان در حالیکه بانگ جشن و شادی در شهر پیچیده بود، وارد شهر شدند و هر آنکس را که می‌دیدند به ضرب تیغ از پای در می‌آوردند. گزنفون نقل کرده که: «کوروش به سواره نظام و سربازان خود فرمان داد هر کس را که در کوچه‌ها یافتند، بکشند».

پس از این پیروزی، اولین اقدام کوروش و سپاهیان‌اش این بود که در برابر خدایان به میمنت این پیروزی شکرگزاری کنند و سهمی از غنائم ناشی از غارت شهر را به معابد خدایان اختصاص داد. کوروش همچنین فرمان داد تا خانه‌های بزرگان شهر را مصادره کنند و به سردارانی که مجاهدت بیشتری کرده بودند، واگذار شوند. او به مردان تحت امر خود

اختیار داد تا اسیران جنگی را تحت مالکیت خود نگه دارند. کورش به مردم نینوا فرمان داد که از حاکمی که او معین می‌کند، فرمانبرداری کنند و به کشت و کار مشغول شوند تا بتوانند خراج و غنائم لازم را پرداخت کنند.

اما بجز این، کورش فاجعه هولناک قتل‌عام اهالی و به آتش کشیدن شهر و خانه‌های مردم را از جمله بر سر مردم شهر آپیس در آورد. او به موجب متن کتیبه «رویدادنامه نبونید و کورش» و پس از غارت هگمتانه و لیدی، به آپیس لشکر کشید و مردم نگون‌بخت و وحشت‌زده شهر را که در حال فرار از او بودند، قتل‌عام کرد: «ارتش پارس‌ها (به بابل/ اکد) هجوم آورد. هنگامی که کورش به سپاه اکد در شهر آپیس بر کرانه رود دجله حمله کرد؛ مردمان اکد بگریختند (عقب نشستند). اما او (کورش) همه مردمان شهر را از دم بکشت».

در این باره خانم اولمستد آورده است که: «کورش نبرد دیگری در اوپیس کنار دجله نمود و مردم اکد را با آتش سوزاند». جان مانوئل کوک نیز روایت می‌کند که: «کورش در نبردی در اوپیس بر مردم پایتخت کهن اکد پیروز می‌شود و آنان را با آتش و کشتار عام نابود می‌کند». رجبی نیز همچون اولمستد و کوک آورده است: «کورش پس از پشت سر گذاشتن گوتیوم از رودخانه دیاله گذشت و به پای دیوار میان دجله و فرات رسید، که شهرهای آپیس و سیار را در دو سوی خود داشت. آپیس به تصرف در آمد و به آتش کشیده شد».

بنگرید به: گزنفون، کورش‌نامه، ترجمه رضا مشایخی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۸۶، ص ۲۱۴ تا ۲۱۶؛ کسنفون، سیرت کورش کبیر، ترجمه وحید مازندرانی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۶۷ و ۲۶۸؛ اومستد، ا. ت.، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه محمد مقدم، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۲، ص ۶۸؛ رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، جلد دوم، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۳۶؛ مانوئل کوک، جان، شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۸۴، ص ۶۴؛ مرادی غیاث‌آبادی، رضا، رویدادنامه نبونید و کورش در: سیزده گفتار در بررسی‌های هخامنشی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۹۰.

چرا کورش پادشاهان مغلوب را نمی‌کشت؟

یکی از صفات اخلاقی کورش که از آن بسیار یاد می‌شود و در مورد علت آن سکوت می‌شود، خودداری او از کشتن پادشاهانی است که پس از حمله و غلبه به شهرها و کشورها به اسارت او در می‌آمده‌اند. پاسخ این پرسش که چرا کورش پادشاهان اسیر را نمی‌کشته است، در برخی منابع تاریخی و از جمله در یک متن تاریخی سنتی رومانیایی به نام «رویدادنگاری موکسالیه» آمده است.

به موجب این متن تاریخی «کورش پادشاهان را زنده نگاه می‌داشت تا بتواند آنها را در زندان تنبیه و شکنجه کند». در رویدادنگاری موکسالیه همچنین آمده است که «کورش

گردونه‌ای از طلا برای خود ساخته بود و بجای اسب، پادشاهان اسیر را به گردونه می‌بست تا آنرا بکشند و او را به گردش و تفرج در شهرهای خود ببرند. کورش پادشاهان اسیر را نمی‌کشت، بلکه بر پشت آنان زین می‌گذاشت و بر دهانشان افسار می‌بست تا بتواند هر روز آنان را خفت و خواری دهد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: باجاکو، ویورل، یافته‌های ایران‌شناسی در رومانی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۷۷.

کورش و راهزنی

اینکه در روایت‌های تاریخی (و از جمله به نقل از کتزیاس) آورده‌اند که کورش در جوانی راهزنی می‌کرده، ممکن است درست باشد و مغایرتی با داده‌های دیگر تاریخی ندارد. چرا که از یک سو، جهانگشایی و غارت کشورهای دیگر شکل تکامل یافته و توسعه یافته دزدی و راهزنی است؛ و از سوی دیگر چنانکه در «مناسبات مدنی و نظام‌های اجتماعی در دوران تاریخی» گفته شد، ادغام لشکرها و قراردادهای میان آنها و مجموعه سرزمین‌هایی که تصرف کرده‌اند، به مرور زمان موجب شکل‌گیری مفهومی به نام «کشور» می‌شود و سرکرده قدرتمندترین لشکرها خود را «شاه کشور» می‌نامد. تفاوت بین راهزن با جهانگشا چیزی نیست جز نفرت و سلاح بیشتر. بطور خلاصه می‌توان گفت که روحیه راهزانه و غارتگرانه، نخستین و بنیادی‌ترین لازمه هر شخص جهانگشا و متجاوز است.

داریوش و قتل عام ۱۲۰.۰۰۰ نفر در یکسال

برای دانستن تعداد اشخاصی که در سال نخست پادشاهی داریوش یکم کشته شدند، یک سند دست اول و معتبر وجود دارد: کتیبه‌ای که خودش در بیستون نوشته است.

کتیبه داریوش در بیستون به سه زبان فارسی باستان، عیلامی و بابلی نوشته شده و آمار تلفات در تحریر بابلی آن آمده است. نسخه‌هایی از تحریر آرامی آن نیز در بابل و مصر پیدا شده که همچون تحریر بابلی دربردارنده آمار تلفات هستند.

به موجب این کتیبه، داریوش در سال نخست پادشاهی خود ۹ قیام داخلی علیه حاکمیت هخامنشیان (و نه حمله خارجی) را سرکوب کرد و در مجموع حدود ۱۲۰.۰۰۰ نفر را کشت و حدود ۲۸.۰۰۰ نفر را به اسارت گرفت. این بدان معنا است که علاوه بر این تلفات، چیزی در حدود ۱۰۰.۰۰۰ زن بیهوش، ۱۵۰.۰۰۰ خانواده داغدار و از هم پاشیده، صدها هزار کودک یتیم و ده‌ها هزار معلول و مجروح بر جای ماند.

اگر جمعیت کشور در آن زمان- چنانکه تخمین می‌زنند- حدود سه تا پنج میلیون نفر بوده باشد، می‌توان گفت که این بلایا با همه عواقب اجتماعی و اقتصادی آن، بطور مستقیم دامنگیر بیست درصد جمعیت کشور و بطور غیر مستقیم دامنگیر کل جامعه شده است.

در اینجا این پرسش پیش می‌آید که آیا این ادعا درست و مبتنی بر واقعیت است، یا اینکه داریوش این آمار را کم یا زیاد کرده است؟ در پاسخ می‌توان گفت که به چند دلیل این آمار بسی بیشتر از آنچه بوده که ثبت شده است: نخست به این دلیل که داریوش در چند هنگام و از جمله در شرح سرکوبی گنومات تعداد تلفات را ثبت نکرده است. دوم اینکه، در چند مورد امکان قرائت متن کتیبه به دلیل تخریب ممکن نشده است. سوم و مهمتر از همه اینکه، داریوش به صراحت آورده است: «بخواست اهورامزدا و من، کارهای زیاد دیگری هم کرده شد که در این کتیبه نوشته نشده است. از آن روی نوشته نشد، مبدا کسی این کتیبه را بخواند و آنچه به دست من انجام شده در نظر او غلو بیاید و او را باور نیاید و دروغ پندارد» (سطرهای ۴۵ تا ۵۰ از ستون چهارم تحریر فارسی باستان). و این نشان از فاجعه‌ای چنان سهمگین دارد که غیر قابل باور به نظر می‌رسیده است. با این حال داریوش خود را «راستگو» نامیده و در سطر ۴۳ همان ستون خواسته است که نوشته‌هایش دروغ انگاشته نشوند.

آیا داریوش «راست» گفته و ۱۲۰.۰۰۰ نفر را در طول یکسال کشته است و یا «دروغ» گفته و پادشاهی دادگر و اهل مدارا بوده است؟ اگر راست گفته باشد، تا پایان پادشاهی ۳۶ ساله‌اش چند نفر دیگر را کشته است؟ با توجه به اینکه داریوش در تکمیل سخنان خود و در تحریر بابلی بند هجدهم و نوزدهم از ستون یکم گفته است که به خواست اهورامزدا: «ما همه آنان را کشتیم و هیچ زندای بر جای نگذاشتیم»، چنین به نظر می‌رسد که قصد داریوش از این قتل‌عام‌ها تنها شکست دشمنان یا مخالفان نبوده است، بلکه برانداختن نسل آنان را در سر داشته است. مقصودی که با خشونت و موفقیت انجام می‌شود و تا ۳۵ سال بعد، چندان کسی جرأت اعتراض و قیام و عرض‌اندام در برابر سیاست‌های هخامنشیان را نمی‌یابد.

این مطلب کوتاه علی‌القاعده باید مطابق با خوشنودی داریوش‌شاه باشد که در سطرهای ۵۲ تا ۵۶ از ستون چهارم گفته است: «اگر تو این کتیبه را به مردم بازگویی، اهورامزدا ترا یار باشد و عمر طولانی داشته باشی».

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیرنظر ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۱۶ تا ۲۵۹؛ داندمایف، م. آ.، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمه روحی ارباب، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۳، ص ۲۹۷.

King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistûn in Persia: a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907, p. 159.

داریوش و انداختن اسیران در آب رودخانه

داریوش در کتیبه دوم نقش‌رستم (DNb) خود را واجد هنرهایی می‌داند که اهورامزدا بدو بخشیده بوده است. یکی از این هنرهایی که اهورامزدا به داریوش‌شاه بخشیده بوده و داریوش بخواست او آنرا انجام داده، انداختن اسیران جنگی در آب رودخانه و خفه کردن دسته‌جمعی آنان بوده است. اسیرانی که از ناراضیان داخلی و از شهروندان حکومت هخامنشی بودند. در این زمینه یک سند معتبر و دست اول وجود دارد که همانا کتیبه داریوش در بیستون است:

«اهورامزدا مرا یاری داد، من بخواست اهورامزدا سپاه ندیتوبل را به سختی شکست دادم. بازمانده‌هایشان در آب انداخته شدند و آب آنان را برد. ما همه آنان را کشتیم و هیچ زنده‌ای برجای نگذاشتیم» (بند ۱۹ از ستون یکم فارسی باستان با جمله پایانی از تحریر بابلی همان بند).

معادل فارسی باستان بخش اصلی متن بالا به این شرح است: «آن‌یَه (بازمانده‌ها، دیگران، بقیه) آپ‌ی‌با (در آب) آه‌ی‌تا (انداخته شدند، پرتاب شدند) آپ‌یشیم (آب آنان را) پ‌ر‌آبرَه (برد، برداشت)».

داریوش خود را راستگو می‌داند و در بند هشتم از ستون چهارم خواسته است که کسی سخنانش را «دروغ نینگارد». اما با این حال ممکن است او دروغ گفته باشد و دست به چنین جنایتی نزده باشد. آیا داریوش راستگو بوده یا دروغگو؟

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۲۶؛ شارپ، رالف نورمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، تهران، ۱۳۴۶، ص ۴۲؛ مرادی غیاث‌آبادی، رضا، بیستون، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۴، ص ۲۵.

King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistûn in Persia: a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907, p. 111; Kent, Ronald G., Old Persian, Second Edition, New Haven, Connecticut, 1953, p. 118-120.

داریوش و به آتش کشیدن خانه‌های سکاییان

قبلاً از قتل‌عام سکاییان به دست داریوش و به جرم نپرستیدن اهورامزدا یاد کردیم. گزارشی که روایت بلاواسطه داریوش در کتیبه بیستون بود و خواسته بود که کسی کارهای او را که از روی «راستی» انجام شده، دروغ نپندارد. اما بجز این، کتزیاس نیز که مورخ و پزشک رسمی دربار هخامنشی بود، از افتخارات داریوش‌شاه یاد کرده و آورده است که

داریوش در حمله به سرزمین سکاییان غربی (کالسیدونی‌ها) دستور داد تا خانه‌ها و معابد آنان را ویران کنند و به آتش بکشند. او همچنین آورده است که باقیمانده آنان در زمان خشیارشا محاصره شدند و تا «آخرین نفر» قتل‌عام گردیدند. و چنین بود که نسل سکاییان کالسیدونی از زمین برانداخته شد.

بنگرید به: خلاصه تاریخ کنزیاس، ترجمه و تحشیه کامیاب خلیلی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۵۷ و ۶۶.

داریوش و سرکوب قیام پارسیان

چنانکه پیش از این گفته شد، داریوش در سال نخست پادشاهی خود و به گفته خودش مجموعاً ۱۲۰.۰۰۰ نفر را قتل‌عام کرد و تعداد دیگری را به دست انواعی از شکنجه‌ها سپرد و یا در تخت‌جمشید آنان را بر روی تیرهای تیز نشانید. به همین ترتیب و به گفته شخص داریوش، اقوام گوناگونی (و از جمله مادها، ایونیان، خوزیان و سکاییان) به دلیل تلاش برای کسب استقلال از حکومت هخامنشی و حاکمیت بر سرنوشت خود و یا به دلیل اینکه اهورامزدا را نمی‌پرستیدند، سرکوب و شکنجه و قتل‌عام شدند.

اما این جنبش‌ها اختصاص به اقوام غیر پارسی نداشته است و به موجب کتیبه داریوش در بیستون، پارسیان نیز دستکم دو بار علیه حکومت هخامنشی به پا خواستند. قیام‌ها و جنبش‌هایی که به اندازه‌ای گسترده بوده که سپاهیان داریوش نیز به آن ملحق شده بودند و رهبر آنان به نام «وهیژداته» برای مدت کوتاهی شاه پارسیان می‌شود.

داریوش در ستون سوم کتیبه بیستون شرح سرکوبی پارسیان را آورده است. به گفته او در تحریر بابلی کتیبه (تا جایی که متن سالم و قابل خواندن است)، این قیام با قتل‌عام مجموعاً ۱۵.۰۰۰ نفر سرکوب می‌شود. مجموع تعداد کشته‌شدگان در تحریر آرامی همان کتیبه ۴۰.۰۰۰ تن ذکر شده است. سپس داریوش گفته است که وهیژداته (رهبر قیام پارسیان) و مردان پیرو او را به اسارت گرفته و در شهر اووادئیچیه تیر در ماتحت ه آنان فرو کرده است.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیرنظر ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۳۸ تا ۲۴۳.

King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistûn in Persia: a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907, pp. 187-193.

شکنج‌های داریوشی

پیش از این دیدیم که داریوش به گفته خود دست به کشتار دسته جمعی حدود ۱۲۰۰۰۰ نفر از مخالفان و معارضان داخلی خود و غرق نمودن بازماندگان آنان در آب رودخانه کرده است. چنانکه خود گفته بود: «همه را کشتیم و هیچ زنده‌ای برجای نگذاشتیم». اما آیا داریوش علاوه بر اینها، دست به شکنج و نقص عضو و مُثله کردن اسیران و زندانیان نیز می‌زده است؟

برای پاسخ به پرسش بالا یک سند معتبر و دست اول وجود دارد که عبارت است از سخنانی که او در کتیبه بیستون برای آیندگان به یادگار گذاشته است. سخنان او نشان‌دهنده بخش دیگری از هنرهایی است که اهورامزدا بدو بخشیده بوده و او به یاری اهورامزدا آنها را به انجام رسانده است.

شکنج‌های داریوشی به موجب گفته‌های مکرر خود او در هر سه تحریر فارسی باستان، عیلامی و بابلی کتیبه بیستون (بندهای ۱۳ و ۱۴ از ستون دوم، و بندهای ۸ و ۱۵ از ستون سوم) عبارت است از: بریدن بینی، بریدن گوش، از حلقه در آوردن چشم، به زنجیر کشیدن، آویزان کردن اسیران از دروازه‌های شهر، و «اوزمیاپتیی». این شکنج‌ها در شهرهای همدان، اربیل، بابل و اووادِئِچیه در پارس انجام شده است.

در ترجمه این بندها و مفهوم شکنج‌ها اختلافی میان مترجمان نیست و همگی به گونه‌ای یکسان ترجمه کرده‌اند. به استثنای مفهوم اوزمیاپتیی که به درستی دانسته نشده و بر سر اختلاف وجود دارد. رونالد کنت آنرا به معنای «پوست کندن و پوست را از کاه انباشتن» می‌داند. رالف نورمن شارپ آنرا به معنای «دار زدن» گرفته است (در حالیکه دار زدن لغتی مستقل دارد که همانا «فَراهَجَم» است). کینگ و تامپسون در تحریر عیلامی آنرا به معنای «سوراخ کردن بدن با نیزه» یا «به چهار میخ کشیدن/ به صلیب کشیدن» می‌دانند. فرنسواز سوزینی و کلاریس هرن اشمیت نیز آن واژه را در تحریر عیلامی به مفهوم «میخ در ماتحت کردن» گرفته‌اند. پی‌یر لوکوک نیز اوزمیاپتیی را به معنای «تیر در ماتحت فرو کردن» می‌داند (شکنج‌های که هنوز به شکل دیگری تداوم دارد). آقای جواد مفرد کهلان در نامه‌ای به نگارنده نظر داده‌اند که اوزمیاپتیی به مفهوم «فرو شدن نیزه در ماتحت با نشانیدن بر روی نیزه» است. نظر ایشان مطابق است با برخی سنگ‌نگاره‌های آشوری که مردانی نشانده بر روی نیزه به تصویر کشیده شده‌اند.

یادآور می‌شود که داریوش در بند هشتم از ستون چهارم کتیبه بیستون خود را راستگو دانسته و خواسته است که سخنان و اعمال اهورا داده‌اش دروغ انگاشته نشوند. حال

می‌توان داریوش را پیرو راستی دانست و انجام دهنده چنین اعمالی، و یا آنکه او را پیرو دروغ دانست و مبرای از چنین اعمالی؟

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیرنظر ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۸۲؛ شارپ، رالف نورمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، تهران، ۱۳۴۶؛ مرادی غیاث‌آبادی، رضا، بیستون، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۴؛ کینگ و تامسون، کتیبه ایلامی بیستون، ترجمه شهرام حیدرآبادیان و روشنک جهرمی، تهران، ۱۳۸۴؛ سوزینی، فرانسوا و کلاریس هرن اشمیت و فلورنس ملبرن لایا، سنگ‌نبشته داریوش بزرگ در بیستون (عیلامی- هخامنشی)، ترجمه داریوش اکبرزاده، تهران، ۱۳۸۷.

King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistūn in Persia: a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907; Kent, Ronald G., Old Persian, Second Edition, New Haven, Connecticut, 1953.

مقاومت مادها در برابر اشغال و سرکوب‌های هخامنشی

حکومت مادها (مردمان غرب و مرکز ایران امروزی) یکی از کهن‌ترین حکومت‌های ایران‌زمین است که سرسلسله آنان نه با زور و تجاوزگری، که به خواست و رای بزرگان برگزیده شده بود. این حکومت همراه با تمدن درخشان آن به دست سپاه پارسی کورش هخامنشی (که برخلاف مادها از روش زور و تجاوزگری بهره می‌برد) برانداخته شد و از بین رفت.

مادها به موجب کتیبه داریوش در بیستون (بندهای ۵، ۶، ۱۲ و ۱۳ از ستون دوم)، دو بار کوشیدند تا استقلال خود را باز یابند و از زیر سیطره هخامنشیان که کورش به آنان تحمیل کرده بود، رهایی یابند. اما در هر دو بار به فرمان داریوش سرکوب و قتل‌عام شدند.

بر اساس گفته‌های داریوش دانسته می‌شود که رهبر مادی‌ها مردی به نام فرورتیش بوده که خود را از خاندان هُوخَشتَرَه (سومین شاه ماد) می‌دانسته و با حمایت و استقبال مردم برای مدت کوتاهی به پادشاهی ماد رسیده بوده است. در نتیجه بر همین اساس می‌توان فرورتیش را تداومی بر شاهنشاهی و هویت ماد دانست و او را «آخرین شاه ماد» به حساب آورد. گزارش داریوش همچنین نشان می‌دهد که حمایت از فرورتیش و محبوبیت او به سپاه داریوش نیز تسری یافته و بخشی از این سپاهیان هخامنشی به جنبش مادی‌ها ملحق می‌شوند. این واقعه همچنین نشان از خاطره نیک و محبوبیت مردمی هوخشتره دارد که پس از چندین سال کسی توانسته است با ادعای انتساب خود به او و زنده کردن خاطره او با استقبال گسترده عمومی روبرو شود. واقعه‌ای که دو بار نیز در بابل اتفاق افتاد و نشان از محبوبیت مردمی

نبونید (آخرین شاه بابل) داشت. محبوبیتی که در تعارض با ادعاهای تبلیغاتی و ظاهراً دروغین کورش در منشور بازمانده از او است.

داریوش هر دو قیام فرورتیش و مادها را با خشونت سرکوب می‌کند و با کشتار ۳۸.۰۰۰ نفر از مادها (تحریر بابلی کتیبه بیستون) آنان را به گفته خودش «به سختی نابود می‌کند». رفتاری که داریوش پس از به اسارت گرفتن فرورتیش- شاه و رهبر مادها- با او انجام می‌دهد، از خشونت‌بارترین رفتارها و شکنجه‌هایی است که در تاریخ بشری بازمانده است. او خود می‌گوید: «فرورتیش اسیر شد و به نزد من آورده شد. من بینی، گوش‌ها و زبان او را بریدم و یک چشم او را در آوردم. او دست‌بسته/ به زنجیر کشیده بر درگاه من به نمایش گذاشته شد و همه او را دیدند. آنگاه در همدان او را اوزمیاپتییی^۱ کردم».

مفهوم اوزمیاپتییی بین مترجمان متفاوت است: پوست کندن و پوست را از کاه انباشتن، دار زدن، سوراخ کردن بدن با نیزه، به چهار میخ کشیدن و تیر در ماتحت فرو کردن. اینچنین بود که مادها و مردمان غرب و مرکز ایران‌زمین، هویت و استقلال خود را برای همیشه از دست دادند و زیر سلطه حکومت پارسیان هخامنشی درآمدند و حتی بعدها به تبع آنان «پارس» نامیده شدند. این رفتاری بود که داریوش نه تنها با مادها، که به گفته خودش در نبرد با ۹ نفر مدعی دیگر و در طی ۱۹ سرکوب شدید و خشونت‌بار تکرار کرد. سرکوب‌هایی که فقط شامل دو تا سه سال نخست پادشاهی او می‌شود و از ۳۴ سال دیگر آن تا حد زیادی بی‌خبریم. در طی این ۱۹ حمله، به هویت و استقلال چندین مدنیت و سرزمین دیگر پایان داده می‌شود و برای همیشه به زیر سلطه در می‌آیند.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیرنظر ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۸۲؛ شارپ، رالف نورمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، تهران، ۱۳۴۶؛ مرادی غیاث‌آبادی، رضا، بیستون، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۴؛ کینگ و تامسون، کتیبه ایلامی بیستون، ترجمه شهرام حیدرآبادیان و روشنگر جهرمی، تهران، ۱۳۸۴.

King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistūn in Persia: a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907; Kent, Ronald G., Old Persian, Second Edition, New Haven, Connecticut, 1953.

قیام مردم یا قتل‌عام مردم؟

چنانکه در بخش‌های دیر دیدیم، داریوش در سال نخست پادشاهی خود ضمن سبانه‌ترین شکنجه‌ها، دست به قتل‌عام بیش از یکصد هزار نفر و غرق کردن انبوهی دیگر در

آب رودخانه کرد. همچنین داریوش به روایت تحریر عیلامی و بابلی کتیبه خودش در بیستون، برای سرکوب اهالی ماد، پارس و مرغیانه (مرو)، بیش از ۹۳.۰۰۰ نفر را قتل‌عام کرد. چنین حجم عظیمی از کشتارها این پرسش را پیش می‌آورد که آیا قیام‌هایی که برای رهایی از سلطه هخامنشیان بر پا شده بود، شکل جنبش‌های گسترده مردمی به خود گرفته بودند و یا اینکه داریوش علاوه بر کشتار وسیع دشمنان خود، دست به قتل‌عام مردم عادی نیز می‌زده است؟ این پرسشی است که برخی پژوهشگران و از جمله پی‌یر بریان پیش کشیده‌اند و تاکنون به دلیل کمبود منابع لازم، پاسخ روشنی بدان داده نشده است. با اینکه بیشتر حالت اول محتمل است (یعنی گستردگی جنبش‌های مردمی و نه قتل‌عام مردم عادی) اما پاسخ آن- هر چه که باشد- چیزی از رفتارهای سبعانه داریوش کم نمی‌کند.

بریان در ادامه این پرسش و با اتکای به مجموع منابع بررسی شده، می‌افزاید: «تردید نیست که پارسیان به سلاح ترور و وحشت توسل جستند». سلاح همیشگی حاکمان و جباران تاریخ.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، تهران، جلد اول، ص ۲۸۶ تا ۲۹۰.

هخامنشیان و غارت و به آتش کشیدن معابد و کشتار مردم

به آتش کشیدن شهرها و معابد از روش‌های معمول هر سپاه مهاجم و جانگشا است. روشی که هخامنشیان نیز با آن بیگانه نبودند. در این زمینه آرنالدو مومیلیانو (مورخ فقید ایتالیایی) آورده است: «ایرانیان (منظور پارسیان/ هخامنشیان) به یونانیان نشان دادند که با معابد دشمنان خود چه می‌کنند. آنان معابد برانکیدیا را غارت کردند و عبادتگاه آکروپولیس را سوزاندند و کسانی را که به این معابد پناه برده بودند، از دم تیغ گذراندند». این کاری بود که بعدها موجب انتقام‌جویی اسکندر و غارت و به آتش کشیدن تخت‌جمشید شد.

مومیلیانو، آرنالدو، امپراتوری ایران و آزادی یونانی، ترجمه عبدالله کوثری، در: مجله بخارا، شماره ۸۷ و ۸۸، خرداد تا شهریور ۱۳۹۱، ص ۱۰۷.

هخامنشیان و سرکوب خونین استقلال‌طلبان مصری

نمونه دیگری از کوشش مردمان سرزمین‌های زیر نفوذ هخامنشیان برای رهایی از سلطه آنان، مصر است. مصریان برای چندمین بار در سال ۴۶۰ قبل از میلاد به رهبری

ایناروس قیام می‌کنند و همچون مادها به مرز پیروزی نزدیک می‌شوند. اما اردشیر یکم هخامنشی به سرعت نیروهای ضد شورش هخامنشی را به سرداری بگبوخسه به مصر اعزام می‌کند.

بگبوخسه که سابقه سرکوب موفقیت‌آمیز قیام بابلیان را نیز در پرونده خود داشته است، به فرمان شاهنشاه هخامنشی با سپاه بی‌شماری که با خود همراه کرده بود، دست به سرکوب و قتل‌عام مصریان می‌زند و مجدداً سلطه هخامنشیان بر مصر را برقرار می‌سازد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۲۴۲ تا ۲۴۹.

قتل‌عام گسترده انسان‌ها به فدای یک تار موی کورش

پادشاهی سلسله هخامنشیان حدود ۲۳۰ سال به درازا انجامید. از میزان دقیق قتل‌عام‌های این دوره پرخشونت تاریخ شرق باستان بجز یک سال آن اطلاعی در دست نیست. تنها سالی که اطلاع نسبتاً دقیقی از کشتارها در دست است، سال نخست پادشاهی داریوش است که بنا به اظهارات شخص او در تحریر عیلامی و بابلی کتیبه بیستون و نیز نسخه‌های آرامی آن، مجموعاً حدود ۱۲۰.۰۰۰ نفر را قتل‌عام کرده است. قتل‌عام‌هایی که گاه همراه با شکنجه‌های سبعانه و یا غرق کردن در آب رودخانه بوده است.

به همین قیاس می‌توان تخمین زد که چنانچه تعداد قتل‌عام‌های فقط یک سال به این میزان بوده باشد، مجموع قتل‌عام‌ها در سراسر دوره ۲۳۰ ساله و بخصوص در زمان پادشاهی کورش که متجاوز و متصرف اصلی سرزمین‌ها و کشورهای دیگر بوده و شهرهایی را به آتش و به خاک و خون کشیده بوده، تا چه اندازه فراوان‌تر است. در کمترین تخمین ممکن می‌توان از چند میلیون نفر کشته و چند برابر آن علیل و مجروح سخن راند، و چندین برابر اینها، زنان و کودکانی که به اسارت و بردگی گرفته شدند و خانواده‌هایی که متلاشی شدند و شهرها و تمدن‌هایی که غبار نابودی بر آنها نشست. اینکه تاکنون در سراسر ایران هخامنشی حتی یک شهر شناسایی نشده است، احتمالاً به دلیل همین قتل‌عام‌های گسترده و نابودی زندگانی مردم بوده است.

اکنون عده‌ای از کورش‌پرستان تمامی این جنایات گسترده و متکی به انبوه منابع دست اول را نادیده می‌گیرند و رنج‌های میلیون‌ها انسان ستم‌کشیده را با لطائف‌الحیلی که فقط برای ساده‌دلان باورپذیر است، توجیه می‌کنند تا مبدا خالی بر چهره کورش و داریوش بنشیند. این است نمونه‌ای دیگر از فدا کردن رنج‌ها و مصائب میلیون‌ها انسان رنج‌کشیده تاریخ ایران به

یک تار موی رنج‌آفرینان تاریخ و فدا کردن همه هستی انسان‌ها به پای یک نفر. این است نمونه‌ای از روش‌های ضد بشری فاشیسم و توتالیتاریسم و ناسیونالیسم.

لئونیداس و آریوبرزن

پرده اول: خشیارشا در سال ۴۸۰ قبل از میلاد به یونان حمله می‌کند. لئونیداس با معدودی سرباز شجاع و وطن‌پرست اسپارتی در یک گذرگاه تنگ کوهستانی در برابر سپاه تجاوزگر خشیارشا مقاومت می‌کنند و همگی بر اثر خیانت یک نفر یونانی شکست می‌خورند و کشته می‌شوند. خشیارشا همراه با سپاهش از روی جسد آنان می‌گذرد و آکروپولیس آتن را غارت می‌کند و به آتش می‌کشد.

پرده دوم: اسکندر در سال ۳۳۰ قبل از میلاد به پارس حمله می‌کند. آریوبرزن با معدودی سرباز شجاع و وطن‌پرست پارسی در یک گذرگاه تنگ کوهستانی در برابر سپاه تجاوزگر اسکندر مقاومت می‌کنند و همگی بر اثر خیانت یک نفر پارسی شکست می‌خورند و کشته می‌شوند. اسکندر همراه با سپاهش از روی جسد آنان می‌گذرد و تخت جمشید را غارت می‌کند و به آتش می‌کشد.

کاربرد تیرهای تیز تخت جمشید

ذکر تخت جمشید در منابع تاریخی یونانی کمتر آمده است. یکی از این مورخان که تا اندازه‌ای به تخت جمشید پرداخته و به نوشته‌های او استناد می‌شود، دیودور سیسیلی (سده یکم قبل از میلاد) است. اما گاه در این استنادها، تنها به نقل بخش‌های دلپسند اکتفا می‌شود و بقیه آن نادیده انگاشته می‌شوند. دیودور آورده است که در کنار تخت جمشید تعدادی تیرهای مفرغی به بلندی ۸ متر/ بیست آرش نصب شده بود که حتی تماشای آنها موجب ترس و وحشت مردم می‌شد. کاربرد این تیرها این بود که مخالفان و معترضان و قیام‌کنندگان را بر روی آنها بنشانند و به عبارت دیگر تیر در ماتحت آنان فرو کنند (اصطلاح «به سیخ کشیدن» از همین جا آمده است). داریوش تعدادی از اشخاص مهمی را که به این روش شکنجه داده و به قتل رسانده، در کتیبه بیستون آورده است: نیدیتوبل و ۴۹ نفر دیگر، هیستاسپ با ۸۰ نفر دیگر، آرّخه و همراهان او، وهیزداته و ده‌ها تن از هواداران او، و عده‌ای دیگر همچون چیشرتخمه و فرورتیش.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، تهران، ۱۳۷۷، جلد اول، ص ۲۹۵ و ۲۹۶.

چگونگی اجرای حکم اعدام در زمان هخامنشی

اجرای حکم اعدام در زمان هخامنشی علاوه بر شکنجه‌های متداول داریوشی، به شکل‌های متنوعی صورت می‌پذیرفت: گردن زدن، دار زدن، به صلیب کشیدن و سر را میان دو سنگ له کردن. احتمال می‌رود که قتل با روش به صلیب کشیدن از ابداعات هخامنشیان بوده باشد و توسط آنان به سرزمین‌های دیگر راه یافته باشد. والتر هیتس روش‌های اجرای احکام هخامنشیان را آکنده از قساوت و وحشت‌آفرینی دانسته است. اما بی‌رحمانه‌ترین نوع اعدام به این ترتیب بود که محکوم را در فضای خالی میان دو تغار محبوس می‌کردند تا زنده زنده بگنجد.

بنگرید به: هیتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۳۱۵ و ۳۲۶.

فردوسی و رنج‌نامه مردم معاصر با انوشیروان عادل

به گزارش شاهنامه فردوسی، انوشیروان عادل بجز نسل‌کشی مزدکیان به قتل‌عام‌های دیگری نیز دست یازید که از آن جمله است قتل‌عام بلوچیان و گیلانیان و سپس غارت اموال آنان و سوزاندن خانه‌هایشان. فردوسی درد و رنج مردم و قتل‌عام گروهی زن و مرد و کودک را به دست لشکریان ساسانی انوشیروان با شیواترین سروده‌ها بیان کرده است:

ازیشان فراوان و اندک نماند / زن و مرد جنگی و کودک نماند

او همچنین آورده است که گستردگی نسل‌کشی بلوچ‌ها به اندازه‌ای بوده که یک نفر بلوچ و حتی یک نفر چوپان بلوچ در هیچ کجا به دیده نمی‌آمد:

بیود ایمن از رنج ایشان جهان / بلوچی نماند آشکار و نهان
شبان هم نبودی پس گوسپند / به هامون و بر تیغ کوه بلند

به گزارش شاهنامه فردوسی، انوشیروان عادل پس از سرکوب بلوچ‌ها به سوی گیلان حرکت کرد و سکونتگاه‌های گیلانیان را با بی‌رحمی به زنان و اطفال در آتش سوزاند و غارت کرد و قیام آنان را چنان به خاک و خون کشید که:

چنان بُد ز کشته همه کوه و دشت / که خون در همه روی کشور بگشت
ز بس کشتن و غارت و سوختن / خروش آمد و ناله مرد و زن
ببستند یکسر همه دست خویش / زنان از پس و کودک خُرد پیش

حال پرسش اینجاست: عدل انوشیروان دروغ است یا روایت فردوسی؟ یا اینکه مفهوم عدل همین است؟

برای آگاهی بیشتر و متن کامل گزارش فردوسی بنگرید به: شاهنامه فردوسی، بخش پادشاهی انوشیروان.

سپاه کیکاووس و سوزاندن و غارت شهرها و قتل‌عام مردم

رفتارهای ضد بشری علاوه بر کتیبه‌های پادشاهان و متون تاریخی، در شاهنامه فردوسی نیز گزارش شده است. فردوسی رنج‌های بشری را برای خوشایند هیچ پادشاهی نادیده نمی‌انگارد و رفتارهای غیر انسانی را حتی اگر از سوی ایرانیان باشد، با صدای بلند بازگو می‌کند.

او آورده است که گیو (پهلوان و فرمانده سپاه ایران) از سوی کیکاووس‌شاه فرمان می‌یابد تا دو هزار سپاهی برگیرد و هر جای آبادی را که در مازندران می‌بیند، بسوزاند و هر پیر و جوانی را بکشد. گیو بنا به این فرمان به مازندران می‌رود و زن و مرد و کودک را قتل‌عام می‌کند و شهرها را غارت می‌کند و سپس آنها را به آتش می‌کشد:

بشد تا در شهر مازندران / ببارید شمشیر و گرز گران
زن و کودک و مرد با دستوار / نیافت از سر تیغ او زینهار
همی کرد غارت، همی سوخت شهر / بپالود بر جای تریاک، زهر

برای آگاهی بیشتر بنگرید به «داستان جنگ مازندران» در شاهنامه فردوسی.

شاهنامه فردوسی و گزارش قتل و غارت اعراب غسانی به دست شاپور ذوالاکتاف

فردوسی عاشق ایران است، اما این عشقی کورکورانه نیست تا موجب شود زشتکاری‌های ایرانیان را نادیده انگارد و بر آن پرده بیفکند. او گزارش‌های منابع را بدون اغماض در شاهنامه خویش آورده است و می‌داند که سانسور رویدادهای گذشته چیزی جز تباه کردن درس‌های تاریخی و آسیب رساندن به نسل‌های آینده را در پی نخواهد داشت.

او آورده است که شاپور ذوالاکتاف با سپاه بی‌شمارش به مُلک «طایر غسانی» حمله می‌برد و «همه بوم و بر» آن ملک را چنان غارت می‌کند که «خروش آمد از کودک و مرد و زن». شاپور پس از آنکه عده زیادی را می‌کشد و «گنج‌های کهن» را تاراج می‌کند، «طایر» شاه غسانیان را در بند می‌کند و کتف او را به شکلی فجیعی از دستانش جدا می‌کند. سپس او را در برابر چشم دخترش سر می‌برد و بدن بی سرش را به آتش می‌کشد: «به دژخیم فرمود تا

گردنش/ زنده، به آتش اندر بسوزد تنش». به گزارش فردوسی، شاپور پس از این اعمال ملقب به «ذوالاکتاف» می‌شود. او آنگاه «مالکه» دختر همان شاه غسانیان را که بدو دل بسته بود، تصرف می‌کند و به «پارس» باز می‌گردد تا «جهانی همی برد پیشش نماز». فردوسی این حکایت را سانسور نکرده است. ما نیز نکنیم.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: شاهنامه فردوسی، داستان شاپور ذوالاکتاف.

شاهنامه فردوسی و گزارش قیام‌های مردمی و شکنجه‌گری در ایران باستان

فردوسی بر خلاف اغلب متون پهلوی زرتشتی که مروج و توجیه‌کننده سختگیری‌های دینی و شکنجه‌های مذهبی هستند و جنبش‌های مردمی را نشانه‌هایی از دیوپرستی و اهریمن‌صفتی دانسته‌اند، به گزارش‌هایی واقع‌گرایانه از قیام‌های مردمی علیه ساسانیان پرداخته است. او همچنین نمونه‌های فراوانی از انواع شکنجه‌های متداول در ایران باستان را نقل کرده است. شکنجه‌هایی که نمونه‌های دیگر آن بر اساس کتیبه‌های هخامنشی و متون زرتشتی در گفتارهای دیگر آورده شدند.

این گزارش‌های شاهنامه معمولاً و تعمداً نادیده انگاشته می‌شوند و یا انکار می‌گردند. پنهان کردن برخی از گزارش‌های شاهنامه و سکوت در قبال آنها، به این معنا تواند بود که فردوسی نمی‌بایست آنها را ثبت کند. در حالیکه اگر شاهنامه را مظهر هویت ایرانی می‌دانیم، نادیده گرفتن بخش‌هایی از آن می‌تواند نادیده گرفتن و سانسور بخش‌هایی از هویت ایرانی قلمداد شود. سانسوری که در نهایت منجر به تضعیف شناخت و آگاهی و درس نگرفتن از رویدادهای گذشته و تکرار مکرر فجایع تاریخی شود.

به گزارش فردوسی در شاهنامه، ایرانیان دستکم شش بار در زمان ساسانیان علیه ظلم و بیدادگری‌های حکومت قیام می‌کنند که دو قیام از شش قیام، حرکت‌ها و جنبش‌های مسالمت‌آمیز و غیرمسلحانه بوده است.

یکبار در زمان پادشاهی قباد و به دلیل کشته شدن سوفزای- سردار بزرگ ایران- به دست او؛ بار دوم در زمان پادشاهی هرمزد و به دلیل بیدادگری‌های او؛ بار سوم در زمان پادشاهی شیروی و علیه بیدادگری‌های او و خسرو پرویز؛ و بار چهارم در زمان فرابین و به دلیل ظلم و خونریزی‌های مکرر او.

دو بار دیگر که جنبش‌ها مسالمت‌آمیز بوده‌اند و در واقع کوششی برای اصلاحات دینی و اجتماعی بشمار می‌رفته‌اند، عبارت بوده‌اند از دین‌آوری مانی به عنوان یک دین مسالمت‌جو، به دور از خشونت‌ورزی، و با رویکردی فرهنگی و هنری که هم‌زمانی و هم‌بستگی همه مردم و ادیان را در سر داشت؛ و دیگری جنبش مزدک و مزدکیان که به

دنبال اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بودند. هر دوی این کوشش‌ها به فجیع‌ترین شکل ممکن سرکوب شدند. مانی را پس از یک دادگاه تفتیش عقاید پوست کردند و پوست او را از کاه انباشتند و از دروازه شهر آویختند. مانویان به فرمان موبد کرتیر- پیشوای زرتشتیان و بنیانگذار دین زرتشتی- قتل‌عام شدند. مزدک و ۱۰۰.۰۰۰ نفر از مزدکیان را نیز به فرمان انوشیروان عادل زنده‌بگور کردند.

اگر حکومت دینی ساسانی تن به این اصلاحات داده بود و صدای اعتراض مردم را شنیده بود، ای بسا با چنان پایان تلخی مواجه نمی‌شد.

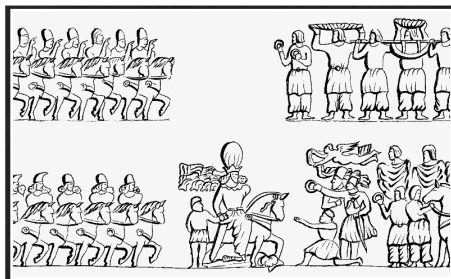
علاوه بر شکنجه‌های بالا، فردوسی نمونه‌های دیگری از شکنجه‌ها را در شاهنامه آورده است. این شکنجه‌ها عبارتند از: بریدن دست و پا (به فرمان خسرو پرویز)، بریدن دست و پا و گوش و بینی و گذاشتن سنگ داغ بر روی زخم (به فرمان بیژن طرخان)، بستن به دم اسب و کشیدن بر روی زمین (به فرمان پوراندخت)، جدا کردن کتف و به آتش کشیدن بدن (به فرمان شاپور ذوالاکتاف)، کندن پوست (به فرمان بهرام یکم)، سوراخ کردن گوش و بینی و گذراندن افسار از آنها (به فرمان شاپور ذوالاکتاف)، خون‌آشامی و خوردن خون دشمن (توسط گودرز)، به بند و زنجیر کشیدن در زندان و غار (به فرمان تعدادی از پادشاهان)، زهر خوراندن (به فرمان هرمزد و چند تن دیگر)، و بسیاری نمونه‌های دیگر.

شاپور و به اسارت گرفتن مردم ۳۶ شهر

شاپور یکم ساسانی در کتیبه مشهور خود بر دیوار کعبه زرتشت در نقش‌رستم و پس از آنکه به صراحت به آتش کشیدن و ویران کردن و غارت کردن چند شهر را روایت کرده، با ذکر دقیق نام شهرها و شهرستان‌های کشورهای دیگر، گزارش داده که مردم عادی ۳۶ شهر را به اسارت گرفته و با خود به ایرانشهر آورده است. او همچنین گفته است: «برای اینکه آیندگان میزان نام‌آوری و دلیری ما را بدانند، فقط همین‌ها را نوشتیم و بسیاری دیگر را ننوشتیم». او همچنین فرمان داده است تا به پاس این پیروزی‌هایی که اهورامزدا نصیب او کرده، هزار گوسفند را در آتشکده برایش قربانی کنند و این کار را با قربانی کردن یک گوسفند در هر روز تکرار کنند. این گزارشی صریح و دست اول از زبان شخص پادشاه است که همچون گزارش داریوش از قتل‌عام ۱۲۰.۰۰۰ نفر در یکسال، دچار هیچ تحریف یا استنباط ثانوی نشده است. گمان نمی‌رود که هیچ سپاه مهاجمی و حتی مغولان دست به چنین کاری یازیده باشند یا لاقلاً نگارنده از آن بی‌اطلاع است.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: عریان، سعید، راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه، تهران، ۱۳۸۲، ص ۷۰ تا ۷۳؛ سامی، علی، ترجمه کتیبه مفصل شاپور اول ساسانی اطراف کعبه زرتشت در نقش‌رستم، مجله گزارش‌های باستان‌شناسی، اسفند ۱۳۳۸.

شاپور و به آتش کشیدن شهرها



بخشی از سنگ‌نگاره غلبه شاپور یکم ساسانی بر کیلیکیه، تنگ چوگان، بیشاپور

سپاهیان سواره‌نظام شاپور در پشت سر او ایستاده‌اند. مردی در زیر سُم اسب او لگدمال شده و مرد دیگری در حال تضرع و استغاثه است. دیگران در حال حمل و تسلیم غنائم جنگی به شاپور هستند. شاپور در کتیبه خود در نقش‌رستم از به آتش کشیدن خانه همین مردم یاد کرده است.

شاپور یکم ساسانی در کتیبه مشهور خود بر دیوار کعبه زرتشت در نقش‌رستم آورده است: «در حران نبردی بزرگ بین ما و والرین قیصر روم در گرفت. ما آنان را بزديم و قیصر را اسیر کردیم و او را به پارس بردیم. ما شهرهای سوریه و کیلیکیه و کاپادوکیه را در آتش سوزاندیم و ویران نمودیم و غارت کردیم. پس آنگاه به میمنت این پیروزی آتشکده‌ها نشانیدیم و موبدان را مورد لطف و عنایت خود قرار دادیم».

بنگرید به: عریان، سعید، راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه، تهران، ۱۳۸۲، ص ۷۰ تا ۷۳.

حمله خسرو انوشیروان به انطاکیه

شهر و سرزمین انطاکیه در جنوب کیلیکیه و در شمال غربی دریای مدیترانه واقع است. این نواحی که قبلاً شاپور یکم آنجا را تصرف و غارت کرده و به آتش کشیده بود، بار دیگر به حمله خسرو انوشیروان دچار آمد. شرح این حمله را برخی مورخان رومی و از جمله پروکوپئوس ثبت کرده‌اند. در بخشی از تاریخ پروکوپئوس آمده است:

«سخنان خسرو در ظاهر فریبنده و حاکی از مردی و بزرگواری بود. اما او در پوشیدن حقیقت و نسبت دادن گناهان خویش به کسانی که دچار آزار و ستم او شده بودند از همه مردم چیره‌دست‌تر بود. بعلاوه برای انجام هر کاری به آسانی سوگند یاد می‌کرد و بعد به همان آسانی عهد و پیمان خود را می‌شکست. حرص پول در او به قدری زیاد بود که برای تحصیل آن از مبادرت به هر کار زشت و ناشایستی دریغ نمی‌کرد... خسرو به لشکریان خویش فرمان داد که باقی اهالی انطاکیه (که کشته نشده بودند) را اسیر سازند و به غارت و چپاول شهر بپردازند. خود نیز به کلیسای شهر آمد و در آنجا ذخایر بسیار از طلا و نقره به دست آورد... پس از انجام این کارها به سپاهیان فرمان داد که شهر را آتش بزنند. لیکن سفرا از او درخواست نمودند که چون غرامت کافی از کلیسا گرفته، لااقل از خراب کردن آن صرفنظر نماید. خسرو این تقاضا را پذیرفت و گروهی را مأمور سوزاندن شهر کرد».

بنگرید به: پروکوپيوس، جنگ‌های پارسیان و روم، ترجمه محمد سعیدی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۹۱، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.

حمله سپاه ساسانی به شهرهای دارا و اورشلیم

ارتش ساسانی در سال ۶۰۴ میلادی و پس از فرمان شاه و موافقت موبدان زرتشتی، حمله به شهر دارا در روم شرقی (جنوب آناتولی/ ترکیه امروزی) را آغاز می‌کند. سپاهیان ساسانی پس از محاصره شهر و به آتش کشیدن دیوارهای آن به اندازه‌ای دست به قتل و خشونت می‌زنند که «جوی‌های خون جاری می‌شود». اسقف شهر از ترس اجرای شکنجه‌های زرتشتی و خوفناک موسوم به «چهل‌مرگ» دست به خودکشی می‌زند. در همین هنگام، قیام‌کنندگان شهرزور در کردستان سرکوب می‌شوند و رهبر مسیحی آنان به صلیب کشیده می‌شود. علت این سرکوب، قیام مردم محلی علیه سلطه و اختناق دینی ساسانیان و تخریب کلیساها به دست آنان بوده است.

سپس ارتش ساسانی به فرماندهی بهرام و شهربراز، پس از تسخیر شهر قیصریه در آناتولی مرکزی و قتل‌عام مردم آنجا، راه تصرف و غارت شهرهای دیگر غرب فرات را در پیش می‌گیرد تا به اورشلیم می‌رسد. آنچه به دست ارتش ساسانی در اورشلیم اتفاق افتاد، از هولناک‌ترین وقایع جنگی و نسل‌کشی‌های تاریخ بشریت است: شهر به مدت بیست روز در محاصره قرار می‌گیرد تا اهالی گرفتار گرسنگی و تشنگی مدید شوند. آنگاه باروی شهر با منجنیق ویران می‌شود و سپاهیان به شهر می‌ریزند. آنان قتل‌عام عمومی و غارت شهر را آغاز می‌کنند و زن و مرد و پیر و جوان را به تیغ‌های تیز می‌سپارند. «کودکان با کوفته شدن بر

زمین کشته می‌شوند» و شهر وحشت‌زده یکسره به خاک و خون و آتش کشیده می‌شود. «شقاوتی که در کشتار مردم به خرج داده شد، وصف‌ناپذیر بود»، «آنان به هر کسی تیر پرتاب می‌کردند و سرش را همچون سر گوسفند می‌بریدند و یا همچون هیزم قطعه‌قطعه‌اش می‌کردند». عده‌ای از مردم شهر به کلیساها و معابد پناه بردند، اما در همان اماکن هدف حمله قرار می‌گرفتند.

لشکریان ساسانی در پایان عملیات خود، هر کس را که زنده مانده بود به عنوان برده به ایران فرستادند و شهر را به دست آتش سپردند. «آتشی که تا ابرها می‌رسید و تمام اورشلیم را فرا گرفته بود»، «چنانکه حتی اورشلیم آسمانی بر اورشلیم زمینی اشک می‌ریخت». تمامی منابع تاریخی این زمان از این حمله و کشتار بی‌رحمانه یاد کرده و تعداد کشته شدگان را بین ۶۲.۰۰۰ تا ۹۰.۰۰۰ نفر ذکر کرده‌اند. میخائیل سوری آورده است که پارسیان سرزمین‌های روم، بین‌النهرین، سوریه، کیلیکیه، فلسطین، مصر و تمامی نواحی ساحلی را تصرف و تاراج کردند و مردمان بی‌شماری را به اسارت و بردگی به سرزمین پارس بردند. آنان با چنان ثروت و نیروی کار رایگان ناگهان به ثروتی عظیم دست یافتند. در شاهنامه فردوسی نیز مکرراً از خشونت‌ورزی‌های ساسانیان و دیگران یاد شده است.

برای آگاهی بیشتر و فهرست مفصل منابع بنگرید به: پیگولفسکایا، نینا، ایران و بیزانس در سده‌های ششم و هفتم میلادی، ترجمه کامبیز میربهاء، تهران، ۱۳۹۱، ص ۱۲۲ تا ۱۳۱.

این منم کرتیر!

موبد کرتیر (پدیدآورنده دین بهدینی در زمان ساسانی که در سده اخیر نام جدید دین زرتشتی بر آن نهاده شده است)، در کتیبه خود آورده است: «اهریمن و دیوان (منظور مخالفان) از من ضربت‌ها و درد و رنج فراوان دیدند. آنگاه کیش اهریمن (منظور ادیان غیر زرتشتی) و دیوان از شهر رخت بر بست و بیرون برفت. یهودیان و بوداییان و برهمنان و نزاریان و مسیحیان و غسالیان و مانویان اندر شهر کشته شدند. بت‌هایشان (منظور خدایانشان) نابود گردید و دیوخانه‌هایشان (منظور نیایشگاه‌هایشان) بر آشت و ویران گردید. شهر به شهر و جای به جای. معابدشان تبدیل به جایگاه ایزدان شد. آنگاه من بسا آتشکده نشانیدم اندر شهر و بسا موبدان که خرسند و کامیاب شدند. من کافران و ملحدانی (منظور غیر زرتشتیانی) که به انجام فرائض دینی نپرداختند، کیفر دادم. بسیار کسان به «دین من» روی

آوردند و بسیاری دست از دین دیوان برداشتند. بگذارید که من کرتیر به خواست خدا به همه نشان دهم که چه کارهای مفیدی در کشور انجام انجام داده‌ام. بگذارید تا ایزدان اسرار آسمان‌ها و اعماق دوزخ را بر من روشن سازند. منم بسا پرهیزگار و دادگر. بدانید که این منم: کرتیر!».

برای آگاهی بیشتر و متن کامل کتیبه بنگرید به ترجمه‌های گوناگون کتیبه کرتیر بر دیواره کعبه زرتشت در نقش‌رستم (KKZ) و از جمله به: عریان، سعید، راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه، تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۷۶ تا ۱۹۳؛ رجبی، پرویز، کرتیر و سنگ‌نبشته او در کعبه زرتشت، در مجله بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شماره ۳۳، ص ۱ تا ۶۸؛ تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران، ۱۳۷۶، ص ۹۰ تا ۹۱.

دوزخ و شکنجه‌های دوزخی

شکنجه‌ها و عذاب‌های دوزخی در دین زرتشتی ساسانی دارای چه مشخصه‌ها و ویژگی‌هایی است؟ منابع مکتوب زرتشتی در این زمینه چه پاسخی دارند؟ این پرسشی است که نگارنده می‌کوشد تا پاسخ آنرا به کوتاهی و بدون پیش‌داوری و استنباط شخصی و صرفاً با استناد به منابع دست اول اوستایی و پهلوی بنویسد.

دوزخ معادل با جهنم در دین زرتشتی و مکان اقامت و عقوبت گناهکاران و مقصرین در جهان آخرت است. دوزخ چاهی عمیق و تاریک است که در آن انواع جانوران زیانبار اعم از مار و کژدم می‌زیند و آدمیان را عذاب می‌دهند و اندام آنان را می‌چوند. در دوزخ انواعی از عذاب‌ها همچون میخ بر چشم کردن، زنان را از پستان آویزاندن، و بُریدن زبان و دیگر اعضای بدن آدمی رواج دارد. در دوزخ گُه (مدفوع) مردان و دشتان (خون حیض) زنان را در دهان مردم می‌ریزند تا بخورند و بیاشامند. در دوزخ مارها را در ماتحت زنان فرو می‌کنند تا از دهانشان بیرون آید و یا اینکه آنها را همراه با کرم و عقرب در دهان و ماتحتشان کنند و سگ‌ها شکمشان را پاره کنند و روده‌هایشان را بخورند. در دوزخ زنان پستان‌های خود را و یا فرزندان خود را زنده‌زنده در چرک و دشتان می‌پزند و می‌خورند و یا پستان‌ها و زبان‌هایشان خوراک کرم‌ها می‌شود. در دوزخ اجساد مردگان را با خون و چرک و کثافات می‌آمیزند و به خورد مردم می‌دهند. مردان را در دیگ آب جوش می‌پزند و میخ در دو چشم زنان فرو می‌کنند.

پنج قطعه نقل قول کامل به نقل از متن پهلوی ارداویراف‌نامه به شرح زیر است:

«دیدم روان مردی که گُه و چرک به خوردش می‌دادند و دیوان با سنگ و تبر او را می‌زدند. پرسیدم او چه گناهی کرد؟ گفتند او کسی بود که بسیار به گرمابه می‌رفت و چرک خودش را به آب و آتش و زمین می‌داد.»

«دیدم روان گناهکارانی را که می‌ریدند و گُه خود را می‌خوردند و باز می‌ریدند و باز می‌خوردند. پرسیدم آنان چه گناهی کردند؟ گفتند آنان به دین و اهورامزدا و روز رستاخیز و بهشت و دوزخ ایمان نداشتند.»

«دیدم روان زنانی که دشتان (خون حیض) خود را می‌خوردند. پرسیدم آنان چه گناهی کردند؟ گفتند آنان در ایام دشتان به آب و آتش و زمین و گیاه دست زدند و به آسمان و خورشید و ماه و ستارگان نگاه کردند.»

«دیدم روان زنانی را که از هر ده انگشت آنان چرک و خون جاری بود و می‌خوردند و از هر دو چشمشان کرم بیرون می‌آمد. پرسیدم آنان چه گناهی کردند؟ گفتند آنان زنانی بودند که سر و صورت خود را آرایش می‌کردند.»

«دیدم روان زنانی را که با دست و دندان، پستان خود را می‌بریدند و سگ‌ها شکمشان را پاره می‌کردند و پاهایشان بر روی فلز مذاب بود. پرسیدم آنان چه گناهی کردند؟ گفتند آنان زنانی بودند که در زمان عادت ماهانه غذا می‌پختند و آشپزی می‌کردند و نزد شوهر پاک خود می‌نهادند.»

برخی از اعمال انسان که موجب چنین عقوبت‌هایی می‌شده، عبارت است از: آب بر آتش پاشیدن، به آتش بی‌احترامی کردن، مو بر آتش انداختن، ناخن بر آتش انداختن، بد به آتش نگاه کردن، آتش مقدس را خاموش کردن، در مرگ کسی گریه کردن، ایستاده شاشیدن، دیو پرستیدن (پرستش‌خدایی بجز اهورامزدا)، تبلیغ ادیان دیگر، ارتداد، کم‌فروشی، بدگویی، مال‌اندوزی، همجنس‌گرایی، رابطه با مرد بیگانه، زبان‌درازی به شوهر و جواب شوهر را دادن، آرایش کردن، حجاب کامل سر تا به پا را رعایت نکردن، تن به همبستری با شوهر ندادن، آشپزی کردن در وقت عادت ماهانه، بی‌قدر کردن ازدواج با محارم و جز اینها.

شرح کامل شکنجه‌ها و عقوبت‌های دوزخی در کتاب پهلوی ارداویراف‌نامه آمده است. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ژینیو، فیلیپ، ارداویراف‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲؛ میرفخرایی، مهشید، بررسی هادخت‌نسک، تهران، ۱۳۷۱؛ تفضلی، احمد، مینوی خرد، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰؛ رضی، هاشم، وندیداد- ترجمه و شرح واژه‌به‌واژه، تهران، ۱۳۸۰ (چهار جلد)؛ رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، تهران، ۱۳۸۱، جلد نخست، ص ۳۵۳ تا ۳۶۳.

شکنجه‌های زرتشتی

شکنجه‌های زرتشتی نه تنها دستکمی از شکنجه‌های داریوشی نداشته، که بسا سهمگین‌تر از آنها بوده‌اند. و این برای دین و موبدانی که مرتضی راوندی در «تاریخ اجتماعی ایران» (جلد نهم) آنان را با چنین عباراتی توصیف کرده است، عجیب به نظر نمی‌رسد: «در هیچیک از مآخذ موجود اشاره‌ای نشده است که جامعه روحانیان زرتشتی مصدر خدمات اجتماعی یا کارهای عام‌المنفعه بوده و یا در صدد تخفیف آلام و رفع احتیاجات توده ستمدیده مردم برآمده باشند. موبدان تمام سعی خود را در راه مبارزه با کفر و جلوگیری از رشد افکار عمومی و توسعه ادیان دیگر بکار می‌بردند تا موجبات تضعیف یا نابودی قدرت ایشان فراهم نگردد (ص ۱۴). اسباب قدرت روحایان فقط این نبود که از جانب دولت حق قضاوت داشتند و ثبت ولادت و عروسی و تطهیر و قربانی و تشییع جنازه و اصغای اعترافات گناهکاران و عفو و یا تعیین میزان کفاره جرایم و جز اینها با آنها بود؛ بلکه علت عمده اقتدار آنان، داشتن املاک و ضیاع و عقار و ثروت هنگفتی بود که از راه استثمار شدید کشاورزان، اخذ جرایم دینی، عشریه و صدقات عاید آنان می‌شد» (ص ۱۶ و ۱۷).

موبدان زرتشتی عصر ساسانی برای سرکوب مخالفان و معترضان و پیروان ادیان دیگر دست به شکنجه‌هایی می‌زدند که مطالعه آنها موثر بر تن انسان راست می‌کند. شرح این مجازات‌ها را آرتور کریستنسن به تفصیل و با اتکای به منابعی که نقل کرده در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» آورده است.

به موجب این منابع، آلات و ادوات شکنجه را در برابر چشم متهم می‌گستردند. زندانیان را از انگشت و یا از پا بطور سرنگون آویزان می‌کردند و آنان را با تازیانه می‌زدند. در زخم‌ها سرکه و نمک و انقوزه می‌ریختند. اندام آن بی‌نویان را یک به یک قطع می‌کردند و پوست سرشان را می‌کنند. گاه پوست چهره را از پیشانی تا چانه بر می‌داشتند و گاهی پوست دست و پشت آنان را می‌بریدند. سرب گداخته یا روغن داغ در گوش و چشم می‌ریختند و زبان آنان را می‌بریدند و میل سرخ بر چشم می‌کشیدند. تمام یا قسمتی از پوست زندانی را می‌کنند و پر از گاه می‌کردند و از درخت می‌آویختند تا دیگران ببینند. زندانی را بر روی زمین یا بر روی دار سنگسار می‌کردند و یا زنده‌زنده لای دیوار می‌نهادند. گاه آن بخت برگشته را زیر پای فیل‌ها می‌انداختند و گاه گردن او را از پشت سوراخ می‌کردند و زبان را از آن سوراخ بیرون می‌کشیدند. جوالدوز در چشم و تمام بدن فرو می‌کردند. سرکه و خردل در دهان و چشم و بینی آنان می‌ریختند تا مرگشان فرا رسد (ص ۴۱۴ و ۴۱۵).

یکی از ادوات کثیرالاستعمال، شانه آهنین بود که گوشت تن محکوم را با آن می‌کنند و بر استخوان‌های بیرون زده، نفت می‌ریختند و آتش می‌زدند. شکنجه چرخ و اعدام

با سوزاندن بر روی خرمن هیزم آتش زده، از دیگر شکنجه‌های متداول در بین روحانیون زرتشتی عصر ساسانی بود (ص ۴۱۶).

نوع دیگری از شکنجه، موسوم به مجازات «نُه مرگ» بود. این شکنجه از این قرار بود که جلاد به ترتیب انگشتان دست و انگشتان پا را قطع می‌کرد و بعد دست و پای راست را تا مچ می‌برید. سپس دست را تا آرنج و پا را تا زانو قطع می‌کرد. پس از آن گوش و بینی و پشت سر را می‌برید. آنگاه اجساد اعدام شدگان را نزد حیوانات وحشی می‌انداختند (ص ۴۱۶).

چنانکه کریستن‌سن به نقل از سوزومن آورده است (همان، صفحه ۳۶۶)، در یک نوبت در سال ۳۶۲ میلادی، تعداد ۱۲۰.۰۰۰ تن از ایرانیان مسیحی به همین ترتیب قتل‌عام شدند.

نادیده انگاشتن و بی‌توجهی به این رنج‌های بشری، ظلمی مضاعف در حق مظلومان و ستم‌کشیدگان و بی‌تفاوتی به آموزه‌ها و تجربه‌های تاریخی است. بی‌تفاوتی‌هایی که منجر به تکرار چندین باره چرخه شوم حوادث خواهد شد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد نهم: فرقه‌های مذهبی در ایران، تهران، ۱۳۸۲، ص ۱۴ تا ۱۷؛ کریستن‌سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۵، ص ۳۶۶ و ۴۱۴ تا ۴۱۶.

قلعه انوشیرو: زندان مخوف ساسانیان

قلعه فراموشی که با نام‌های قلعه گیلگرد و قلعه انوشیرو (به معنای نابودکننده زندگی) نیز شناخته می‌شود، کهن‌ترین زندان عقیدتی و سیاسی شناخته شده در ایران است. قلعه انوشیرو، زندان و شکنجه‌گاه و سیاهچالی قلعه‌مانند و مخوف در خوزستان بوده که در دوره ساسانی برای حبس دائمی و شکنجه مخالفان حکومت و معترضان به دین زرتشتی ساخته شده بود. این زندان در حدود شهر جندی‌شاپور یا دزفول جای داشته است. برخی پژوهشگران بر اساس کاوش‌های جدید در شهر دزفول معتقدند که محل دقیق آن زندان در محله مرتفع موسوم به «قلعه» در داخل شهر دزفول و در مجاورت رود دز و پل تاریخی آن بوده است. جایی که امروزه نیز بقایایی از استحکامات آن برجای مانده است. زندانیان سیاسی و عقیدتی محبوس در قلعه انوشیرو هیچگاه آزاد نمی‌شدند و اعدام نیز نمی‌شدند، بلکه به مدتی نامحدود در شرایط سخت و هولناک زندان سپری می‌کردند تا زجرکش شوند. کسی در کشور حق نداشت در باره این زندان یا زندانیان آن صحبت کند و یا حتی نام آنها را بر زبان بیاورد. همگان می‌بایست کسانی را که به این زندان انداخته می‌شدند، برای همیشه

فراموش کنند. همچنین سخن گفتن از زندانبانان نیز ممنوع بود و مجازات‌های سختی در پی داشت.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: کریستنسن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۸۵، ص ۴۱۲ تا ۴۱۴ (به نقل و استناد به هوبشمان، لانگلو و دیگران).

دو نسل‌کشی مستند به منابع دست اول در تاریخ ایران

چنانکه تا اینجا دیدیم، گزارش‌های تاریخی حاکی از اجرای مکرر قتل‌عام‌های عمومی در تاریخ ایران است. نمونه‌ای این اعمال عبارت بودند از: «به آتش کشیدن و غارت و قتل‌عام مردم به دست کیکاووس»، «به بردگی گرفتن مردم ماد به دست کورش»، «به آتش کشیدن خانه‌های مردم به دست کورش»، «قتل‌عام مردم نینوا به دست کورش»، «غارت و سرکوب و به بردگی گرفتن لیدیایی‌ها به دست کورش»، «نابودی تمدن خوزیان به دست کورش»، «به آتش کشیدن شهرها و به بردگی گرفتن مردم ایونیه و بهره‌کشی جنسی از زنان ایونیه به دست داریوش»، «به آتش کشیدن و غارت شهرها به دست شاپور یکم»، «قتل‌عام و به آتش کشیدن خانه‌های بلوچیان و گیلانیان به دست انوشیروان عادل»، «قتل و غارت اعراب غسانی به دست شاپور ذوالاکناف» و نمونه‌های دیگری که در همین فصل از آنها یاد شد.

اما تعدادی از این قتل‌عام‌ها (همچون قتل‌عام‌های کورش هخامنشی) به اندازه‌ای گسترده و سهمگین و سراسری بوده است که تبدیل به نسل‌کشی شده‌اند. اگر بخواهیم از روی توجیه یا ساده‌انگاری، داده‌های تاریخی از اجرای نسل‌کشی را اعتمادناپذیر و غرض‌ورزانه بدانیم، دستکم در دو مورد از آنها جای هیچ‌چون و چرایی نیست؛ چرا که این دو نمونه از نسل‌کشی و جنایت در حق بشریت، گزارشی اول شخص است که در کتیبه‌های بازمانده از آنان ثبت شده است. یعنی اقدام‌کننده به نسل‌کشی، علاوه بر اینکه از زبان خود چنین واقعه‌ای را با افتخار شرح داده و بر آن صحنه گذارده است، که آن وقایع را در کتیبه‌هایی ثبت کرده است. در نتیجه و برخلاف متون تاریخی، این گزارش‌ها دچار تحریف و بازنویسی‌های احتمالی و مکرر نشده‌اند و نمی‌توان آنها را بی‌اساس یا اتهام دانست.

نخستین روایت مستند به منبع دست اول، کتیبه داریوش در بیستون است. کتیبه‌ای که سندی ممتاز از جنایت در حق بشریت و یک نسل‌کشی تمام‌عیار در سراسر سرزمین‌های تحت حاکمیت هخامنشیان بوده است. داریوش در تحریر بابلی و نسخه آرامی کتیبه خود، مجموعاً از قتل‌عام ۱۲۰.۰۰۰ نفر یاد می‌کند. کسانی که جریشان تلاش برای رهایی از سلطه هخامنشیان و یا نپرستیدن اهورامزدا بوده است. او مادها را با کشتار ۳۸.۰۰۰ نفر سرکوب

می‌کند، عده زیادی از سکاییان را «آنگونه که میلش بوده است» و به جرم نپرستیدن اهورامزدا قتل‌عام می‌کند، پارسیان را با کشتار ۴۰.۰۰۰ نفر منکوب می‌سازد، اسرای بابلی را بطور دسته‌جمعی در آب رودخانه خفه می‌کند، عده‌ای را در تخت‌جمشید بر روی تیرهای تیز می‌نشانند و تیر در ماتحت آنان فرو می‌کند، و عده بیشمار دیگری را به دست شکنجه‌های مرگبار که عبارت بوده از بریدن بینی، بریدن گوش، از حدقه در آوردن چشم، به زنجیر کشیدن، آویزان کردن از دروازه‌های شهر می‌سپارد (بنگریه به: «داریوش و قتل‌عام ۱۲۰.۰۰۰ نفر در یکسال» در همین فصل).

دومین روایت مستند به منابع دست اول، کتیبه موبد کرتیر (بنیانگذار دین زرتشتی) بر بدنه کعبه زرتشت در نقش‌رستم است. او در این کتیبه مهم ساسانی از قتل‌عام عمومی تمامی پیروان ادیان غیرزرتشتی در سراسر ایران‌شهر یاد کرده است. به گفته خودش: «شهر به شهر و جای به جای». قتل‌عام‌هایی که با تخریب نیایشگاه‌ها و تبدیل آنها به آتشکده همراه بوده است. آرتور کریستن‌سن نقل کرده که فقط در یک نوبت در سال ۳۶۲ میلادی، تعداد ۱۲.۰۰۰ تن از ایرانیان مسیحی به روش شکنجه موسوم به «نُه مرگ» قتل‌عام شدند. قساوت بی‌پایان او در یک نسل‌کشی عظیم دینی موجب روی آوردن اجباری بسیاری از مردم به دین زرتشتی شده است تا فقط حق زندگی کردن و زنده ماندن داشته باشند.

کسانی که در قبال این نسل‌کشی‌ها سکوت می‌کنند، آنها را نادیده می‌گیرند و یا با لطائف‌الحیلی توجیهشان می‌کنند، یا در حال حمایت از این اعمال هستند و یا منتظر فرصتی برای تکرار آن.

قتل و طرد معلولان جسمی و ذهنی در وندیداد

یکی از دستورات و رویه‌های نژادپرستانه فاشیسم و نازیسم آریاگرا عبارت است از قتل‌عام و نسل‌کشی معلولان جسمانی و عقب‌افتاده‌های ذهنی، و یا دستکم طرد و حذف آنان از جامعه با این توجیه که این عده اشخاص پلید و ناپاک و مضری هستند که می‌توانند مانع رشد و ترقی و اعتلای «انسان برتر» و «نژاد برگزیده» شوند.

نازی‌های ملی‌گرا تلاش کردند که خلوص خون و نژاد آریایی را بوسیله برنامه‌های اصلاح نژادی، شامل عقیم‌سازی اجباری بیماران روانی و معلولان ذهنی و اعدام بیماران روانی بستری شده در آسایشگاه‌ها در قالب بخشی از برنامه مرگ آسان، حفظ کنند.

چنین دستورات و توصیه‌هایی در دین زرتشتی دارای سابقه است. به موجب فرگرد دوم متن اوستایی وندیداد، جمشید به فرمان اهورامزدا مأمور می‌شود تا انسان‌ها و دیگر موجودات آفریده اهورامزدا را نجات دهد و در یک سرزمین نمونه و آرمانی گرد هم

بیاورد. چرا که قرار است هر شخص یا موجود دیگری بجز این عده به سرنوشت محتوم هلاکت دچار شوند. یکی از انواع گروه‌های انسانی که از راه یافتن بدان جامعه باز می‌مانند و حق زندگی و زنده ماندن را از دست می‌دهند، معلولان جسمی و عقب‌افتاده‌های ذهنی هستند. اعم از اشخاصی که قوز یا قد کوتاه دارند و یا دارای چشمان ضعیف و اندام شکسته هستند. چرا که مطابق با آموزه‌های دین زرتشتی، این انسان‌ها «داغ خوردگان اهریمن» (شیطان صفت) به حساب می‌آیند و لازم است تا از اجتماع تصفیه شوند.

اهورامزدا در بندهای ۲۹ و ۳۷ از فرگرد دوم وندیداد به صراحت و تأکید به جمشید هشدار می‌دهد که: «مبادا اینان بدان جایگاه راه یابند».

با این حال نگارنده بعید می‌داند موبدان زرتشتی عصر ساسانی توانسته باشند این ایده آرمانی خویش را که به اسطوره جمشید نسبت داده‌اند، بطور گسترده به مرحله اجرا در آورند.

بردگی و بهره‌کشی

کوروش و به بردگی گرفتن مردم ماد

چنانکه گفته شد، یکی دیگر از جنگ‌های کوروش که منجر به نابودی تمدنی کهن شد، غلبه او بر مادها و تسخیر شهر هگمتانه (همدان / اکباتان) بود. غلبه‌ای که با مساعدت اشراف و فئودال‌ها صورت پذیرفت و منجر به غارت هگمتانه و به بردگی کشیدن گروهی از مردم آن شد.

او توانست با به اسارت گرفتن آمیتیس (دختر آخرین پادشاه ماد) و تهدید مبنی بر شکنجه او و فرزندانش، شاه را وادار به تسلیم کند و سپس با کشتن شوهر آمیتیس، او را به همسری خود در آورد. در نهایت نیز شاه نگون‌بخت و شکست خورده در بیابانی دورافتاده رها شد تا از گرسنگی و تشنگی جان بسپارد.

در تاریخ ایران کمبریج به سرپرستی ایلیا گرشویچ آمده است که «گرایش مردم ماد نسبت به کوروش خصمانه بود» (ص ۲۴۱). او هگمتانه را غارت کرد و برخی از مادها را به بردگی گرفت» (ص ۲۴۰).

با اینکه مادها دستکم دو بار در زمان داریوش کوشیدند تا استقلال خود را از سلطه هخامنشیان باز یابند، اما در هر دوبار با سرکوب خشونت‌بار داریوش مواجه شدند و ۳۸۰۰۰ نفر از آنان قتل‌عام گردیدند. چنین بود که هویت و تمدن ماد از میان رفت و از صفحه تاریخ محو شد.

بنگرید به: گرشویچ، ایلیا، تاریخ ایران دوره ماد- از مجموعه تاریخ کمبریج، ترجمه بهرام شالگونی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۲۳۸ تا ۲۴۱.

کوروش و مصادره املاک به نفع نظامیان

یکی دیگر از کارهایی که پس از تجاوز کوروش هخامنشی به بابل و تصرف آن متداول شد؛ مصادره املاک، مجتمع‌های مسکونی، زمین‌های زراعی و نیز منافع حاصل از آنها به نفع سرداران سپاه و خاندان سلطنتی بود. املاک مصادره شده به نفع نظامیان و سرداران سپاه متناسب با نوع خدمت یا خوش‌خدمتی‌هایی بوده است که به حکومت می‌کرده‌اند. این املاک و زمین‌ها گاه به اندازه‌ای بزرگ بوده‌اند که در آنها استحکاماتی با برج و بارو ساخته می‌شد، پاسدارانی برای مراقبت از آنها گماشته می‌شدند و انبوهی از بردگان در آنجا

به کار گرفته می‌شدند. گاه نیز متصرفین، این زمین‌ها را تفکیک می‌کردند و در قطعات کوچکتر به صاحبان اصلی آن و مردم بابل اجاره می‌دادند. مردم علاوه بر آنکه موظف بودند اجاره‌بهای زمین را به موقع بپردازند، وظیفه داشتند تا در ازای هر خانواده یک سرباز در اختیار سپاه هخامنشی بگذارند.

گزنفون نیز از مصادره خانه‌های مردم توسط کورش و به نفع سردارانی که مجاهدت بیشتری کرده بودند، یاد کرده است.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: کورت، آملی، هخامنشیان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۱۹ تا ۱۲۲؛ بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، تهران، ۱۳۷۷، جلد اول، ص ۱۹۲ تا ۱۹۵؛ گزنفون، کورش‌نامه، ترجمه رضا مشایخی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۸۶، ص ۲۱۶.

تأمین مخارج جهان‌گشایی‌های کورش

مخارج یک سپاه مسلح صد هزارنفری در طول یک سال چقدر است؟ اگر به پول امروزه حساب کنیم و حداقل کلیه مخارج یک نفر در ماه را فقط صد هزار تومان در نظر بگیریم و هزینه‌های تسلیحاتی و لجستیکی را نیز کلاً نادیده بگیریم، چنین سپاهی در طول یکسال ۱۲۰.۰۰۰.۰۰۰.۰۰۰ تومان خرج در بر دارد.

پرسش اینجاست که کورش (و هر جهان‌گشا و متجاوز دیگری) مخارج سنگین جهان‌گشایی‌های طولانی‌مدت و مداوم خود را از کدام محل تأمین می‌کرده است؟ چنین حمله‌ها و تجاوزهایی که توسط سپاهی صدها هزار نفری یا دستکم ده‌ها هزار نفری انجام می‌شده و ماه‌ها و سال‌ها بطول می‌انجامیده، از چه منبعی فراهم می‌شده است؟ خوراک و سلاح و مایحتاج سپاهیان و اسبان چگونه و از چه طریقی به دست می‌آمده است؟ نگارنده برای پاسخ به این سؤال سه گزینه به نظرش می‌رسد: ۱- از محل دارایی‌های مردم کشور خود. ۲- از محل غارت مردم کشورهای تصرف شده. ۳- از طریق مائده‌های آسمانی!

کورش و تأمین مخارج دربار از محل نذورات مردمی

یکی دیگر از اعمالی که پس از تجاوز کورش به بابل و تصرف آن کشور متداول شد، موظف کردن معابد و نیایشگاه‌ها به تأمین مخارج دربار از قبل نذورات مردمی بود. سنت احترام به معابد (البته فقط معابد پر رونق و درآمدزا) که پیش از کورش و پس از او و حتی در زمان چنگیزخان مغول دیده شده است، عمدتاً به دلیل بهره‌گیری از منافع مالی حاصل از

آن بوده است. معابد موظف بوده‌اند که مرتباً و بنا به نیاز، بخشی از مایحتاج و هزینه‌های کمرشکن خاندان سلطنتی و تشریفات دربار را که همواره بر دوش مردم سنگینی می‌کرده است، تأمین کنند. در یک سند بازمانده از سال ۵۲۸ قبل از میلاد، معبد ائانا موظف شده است تا برای یکی از مهمانی‌های شاهانه در اسرع وقت ۲۰۰ بره شیرخوار و ۸۰ گاو چاق فراهم کند و تحویل رئیس تشریفات بدهد. چنین درخواست‌هایی معمولاً با کمبود منابع مالی معبد مواجه می‌شده و آنان ناچار بوده‌اند تا برای تأمین آن به راه‌های دیگری همچون وام گرفتن از رباخواران زیر نظر حکومت یا اجحاف به مردم روی بیاورند. علاوه بر این، معابد موظف بودند در هر زمان که دربار تقاضا کند، برده و کارگر و نیروی انسانی لازم را به خدمت گسیل کنند و حتی گله‌های احشام سلطنتی را به خرج خود پرورش دهند و نگهداری کنند.

برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، تهران، ۱۳۷۷، جلد اول، ص ۱۹۲ تا ۱۹۳.

داریوش و به بردگی گرفتن مردم ایونیه

هجوم سپاه پارسی داریوش به ایونیه، میلط و جزایر آنها، فاجعه‌ای بود که تمامی مردم و ساکنان شهرها و و حتی زنان و کودکان را در بر گرفت. میلط از راه خشکی و دریا محاصره شد و زیر آتش ناشی از ادوات آتش‌افکن قرار گرفت. مردان کشته شدند و زنان و کودکان به بردگی گرفته شده و به شوش فرستاده شدند. شهرهای ایونیه و جزایر آن (همچون خیوس و سبوس) به دست هزاران سرباز هخامنشی افتادند و به آتش کشیده شدند. آنان تقریباً همه مردم را به اسارت و بردگی گرفتند و به شوش و دیگر مراکز هخامنشی فرستادند. پسران اسیر به غلامی و خواجه‌سرایی گمارده شدند و دختران اسیر به خدمت در حرمسرای داریوش وادار گردیدند.

بنگرید به: ناردو، دان، امپراتوری ایران، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۷۹، ص ۸۷ و ۸۸.

دو قرص نان جو در روز، دستمزد کارگر هخامنشی

متداول است که برای تبلیغ یا اثبات حقوق بشر در دوره هخامنشی به لوحه‌های گلی تخت‌جمشید استناد می‌شود که در آنها از دستمزد کارکنان تخت‌جمشید سخن رفته است. در چنین سخنانی این نکته مهم نادیده گرفته می‌شود و یا پنهان می‌گردد که آن دستمزدها «چه»

بوده و «چقدر» بوده است. و یا آنکه میزان دستمزد صاحب‌منصبان و رده‌های بالا را به عموم کارکنان تعمیم می‌دهند.

برای اینکه تصور بهتری از وضعیت دستمزدها در عصر هخامنشی داشته باشیم (که شاید بهتر باشد بدان «جیره» بگوییم تا «دستمزد»)، نگاهی عمومی و کوتاه به چگونگی پرداخت‌ها می‌کنیم و از تحلیل آن صرف‌نظر می‌کنیم. چرا که اطلاعات موجود در لوحه‌ها آشکارتر از آن است که نیاز به تحلیل‌های پیچیده و شرح و تفسیر داشته باشند.

دستمزد اکثریت مردان: ۱۵ کیلو جو در ماه.

دستمزد اکثریت زنان: ۱۰ کیلو جو در ماه.

جیره زایمان زنان: ۱۰ کیلو جو برای فرزند پسر یا ۵ کیلو جو برای فرزند دختر (فقط یک بار).

حداقل دستمزد برای اشخاص بالغ: ۱۰ کیلو جو در ماه.

حداقل دستمزد برای اطفالی که به بیگاری گرفته می‌شدند: نیم کیلو جو در ماه.

پاداش ویژه شاهانه: نیم کیلو آرد جو یا نیم کیلو گردو در هر سه ماه، یا یک کیلو انجیر در ماه.

دستمزدهای غیر از جو اعم از گوشت و شراب: فقط برای حدود یک درصد افراد (شامل رؤسا، رده‌های بالا و صاحب‌منصبان حکومتی).

حداکثر دستمزد صاحب‌منصبان حکومتی: ۲۵۰۰ کیلو جو و ۲۷۰۰ لیتر شراب و ۶۰ رأس گوسفند در ماه.

اختلاف بین کمترین و بیشترین دستمزدها: ۱ به ۲۰۰۰۰۰ (یعنی بالاترین دستمزد صاحب‌منصبان برابر با دستمزد ۲۰۰۰۰ نفر از دریافت‌کنندگان حداقل دستمزد بوده است).

در همین زمینه پی‌یر بریان آورده است: «اگر اسناد را بصورت عام تجزیه و تحلیل کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که ۸۳ درصد مردان در ماه ۱۶.۵ کیلو گرم و ۸۷ درصد زنان در ماه ۱۱ تا ۱۶.۵ کیلو گرم جیره غلات داشته‌اند». هاید ماری مخ نیز نوشته است: «با دستمزد یک کارگر مرد به زحمت می‌شد نیم کیلو نان در روز پخت». بطور خلاصه، دستمزد متوسط کارگران در حکومت هخامنشی عبارت بوده است از یک تا دو قرص نان جو در روز.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، جلد دوم، تهران، ۱۳۷۷، ص ۹۰۰ تا ۹۰۴؛ کخ، هاید ماری، از زبان داریوش، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۶۰ تا ۶۹.

Hallock, R. T., The Evidence of the Persepolis Tablets, Cambridge, 1972.

نسبت دستمزد مردان به زنان در عصر هخامنشی

به موجب لوحه‌های تخت‌جمشید، نسبت متوسط دستمزد مردان به زنان حدود سه به دو بوده است. یعنی هر زن در شرایط برابر و برای کار یکسان، دو سوم مردان دستمزد می‌گرفته است. دستمزد زنان حدود یک لیوان جو در روز بوده که می‌توانسته‌اند با آن یک قرص نان بپزند.

اما به موجب لوحه شماره ۹۹ از الواح باروی تخت‌جمشید، دریافته می‌شود که در مواردی این نسبت فاصله بیشتری می‌یافته است. به موجب این لوحه که به پرداخت دستمزد کارگران یا بردگان مقیم «اووادیچیّه» (متسیش) تعلق دارد، صورت ثبت شده پرداخت غلات به شرح زیر است (اعداد تا دقت یک کیلو گرد شده‌اند):

پرداخت اول: ۲۸ کیلو برای یک مرد، ۲۸ کیلو برای چهار زن (دستمزد مردان چهار برابر زنان).

پرداخت دوم: ۲۲ کیلو برای ۴۸ مرد، ۲۲ کیلو برای ۱۲۰ زن (دستمزد مردان دو و نیم برابر زنان).

پرداخت سوم: ۱۹ کیلو برای ۳۱ مرد، ۱۷ کیلو برای ۱۴۶ زن (دستمزد مردان پنج برابر زنان).

پرداخت چهارم: ۱۷ کیلو برای ۲۳ مرد، ۱۱ کیلو برای صد زن (دستمزد مردان هفت برابر زنان).

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بریان، پی‌یر، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، جلد دوم، تهران، ۱۳۷۷، ص ۹۰۱.

جیره غذایی برده‌های هخامنشی به موجب الواح تخت‌جمشید

لوحه‌های هخامنشی نشان می‌دهد که جیره یا دستمزد یک برده برابر با دستمزد یک زن یعنی معادل با ۱۰ کیلو جو در ماه بوده است. در نتیجه می‌توان گفت که حقوق زنان هخامنشی با حقوق بردگان برابری می‌کرده است. والتر هینتس گفته است که این برده‌ها همچون اسیران جنگی فقط «وظیفه» داشتند و نه «حق». او در پاسخ به این سؤال که یک کارگر یا برده با دستمزدی تا این اندازه اندک چگونه گذران زندگی می‌کرده است، می‌گوید که آنان برای خود و خانواده خود کلبه ساده‌ای از خشت و گل می‌ساختند و در کنار آن پیاز و سبزی می‌کاشتند. او همچنین اضافه می‌کند: «پیدا است که زندگی یک کارگر ساده در ایران باستان یک زندگی پررنج و نیاز بوده است».

بنگرید به: هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۳۴۷ و ۳۴۸ و

سفره نهار و شام پادشاهان هخامنشی

پیش از این گفته شد که دستمزد کارگران هخامنشی که بصورت جیره غذایی بوده، پانزده کیلو جو در ماه و جیره غذایی کارگران زنان و برده‌ها (که حقوقی برابر هم داشتند) ده کیلو جو در ماه بوده است. دستمزدی که فقط کفاف چند قرص نان جو برای خانواده هخامنشی را می‌کرده است.

اما پرسشی که پیش می‌آید، این است که در چنین وضعیتی، سفره نهار و شام پادشاهان هخامنشی چگونه بوده است؟ این سؤال را والتر هیتس به نقل از پولیانوس و هراکلیدس و کتسیاس (مورخ و پزشک دربار هخامنشی) پاسخ داده است که به اختصار چنین است:

بر روی ستونی فلزی در تخت‌جمشید، فرمان‌های کورش همراه با ملزومات سفره نهار و شام شاهنشاه (و خاندان سلطنتی) ثبت شده است. این فهرست دربرگیرنده بیش از پنجاه قلم خوراکی و نوشیدنی است که حتی در صورت مازاد بر نیاز بودن، می‌بایست فراهم شده باشند: ۳۰۰۰۰ کیلو آرد گندم، ۴۰۰ گوسفند، ۱۰۰ گاو، ۴۰۰ غاز چاق، ۳۰۰ قمری، ۶۰۰ بلدرچین، ۳۰۰ بره، ۵۰۰ خمره شراب، و نیز انواعی از مخلفات غذایی، سبزیجات، چاشنی‌ها، بادام و عسل. گندم سفره شاهانه از آئولیس در غرب آناتولی (ترکیه امروزی)، آب نوشیدنی از رود خواسپس و شراب شاهانه از خالوبون در سوریه آورده می‌شد.

بنگرید به: هیتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۲۷۸ تا ۲۸۲.

عیش و نوش‌های پادشاهان هخامنشی

چنین به نظر می‌رسد که در نقل عیش و نوش‌های پادشاهان و تقبیح آنان، دیوار پادشاهان قاجاری کوتاه‌تر از دیگران و دیوار پادشاهان هخامنشی بلندتر از دیگران بوده است. در این میان فتح‌علی‌شاه قاجار چوب‌خور بیشتری در قیاس با دیگران داشته است. پرداختن بیش از اندازه لازم به عیش و نوش پادشاهان قاجار و سکوت تقریباً مطلق در قبال رفتارهای مشابه پادشاهان هخامنشی ظاهراً به این دلیل بوده که قلم در دست تاریخ‌نویسان دلبسته به پهلویان و آریاگرایان بوده که از سویی بر سلسله ماقبل پهلوی بتازند و از سوی دیگر، در مواجهه با سلسله هخامنشی سکوت کنند و یا آنان را یکسره پاک و منزّه نشان دهند تا بتوان رؤیایی از یک حکومت آرمانی که مورد نیاز رویه‌های ناسیونالیستی و فاشیستی است، بسازند. اما آیا منابع تاریخی نیز در این زمینه ساکت هستند؟ مختصری از پاسخ

به این پرسش طولانی را با استناد به مضمون آنچه جلال خالقی مطلق در «ایرانیات در کتاب بزم فرزندگان» ترجمه کرده است، می‌آوریم:

آنتیفان آورده است که برای سفره شاه یک شتر غول‌آسا را کباب می‌کردند و آریستفان از کباب کردن یک گاو کامل بر روی اجاق حکایت می‌کند (ص ۱۸). کنیزکان به هنگام غذا خوردن شاه برای او آواز می‌خواندند و ساز می‌نواختند (ص ۲۲). فلیپیکا اضافه کرده که چنانچه شاه در سفر بود، هر شهری که شاه بدان وارد می‌شد موظف بود پذیرایی و هزینه پذیرایی شاهانه را به عهده بگیرد (ص ۲۱). هرودوت افزوده است که مردم شهری در یونان که از خشیارشا پذیرایی کرده بودند، به اندازه‌ای در خرج افتادند که خانه و حیاط خود را از دست دادند و گاه تأمین هزینه پذیرایی شاهانه موجب چپاول شهرها می‌شد (ص ۲۳).

گزنفون نقل کرده که عده‌ای از طرف پادشاه مأمور می‌شدند تا به همه سرزمین‌ها سفر کنند تا بهترین انواع خوراکی‌ها را بیابند و برای شاه بفرستند. پادشاه پول زیادی را به کسی جایزه می‌داد که می‌توانست هر چیز لذت‌بخشی را برایش بیابد و به او بدهد (ص ۲۱). بخصوص اگر کسی توانسته باشد لذت تازه‌ای پدید آورد (ص ۵۲). دینون اضافه کرده که نوبر هر میوه‌ای در هر جای قلمروی شاهی که به دست آید، باید برای شاه فرستاده شود (ص ۶۰). هراکلیدوس (هراکلاید) چنین شرح داده که در حرمسرای پادشاه ۳۰۰ زن و انبوهی از کنیزکان (دخترهای برده کم سن و سال) زندگی می‌کردند که موظف بودند روزها بخوابند تا شب‌ها بتوانند بیدار بمانند و بساط بزم و عیش شاه را فراهم کنند (ص ۳۹). کل درآمد شهر آنتیلا (Antylla) برای مخارج «کمر بند زنان» یعنی مخارج زیور و آرایش آنان به هنگام بزم شاهانه اختصاص یافته بود (ص ۱۰). دینون می‌افزاید که شهبانو در دربار ایران باید بتواند با شمار بزرگی از «زنان فرعی» سازگاری پیشه کند و پادشاه با زن خود مانند یک بنده‌فروش رفتار می‌کند (ص ۵۳ و ۵۴).

هراکلیدوس همچنین آورده است که پادشاه تمامی این زنان و کنیزان را با خود به شکار می‌برد (ص ۳۹). دیکایارخ اضافه کرده که داریوش ۳۶۰ کنیز خود را حتی در جنگ نیز با خود می‌برد (ص ۵۴) تا خوشگذرانی در حضر و سفر فراهم باشد و باکی از این نداشت که این زنان به دست دشمن بیفتند (ص ۹۹).

گزنفون از زنان آوازخوانی یاد می‌کند که در جنگ به غنیمت کورش در آمده بودند و موظف بودند شب‌ها برای او آواز بخوانند و بزم بسازند. کوروش یکی از این زنان اسیر را به یکی از سرداران خود می‌بخشد (ص ۹۰). کتزیاس نیز از زن رقاصی به نام زنون یاد کرده که محبوب اردشیر بود (ص ۹).

کتزیاس گفته است که لشکرکشی کمبوجیه به مصر بخاطر یک زن بود. زیرا او زنان مصری را بهترین زنان برای خلوت می‌دانست (ص ۵۴). کاری که کورش نیز تجربه آنرا داشت و دختری از آماسیس مصری را به زنی گرفته بود (ص ۵۵).

هراکلیدوس نقل کرده که اردشیر هخامنشی یک چادر با نگاره‌هایی از گل و ستارگان، ۲۰ کاسه زرین گوه‌رنشان، ۱۰۰ کاسه سیمین بزرگ، ۱۰۰ کنیزک، ۱۰۰ برده، ۶۰۰۰ اشیای زرین گوناگون و وسایلی دیگر را در اختیار تیماگراس نهاد (ص ۱۱). پلارخ نیز شرح می‌دهد که شاه پارسیان چگونه آسایشی صرف خود می‌کرد، پرستاران او چند تن و چگونه بودند، نیازهای زمان عشق‌ورزی او چگونه بود و چه بوهای خوشی برای طراوت پوست خود مصرف می‌کردند (ص ۵۲).

هرودوت چنین آورده که پارسیان با هر سرگرمی و لذتی که آشنا شوند، آنرا می‌پذیرند. آنان تعداد زیادی زن و تعداد زیادتری هم‌خواه دارند. با این حال از لواط نیز که از هلنی‌ها آموخته‌اند، رویگردان نیستند (ص ۱۰۲).

خارس میتیلنی می‌نویسد که پادشاهان پارس در تجمل تا آنجا پیش رفتند که در یک طرف نیمکت پادشاه ۵۰۰۰ تالان طلا گذارده بودند و آنرا «بالش پادشاه» می‌نامیدند. در سوی دیگر نیز ۳۰۰۰ تالان طلا نهاده بودند و آنرا «زیرپایی پادشاه» می‌گفتند. در اطاق خواب پادشاه نیز درختی آراسته به خوشه‌هایی از گوهرها دیده می‌شد. هراکلیدوس آن نیمکت یا تخت را یکسره از جنس طلا می‌داند که در هر چهار طرف آن چهار ستون زرین و گوهر نشان قرار داشت (ص ۳۹). این شاهان چشمه آبی نیز داشتند که فقط پادشاه و پسر بزرگ او حق نوشیدن از آنرا داشتند و چنانچه کس دیگری از آن چشمه آب بر می‌داشت، به مجازات مرگ می‌رسید (ص ۴۰).

بدیهی است که اگر رفاه عمومی در جامعه هخامنشی در حداقلی از نیازهای انسانی وجود می‌داشت، شاید چنین عیش و نوش‌هایی قابل توجیه بود. اما در شرایطی که دستمزد کارگران هخامنشی معادل پانزده کیلو جو در ماه و دستمزد کارگران زنان و برده‌ها ده کیلو جو در ماه بوده، به هیچ عنوان قابل توجیه و رفع و رجوع نیست.

خالقی مطلق، جلال، ایرانیات در کتاب بزم فرزنانگان، بر اساس کتابی از آثانیس، تهران، ۱۳۸۶.

بازار برده‌فروشان تخت‌جمشید

به موجب لوحه‌های هخامنشی، در صفا مجاور تخت‌جمشید محلی به نام «اووادئییجه/ خوادایتیشه» (در عیلامی: «متصیش») وجود داشته که یکی از بازارهای معتبر برده‌فروشی در آنجا بوده است. اووادئییجه مقرر رئیس تشریفات تخت‌جمشید و مرکز امور

دیوانی و اداری تخت‌جمشید بوده و نام آن با نام تخت‌جمشید در نسبت با یکدیگر بکار رفته است. دستکم در چهار لوح هخامنشی فروش برده در اووادیچیه ثبت شده است. قیمت متوسط یک برده در این بازار برابر با هشتاد گوسفند یا سه گاو و یا شش الاغ بوده است. در یکی از چهار لوحه از فروش یک زن برده با دو دخترش که یکی از آنها خردسال بوده، یاد شده است. زنان و دختران برده علاوه بر بیگاری‌های معمول، برای بهره‌کشی جنسی نیز اجاره داده می‌شدند و فرزندان حاصل از آن به فروش می‌رسیدند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، جلد سوم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۹۹؛ کخ، هاید ماری، از زبان داریوش، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۶۰ تا ۶۱ و ۹۵ تا ۹۶؛ هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۳۴۷ و ۴۷۲ تا ۴۷۴.

Dandamaev, M. A., *Slavery in Babylonia*, Translated by Victoria A. Powell, Northern Illinois University Press, 2009, p 70.

تولید برده در دین زرتشتی

به موجب متن پهلوی زرتشتی «مادیان هزار دادستان/ ماتیگان هزار دادستان» تولید برده با اجاره دادن زن به مردها انجام می‌پذیرفته است. مرد می‌توانست علاوه بر اینکه زن خود را به مردان دیگری واگذار کند، حق داشت تا کنیز خریداری شده خود را به مردان دیگر کرایه دهد تا هم از درآمد حاصل از اجاره زن بهره‌مند شود و هم فرزندان حاصله را از مادر جدا کند و به عنوان برده به فروش برساند. در هیچ‌کدام از این مراحل رضایت داشتن یا نداشتن زن شرط نبود.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: متن پهلوی زرتشتی مادیان هزار دادستان، بخش‌های گوناگون؛ و: بارتمله، کریستیان، زن در حقوق ساسانی، ترجمه ناصرالدین صاحب‌الزمانی، تهران، ۱۳۳۷.

واگذاری فرزند به بردگی

در فقه زرتشتی امکان واگذاری فرزند به بردگی ممکن بوده و اختیار چنین تصمیمی با پدر بوده است. این بجز اجازه شرعی برای تولید برده از طریق اجاره دادن زن و فروش فرزندان او بوده است.

بنگرید به متن پهلوی زرتشتی: مادیان هزار دادستان، ترجمه سعید عریان، تهران، ۱۳۹۱، ص ۱۷۴.

تجویز کتک زدن برده

در شریعت زرتشتی کتک زدن برده تنبل که «همچون گاو بخوابد و کار نکند» مجاز و مباح دانسته شده است. به موجب مفاد فقهی مندرج در متن زرتشتی «روایت پهلوی» چنانچه برده‌ای به صاحب خود بگوید بردگی ترا نمی‌کنم و چونان گاوی بخسبد و کار نکند، او را باید زد تا فرمانبردار شود و کار کند. اگر باز هم کار نکند، مرگ‌ارزان (مستحق اعدام) است. موبد رستم شهزادی (موبدان موبد پیشین زرتشتیان ایران) احکام شرعی و فقهی برده‌داری و غلامی و نحوه کارکشی و اجاره دادن و خرید و فروش برده در دین زرتشتی را با جزئیات کامل در کتاب «قانون مدنی زرتشتیان در زمان ساسانیان» شرح داده است.

بنگرید به: روایت پهلوی، ترجمه مهشید میرفرخایی، تهران، ۱۳۹۰، ص ۲۸۸ و ۲۸۹؛ شهزادی، رستم، قانون مدنی زرتشتیان در زمان ساسانیان، چاپ دوم، تهران، انتشارات فروهر، ۱۳۸۶، ص ۶۵.

دو هزار و پانصد سال سواری حاکمان بر شانه‌های نحیف مردم رنج‌کشیده



تخت روان والی ولایت نورستان (ننگرهار) در افغانستان بر دوش مردم، روایتی زنده از سنگ‌نگاره‌های هخامنشی تخت‌جمشید

ظلم و بهره‌کشی از مردم حتی در ظاهر خود نیز تغییری نکرده است. شباهت‌ها بسا در جزئیات حیرت‌انگیزند، چنانکه ظلم در طول تاریخ تفاوت چندانی نکرده است. کلاه، لباس و فرش‌هایی که حاکمان زیر خود انداخته‌اند، و کلاه، دستار و دامن مردمی که در هر دو تصویر حامل تخت هستند.

زن‌ستیزی و بهره‌کشی از زنان

کوروش و تصرف آمیتیس

کنزیاس، مورخ و پزشک رسمی دربار اردشیر دوم هخامنشی آورده که کوروش پس از غلبه بر ماد اسپیتاماس را کشت و زن او را که آمیتیس نام داشت، تصرف کرد. آمیتیس دختر آستیاگ و خواهر ماندانا و خاله کوروش بود.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تاریخ کنزیاس (خلاصه فوتیوس)، ترجمه کامیاب خلیلی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۹.

گروگیری دختران در زمان فرمانروایی کوروش

به موجب لوحه شماره ۲۵۲ از سال هشتم پادشاهی کوروش در بابل، دختری به نام تابموتو به دلیل اینکه پدرش به مؤسسه مالی یا رباخانه اگیبی بدهی داشت، به گرو گرفته شد تا زمانی که پدرش بدهی خود را تسویه کند. دخترانی که به گرو گرفته می‌شدند، برای بهره‌کشی جنسی اجاره داده می‌شدند تا خسارت تأخیر را جبران کنند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ترجمه پنجاه لوح حقوقی و اداری از زمان پادشاهی کوروش، دانشنامه آشورولوژی و زبان‌شناسی، جلد سوم، دفتر سوم، لایپزیک، ۱۸۹۷.

Beitrage zur Assyriologie und Semitischen Sprachwissenschaft, Dritter band, heft 3, Leipzig, 1897.

کوروش و چگونگی سنگسار

مجازات سنگسار در زمان فرمانروایی کوروش بر بابل فقط در مورد زنان زانیه اجرا می‌شد و مردان از مجازات سنگسار معاف بودند. مگر آنکه به کنیزان شاه نظر داشتند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ترجمه پنجاه لوح حقوقی و اداری از زمان پادشاهی کوروش، دانشنامه آشورولوژی و زبان شناسی، جلد سوم، دفتر سوم، لایپزیک، ۱۸۹۷ (منبع زیر)؛ دورانت، ویل، تاریخ تمدن، جلد یکم، مشرق زمین.

Beitrage zur Assyriologie und Semitischen Sprachwissenschaft, Dritter band, heft 3, Leipzig, 1897.

چگونگی ارثیه زنان در زمان فرمانروایی کوروش

توجه به مفاد کتیبه‌های گلی بدست آمده از زمان فرمانروایی کوروش بر بابل (و از جمله لوح شماره ۲۷۷) نشان می‌دهد که زنان با اینکه حق الارثی معادل نصف مردان داشته‌اند، اما در موارد خاصی هیچگونه حق الارثی به آنان تعلق نمی‌گرفته است.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ترجمه پنجاه لوح حقوقی و اداری از زمان پادشاهی کوروش، دانشنامه آشورولوژی و زبان شناسی، جلد سوم، دفتر سوم، لایپزیک، ۱۸۹۷.

Beitrage zur Assyriologie und Semitischen Sprachwissenschaft, Dritter band, heft 3, Leipzig, 1897.

زنان و چگونگی بخشندگی‌های کوروش

زنان یکی از مظلوم‌ترین و ستم‌کشیده‌ترین اعضای جوامع انسانی بوده‌اند که قربانی جنگ‌ها و تجاوزهای متجاوزان و جهان‌گشایان می‌شدند. زنانی که شوهران یا پدران خود را از دست می‌دادند و به اسارت و بردگی گرفته می‌شدند. رفتار کوروش با زنان نیز از این قاعده همیشگی تاریخ جنگ‌ها و تجاوزات بشری مستثنا نبوده است.

یکی از منابعی که برای وصف سجایای کوروش و بخصوص بخشندگی‌های او بدان استناد می‌شود، کوروش‌نامه گزنفون است. اما در این استنادها معمولاً به بازگویی بخش‌های دلپسند آن اکتفا می‌شود و جزئیات این «بخشندگی» دقیقاً مشخص نمی‌شود.

به موجب این متن، کوروش پس از آنکه دختر زیبایی را که مادها همراه با خیمه و خوابگاه به او تقدیم کرده بودند، به حضور پذیرفت، به سراغ تقسیم زنان اسیر و غنائم جنگی ناشی از غارت ماد و سرزمین‌های غربی ایران رفت. او یکی از زنان «تحت تملک»

خود را که نوازنده‌ای خوش الحان بود، به یکی از همدستان خود بخشید تا «اقامتگاه جنگی‌اش دلکش‌تر و روح‌پرورتر از خانه‌اش شود».

یکی دیگر از زنان تحت تملک کورش، همسر مردی به نام آبراداتاس بود. آبراداتاس به عنوان سفیر به باختر/ باکتریا گسیل شده بود و زنش برای کورش تصرف گردید. محافظی که کورش مأمور مراقبت از این زن و دیگر زنان اسیر کرده بود، به او می‌گوید: «هیچ غصه مخور که ما تو را به خدمت کسی می‌بریم که حکمفرمای همه ماست و نامش کورش است». زن با شنیدن این جمله شروع به شیون و ناله و زاری می‌کند و بر سر خویش می‌کوبد. زنان اسیر دیگر نیز با او در مویه و شیون همراهی می‌کنند و ناله و تضرع سر می‌دهند.

تأثیر این ناله و استغاثه‌ها فقط همین بود که محافظ زنان برای کورش خبر ببرد که: «در حین تضرع و بر سر کوفتن زن آبراداتاس، گردن و بازوی بلوریش بیرون افتاد و چون قطعه‌ای جواهر بدرخشید. به تو اطمینان می‌دهم که در سراسر آسیا اندامی به این رعنایی و ملاحت نخواهی یافت».

گزنفون، کوروش‌نامه، ترجمه رضا مشایخی، تهران، چاپ ششم، ۱۳۸۶، ص ۱۲۳ تا ۱۲۸.

آتوسا و چهار زن داریوش و اجبار زنان بابلی به فحشا

تصرف زنان و دختران پادشاهان مرده یا مغلوب از سنت‌های دیرین سلطه‌گران و تسکینی برای خوی تجاوزگرانه آنان بوده است. یکی از این زنان، آتوسا دختر کورش است که سه بار توسط پادشاهان دست به دست می‌شود. در ابتدا برادرش کمبوجیه او را از آن خود می‌کند. پس از مرگ مشکوک کمبوجیه، به تصرف گئومات در می‌آید و پس از قتل گئومات به دست داریوش، به تصرف داریوش در می‌آید. با این حال داریوش به آتوسا قناعت نمی‌کند و دختر دیگر کورش و خواهر آتوسا، یعنی آریستونه را نیز به جمع زنان خود اضافه می‌کند. این نیز داریوش را کفایت نمی‌کند و به سراغ پرموش دختر بردیا و نوه کورش و نیز به سراغ فیدوما دختر هوتانه نیز می‌رود. این گروه چهار نفره، زنان رسمی و عقدی داریوش‌شاه را تشکیل می‌دادند. زنانی که سه تن از آنان دختر یا نوه کورش بودند. دو تن با یکدیگر خواهر بودند و دختر دیگری که هووی دو عمه خود بود.

شواهد دیگری نیز حاکی از آنست که داریوش زنان بابلی را مجبور می‌کرد تا به فحشا بپردازند.

بنگرید به: هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران، ۱۳۸۷، ص ۱۳۹ و ۱۴۰؛ ادی، سموئیل کندی، آئین شهریاری در شرق، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، ص ۱۳۶.

خشیارشا و زن و دختر ماسیست هخامنشی

ماسیست برادر خشیارشا (پسر داریوش و چهارمین پادشاه هخامنشی) بود. خشیارشا در حالیکه ماسیست در جبهه جنگ به سر می‌برد، ابتدا به زن او و سپس به دختر او چشم داشت. زبان و بینی و گوش‌ها و پستان‌های آن دختر پس از کامجویی خشیارشا بریده شده و جلوی سگ‌ها انداخته می‌شوند. ماسیست پس از بازگشت از جنگ از ماجرا آگاه می‌شود و سر به شورش بر می‌دارد. خشیارشا دستور می‌دهد تا او را همراه با جمیع فرزندان و خانواده‌هایشان قتل‌عام کنند تا نسل آنان از بین برود.

بنگرید به: رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، جلد سوم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۴۱؛ ویسهور، یوزف، ایران باستان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۷۷، ص ۷۲ و ۷۳؛ تواریخ هرودوت، کتاب نهم، بندهای ۱۰۹ تا ۱۱۲.

هخامنشیان و تجاوز به زنان و مُثله کردن آنان

قبلاً از تجاوز خشیارشا به زن و دختر ماسیست و سپس قتل‌عام همگی اعضای خانواده آنان به دست این شاه هخامنشی یاد کردیم. کنزیاس مورخ و پزشک رسمی دربار هخامنشی نمونه‌های فراوان دیگری را نیز نقل کرده است. او آورده که خشیارشای دوم به این دلیل به جانشینی پدرش اردشیر گمارده شد که تمامی هفده پسر دیگرش حرامزاده بودند و محصول همخوابگی او با فواحش و کنیزان و دختران اسیری که از سرزمین‌های گوناگون به دربار گسیل شده بودند. او همچنین آورده است که دختری به نام رکسانا/رخشان را پس از آنکه بدو تجاوز نمودند، بطور زنده قطعه‌قطعه‌اش کردند.

برای نمونه‌ای از منابع بنگرید به: خلاصه تاریخ کنزیاس، ترجمه کامیاب خلیلی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۹۰ و ۱۰۳ و ۱۰۴.

هخامنشیان و طرد زنان از سنگ‌نگاره‌ها و کتیبه‌ها

می‌دانیم که در تخت‌جمشید و دیگر آثار هخامنشی هیچ نقشی از زنان بر روی سنگ‌نگاره‌ها دیده نشده است. اما باید اضافه کرد که این مختص به سنگ‌نگاره‌ها نیست و حتی در کتیبه‌های سلطنتی هخامنشی نیز نامی از هیچ زنی برده نشده است. این در حالی است که پیش از عصر هخامنشیان و در زمان عیلامیان و لولوبیان و جز آنان، نقش زنان و نام زنان بر روی سنگ‌نگاره‌ها و کتیبه‌ها دیده می‌شود. همچنین پس از عصر هخامنشیان و در زمان اشکانیان نیز نقش زنان و نام آنان بر روی سنگ‌نگاره‌ها و تندیس‌ها و کتیبه‌ها ثبت شده

است. این شواهد نشان می‌دهد که زنان در ایران بی‌قدر و بی‌منزلت نبوده‌اند، بلکه در دوره هخامنشیان از سیاست و اجتماع و نهادهای تصمیم‌گیری به کنار نهاده شده بوده‌اند و لاجرم نقش و نام آنان نیز حذف شده است.

همه زنان متعلق به انوشیروان عادل

منظور مزدکیان از اشتراک بر زن و دارایی که همواره بگونه‌ای تحریف‌شده بازگو شده است، عبارت بوده از لغو جامعه طبقاتی و ایجاد فرصت‌های برابر در فعالیت‌های اقتصادی، لغو مالکیت دستگاه دینی بر زمین‌های زراعی، اجازه و امکان اینکه هر کس بتواند همسر خود را بدون رعایت محدودیت‌های طبقاتی انتخاب کند و دختران نیز بتوانند همسر کسی غیر از اشراف یا پدر و برادر خود بشوند.

در گفتگویی که به موجب متن پهلوی دینکرد میان مزدکیان با موبدان رخ داده، مزدکی از موبد زرتشتی می‌پرسد ما از آموزه‌های کتاب زرتشت دانسته‌ایم که می‌باید ثروت و زن از آن همگان باشد و در انحصار گروهی خاص نباشد، چرا شما ما را نکوهش می‌کنید؟ موبد به شیوه ناهنجاری در پاسخ می‌گوید که اینها سخنانی فریبکارانه است و کیهان را به سوی ویرانی می‌برد و موجب درهم شدن نژاد می‌گردد. این کار موجب آسیب به دارایی‌های طبقات خاص می‌شود و جایگاه‌های طبقاتی مردم از میان خواهد رفت. دیو پرستی رواج می‌یابد و دروغ بالنده می‌شود.

زن در جامعه طبقاتی و فئودالی نظام دینی زرتشتی عصر ساسانی، کالا و مایملکی بشمار می‌رفته که می‌توانسته‌اند او را همچون هر کالای دیگری خرید و فروش کنند و یا اجاره دهند. قیمت زن به موجب متون زرتشتی و به ویژه «مادیان هزار دادستان/ماتیگان هزار دادستان» معمولاً برابر با قیمت یک مرد برده، در حدود ۲۰۰۰ سکه نقره بوده است.

اما افزون بر اینها، فرانتس آلتهایم و روت استیل آورده‌اند که در زمان انوشیروان عادل (که با فتوای موبدان دست به نسل‌کشی سراسری مزدکیان زد) اصولاً همه زنان جامعه بطور پیش‌فرض متعلق به شاهنشاه بوده‌اند و زنان تنها با بخشش یا تفویض اختیار از جانب او به دیگران اعطا می‌شدند. او هرگونه تعدی را بیرحمانه به کیفر می‌رساند و جبری شدید و بیرحمانه برقرار کرده بود.

در نتیجه مفاد بالا، شاه حق داشت هر زن دلخواهی را شخصاً تصاحب کند و به حرمسرای خود یا حرمسرای اشراف و موبدان بفرستد و یا اینکه او را به هر کس که میل دارد، واگذار کند.

برای آگاهی بیشتر و تفصیل منابع بنگرید به: آلتهايم، فرانتس و روت استیل، تاریخ اقتصاد دولت ساسانی، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۰۱ و ۲۰۲؛ آذرفرنگ فرخزادان، دینکرد، ترجمه فریدون فضیلت، کتاب سوم، دفتر یکم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۵ و ۱۶.

شاهنامه فردوسی و نگاه به زنان در ایران باستان

وضعیت زنان در شاهنامه فردوسی به اندازه حقوق زنان در متون پهلوی زرتشتی اسفبار نیست. اما با این حال نشانگر چگونگی نگاه جامعه به زن است. این نگاه را فردوسی با رویکرد واقع‌گرایانه و متکی به منابع خود، به خوبی ثبت کرده است. از صفات نیک زنان در شاهنامه بسیار گفته و نوشته‌اند، اما صفات دیگر معمولاً نادیده انگاشته می‌شوند، سانسور می‌گردند و یا با لطائف‌الحیلی توجیه می‌گردند. اما بیت‌های زن‌ستیزانه در شاهنامه بیش از آن است که همه آنها قابل توجیه و انکار باشند. توجیه و انکار آنها به منزله نادیده انگاشتن رنج‌های بشری و ظلم مضاعفی در حق زنان است. چنانکه ترتیب دادن و ترویج نقاشی‌های تخیلی و رؤیایی و آرمانی از زنان هخامنشی، علاوه بر اینکه عملی خودفریبانه و دیگرفریبانه است، نمونه دیگری از همان ظلم مضاعف نیز بشمار می‌رود.

با اینکه تعداد شخصیت‌های زن شاهنامه زیاد نیست و همان تعداد نیز بجز معدودی استثناء، شخصیت‌های کلیدی شاهنامه نیستند، اما با توجه به رفتار و گفتار همان عده قلیل می‌توان تا اندازه‌ای به نگاه جامعه به زن پی برد.

نگاه عمومی و غالب جامعه به زن که در شاهنامه فردوسی تجلی یافته است، نگاهی آکنده از تحقیر و خوارمایگی است. شخصیت‌های زن معمولاً منزلی به اندازه مردان ندارند و مردان به دفعات آنان را سرزنش و تحقیر می‌کنند. بخصوص رستم که بزرگترین شخصیت شاهنامه است، مکرراً زنان را نکوهش و سرزنش می‌کند.

بیشتر زنان شاهنامه، شخصیت‌های منفی و مکار و نیرنگ‌باز و هوسباز هستند. چنانکه تئودور نولدکه در کتاب حماسه ملی ایران در باره مقام زن در شاهنامه گفته است: «در شاهنامه زنان نقش فعالی ایفا نمی‌کنند و تنها زمانی ظاهر می‌شوند که هوس یا عشقی در میان باشد». در شاهنامه، دایه‌ها و خدمتکاران زنان درباری و شاهزاده‌ها دلال محبت هستند و موجبات کامیابی خانم خود از مردان مورد علاقه‌اشان را ترتیب می‌دهند. رودابه به نیرنگ و به واسطه زن نیرنگ‌باز دیگری با زال خلوت می‌کند. گردآفرید، سهراب را به نیرنگ فریب می‌دهد. سودابه به ناپسری خود نظر دارد و بر ناکامی خود با انواعی از دروغ‌ها و تهمت‌ها سرپوش می‌گذارد و در نهایت موجب مرگ او می‌شود. منیژه هوسباز و

نیرنگ‌باز است و برای کامیابی از بیژن او را بیهوش می‌کند و به کاخ تورانیان می‌برد. همای بخاطر از کف ندادن احتمالی قدرت، فرزند نوزاد خود را به آب می‌سپرد. گلنار دزد و هوسباز و خائن است. دختر اردوان خائن و نیرنگ‌باز و شوهرکُش است. مالکه هوسباز و خائن و نیرنگ‌باز است. گردیه هوسباز و خائن و شوهرکُش است تا بتواند به حرمسرای خسرو پرویز راه یابد. خاتون خائن و ابله و جاعل است. شیرین هوسباز و حسود و دغلکار است و مریم را پنهانی می‌کشد تا جایگاه بهتری در حرمسرای پرویز به دست آورد.

مهراب دختران را شایسته مرگ می‌داند: «مرا گفت چون دختر آید پدید/ بباستش اندر زمان سر بُرید». افراسیاب دختران را موجب بداختری می‌داند: «کرا از پس پرده دختر بود/ اگر تاج دارد بداختر بود». قیصر دختران را موجب عیب و ننگ می‌داند: «چنین داد پاسخ که دختر مباد/ که از پرده عیب آورد بر نژاد».

فردوسی پس از داستان سودابه، نکوهش زنان را می‌آورد که: «به کاری مکن نیز به فرمان زن/ که هرگز نبینی زنی رایزن». او وظیفه اصلی زن را زاییدن فرزند پسر آورده است و بس: «زنان را همین بس بود یک هنر/ نشینند و زایند شیران نر» و «چو فرزند شایسته آمد پدید/ ز مهر زنان دل باید بُرید». او همچنین زنان را در بند غریزه جنسی می‌داند و توصیه می‌کند که در نزد زنان نمی‌باید از مردان سخن راند: «چه نیکو سخن گفت آن رای زن/ ز مردان مکن یاد در پیش زن». و دل زن را جایگاه دیوان می‌داند: «دل زن را همان دیو هست جای/ ز گفتار باشند جوینده رای».

اسفندیار زنان را برملا کننده راز می‌داند: «که پیش زنان راز هرگز هرگز مگوی/ چو گویی سخن بازیابی به کوی». رستم مرگ را بهتر از فرمان زن می‌داند: «کی کاو بود مهر انجمن/ کفن بهتر او را ز فرمان زن» و «سیاوش به گفتار زن شد به باد/ خجسته زنی کاو ز مادر نژاد». و نیز همو زنان را به سختی نکوهش می‌کند و کار آنان را فقط خوردن و خوابیدن می‌داند: «زنان را از آن نام ناید بلند/ که همواره در خوردن و خفتن اند».

با این حال، زنان و دختران هنرمند و خوب تربیت شده‌ای نیز وجود دارند. اما تعریف این دختران چنین است که بتوانند در حضور شاه به رقص و آواز و پایکوبی و چنگ‌نوازی بپردازند و دل شاه را به دست آورند تا از آنان کامیاب شود. دخترانی همچون آرزو و سه دختر برزین دهقان.

نگاه عمومی جامعه، زن خوب را زنی می‌داند که شوهر از او راضی و خندان باشد: «بهین زنان جهان آن بود/ کز او شوی همواره خندان بود». و نیز زن را در ردیف خوراک و پوشاک و مسکن، یکی از نیازهای مردان قرار می‌دهد: «چنان دان که چاره نباشد ز جفت/ ز پوشیدن و خوردن و جای خفت». حتی از نظر زنان نیز ویژگی‌های نیک زن عبارت است از:

زاییدن فرزند پسر و داشتن حجاب. چنانکه شیرین می‌گوید: «دگر آنکه فرزند پسر زاید او/ ز شوی خجسته بیفزاید او، سدیگر که بالا و رویش بود/ به پوشیدگی نیز مویش بود».

برای آگاهی بیشتر بجز شاهنامه فردوسی بنگرید به: سرامی، قدمعلی، از رنگ گل تا رنج خار- شکل‌شناسی قصه‌های شاهنامه، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۸، ص ۶۹۳ تا ۷۰۸؛ رستگار فسایی، منصور، فرهنگ نام‌های شاهنامه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹.

شاهنامه فردوسی و زن‌بارگی‌های بهرام گور

ارج و ارزش سخن فردوسی علاوه بر تمام شگفتی‌ها و زیبایی‌های گفتاری او، به نگاه واقع‌گرایانه و انسانی او نیز باز می‌گردد. شاهنامه فردوسی بسا بیش از آنکه در مدح و گرافه‌گویی پادشاهان باشد، متکی بر بیان زشت‌کاری‌ها و تباہ‌گری‌های آنان است.

یکی از این نمونه‌ها، شرح زن‌بارگی‌ها و عیش و عشرت‌های بهرام شاه پنجم (بهرام گور) است که فردوسی به شیوایی آنها را به نظم کشیده است. او گزارش کرده که بهرام در یکی از شکارگاه‌ها با پیرمردی به نام برزین روبرو می‌شود که سه دختر داشته است. بهرام با اینکه سیصد زن از حرمسرایش را به همراه آورده بوده است، اما از سه دختر پیرمرد دل نمی‌کند و هر سه آنان را برای شبی که در آنجا اقامت داشته، یکجا تصاحب می‌کند.

در جای دیگری نیز فردوسی آورده است که بهرام گور به آسیاب و آسیابانی می‌رسد که چهار دختر داشته است. او هر چهار دختر آسیابان را نیز یکجا برای یک هفته‌ای که مقیم آنجا بوده تصاحب می‌کند. و همه اینها بجز آن چهارصد کنیز رومی است که برای انتخاب بهترین‌ها به نزد بهرام‌شاه به ارمغان آورده بوده‌اند.

بنگرید به: داستان بهرام گور در نسخه‌های گوناگون شاهنامه و از جمله در: شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ۱۹۶۸، جلد هفتم، ص ۳۳۱ تا ۳۳۴ و ۳۴۰ تا ۳۴۶.

ماه‌آفرید در شاهنامه فردوسی

سرگذشت رنج انسان و به ویژه رنج زنان به روایت شاهنامه فردوسی از نکات مغفول مانده در مطالعات ایرانی است. زنانی که عمدتاً به کنیزی حرمسرای پادشاهان و ابزار هوسبازی آنان گمارده می‌شدند و فردوسی روایتگر راستین رنج‌های آنان بوده است. برای نمونه می‌توان از «ماه‌آفرید» یاد کرد که نام سه تن از زنان یاد شده در شاهنامه است:

ماه‌آفرید ۱: یکی از کنیزان حرمسرای ایرج که از او باردار شده بود. پادشاهان و پهلوانان پس از فریدون (همچون منوچهرشاه) از نسل دختری هستند که محصول همخوابگی ایرج با این کنیز بوده است. در نتیجه نسل این پادشاهان ایران (برخلاف نسل سلمیان و تورانیان) از طریق پدری به فریدون نمی‌رسد.

ماه‌آفرید ۲: دختر تور که کیخسرو به هنگام بدرود با کنیزان خود از او یاد می‌کند.
ماه‌آفرید ۳: یکی از سه خواهری که بهرام گور او و دو خواهر دیگرش را یکجا تصرف می‌کند و پس از اینکه در حال مستی با هر سه دختر گرد می‌آید، آنان را به جمع صدها زن حرمسرای خود اضافه می‌کند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: داستان‌های فریدون، جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب، و بهرام گور در نسخه‌های گوناگون شاهنامه و از جمله در: شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ۱۹۶۸، جلد پنجم، ص ۴۰۹؛ جلد هفتم، ص ۳۳۱ تا ۳۳۴ و ۳۴۰ تا ۳۴۶.

شهرناز و ارنواز در تصرف ضحاک و فریدون

فردوسی نه آن است که رویدادهای مبتنی بر منابع را بنا به تعلقات و تعصبات نادیده انگارد و تحریف کند؛ بخشی را بازگو کند و دگر بخش‌ها را نادیده انگارد. او ضمن اینکه از تصرف شهرناز و ارنواز (دو دختر جمشید) به دست ضحاک گزارش می‌دهد، از این نیز یاد می‌کند که فریدون در زمانی که مهمان ضحاک بوده، بطور همزمان با این دو خواهر خلوت و معاشرت می‌کند. کاری که موجب اعتراض ضحاک می‌شود و در نهایت به سرکوب او با «گرزه گاو سر» فریدون و تصرف دائمی شهرناز و ارنواز می‌انجامد. به گزارش شاهنامه فردوسی، نخستین چیزی که فریدون پس از نشستن بر تخت ضحاک خواسته بود، این بود که زنان حرمسرا را به حضورش بیاورند. شاهنامه برای آموختن است و نه برای فخرفروشی‌های بی‌حاصل و گاه مخرب. بی‌گمان خواست فردوسی نیز چنین نیست که بخش‌هایی از شاهنامه به نفع دیگر بخش‌ها نادیده انگاشته شوند.

ماجرای اسپنوی و زندزدی در شاهنامه فردوسی

پیش از این نمونه‌هایی از زندزدی‌های شاهنامه را آوردیم و دیدیم که فردوسی با رویکردی واقع‌گرایانه، مضمون و محتوای منابع موجود را نقل کرده و رفتارهای زشت و زیبای ایرانیان و تورانیان را بدون سانسور و پرده‌پوشی به نظم کشیده است. بی‌گمان اگر

فردوسی امروزه زنده بود و در حال سرایش شاهنامه، به دلیل چنین عملکردی به اتهام ایران‌ستیزی و دروغ‌پردازی گرفتار می‌شد.

فردوسی آورده است که کیخسرو شیفته اسپنوی (دختر افراسیاب و همسر تژاو تورانی) می‌شود که زنی «ماه‌روی» و «سمن‌پیکر» و «مشک‌بوی» است. او چند جام زرین و پر از طلا و نقره را جایزه کسی می‌داند که تژاو را بکشد و زنش را برآید. در حمله‌ای که به فرمان کیخسرو در می‌گیرد و پس از آنکه سپاهیان کیخسرو «همه مرز و بوم آتش اندر زدند»، اسپنوی و تژاو سوار بر یک اسب و با چشمانی گریان از مهلکه می‌گریزند. اما در نهایت، بیژن اسپنوی را گرفتار می‌کند و برای کیخسرو می‌برد و گیو نیز تژاو را می‌کشد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رستگار فسایی، منصور، فرهنگ نام‌های شاهنامه، جلد اول، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹، ص ۷۰ تا ۷۱ و ۲۸۹ تا ۲۹۱؛ و نیز داستان کیخسرو در شاهنامه فردوسی.

تبار زن در دین زرتشتی

در متن پهلوی زرتشتی «بندهش» آمده است که اهورامزدا چون از یافتن موجودی که بتواند زاییدن انسان (= مرد) را به عهده بگیرد، ناتوان شد؛ دیو فاحشه‌گری را برای اینکار انتخاب کرد. این دیو دختر اهریمن بود و «زن» یا «جَهی» نام داشت.

نگرید به: فرنیخ دادگی، بندهش، ترجمه مهرداد بهار، تهران، ۱۳۸۰، بخش نهم، در باره زنان.

زن و نداشتن شخصیت حقوقی

زن در دین زرتشتی عصر ساسانی فاقد شخصیت حقوقی است و چنین حقی در متون دینی و حقوقی زرتشتی از او سلب شده است. به عبارت دیگر، زن یک انسان دارای حق شناخته نمی‌شد، بلکه همچون دیگر کالاها و برده‌ها و دارایی‌های مرد، یکی از اموال و اجناس او به حساب می‌آمد. زن «شیئی» بشمار می‌رفت که همواره می‌بایست به کسی «تعلق» داشته باشد و شایستگی آنرا نداشت تا شخصاً سرپرستی خود را عهده‌دار شود و صاحب اموالی باشد. او از هر لحاظ تحت سرپرستی و قیمومیت پدر یا شوهر بود و چنانچه شوهر و پدرش را از دست داده بود، همچون اطفال صغیر برای او قیمی معین می‌گردید. به موجب متون حقوقی زرتشتی (و از جمله «مادیان هزار دادستان/ ماتیکان هزار دادستان»)، تمامی دسترنج زن که حاصل کار و فعالیت او باشد، متعلق به شوهر و یکی از دارایی او است و مرد می‌تواند به هر نحو دلخواه در آن تصرف کند و آنرا به مصرف برساند. همچنین هرگونه هدیه‌ای که

زن دریافت می‌کرده، متعلق به شوهر دانسته می‌شد. از آنجا که زن دارای شخصیت و هویت حقوقی به عنوان یک انسان نبوده، در نتیجه همچون بردگان نمی‌توانسته حق مالکیت چیزی را و حتی شخص خودش را داشته باشد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بارتمه، کریستیان، زن در حقوق ساسانی، ترجمه ناصرالدین صاحب‌الزمانی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۴۰ و اغلب صفحات دیگر.

مجازات زن بخاطر گناه مرد

به موجب متن اوستایی و زرتشتی وندیداد، در برخی موارد گناه یک مرد زرتشتی در عصر ساسانی در صورتی بخشیده می‌شد که موبدان با دختر یا خواهر بیگناه آن مرد همخوابگی می‌کردند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، جلد چهارم، ص ۲۴۴۷ و ۲۴۴۸؛ همو، ترجمه و شرح وندیداد، جلد سوم، ص ۱۴۳۴ و ۱۴۶۳.

اجبار زن به ازدواج با محارم

در فتوای بیستم از مجموعه فتاوی موبد آذرفرنبغ فرخزادان از او سؤال شده است که اگر دختر یا خواهر مردی به ازدواج با او رضایت و موافقت نداشته باشند، آیا مرد می‌تواند به زور آنان را زن خود کند؟ موبد پاسخ می‌دهد که مرد را نمی‌توان وادار به ازدواج کرد ولی زن را می‌توان به زور وادار کرد. بخصوص اگر خواهر یا دختر باشد که هم می‌توان آنان را به زور به زنی گرفت و هم ثواب ازدواج با محارم را دارد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: روایت آذرفرنبغ فرخزادان، ترجمه حسن رضائی باغبیدی، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۶.

خویدوده: ازدواج با محارم یا همخوابگی با محارم؟

در متون پهلوی و متون فقهی دین زرتشتی اصطلاحی به نام «خویدوده» دیده می‌شود که اغلب دانشمندان و پژوهشگران دین زرتشتی و مترجمان پهلوی آنرا به معنای «ازدواج با محارم/ ازدواج با نزدیکان» گرفته‌اند. در باره خویدوده از جمله در کتاب‌های زرتشتی «روایت پهلوی»، «مینوی خرد»، «روایت آذرفرنبغ فرخزادان»، «ارداویراف‌نامه»، «دینکرد»،

«دادستان دینی»، «روایات داراب هرمزد» و «زادسپرم» سخن رفته است. به موجب این متون، خویدوده پدر و دختر، خویدوده مادر و پسر، و خویدوده برادر و خواهر از شایسته‌ترین و مهمترین دستورات دینی زرتشتی و بزرگ‌ترین ثواب‌ها است که اجرای آن موجب رسیدن سریع‌تر به بهشت، و اختلال در اجرای آن جزو بزرگترین گناهان دانسته می‌شده است (مینوی خرد، بخش ۳۵ و ۳۶؛ روایت پهلوی، فصل هشتم).

آذرفرنبغ (موبد مشهور زرتشتی) در فصل هشتادم از کتاب سوم دینکرد، خویدوده را سنتی برگرفته از آمیزش اهورامزدا با دخترش سپندارمذ می‌داند که مشی و مشیانه (نخستین آدمیان و نخستین برادر و خواهر) آنرا ادامه دادند تا به نسل همه مردمان گیتی برسد. او هرگونه آمیزش به غیر از روش خویدوده را با آمیزش گرگ و سگ، و آمیزش اسب و خر مقایسه می‌کند که محصول جفت‌گیری آنها از نظر نژادی پست و فرومایه خواهد شد. این نکته‌ای است که مورد توجه و تأکید زادسپرم (پیشوای مشهور زرتشتیان) نیز قرار گرفته و در بخش بیست و ششم کتاب گزیده‌های زادسپرم، خویدوده را موجب تولید نسل پاک دانسته است.

آذرفرنبغ هر کس را که با خویدوده مخالفت ورزد و آنرا سبک بشمارد، از تبار دیوان و دشمنان مردم می‌داند. او همچنین در پاسخ به مخالفان خویدوده و برای توجیه و تبلیغ دینی و ذکر محاسن آن، یادآور شده است که آیا بهتر نیست اگر زخمی در آلت مادر یا خواهر یا دختر وجود داشته باشد، پدر یا پسر یا برادر آنرا ببینند و بر آن دست برند و مرهم نهند؟

در فصل هشتم از متن «روایت پهلوی» برای تشویق مردم به اجرای خویدوده چنین توجیهی را آورده‌اند که اهورامزدا به زرتشت دستور اجرای خویدوده را می‌دهد و می‌گوید این کاری است که من با دخترم سپندارمذ انجام دادم و مشی نیز با مشیانه انجام داد.

در فصل ۸۶ از متن پهلوی ارداویراف‌نامه به زنان هشدار داده شده است که چنانچه از خویدوده خودداری کنند و آنرا سبک بشمارند، وارد دوزخ خواهند شد و در آنجا مارهای بزرگی وارد اندام تناسلی‌اشان خواهد شد و از دهانشان بیرون خواهد آمد.

به موجب فتوای بیستم از مجموعه فتاوی موجود در کتاب «روایت آذرفرنبغ فرخزادان» اگر دختر یا خواهر مردی به خویدوده با او رضایت و موافقت نداشته باشند، مرد می‌تواند از زور استفاده کند و زن را وادار به اینکار کند.

چنین تهدیدهایی نشانه آنست که عموم مردم از این دستور دینی رویگردان بوده‌اند و موبدان می‌کوشیده‌اند تا با نسبت دادن خویدوده به اهورامزدا و زرتشت و بیان تشویق از یکسو و تهدید از سوی دیگر، مردم را وادار به انجام آن کار کنند. نشانه دیگری از

رویگردانی مردم این است که در پایان بخش هشتم از کتاب روایت پهلوی، زرتشت به اهورامزدا می‌گوید: «این کار سخت و دشواری است و چگونه می‌توانم خویدوده را در میان مردم رواج دهم؟» و اهورامزدا جواب می‌دهد: «به چشم من نیز چنین است، اما وقتی کردار نیک باشد، نباید دشوار و سخت باشد. به خویدوده کوشا باش و دیگران را نیز کوشا کن.» اما نکته‌ای که نگارنده قصد دارد آنرا در این گفتار پیش بکشد، اینست که با توجه به برخی شواهد، به نظر می‌رسد که منظور از خویدوده منحصرأ «ازدواج با محارم» نیست و معنای «همخوابگی با محارم» را نیز می‌دهد. چه به شکل ازدواج باشد و چه به شکل هم‌بستری‌های موردی یا مکرر. به این عبارت‌ها که در فصل هشتم کتاب روایت پهلوی آمده است، توجه کنیم و ببینیم آیا این توصیه‌های دینی مفهوم «ازدواج» را می‌رساند یا مفهوم «همخوابگی» را:

«اگر مردی یک خویدوده با مادر و یکی نیز با دخترش کند، آنکه با مادر بوده، برتر از دختر است.» «اگر با دختر و خواهرش خویدوده کرده باشد، آنکه با دختر بوده، برتر از آنست که با خواهر بوده باشد.» «اگر پدری با دختر حلال‌زاده و تنی خودش خویدوده کند، برتر است؛ اما اگر با دختر نامشروع خودش که محصول آمیزش با زن دیگران بوده باشد، خویدوده کند، باز هم ثواب می‌برد.» «روزی جمشید با خواهرش جمک بخوابید و از ثواب این همخوابگی بسیاری از دیوان بشکستند و بمردند.» «اهورامزدا به زرتشت گفت که خویدوده بهترین و برترین کارها است. کسی که یکبار نزدیکی کند، هزار دیو می‌میرد؛ اگر دوبار نزدیکی کند، دو هزار دیو می‌میرد؛ اگر سه بار نزدیکی کند، سه هزار دیو می‌میرد؛ اگر چهار بار نزدیکی کند، مرد و زن رستگار خواهند شد.» «پسر به مادر و پدر به دختر و برادر به خواهر باید بگوید که تن خود را برای آمیزش کردن به من بده تا اهورامزدا را خشنود کنیم و جای نیکی در بهشت بیابیم.»

عبارات بالا و بخصوص انجام چندین باره خویدوده توسط یک شخص بر روی مادر و خواهر و دختر خود، نشان می‌دهد که منظور از خویدوده در دین بهی زرتشتی «ازدواج با محارم» نیست، بلکه «همخوابگی و آمیزش با محارم» است.

بنگريد به: آذرفرنگ پسر فرخزاد، دینکرد، ترجمه فریدون فضیلت، کتاب سوم، جلد یکم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۴۳ تا ۱۵۲؛ ارداویراف‌نامه، ترجمه به فرانسه از فیلیپ ژینیو، ترجمه به فارسی از ژاله آموزگار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲، ص ۹۱؛ روایت آذرفرنگ فرخزادان، ترجمه حسن رضائی باغیبدی، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۶؛ روایت پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، ۱۳۹۰، ص ۲۱۹ تا ۲۲۹؛ زادسپرم، گزیده‌های زادسپرم، ترجمه محمدتقی راشد محصل، تهران، ۱۳۶۶، ص ۳۷؛ مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، ویرایش سوم، تهران، ۱۳۸۰، ص ۵۰ تا ۵۳.

انتخاب شوهر در فقه زرتشتی

در فقه زرتشتی عصر ساسانی چنانچه پدر نخواهد با دختر خود ازدواج کند، دختر می‌باید منحصرأ با مردی ازدواج کند که پدرش برای او معین کرده است. چنانچه در زمینه انتخاب شوهر اختلافی بین پدر و دختر وجود داشته باشد، نظر پدر ملاک عمل قرار می‌گیرد و دختر حق اعتراض ندارد. مگر آنکه سن او کمتر از ۹ سال باشد که در اینصورت پس از رسیدن به ۹ سالگی می‌تواند شوهر فعلی خود را با رضایت او تغییر دهد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، جلد یکم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۳۸۲ تا ۳۹۱؛ بارتمله، کریستیان، زن در حقوق ساسانی، ترجمه ناصرالدین صاحب‌الزمانی، تهران، ۱۳۳۷؛ روایت آذرفرنگ فرخزادان، ترجمه حسن رضائی باغبیدی، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱ تا ۱۲.

وظایف زن در قبال شوهر

پیش از این در باره حقوق و وظایف زن در فقه زرتشتی بر اساس منابع دست اول زرتشتی سخن رانده‌ایم. یکی دیگر از این منابع که می‌تواند اطلاعاتی در این باره بدهد، کتاب «روایت پهلوی» است. مطابق این کتاب، چکیده وظایف زن در قبال شوهر عبارت است از: دختر را از سن ۹ سالگی می‌توان شوهر داد و در ۱۲ سالگی نزدیکی با او جایز است. چنانچه زن از این خواست مرد تمکین نکند، مرگ ارزان (مستحق اعدام) می‌شود (ص ۲۸۷). فرمانروایی مرد بر زن چنین است که مرد هر فرمایشی داشته باشد، زن باید انجام دهد. اگر زن به این سبب بر شوهر خود گله کند، نسبت به او بی‌احترامی کرده است (ص ۲۸۸). اگر زن بمیرد، هر چیزی که مرد به او داده بوده است، مجدداً متعلق به مرد می‌شود. اما اگر مرد بمیرد، هیچ مقدار از اموال و دارایی‌های مرد به زن تعلق نمی‌گیرد (ص ۲۸۸). اگر زنی سه بار به شوهر خود بگوید «من زنی تو نمی‌کنم»، مرگ ارزان می‌شود (ص ۲۸۸). اما اگر مرد از آسیب به تن یا روان خویش یقین داشته باشد، می‌تواند زن را طلاق دهد. از شرایط حاصل شدن یقین این است که زن دشتان ماهانه را از شوهر پنهان کند (ص ۲۸۹). چنانکه پیش از این در باره نداشتن شخصیت حقوقی زن در دین زرتشتی گفته شد، زن در هر صورت و در هر سنی می‌بایست سرپرست و قیم داشته باشد. این قیم می‌توانسته پدر، شوهر و یا کس دیگری باشد که دستگاه دینی-قضایی زرتشتی برای او معین می‌کرده است.

به نظر می‌رسد متن فقهی روایت پهلوی در قیاس با فتاوی آذرفرنگ فرخزادان حقوق بیشتری برای زنان قائل شده است؛ چرا که آذرفرنگ شوهر دادن دختر سه ساله را نیز به رسمیت شناخته است.

بنگرید به: روایت پهلوی، مهشید میرفخرایی، تهران، ۱۳۹۰؛ بارتلمه، کریستیان، زن در حقوق ساسانی، ترجمه ناصرالدین صاحب‌الزمانی، تهران، ۱۳۳۷.

نیایش زنان اطاعت از شوهر باشد

چگونگی نیایش زنان و مصداق عینی شعار پندار و گفتار و کردار نیک به موجب متون فقهی زرتشتی و از جمله متن پهلوی «صد در نثر» چنین است که: «نیایش زنان آن باشد که هر روز سه مرتبه در وقت نماز صبح و نماز ظهر و نماز شام، دست در پیش گیرند و در برابر شوهر خود بایستند و از او بپرسند که امروز چه می‌خواهی بیندیشم تا من چنان اندیشم، چه می‌خواهی بگویم تا من چنان گویم، و چه می‌خواهی بکنم تا من چنان کنم. هر چه شوهر فرماید، زن باید همان کند و بی‌رضایت شوهر هیچ کاری نکند تا خدا از او راضی و خوشنود باشد. چه خوشنودی خدا در خوشنودی شوهر است. زنی که تحت اطاعت شوهر باشد را اشو گویند و آنکه نباشد را جهی (دیو فحشا) نامند».

برای آگاهی بیشتر به در پنجاه و نهم از «صد در نثر» و از جمله به زبان‌های فارسی و انگلیسی در:

Dhabhar, Ervad Bamanji Nasarvanji, Saddar Nasr and Saddar Bundeesh, Preface by Jivanji Jamshedji Modi, Bombay, 1909. pp. 41-42.

چگونگی شوهر دادن دختر سه ساله و نه ساله

شوهر دادن دختر در سن سه سالگی عملی مجاز و مباح در فقه زرتشتی عصر ساسانی بوده است. به موجب فتوای دوازدهم از مجموعه فتاوی موبد آذرفرنبغ فرخزادان، دختری که او را در سن سه سالگی به همسری مردی در آورده‌اند و زندگی مشترک تشکیل داده است، می‌تواند و این حق را دارد که پس از رسیدن به سن بلوغ نه سالگی از شوهری که برایش انتخاب شده، پشیمان شود و با رضایت شوهر فعلی به همسری مرد دیگری در آید. این نیز ستم دیگری بر آن زنان مظلوم سه ساله است که امروزه عده‌ای سعی می‌کنند چنین واقعیت‌هایی پوشیده و پنهان بماند و نگذارند صدای رنج آن دختران ستم‌کشیده پس از گذشت قرن‌ها شنیده شود.

علاوه بر این، در دین زرتشتی دختر موظف بود حداکثر تا سن نه سالگی (و ترجیحاً قبل از آن) با شوهری که برایش انتخاب می‌شد، ازدواج کند و اگر به مدتی طولانی از اینکار سرباز می‌زد و زندگی بدون شوهر را ترجیح می‌داد، باید کشته می‌شد. به موجب فتوای سیزدهم و چهاردهم از مجموعه فتاوی موبد آذرفرنبغ فرخزادان، چنانچه دختری قبل از سن نه سالگی شوهر می‌کرد، پس از رسیدن به این سن می‌توانست از پیمان ازدواج پشیمان گردد

و با رضایت شوهر به شخص دیگری شوهر کند؛ اما چنانچه در سن نه سالگی شوهر می‌کرد و از ازدواج خود پشیمان می‌شد، مجازات سختی در انتظار او بود و می‌بایست به قتل برسد.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: روایت آذرفرنبغ فرخزادان، ترجمه حسن رضائی باغبیدی، تهران، ۱۳۸۴، ص ۹ تا ۱۱؛ دریایی، تورج، شاهنشاهی ساسانی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران، ۱۳۸۳، ص ۱۷۳ تا ۱۷۵.

بهره‌کشی جنسی از کارگران

در دین زرتشتی عصر ساسانی بجز امکان اجاره دادن زن، امکان بهره‌کشی جنسی از کارگران زن نیز وجود داشت. این زنان در حکم کارگرانی بودند که وظیفه داشتند در کارگاه یا خانه مرد که در حکم کارفرما بود، کار کنند و نیز مشترکاً به او خدمات جنسی بدهند. تعداد این زنان برای هر مرد بستگی به ثروت و موقعیت اجتماعی و شغلی او داشت. زنانی که به خدمت این مردان در می‌آمدند، در ازای کار روزانه خود دستمزدی نمی‌گرفتند و حتی بر ارث نیز نداشتند، اما مبلغی به عنوان مهریه دریافت می‌کردند و خوراک و پوشاک آنان تأمین می‌شد. فرزندان این زنان نیز از مرد ارث نمی‌بردند و نام و نسب مرد به آنان نمی‌رسید.

مرد همچنین حق داشت که یکی از این زنان را با رضایت یا بدون رضایت او به یکی از پسران خود واگذار کند.

در مجموع می‌توان گفت که زنان کارگر شاغل در کارگاه‌ها و خانه‌ها، در حکم خدمه کارگری-جنسی برای صاحب کارگاه بودند که می‌بایست بدون دستمزد و فقط در ازای خوراک و پوشاک و مبلغی مهریه برای او کار کنند و رضایت جنسی او و پسران او را نیز برآورده سازند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، جلد یکم، تهران، ۱۳۸۱، ص ۳۸۵ و ۳۸۶؛ بارتلمه، کریستیان، زن در حقوق ساسانی، ترجمه ناصرالدین صاحب‌الزمانی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۳؛ کتب مقدس مشرق زمین، جلد پنجم، ص ۳۲۵ و ۳۴۴.

سنت زرتشتی نام نبردن و خطاب نکردن زن

نام نبردن از زن و خطاب نکردن او و استفاده از اصطلاحاتی دیگر بجای نام و هویت او، یک سنت و عادت بازمانده از دین زرتشتی عصر ساسانی است. در سراسر متن فقهی و حقوقی «مادیان هزار دادستان» و منابع مکتوب مشابه آن، هیچ زنی با نام خود خطاب نشده و زن همیشه عیال دائمی، همسر موقت، همسر استیجاری، دختر، خواهر، همشیره یا برده یک

مرد بوده است. چنانکه در کتیبه‌های سلطنتی هخامنشی نیز از هیچ زنی یاد نشده است. این رویه نه از جهت حفظ حرمت و حجب و حیای زنان، بلکه به این دلیل بوده که زن در دین زرتشتی فاقد هویت و شخصیت حقوقی مستقل بوده و نیازی نبوده تا نام او بطور مستقل از مرد برده شود. زن همیشه و در هر حال و در هر سنی باید تحت سرپرستی یک مرد باشد و هویت او منحصرأ در پیوند با یک مرد معنا می‌یافته است.

آزرمیدخت و شاه‌زنان ساسانی

پوران‌دخت و آزرمیدخت هر دو دختران خسرو پرویز ساسانی بودند که به شاهی رسیدند. اما سلطنت تشریفاتی و کوتاه‌مدت این دو زن که آلت دست صاحبان نفوذ و قدرت شده بودند، به این دلیل بوده که تمام مردان نسل شاهی در نزاع‌های درون دربار کشته شده بودند و خاندان شاهی «بی‌مرد» شده بود. این زنان خاندان شاهی بطور موقت و از روی ناچاری برای مدت کوتاهی به شاهی گمارده شده بودند تا برای معضل مهم و حیاتی «نبودن مرد» راه حلی پیدا شود. با اینکه در نهایت تصمیم بر آن می‌شود که نوه خسرو پرویز یعنی یزدگرد سوم به شاهی نشانده شود؛ اما سرنوشت تلخی برای آزرمیدخت رقم می‌خورد. رستم فرخزاد که بعدها یکی از فرماندهان سپاه ایران در جنگ با اعراب شد، به آزرمیدخت تجاوز می‌کند و سپس او را کور می‌کند و می‌کشد.

بنگرید به: رجبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، جلد پنجم، تهران، ۱۳۸۲، ص ۳۹۵ تا ۴۰۲.

گنجینه قلب

تخریب‌های قلبی

اعتراض‌های نابجا و عواقب ویرانگر آن برای رشد و شکوفایی کشور

امثال چنین اعتراض‌هایی به فراوانی و به بهانه‌های متعدد شنیده می‌شود که ساخت کدام بنای بزرگ و کدام پروژه عمرانی، موجب آسیب دیدن یک اثر تاریخی یا خدشه‌دار شدن حریم بصری آن خواهد شد. (برای نمونه: دیده شدن نُک برج جهان‌نمای اصفهان از دو کیلومتر آنسوتر و از روی پله‌های مسجد شیخ لطف‌الله در میدان نقش جهان و تجاوز به حریم بصری میدان، فاجعه عبور مترو از زیر سی‌وسه پل اصفهان، لطمه دیدن منظر بصری کوه مهریین اصفهان و ویرانه‌های تاریخی بالای آن بخاطر ساخته شدن هتلی در یک کیلومتری آن، دیدن شدن شبی از یک کارخانه پخت رب گوجه فرنگی در بیابان‌های مجاور آرامگاه منسوب به کورش و در سه کیلومتری آن، غرق شدن آرامگاه منسوب به کورش بر اثر ساخت سد سیوند، لرزیدن و شکاف برداشتن کوه نقش‌رستم و دخمه داریوش یکم بخاطر عبور خط راه‌آهن از فاصله شش کیلومتری آن، تخریب تخت‌جمشید بخاطر ساخته شدن کارخانه‌ای در فاصله ده کیلومتری آن و بارش باران‌های اسیدی ناشی از دود دودکش‌ها، تخریب منظر بصری تخت‌جمشید بخاطر ساخته شدن دانشگاه در پنج کیلومتری جنوب آن و در حوالی شهر مرودشت، تخریب تخت‌جمشید به خاطر رطوبت ناشی از بارش باران، تخریب تخت‌جمشید بخاطر خشکی ناشی از نباریدن باران، و بسیاری نمونه‌های مشابه دیگر).

از نظر این عده، که یونسکو و ثبت جهانی را نیز بهانه می‌آورند، بیابان‌ها باید کماکان بیابان بمانند. خرابه‌ها خراب بمانند. بافت‌های فرسوده و پوسیده شهری و دیوارهای شکسته باید معادل بافت تاریخی شناخته شوند و اثری ممتاز و بی‌همتا به حساب آیند و به حال خود باقی بمانند. به ساختمان‌های فرتوت و در حال فرو ریختن به این بهانه که مدتی خانه کدام شخصیت بوده است، نگاه چپ و راست نشود. از نظر این عده، هیچ پروژه عظیم و

عام‌المنفعه، هیچ طرح معماری و عملیات عمرانی و نوسازی، هیچ سد و پل و مترو و راه‌آهن و جاده و کارخانه و هتل و مدرسه و دانشگاه و فعالیت سازنده دیگری نباید انجام شود، چرا که به هر حال یا در خط‌دید و حریم بصری یک بنایی باستانی قرار می‌گیرد و یا آنرا می‌لرزاند و می‌تکاند. کسی نداند، گمان می‌کند که آثار تاریخی و طبیعی و اجتماعی رو به انهدام ایران اکنون در چه وضعیت مطلوب و بسامانی بسر می‌برند که فقط همینگونه حساسیت‌های ناصحیح را کم دارند.

آنان از تحریک احساسات میهنی توده‌ها و جلب همراهی آنان برای رسیدن به مقصود خویش که به ویرانی یک مملکت می‌انجامد، بهره می‌گیرند. آنان نمی‌خواهند افکار عمومی این واقعیت را بدانند که تمامی دیگر کشورها و شهرهای جهان، آکنده از انواع و اقسام بناهای کوچک و بزرگی هستند که در حریم بصری و حتی در مجاورت بناهای باستانی ساخته شده‌اند.

جالب اینجاست که صدای چنین اعتراض‌هایی، نه در مراحل مقدماتی طراحی و برنامه‌ریزی، که در آخرین مراحل ساخت بالا می‌گیرد و عملیات اجرایی آن درست در نزدیکی اتمام پروژه و بهره‌برداری از آن ممنوع و متوقف شود. یعنی هنگامی که راه بازگشتی برای قربانی وجود ندارد. و جالب‌تر اینجاست که در چنین اعتراض‌ها و واکنش‌هایی هیچ وجه افتراق و تفاوتی میان انواع و اقسام رسانه‌ها و گرایش‌ها وجود ندارد و همه آنها از دولتی و غیردولتی و داخلی و خارجی و پوزسیون و اپوزیسیون با یکدیگر همسو و همصدا می‌شوند و همه با هم یک صدای واحد را تکرار می‌کنند که «نباید ساخته شود!» اتحادی چشمگیر که فقط در این هنگام از آنان دیده می‌شود.

این خطری بسیار جدیست که آینده میهن ما را تهدید می‌کند. تداوم اعتراض‌های نابجا و ویرانگر به ساخت پروژه‌های عمرانی آنها در آخرین مراحل ساخت آن، موجب ایجاد فضایی از ناامنی و وحشت در قبال انجام و اجرای فعالیت‌های سازنده می‌شود و به عقب‌ماندگی کشور دامن می‌زند. ادامه چنین روندی موجب می‌شود که کسی جرأت سازندگی و آبادانی در این کشور نداشته باشد و ویرانه‌ها بر ویرانه‌ها انباشته گردند.

همه اینها در حالست که در مواجهه با خطرات جدی که آثار باستانی را تهدید می‌کنند و نگارنده نیز در برخی موارد در باره آنها اعتراض و روشنگری کرده است، سکوت و بی‌توجهی تعجب‌آوری حکمفرماست. نمونه‌هایی همچون: آسیب رساندن به چهارطاقی نیاسر و تخریب سازه و محوطه آن توسط مسئولان وقت پایگاه میراث فرهنگی نیاسر در سال ۱۳۹۰، تخریب و ازاله تحریر آرامی کتیبه داریوش یکم در نقش‌رستم توسط مرمتگران سازمان میراث فرهنگی، تخریب نقش‌ونگارهای باستانی غار دوشه در کوه‌دشت لرستان،

تخریب کتیبه اورارتویی قلعه جوان در نزدیکی عجب‌شیر، گم شدن هشت مهر باستانی از درون موزه ایران باستان در سال ۱۳۸۴، گم شدن سرسنجاق مفرغی لرستان در نمایشگاه هفت هزار سال هنر ایران در خارج از کشور در سال ۱۳۸۴ و توجیهات ناصحیح و نامعقول مدیر وقت موزه ایران باستان، آسیب دیدن و بی‌توجهی به صخره‌کندهای پیش‌تاریخی کفترلی در شهریار، و بسیاری نمونه‌های دیگر که در سکوت رسانه‌ها و مسئولان رو به نابودی قطعی می‌روند.

کشفیات قلبی و اشیای جعلی



«امروز (۵ مهر ۱۳۹۲) و همزمان با سفر رئیس‌جمهور ایران و هیئت همراه به نیویورک، وزارت امور خارجه آمریکا و دفتر نمایندگی آمریکا در سازمان ملل متحد اعلام کردند که آمریکا یک جام باستانی به شکل شیردال و متعلق به قرن هفتم پیش از میلاد را به ایران بازگردانده است. ادعا شده که این اثر در سال ۲۰۰۳ میلادی از ایران به آمریکا قاچاق شده است. آنان همچنین نوشته‌اند که این شیء برترین نمونه شیردال از ایران باستان و هدیه مردم ایران به دنیاست و آمریکا از بازگرداندن آن به مردم ایران خرسند است. نگارنده با توجه به تصویر ارائه شده و بدون اینکه در این مورد کاری با مسائل و مناسبات سیاسی داشته باشد، اعلام می‌دارد که این یک شیء قلابی و فاقد قدمت و ارزش تاریخی است». متن بالا نخستین واکنش در قبال این جام تقلبی بود که در همان روز تحویل به ایران توسط نگارنده نوشته شد و خشم و انکار عده زیادی را در برداشت، اما چیزی نگذشت که همگان به‌رغم اصرارهای دولتیان، متوجه تقلبی بودن آن شدند.

در سال‌های اخیر، رسانه‌های فارسی‌زبان آکنده از دروغ‌های تاریخی، ادعاهای محیرالعقول، جعل اسناد و منابع و نیز اکتشافات عجیب و غریب شده‌اند. بیشتر این فریبگری‌ها به دوره هخامنشی منتسب می‌شوند، چرا که افکار عمومی بر اثر انبوه تبلیغات سازماندهی شده، بدان دوره تعلق خاطری پیدا کرده که نه متکی به واقع‌نگری و خردورزی، که مبتنی بر زودباوری و خودفریبی است.

نگارنده بر این گمان است که دست مرموزی پشت چنین اخباری خوابیده است. دستی که همچون دست «دوست‌نما» و سفیدشده گرگ در فکر حمله به فرهنگ و تمدن کشوری است که همچون بره‌ای بینوا از مادر به دور افتاده است. و همچنین دست‌های فروشندگان آثار عتیقه قلابی که سعی می‌کنند با همراه کردن عکس اشیای موردنظر خود در دل اینگونه اخبار، بازار بهتری برای خود دست و پا کنند.



جام طلایی تقلبی منسوب به تپه حسنلو، نقده

انتشار گسترده اخبار ساختگی و خیالی در حوزه مطالعات ایرانی و میراث فرهنگی با قوت تمام ادامه دارد و تشنگی بسیاری از هم‌میهنان ما برای شنیدن دروغ‌های تاریخی برطرف نشده است. بدیهی است که عوام‌فریبان هم از این ذائقه و تشنگی سیراب‌نشده‌ی نهایت استفاده را می‌کنند.

عرضه‌کنندگان اخبار قلابی‌ای که تاریخ و هویت یک ملت را نشانه می‌گیرند، همچون فروشندگان مواد مخدر و حتی زشت‌تر و خطرناک‌تر از آنان هستند. هر دوی آنان برای سود خود کالایی ویرانگر را عرضه می‌دارند و مشتریان بینوا بخاطر نیاز به تخدیر خود بدان روی می‌آورند. اما کالا و تخدیری که در نهایت مال و جان و جسم و روان آنان را (و در اینجا هویت و حیثیت کشوری دیرپا را) به تباهی می‌کشد.

از سازندگان چنین اخبار موهوم هیچ انتظاری نیست، چرا که آنان منافع و مقاصد خود را تعقیب می‌کنند و به هیچ هشدار توجه ندارند. اما آیا رسانه‌های منتشرکننده این اخبار و کسانی که بسادگی آنها را باور می‌کنند، می‌دانند که چنین اخباری (مانند ماجرای

تقلبی کشف بقایای ارتش کمبوجیه در مصر) چگونه حیثیت ما و باستان‌شناسی ما را مضحکه و مسخره جهانیان می‌کند؟ آیا می‌دانند که همگان ما را به چشم موجودات حقیر و نیازمند توجهی می‌نگرند که داشته‌های اصیل و گرانقدر خود را رها کرده و به دنبال موهومات افتاده‌اند؟



جام طلایی تقلبی منتسب به کلاردشت مازندران

باستان‌شناسان، مورخان، هنرشناسان و رسانه‌های عمومی جامعه ما با سرعت زیادی در حال تبدیل به آلت دست‌ها و عوامل اجرایی و تبلیغاتی باندهای قاچاق عتیقه و اشیای قلبی هستند. روندی که لازم است با جدیت و فوریت به مقابله با آن پرداخت.

به روزگاری که هم‌میهنان ما با رنج و شکنج فراوانی در حال بازیابی هویت تاریخی هستند و آهنگ آنرا دارند که با رویکرد به تاریخ و فرهنگ و تمدن خود، سرنوشتی بهتر و شایسته‌تر و انسانی‌تر برای خود و فرزندان آینده خود رقم بزنند؛ عده‌ای نیز هستند که با تاریخ‌سازی و ساختن و پرداختن اخبار و اشیای مجعول، از این عاطفه شکوهمند آنان برای منافع و اغراض شخصی خود سوء استفاده می‌کنند و آرزوهای آنان را به تباهی می‌کشند.

آسیب رساندن و تحریف و دستکاری در واقعیت‌های تاریخی، بیشتر به دست کسانی انجام می‌شود که خود را از دوستداران فرهنگ ایران و کوششگر پاسداری از آثار باستانی می‌دانند. اینان هرگاه که واقعیت‌های تاریخی را مطابق با خواست و مصلحت خود ندانند، بی‌محابا دست به تغییر و تحریف آن می‌زنند تا داده‌های تاریخی را به شکل دلخواهانه و

مفیدی برای خود تبدیل کنند. گسترش چنین شیوه‌ای می‌تواند به مرور زمان آسیب‌هایی جدی به آیین و فرهنگ ایرانی وارد کند.



ساغر/ ریتون قلبی منسوب به خشیارشا و عصر هخامنشی (آرم فعلی بانک پاسارگاد)

اینکه کسانی برای منافع شخصی خود، عاطفه ملت دردمندی را به حراج بگذارند و آنرا قربانی سوداگری خود قرار دهند، یک جنایت بزرگ است. جنایتی که قربانی آن نه یک نفر، که جامعه‌ای بزرگ و جویای هویت و سربلندی است.

جالب است به روزگاری که انتشار اخبار و ادعاهای تخیلی و ساختگی در زمینه‌های گوناگون ایران‌شناسی و آثار باستانی بسیار فراوان و گسترده شده، سازمان میراث فرهنگی با ادعاها و بیانیه‌های خود، جلودار همه خیال‌پردازان و آشفته‌گویان شده است (همچون ماجرای قلبی کشف بقایای ارتش کمبوجیه در مصر و ماجرای اهدای جام شیردال قلبی از سوی آمریکا). روزنامه‌نگاران و خوانندگان، خود می‌باید هشیار باشند و همواره بنا را بر کذب بودن اخبار بگذارند مگر آنکه خلاف آن ثابت شود و پژوهشگران مستقل آنرا تأیید کنند.

نه قصه‌پردازان و جعل‌کنندگان اخبار خسته می‌شوند، چرا که منافع خود را در این می‌بینند؛ و نه مخاطبان آنان تجربه کسب می‌کنند. چرا که قوه تشخیص راست از دروغ را ندارند و نمی‌خواهند احساسات برانگیخته شده خود را کنترل کنند و توجه نمایند که بسیاری از اخبار حوزه باستان‌شناسی را استعمارگران سلطه‌جو، دلالتان عتیقه، مکشوفان

دروغین و تاریخ‌سازان و نشریاتی که واقعیت‌ها را فدای جلب توجه مخاطب می‌کنند، می‌سازند و می‌پرورند.



یکی از جام‌های طلایی تقلبی منسوب به چراغعلی‌تپه (با نام ساختگی مارلیک)، رودبار گیلان

مُشتی از خروار و نمونه‌های بارزی از آثار و اشیای تقلبی که نگارنده نیز در زمان مقتضی پیرامون آنها مطالبی نوشته و روشنگری کرده، عبارتند از: انتساب هر بنای باستانی ناشناخته و مجهول‌الهویه به آتشدان و آتشکده، کشف کتیبه هخامنشی در رامهرمز، کشف کتیبه هخامنشی در جزیره خارک، کشف کاخ کورش در نزدیکی تخت‌جمشید، کشف چندین باره کشتی نوح در نواحی مختلف، کشف سنگواره دایناسور در مشگین‌شهر، کشف بقایای ارتش کمبوجیه در مصر، کشف شهر زیرزمینی زرتشتیان موسوم به درینکویو در ترکیه، کشف شهر هخامنشی موسوم به دارا در ترکیه، کشف مومیایی یک پادشاه در کردستان، کشف مومیایی رودگونه دختر خشیارشا، گنجینه تقلبی آثار و اشیای طلایی و نقره‌ای منتسب به غار کلماکره در کوه‌دشت لرستان، جام نقره‌ای مروودشت، جام‌های طلایی مارلیک (چراغعلی‌تپه)، جام‌های طلایی عمارلو، جام طلایی حسنلو، جام طلایی کلورز، جام طلایی کلاردشت، جام طلایی منسوب به خشیارشا، و از همه مشهورتر جام نقره‌ای شیردال اهدایی آمریکا به دولت وقت ایران در سال ۱۳۹۲.

ساخت جام‌های طلایی تقلبی از مشغولیت‌های اصلی تقلبی‌سازان بوده و هنوز هم هست. ساخت جام و دیگر اشیای تقلبی از جنس طلا بسیار متداول‌تر از مواد دیگر است و

ویژگی‌های ممتازی برای اهل قلب دارد. اول اینکه جنسیت طلایی آن موجب گمراهی مخاطب زودباور می‌شود که تصور می‌کند هر شیء طلایی الزاماً اصل و غیرتقلبی است. به عبارت دیگر، اصالت «ماده طلا» با اصالت «شیء طلایی» اشتباه گرفته می‌شود. دوم اینکه کار بر روی ماده نرمی همچون طلا آسان‌تر و چکش‌کاری آن سهل‌تر است. سوم اینکه طلا در مرور زمان دچار تجزیه و فرسایش‌های ناشی از هوازدگی نمی‌گردد و زنگار نمی‌بندد و به دلیل کمبود یا نبود جرم و رسوب، شکل ظاهری کهنه و جدید آن چندان تفاوتی با یکدیگر ندارد. چهارم اینکه ساخت جام در قیاس با اشیای دیگر همچون مجسمه، آسان‌تر و کم‌خرج‌تر است. پنجم اینکه ساخت جام نیاز به قالب‌ریزی و فنون پیچیده ندارد و صرفاً با قلمزنی بر روی ورقه‌ای بسیار نازک قابل اجرا است. ششم اینکه قدمت شیء طلایی را نمی‌توان همچون مواد آلی یا اشیای سفالی با روش‌های قدمت‌سنجی مبتنی بر رادیوکربن یا گرماسنجی معین کرد. هفتم اینکه در ساخت جام می‌توان از نقش و نگارهای اسطوره‌ای بهره گرفت و آنرا به قومیت خاصی منسوب کرد تا مردم محلی آن شیء تقلبی را هویت خویش قلمداد کنند و بدان بنازند و ببالند و در نتیجه قیمت آنرا بالا ببرند. هشتم اینکه در ساخت جام‌ها از موتیف‌ها و المان‌های نژادپرستانه استفاده می‌شود تا در مواقع لازم همدستی مناسبی بین تقلبی‌سازان و سلطه‌گران (که همواره لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند) ایجاد شود.

جام طلایی مشهور و موسوم به «جام کلاردشت» که نقش شیرهایی نیز بر بدنه آن الصاق شده است، نمونه شاخص و بارزی از اینگونه جام‌های تقلبی است. بر بدنه این جام یک نشان صلیب شکسته به شکل آرم حزب نازی آلمان هیتلری به گونه مضحکی بر روی کپل شیر حکاکی شده که رد پای ظریف و رندانه از استادکار سازنده این اثر جعلی بوده است.

هویت‌تراشی برای جام‌های تقلبی شبه باستانی و از جمله جام‌های املش و کلاردشت به اندازه‌ای ناشیانه انجام شده که حتی فاقد ابتدایی‌ترین لازمه‌های یک شیء باستانی است. در باره اینکه این جام در کجا و طی کدام عملیات حفاری کشف شده، کی کشف شده، چه کسی آنرا کشف کرده، چه کسانی شاهد کشف بوده‌اند، هیچ اطلاعاتی در دست نیست. امروزه با کپی‌برداری‌های ثانویه از روی جام کلاردشت و جام موسوم به خشیارشا و برخی جام‌های دیگر، جام‌های دیگری نیز ساخته می‌شود که «قلب در قلب» به حساب می‌آیند.

این جام‌ها با مشارکت و همدستی باستان‌شناسان، موزه‌داران، دولتیان، تاریخ‌سازان و تاریخ‌فروشان، و سوداگران و دلالان اشیای باستانی و اشیای شبه‌باستانی قلابی که باندهای بزرگ و قدرتمندی را به وجود آورده‌اند، ساخته شده‌اند. تمامی این جام‌ها (چه در موزه‌های داخل کشور و چه در موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی خارج از کشور) در شرایطی نگهداری می‌شوند که کسی نتواند آنها را ببیند.

کسانی که بسادگی فریب می‌خورند و بازیچه دست این و آن می‌شوند، قادر به ساختن آینده‌ای بهتر نیستند.

تبلیغ جام‌ها و اشیای قلبی در کتاب‌ها و مجلات باستان‌شناسی

در سال ۱۳۹۱ چاپ و ترجمه جدیدی از کتاب ۱۵ جلدی سیری در هنر ایران گردآورده آرتور اوپهام پوپ و فیلیس اکرم‌ن توسط انتشارات علمی و فرهنگی منتشر شد. به این چاپ جدید، عکس تعداد زیادی از اشیای قلبی که اخیراً ساخته شده‌اند، اضافه شده و کتاب عملاً تبدیل به کاتالوگ قاچاقچیان و قلبی‌فروشان شده است. کتاب‌های نفیس دیگری نیز در اواخر دهه ۱۳۸۰ و اوایل دهه ۱۳۹۰ منتشر شده که دربردارنده تصاویر بسیاری از جام‌ها و اشیای قلبی موجود در موزه رضا عباسی در تهران هستند. کتاب بگونه‌ای تنظیم شده که اصالت آن آثار را به بیننده القا کند.

همچنین در همین هنگام و به روزگاری که عمده مجلات علمی در حال تعطیلی هستند، به تعداد مجلات باستان‌شناسی افزوده شده است. وجه مشترک تعدادی از این مجلات، وجود تصویری زیبا و جذاب از یک جام یا شیء قلبی و شبه‌باستانی و معمولاً از جنس طلا یا نقره بر روی جلد آنها است؛ بگونه‌ای که اصالت آن آثار را به مخاطب القاء کند. این اتفاق علاوه بر چند نشریه نوظهور، در برخی مجلات پرسابقه باستان‌شناسی و دارای رتبه پژوهشی و ساختار دانشگاهی نیز به دفعات مشاهده شده و آن مجلات را عملاً تبدیل به کاتالوگ دلالان عتیقه‌جات قلبی کرده است. پرسش اینجاست که تصاویر آثار قلبی بر روی جلد ژورنال‌های تخصصی باستان‌شناسی چه می‌کنند؟

مهر داریوش و امکان کشف اتفاقی و اصالت مهرهای شاهان هخامنشی

می‌دانیم که رضاشاه سفری به ترکیه رفته بود. چقدر احتمال دارد که امروزه کسی در حال قدم زدن در بیابان‌ها و ویرانه‌های ترکیه باشد و ناگهان قطعه سنگ کوچکی را روی زمین پیدا کند که بر روی آن مطالبی به خط و زبان فارسی نوشته شده باشد؟ و باز چقدر احتمال دارد که متوجه شود از حسن اتفاق و خوش شانس، آن سنگ و نوشته روی آن مهر رضاشاه است که آنرا افتاده بر روی زمین و درست در جلوی چشم و پایش «کشفش» کرده است؟ حالا اگر چند هزار سال از عصر رضاشاه گذشته باشد، امکان وقوع چنین احتمالی چقدر می‌شود؟

مُهر استوانه‌ای عقیق و مشهور و سالم داریوش هخامنشی دقیقاً در چنین شرایط محیرالعقولی در مصر پیدا شده است. شرایطی که علاوه بر همه عجیب و غریب بودن‌هایش، حتی شخص کاشف و محل کشف آن نیز ناشناخته و مجهول مانده و هیچگونه اطلاعات دقیقی از جزئیات آن داده نشده است. در عموم کتاب‌ها و نیز در وبسایت موزه بریتانیا (محل نگهداری این مهر) چنین آمده که: «گفته شده در یک مقبره در ناحیه تبس در مصر پیدا شده است». اما بیان نشده که این حرف را چه کسی گفته؟ چه کسی آنرا کشف کرده و در کدام مقبره و در کجای آن مقبره و در طی کدام عملیات کاوش؟ و چرا هیچگونه اطلاعاتی در این باره عرضه نشده و چنین خواسته‌اند تا همگان کورکورانه و به صرف اعتماد بیجا به اشخاص و نهادهای موزه‌ها این ادعاها را بپذیرند؟



مهر مشکوک داریوش هخامنشی

حال اگر این ماجرای مهیج با کشف یک مهر و آنهم مهر داریوش ختم نشده باشد و مهرهای متعدد دیگری از شاهان هخامنشی همچون مهر کورش اول، مهر خشیارشا و مهر اردشیر اول نیز به همان شکل بالا کشف شده باشند، امکان وقوع و دامنه احتمالات چه تغییری خواهد کرد؟ این درست مانند آنست که علاوه بر اینکه کسی مهر رضاشاه را در ترکیه یافته باشد، کسان دیگری نیز در همان زمان و برحسب اتفاق و خوش‌شانسی، مهر محمدرضاشاه را در کوچه‌های مصر پیدا کرده باشند و مهر یکی از رؤسای جمهور ایران را در دالان‌های سازمان ملل در نیویورک. امکان و احتمال کشف واقعی این مهرهای باستانی و اصالت آنها درست به همین اندازه غیرممکن است.

نقوش تخت‌جمشید نشانه قلب در اشیای باستانی

یکی از نشانه‌هایی که از قلبی بودن عتیقه‌جات و غیراصیل بودن صنایع دستی حکایت می‌کند، استفاده از آرایه‌های هنری تخت‌جمشید روی آنها است. نقوش سرستون‌ها، پاستون‌ها، مجسمه‌ها و سنگ‌نگاره‌های بکار رفته در تخت‌جمشید عموماً هنر وارداتی سازندگان آنها از سرزمین بومی خود یعنی از لیدی، مصر و بین‌النهرین است. این آرایه‌ها و نقوش هنری و تزئینی پیش و پس از عصر هخامنشی و حتی همزمان با عصر هخامنشی در هنرهای تجسمی و صنایع دستی و دیگر نموده‌های فرهنگ و آثار تصویری و منقوش مردم بکار نرفته‌اند و افکار عمومی به آنها به چشم هنر بیگانه و نفوذی سلطه‌گران نگریسته‌اند. وجود نقوش تخت‌جمشید بر روی چنین اشیایی نشان‌دهنده اینست که یا با شیء قلبی شبه باستانی مواجه هستیم و یا با صنایع دستی غیر اصیل و ماشینی.

تقویم‌ها و مناسبت‌های قلبی

نام‌های تقویمی و مبداهای سالشماری نوظهور و نوساخته

در سال‌های اخیر انبوهی از تقویم‌های نوظهور که چیزی بیش از یک نام نیستند به همراه تعداد فراوانی از مبداهای سالشماری نوساخته و جعلی پدیدار شده‌اند. نام‌ها و مبداهایی همچون: خیامی، فریدونی، هرمزانی، آریایی، کورشی، شاهنشاهی، مادی، مهری، میتراپی، هخامنشی، زرتشتی، جمشیدی و امثال آنها. عجیب است از جامعه‌ای که در آن هر کس بخود اجازه و فرصت می‌دهد تا دست به چنین جعلیاتی بزند و نظام‌های تقویمی و گاهشماری شناخته شده را که دستاورد دانشی دانشمندان و گاهشناسان است، چنین به سخره بگیرد و تضعیف نماید.

تقویم نوساخته موسوم به سالنمای دینی زرتشتیان

تقویم سنتی زرتشتیان که بازمانده یکی از تقویم‌های کهن ایرانی است، امروزه در دو گونه متفاوت به نام‌های «قدیم» و «شاهنشاهی» در روستاهای زرتشتی‌نشین پیرامون یزد و کرمان، و نیز گونه دیگری از آن با نام «سالنمای دینی زرتشتی» نزد پارسیان هند و بسیاری از زرتشتیان جهان رواج دارد. هر یک از این تقویم‌ها از نظام گاهشماری خاصی بر بنیاد سنت‌های تقویمی ایرانی برخوردارند و روز نوروز و در نتیجه دیگر ایام سال در این تقویم‌ها ثابت نیست و در طول سال طبیعی چرخان است. این دو تقویم، امروزه بسرعت در حال فراموشی و نابودی است و حتی خود زرتشتیان نیز کمتر با آن آشنا هستند. نگارنده در مقاله‌ها و سخنرانی‌های گوناگونی، لزوم حفظ و پاسداشت آنها را بارها یادآوری کرده است. اما کتابچه‌ای که با نام «سالنمای دینی زرتشتیان» در یکی دو دهه اخیر و همراه با یک مبدأ سالشماری نوظهور و منتسب به زرتشت تهیه و منتشر می‌شود، تقویمی قلبی و مجعول و در شکل فعلی آن فاقد سابقه تاریخی بیش از بیست سال است. این شبه‌تقویم فقط در ایران منتشر می‌شود و زرتشتیان هند آنها را به رسمیت نمی‌شناسند و تقویم متفاوتی دارند.

برای تهیه و نشر این کتابچه شبه‌تقویمی، از هیچ شیوه استخراج تقویم بهره‌برداری نمی‌شود، بلکه تهیه‌کنندگان آن به دستکاری در گاهشماری هجری شمسی و تغییر دادن آن به ماه‌های سی روزه و افزودن یک مبدأ سالشماری نوساخته به آن می‌پردازند. منتشرکنندگان این تقویم، در باره زمان پیدایش آن سکوت کرده و تلویحاً ترتیبی داده‌اند که افکار عمومی بخاطر واژگان و تصویرهای باستان‌گرایانه موجود در آن تصور کنند با تقویمی کهنسال و باستانی و مرتبط با زرتشت روبرو شده‌اند.

نوروز و انتساب‌های متقلبانه به کورش و زرتشت

گاهی چنین عبارتی دیده می‌شود که: «بر اساس برخی از روایت‌های تاریخی، رواج نوروز در ایران به سال ۵۳۸ قبل از میلاد و زمان حمله کوروش بزرگ به بابل باز می‌گردد. همچنین در برخی از روایت‌ها، از زرتشت به‌عنوان بنیان‌گذار نوروز نام برده شده‌است.» لازم به توجه است که چنان روایت‌هایی وجود خارجی ندارند و ادعاهای خودساخته و بی‌اساس هستند. نه تنها آن روایت‌ها ساختگی هستند که حتی از جشن نوروز (و نیز جشن سده) در متون اوستایی و متون پهلوی ساسانی و منابع زرتشتی یادی نشده و آنرا به رسمیت نمی‌شناخته‌اند و یا بطور کلی با آن ناآشنا بوده‌اند.

ششم فروردین و ادعای ساختگی زادروز زرتشت

اینکه در سالیان اخیر عده‌ای از زرتشتیان ایران روز ششم فروردین را زادروز زرتشت معرفی می‌کنند، یکی دیگر از تاریخ‌سازی‌های رایج است. چنین مناسبتی نه دارای منبع تاریخی است و نه متکی به سابقه و سنت و باورهای مردمی. این کار ناپسند موجب واکنش و اعتراض زرتشتیان هند نیز شده است که در تقویم سنتی و باستانی خود چنین مناسبتی ندارند.

انتساب بیست و پنجم اردیبهشت به روز فردوسی

روز بیست و پنجم اردیبهشت‌ماه که آنرا به فردوسی منسوب کرده و گاه روز تولد او و یا روز پایان سرایش شاهنامه به حساب می‌آورند، دارای پشتوانه علمی و تاریخی نیست و بر اساس ذوق و قریحه ساخته شده است. با اینکه در شاهنامه فردوسی به تاریخ دقیق بسیاری از مناسبت‌ها اشاره شده (از جمله اول ماه بهمن به عنوان زادروز احتمالی فردوسی و بیست و پنجم اسفند به عنوان روز پایان سرایش شاهنامه)، اما گذارندگان چنین مناسبتی به هیچیک از داده‌های مستند شاهنامه رجوع نکرده و به روزی وهمی روی آورده‌اند.

روزها و سال‌های جهانی تقلبی: محصول حس حقارت و میل به تقلب

ما ایرانیان تاکنون چندین مناسبت جهانی قلابی ساخته‌ایم. از جمله: روز جهانی کوروش، سال جهانی شیخ بهایی و سال جهانی رصدخانه مراغه. این کارها ناشی از دو ویژگی اخلاقی ماست: احساس حقارت و تمایل به تقلب.

روز جهانی کوروش و خیال‌پردازی و داستان‌سرایی در باره کوروش

کشورهایی که دارای تاریخی نوپا و هویتی نوپدید بوده و پیشینه فرهنگی و ادبی چندانی ندارند، معمولاً برای جبران این کمبود در برابر فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیرپا و کهنسال و پر بار، به تاریخ‌سازی و جعل اسناد و مصادره دارایی دیگران به نفع خود می‌پردازند. اما در این میان، مردمان سرزمین‌هایی که تاریخ فرهنگ و تمدن آنان سر به هزاره‌هایی می‌زند که از فرط دیرینگی و کهنسالی در مه و ابهام فرو رفته و بر بسیاری از تمدن‌های جهان تأثیر نهاده‌اند، نیازی به چنین تاریخ‌سازی‌ها ندارند.

هویت فرهنگی و تاریخی ایرانی، نیازی به «ساختن» ندارد؛ بلکه نیازمند «شناختن» است. شناختی که ما بسیار از آن دور مانده‌ایم و برای جبران دوری و بی‌اطلاعی خود، به خیال‌پردازی و دستکاری در اسناد و واقعیت‌های تاریخی روی آورده‌ایم. نیاکان ما بدون تحقیر اقوام و فرهنگ‌های دیگر، برای پیشرفت در دانش و فن‌آوری و دستیابی به جامعه‌ای آرمانی کوشیده‌اند؛ اما فرزندان امروز آنان علیرغم اینکه خود را شیفته و دلباخته پاسداشت دستاوردهای آنان معرفی می‌نمایند، عملاً نه تنها کوششی شایسته برای شناخت و بهره‌گیری از تجربه آنان و کوششی مضاعف برای پیشبرد بیشتر آرمان آنان به خرج نمی‌دهند، بلکه می‌کوشند تا کوتاهی‌های خود را با داستان‌سازی‌های نادرست جبران کنند و با تحقیر دیگران خود را بزرگ بشمارند. شیوه‌هایی که آشکارا در تضاد با آموزه‌های نیاکان است.

امروزه واقعیت‌های تاریخی فرهنگ ایران به دست کسان گوناگونی تحریف و تباه می‌شود. گروهی از اینان، آشکارا و از روی بدخواهی و به قصد بزرگ داشتن و تبلیغ هر آن مرام و مکتبی که صلاح و منفعت خود را در آن می‌بینند، با ناراستی به عناد و تحریف روی می‌آورند. اهداف و روش‌های این گروه آشکارتر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد. اما از سوی دیگر، واقعیت‌های تاریخی ایران به دست کسان دیگری نیز جعل و دستکاری می‌شود که اتفاقاً از دوستداران و دلسوزان فرهنگ ایران هستند و گمان می‌کنند که داده‌های تاریخی به خودی خود جالب و مفید نیستند، بلکه هنگامی زیبا و باشکوه

می‌شوند که به دلخواه شخصی و موافق با نیازهای روزمره (و احیاناً سیاسی) آرایش داده شوند و به شکل دلخواه خود در آیند. برخی از این گروه، به درستی در برابر تخریب آثار باستانی بسیار حساس و نگران هستند؛ اما در برابر تخریب تاریخ و واقعیت‌های فرهنگی نه تنها حساسیت و نگرانی‌ای ندارند که حتی خود به آن دامن می‌زنند و پیش‌تاز آن نیز می‌شوند.

نگارنده، این انتقاد دوستان را نیز روا می‌داند که شایسته نیست با پرداختن به چنین افسانه‌ها و خیال‌پردازی‌هایی به آنها دامن زد؛ اما چون تأثیر این سخنان نادرست بر روی جوانان دوستدار فرهنگ و هویت تاریخی، موجب گمراهی و همچنین طعنه و ریشخند بدخواهانی شده است؛ لازم به نظر آمد تا به کوتاهی بدان پرداخته شود. این جوانان و دانشجویان، بارها برای مباحثه با بهانه‌جویانی که کوشش می‌کنند هویت تاریخی او را ناچیز و نادرست بشمارند، سراغ اسناد و مدارکی در زمینه ادعاهای یادشده بالا را گرفتند و من جز اینکه به آنان یادآور شوم که قربانی خیال‌پردازان و داستان‌سازان شده‌اند و یادآوری اینکه پیش از اتکا به هر ادعایی، ابتدا درستی و اصالت آنرا تحقیق کنند، و تکرار فراوان هر سخن و ادعایی، به تنهایی دلیل درستی آن نتواند بود، سخن دیگری برای آنان نداشتیم. بدین ترتیب، این جوانان نه تنها در برابر بهانه‌جویان پیرامون خود احساس ناتوانی می‌کردند، بلکه به هر آن واقعیت تاریخی دیگر نیز تردید می‌کردند.

به راستی گناه این احساس به عهده چه کسانی است؟ به عهده مغرضان و بهانه‌جویان، یا به گردن کسانی که در زیر پرچم ایران‌دوستی، به دستکاری در تاریخ و فرهنگ یک کشور بزرگ و کهنسال می‌پردازند و به دست خود و بدون هیچ کلنگ و تیشه‌ای به نابودی آن همت می‌گمارند؟

نکته دوم در این است که ما امروزه علاقه عجیبی به بازتاب توجه سازمان‌های جهانی به فرهنگ خود پیدا کرده‌ایم و چنانچه توجهی هم در کار نباشد، آنرا در خیال خود می‌تراشیم و صیقل می‌دهیم. با چنین نگرشی است که وقتی سازمانی بین‌المللی به یکی از مظاهر فرهنگی ما توجهی نشان می‌دهد، موجب توجه بیشتر ما نیز می‌شود و اگر توجهی نشان داده نشود، احساس کمبودی می‌کنیم که لازم می‌دانیم متعاقب آن به جعل و نسبت نادرست به آن سازمان‌ها روی آوریم.

نمونه‌ای از آن اینکه در چند سال اخیر ناگهان موجی به راه افتاد که سازمان ملل متحد روز ۲۹ اکتبر / ۷ آبان را «روز جهانی کورش» یا «روز جهانی حقوق بشر کورش» یا عبارت‌هایی شبیه این، نامیده است. انتشار چنین خبر مجعولی که نخستین بار توسط آقای نوشیروان کیهان‌زاده و در روزنامه شرق اتفاق افتاد، موجب شوق‌زدگی و دست‌پاچگی بسیاری از ما شد و بدون اینکه درستی آنرا بررسی کنیم، به بازگویی فراوان آن پرداختیم.

گویندگان و منتشر کنندگان چنین خبری نیز خود را بی‌نیاز از آن دانستند که توضیح دهند در کدامین هنگام سازمان ملل چنین تصمیمی را گرفته است و چرا در هیچیک از اسناد و تقویم‌های رسمی سازمان از چنین مناسبتی نامی برده نشده است و چرا جز عده‌ای از ایرانیان کس دیگری با چنین روز جهانی آشنا نیست؟ اینها پرسش‌هایی بودند که هیچگاه به آنها پرداخته نشد و برخی از خوانندگان نیز از شدت شیفتگی نیازی به چنین پرسش‌هایی را احساس نکرده و آنرا به دفعات بازنشر کردند.

در این میان بسیاری از نشریات و انجمن‌ها، پس از اینکه از نادرستی چنین ادعایی باخبر شدند، آنرا از وب‌سایت خود حذف کردند و برخی دیگر، نام سازمان ملل را به عبارت‌های نامفهوم و موهومی مانند «نهادهای بین‌المللی»، «دوستانان حقوق بشر» و عبارت‌هایی شبیه به آن تغییر دادند و در باره زمان پیدایش چنین روزی نیز از عبارت مبهم‌تر و موهوم‌تر «از دیرباز» اکتفا کردند. اگر تا این هنگام، انتشار چنین اخباری، ناشی از بی‌اطلاعی بود، اینک آشکارا تبدیل به عوام‌فریبی شده بود.

به گمان این نگارنده، چنین شیوه‌هایی در گفتارهای تاریخی هیچ تفاوتی با تخریب اثری باستانی و یا ساختن بنایی نوظهور و انتساب آن به دوران باستان ندارد.

نام‌های قلبی

نام‌های قلبی و کتابچه‌های نامگذاری و معنی‌گذاری قلبی

در سال‌های اخیر موجی از نام‌های قلبی اطفال رایج شده و عده‌ای با معنی‌گذاری‌های ذوقی و بی‌اساس بر روی آنها، کتابچه‌هایی را نیز منتشر می‌کنند. حتی دیده شده که با جعل نسخه‌های آنلاین لغتنامه دهخدا، این کلمات موهوم را بدان وارد می‌کنند. کلمات نوساخته و مضحکی همچون: آوش، آرشیت، آرتان، ارزین، ارشا، سوشا، سیوشا، برشا، پرشا، برکیا، مانیا، پانیا، تانیا، هاوش، هیرسا، هیما، میما و صدها نوع دیگر. این کلمات در هیچیک از متون و منابع کهن و شناخته شده وجود ندارند و چیزی بیش از بازی با آواها و مصوت‌ها و مونتاژ آنها با یکدیگر نیستند. جالب و غم‌انگیز است که اینگونه نام‌های بی‌ریشه و بی‌هویت را «نام‌های اصیل ایرانی» خطاب می‌کنند و هویت فرزند خویش را قربانی جعل و قلب می‌کنند.

هویت‌زدایی از انسان‌ها با تصفیه و تحریف نام‌های جغرافیایی در ایران

مواجهه و واکنش جوامع بشری با ظلم و ظالم به سه شکل است: یا با ظالم مقابله می‌کنند، یا ظالم را تحمل می‌کنند، و یا با ظالم شریک می‌شوند. رفتار جامعه ما در اکثر مواقع به شکل سوم است. یعنی همراهی و همدستی با ظالم برای ظلم بیشتر و کسب موقعیت‌ها و فرصت‌های بیشتر برای منافع افزون‌تر.

بررسی نقشه‌های جغرافیایی ایران در عصر قاجاری و مقایسه آنها با نقشه‌های جدیدتر، نشان از یک فاجعه بزرگ دارد: آسیمیلاسیون گسترده فرهنگی با نگاه نژادپرستانه و آریاگرایانه و حذف بسیاری از نام‌های ترکی، عربی، کردی، لری، بلوچی، گیلکی، تاتی و حتی در مواردی فارسی. این هویت‌زدایی و یکدست‌سازی فرهنگی که به دست اکثریت حاکم عصر رضاشاهی انجام شده، دارای چنان شمول گسترده و سراسری بوده که تقریباً می‌توان گفت چنانچه کسی به یکی از نقشه‌های ایران در عصر قاجاری نگاه کند، به اندازه‌ای با

نام‌های غریب اما کهن و اصیل که قربانی نام‌های جدید و جعلی فارسی شده‌اند، روبرو می‌شود که تصور می‌کند در حال تماشای نقشه‌ای از یک سرزمین رمزآلود و ناشناخته و دوردست است.

نام‌های جغرافیایی برآیند و نشانه موجودیت یک هویت دیرین است. حذف و تصفیه نام‌های جغرافیایی معادل با حذف هویت و اصالت مردم و قطع ارتباط فرهنگی و تاریخی آنان با گذشته است. همچنین موجب درک نشدن و ناهمما شدن متون ادبی و تاریخی گذشته نیز می‌گردد. عملی که می‌توان آنرا نسل‌کشی فرهنگی نامید و در صورت اصرار و نبود مخالفت، می‌تواند تبدیل به نسل‌کشی انسانی شود.

با توجه به این واقعیت (که وجود نقشه‌های متعدد جغرافیایی جایی برای تردید در آن باقی نمی‌گذارد)، چند پرسش مهم پیش می‌آید که پاسخ مناسبی را انتظار می‌کشد:

۱- کشوری که با نادیده انگاشتن انبوه اسناد و نقشه‌های تاریخی دست به جعل و تحریف صدها نام کهن و اصیل جغرافیایی زده است و تلاشی نیز برای جبران آن نمی‌کند، چگونه می‌تواند به تغییر نام‌های جغرافیایی توسط کشورهای دیگر اعتراض کند؟

۲- چرا جامعه ایرانی در قبال چنین هویت‌زدایی و قتل‌عام بزرگ فرهنگی که به معنای قطع ریشه‌های تاریخی و هویتی انسان‌ها و ذخایر فرهنگی و زبانی این سرزمین بود، سکوت کرد و همچنان نیز به سکوت خود ادامه می‌دهد؟

۳- چرا دانشمندان ایرانی علاوه بر اینکه سکوت کردند، حتی برای حذف و جایگزینی نام‌ها دست همکاری و مشارکت دراز کردند و برای تکمیل پروژه آسیمیلاسیون و یکدست‌سازی فرهنگی، در متون کهن به جستجوی نام‌های متروک ایرانی پرداختند تا آنها را به شکلی ساختگی بر روی مصداق‌های جدید و جعلی بگذارند؟

۴- ما فارس‌زبانان که با نام‌های کهن و اصیل و مشهور و مستند جغرافیایی چنین رفتار ویرانگرانه‌ای داشته‌ایم و در اینکار گوی استادی و مهارت را از همگان ربوده‌ایم، چگونه می‌توانیم زبانی تا این حد گشوده و اعتراض‌آمیز در برابر دیگران داشته باشیم؟

۵- ما فارس‌زبانانی که هر سال در مراسمی تشریفاتی و فورمالیته، مفاخر ادبی خود را در حرف و ادعا بزرگ می‌داریم و قدر می‌نهیم، چرا اندرزه‌های همان مفاخر را فراموش می‌کنیم که: «آنچه به همسایه نمی‌پسندی به خود نیز می‌پسند».

روابط میان انسان‌ها و جوامع انسانی، روابطی دوطرفه و متکی بر تأثیر و تأثر متقابل است. سکوت در قبال فرهنگ‌زدایی به دست خودی‌ها که مفهومی جز دفاع و حمایت ضمنی از آن ندارد، علاوه بر اینکه عملی ضدبشری است، بی‌گمان منجر به واکنش‌ها و صدمه‌های متقابل نیز می‌شود. سنگی است که بزودی به سمت پرتاب کننده آن بازخواهد گشت و تیری

که دیر یا زود کمانه خواهد کرد و زخم‌ها برجای خواهد گذاشت. در این زخم‌ها «پر خویشتن» می‌بینیم اگر نیک بنگریم.

ایران همواره ظرف بزرگی از فرهنگ‌ها و زبان‌ها و تنوع انسانی بوده است. نادیده گرفتن و حذف و طرد و تحقیر هر یک از اعضای این اتحادیه بزرگ و رنگارنگ و اهمیت دادن به یک بخش آن، معادل با نابود کردن و تضعیف ایران و همبستگی مردمان آنست.

هرگونه تغییر و دستکاری در نام‌های خاص و از جمله نام‌های سیاسی و جغرافیایی می‌تواند به هویت تاریخی مردم و جغرافیای تاریخی آسیب رساند و هویت دیرین و پژوهش‌های تاریخی و جغرافیایی را دچار تباهی و سرگردانی کند. تداول اجتماعی و سابقه تاریخی یک نام در زبان مردم و ادبیات مکتوب، بسیار مهمتر از بحث بر سر «درست بودن» یا «درست نبودن»، «معنا داشتن» یا «معنا نداشتن» آن نام است.

تغییر در نام‌ها نه تنها در زمان رضاشاه، که بعدها نیز ادامه داشت و امروزه نیز کماکان ادامه دارد. گرایش به تغییر نام (همچون گرایش به تغییر لغات) در بین عموم نیز تا حد زیادی رایج است و هر کس به فراخور ذوق و پسند خود سعی می‌کند به دستکاری و جعل لغات و نام‌ها بپردازد. دستکاری‌های که در درازمدت چیزی جز تخریب زبان و ادبیات، و هرج‌ومرج در تاریخ و جغرافیای تاریخی را به همراه نخواهد داشت. هویت هر پدیده‌ای در نام آن نهفته شده و تجلی یافته است. تغییر نام، به منزله از بین بردن یک هویت است.

لزوم جدی خودداری از تقلب در نام‌های جغرافیایی

آسیمیلیسیون فرهنگی و زبانی و یکدست‌سازی انسان‌ها با انبوه دستکاری‌ها در نام‌های جغرافیایی ایران و جعل نام‌های نوساخته و تقلبی بجای نام‌های اصیل و مستند و تاریخی که از زمان رضاشاه آغاز شده، تاکنون کم و بیش ادامه دارد.

سؤال اینجاست: کسانی که خود بزرگترین جاعلان نام‌های جغرافیایی در جهان هستند، چگونه می‌توانند به جعل نام توسط دیگران اعتراض کنند؟ چرا و به چه دلیل جعل نام‌های مستند تاریخی برای عده‌ای عملی پسندیده است و برای دیگران عملی ناپسند؟

تاریخ برای آموختن و برای جلوگیری از تکرار فجایع است. مصادره نام‌های بومی به نفع زبان غالب، از شدیدترین انواع تجاوزها و تحقیرهاست؛ چرا که هویت هر پدیده‌ای در نام آن نهفته است. تجربه‌های تاریخی می‌گویند که هیچ تجاوز و تحقیری بی‌پاسخ و بی‌جبران نمی‌ماند. بر همه ما فرض است که برای دوستی و آشتی و اتحاد با یکدیگر، جبران گذشته‌ای

را بکنیم که القائات استعماری برای انشقاق میان مردم بود. پیش از آنکه ما را «وادر به جبران» کنند.

دو راه پیش روی ماست: درس گرفتن از تاریخ، یا تکرار چندین باره فجایع انسانی در زمانی دور یا نزدیک.

شخصیت‌های قلبی

آرشیت دانا و بانو ورتا: دو شخصیت قلبی جدید

گفته می‌شود که در زمان هخامنشیان دانشمند و فیلسوف بی‌همتایی به نام «آرشیت دانا» زندگی می‌کرده که نظریه‌پرداز دموکراسی در ایران باستان هم بوده است. سخنان حکیمانه‌ای را نیز بدو منسوب کرده‌اند. همچنین مدعی شده‌اند او شاگرد برجسته‌ای هم داشته که «بانو ورتا» بوده است. از آنجا که در طول بیست سال پژوهش و تألیف فرهنگنامه ایران به چنین نام‌هایی برخورد نکرده‌ام، از مدعیان فوق درخواست و خواهش دارم که منبع تاریخی برای این دو تن را به نگارنده معرفی کنند و مرا مرهون الطاف خویش سازند.

یوتاب یا سردار زن هخامنشی و خواهر آریوبرزن: شخصیت قلبی نوساخته

گفته می‌شود که در ایران عصر هخامنشی یک سردار زن شجاع وجود داشته که خواهر آریوبرزن بوده و چنین و چنان از خود شجاعت نشان داده است. عده دیگری نیز او را ملقب به «یوتاب شیرزن بختیاری» کرده‌اند! چنین شخصی وجود خارجی ندارد و در هیچیک از اسناد و مدارک تاریخی نامی از او نیامده است. یوتاب از آخرین ساخته‌های کارخانه جعل و قلب کورش‌پرستان است.

آرتمیس، فرمانده قلبی نیروی دریایی هخامنشی

اینکه فرمانده نیروی دریایی ایران در زمان هخامنشیان بانویی به نام آرتمیس بوده، ادعایی نادرست و مجعول است. آرتمیس حاکم شهر هالیکارناس (پایتخت کشور کاریه/کاری) بود که در سال ۴۸۰ قبل از میلاد در حمله سپاه خشیارشا مغلوب او شد و از روی ناچاری و به اصرار خشیارشا در جنگ دریایی سالامیس/سلامین علیه سپاه یونان شرکت کرد. او خشیارشا را از این جنگ برحذر می‌داشت، جنگی که در نهایت به شکست خشیارشا منجر شد. گفته شده که آرتمیس بطور پنهانی با یونانیان همدستی می‌کرد.

پهلویان و ذبح قاجار به پای هخامنشیان

خصلت سلسله‌های پادشاهی و شبه‌پادشاهی در این است که می‌کوشند سلسله مغلوب را به انواع ترفندها و تبلیغات، بدنام و ویرانگر و بی‌کفایت جلوه دهند و خود را خوشنام و آبادگر و باکفایت. از سوی دیگر، چنانچه سلسله غالب فاقد مشروعیت قانونی یا پذیرش عمومی بوده باشد، می‌کوشد تا با ترفندها و تبلیغات موازی دیگری خود را به یک سلسله دور بچسباند و برای خود هویتی کاذب بسازد.

این کاری بود که بسیاری از حکومت‌ها و بخصوص پهلویان که با حمایت و مداخله بریتانیا به قدرت رسیدند، بدان دست یازیدند. آنان کوشیدند تا با به خدمت گرفتن مورخان وابسته به دربار، چهره‌ای سراسر کریه از قاجار بسازند و با تبلیغات گسترده این چهره را در ذهن و افکار عمومی غالب سازند. و نیز در اواخر دهه ۱۳۴۰ تصمیم گرفتند که با برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، دم خود را یکسره و بی‌واسطه به موجود نوظهوری به نام کورش و هخامنشیان که برای ایرانیان ناآشنا بود، گره بزنند و خود را تداوم آنان بنامند.

برای مقدمات اینکار لازم بود تا ابتدا تاریخ ایران در مقابل کورش یکسره نادیده گرفته شود و زدوده گردد تا با چنین تاریخ زدایی، راه برای چنان ادعای موهومی که کورش بنیانگذار کشور ایران بوده است، هموار شود. لازم بود تا پیشینه‌ای ساختگی و قلابی از کورش ساخته شود و سپس با تبلیغات گسترده که سراسر رسانه‌های گروهی و کتاب‌های تاریخی و متون درسی را در بر گرفت، چنین تصویری را در باور افکار عمومی بقبولانند.

از آنجا که کورش و هخامنشیان برای ایرانیان شخصیت‌های بکلی ناشناس و مهجور بودند، لازم بود تا افتخاراتی به آنها منسوب شود. برای کسب چنین افتخارات موهومی، ابتدا متنی مجعول از منشور کورش فراهم شد و سپس کوشیدند تا افتخارات قاجاریان را از گردن آنان باز کنند و به گردن کورش و هخامنشیان بیاویزند. اینکار با همراهی عده‌ای از نویسندگان و مورخان و باستان‌شناسان انجام شد و آثار توجیه‌گرانه آنان در تیراژ وسیع چاپ و به رایگان در سراسر کشور و ادارت و مدارس و دانشگاه‌ها توزیع شد.

اما آیا واقعاً و به راستی قاجاریان تا این اندازه کریه و بی‌کفایت، و هخامنشیان تا آن اندازه شریف و باکفایت بودند؟ این پرسشی است که نگارنده سعی می‌کند تا با مقایسه‌ای اجمالی میان قاجاریان و هخامنشیان، نگاه و اشاره‌ای گذرا بدان بنماید.

ایراد گرفته می‌شود که قاجاریان بخش‌های از کشور را از دست دادند. این ایراد البته درست است، اما اینرا نیز نباید فراموش کرد که هخامنشیان نه فقط بخش‌هایی از کشور را، که کل کشور را از دست دادند.

ایراد گرفته می‌شود که قاجاریان اهل حرمسرا و زن‌بارگی بوده‌اند. این ادعا نیز درست است، اما هخامنشیان نیز نه تنها دست کمی از قاجار نداشتند، که به مراتب از آنان پیشی گرفته بودند. قاجاریان دستکم زنان حرمسرای خود را با رعایت عرف متداول جامعه (درست یا غلط) انتخاب کرده و عقد کرده بوده‌اند. اما عمده‌ای از زنان حرمسراهای هخامنشی، زنان نگون‌بختی بودند که در جنگ‌ها به اسارت در آمده بودند و بین پادشاه (و از جمله کورش) دست به دست نیز می‌شدند.

ایراد گرفته می‌شود که قاجاریان حامی فرهنگ و هنر و دانش نبودند و ادعا می‌شود هخامنشیان پیشتاز دانش و فرهنگ جهانی بوده‌اند. این در حالی است که حدود هشتاد درصد از مجموع نسخ خطی بازمانده از روزگاران پیشین به عصر قاجار تعلق دارد. نسخی که شمولی گسترده در ادبیات، نجوم، جغرافیا، تاریخ، ریاضی، نقاشی، خوشنویسی و علوم طبیعی دارد. نگاهی گذرا به «فهرستواره کتابهای فارسی» از احمد منزوی به روشنی دامنه وسیع آثار تألیف شده در عصر قاجار را نشان می‌دهد. اما هیچ سند و شاهد و نقل‌قولی وجود ندارد که در دوره هخامنشی حتی یک کتاب نوشته شده باشد. از عصر قاجار می‌توان فهرستی هزاران نفره از ادبا و دانشمندان را مشاهده کرد، اما از سراسر دوره هخامنشی حتی از نام یک ادیب یا دانشمند سراغی نیست. آنان برای رفع این کمبود، بعضاً نام دانشمندان بابلی و یونانی را جزو دانشمندان هخامنشی قلمداد کرده‌اند. تبلیغات مخرب تا چه اندازه می‌باید نیرو داشته باشد تا واقعیت‌ها تا این حد دستکاری و جعل شوند؟

پادشاهان قاجار و بخصوص ناصرالدین‌شاه، هم از هنرها و هنرمندان حمایت می‌کردند و هم خود به انواعی از هنرها (همچون خوشنویسی، شعر، موسیقی، عکاسی، سفرنامه‌نویسی) آراسته بودند. اما شاهدی تاریخی وجود ندارد که عمده پادشاهان هخامنشی به چیزی جز جنگ و کشتار فکر کرده باشند.

قاجاریان فرهنگ و سنت‌های ایران را حفظ کرده و تداوم بخشیدند. موسیقی ایرانی، معماری ایرانی، خوشنویسی ایرانی و آیین‌های ایرانی در عصر آنان تداوم داشت و تکامل می‌یافت. در حالیکه در دوره هخامنشی نه تنها شاهدی از چنین رویه‌هایی وجود ندارد، که اگر هم داشت، جای خود را به هنرها و معماری ترکیبی یونانی-بابلی داد که در تخت جمشید و شوش پدیدار شد و توسط هنرمندان و صنعتگران یونانی، بابلی، مصری و دیگر نواحی ساخته شد. ساخت‌وسازهایی که به موجب کنیبه ششم داریوش در شوش (DSf)، پارسیان کمترین نقشی در ساخت آنها نداشتند. پس از دوره قاجاریان نیز مجدداً فرهنگ و سنت‌های ایرانی رو به افول رفت. معماری ایرانی قربانی معماری غربی، لباس ایرانی قربانی لباس غربی و آیین‌ها و آداب ایرانی قربانی آیین‌ها و آداب غربی شد.

ایراد گرفته می‌شود که مردم کشور برای قاجاریان اهمیتی نداشتند. این در حالی است که بخش قابل ملاحظه‌ای از بناهای عام‌المنفعه در ایران در زمان قاجاریان ساخته شده‌اند و از زمان هخامنشیان حتی یک بنای عام‌المنفعه (اعم از آب‌انبار، حمام، یخچال، کاروانسرا، مدرسه) شناسایی نشده است.

ایراد گرفته می‌شود که قاجاریان ستیزه‌جو و خشونت‌طلب بوده‌اند. این ادعا در مورد آغامحمدخان و نهایت بی‌رحمی و قساوت او با زندیه، و نیز تا حدودی در مورد محمدعلی‌شاه درست است، اما شامل حال دیگران نمی‌شود. قاجاریان نه توانایی خشونت‌ورزی و جنگ‌طلبی داشتند و نه تمایل به انجام آنرا. تقریباً تمامی جنگ‌های عصر قاجار با هدف دفاع از کشور در قبال حمله دیگران صورت پذیرفت. این در حالی است که جنگ‌های عصر هخامنشی، محصول زیاده‌خواهی‌ها، تجاوزگری‌ها و جهان‌گشایی‌های پادشاهانی همچون کورش و کمبوجیه و داریوش و خشیارشا بوده است. جنگ‌ها و هجوم‌هایی که منجر به نابودی بسیاری از تمدن‌های ایران و شرق باستان شد و میدان جنگ پهناوری به وسعت تقریبی شش میلیون کیلومتر مربع را در بر می‌گرفت.

قاجاریان دست به نسل‌کشی و قتل‌عام عمومی نیازیدند؛ اما هخامنشیان و بخصوص کورش و داریوش بارها و بارها به سوزاندن شهرها، به بردگی گرفتن زنان و کودکان، و غارت اموال عمومی روی آوردند و بدان افتخار هم کردند.

عمده پادشاهان قاجار اشخاصی مسالمت‌جو و بی‌آزار بودند. هر چند به دلیل دخالت‌های ویرانگر استعماری ناتوان و دست‌بسته بودند، اما به کشور و مردم آن تا حدی-کم یا زیاد-علاقه داشتند. آنان آشکارا تمایلی به سرسپردگی دولت‌های استعماری و از جمله بریتانیا نداشتند، اما راه خلاصی از آنرا نیز در خود نمی‌یافتند. همین روحیه و رویه بود که موجب شد دولت‌های استعماری در اتحادی مشترک تصمیم به سرنگونی آنان و جانشینی آنان با سلسله‌ای سرسپرده بگیرند. این در حالی است که هخامنشیان به چیزی جز بسط قدرت و گسترش حوزه فرمانروایی خود نمی‌اندیشیدند.

جامعه عصر قاجار توانست حتی از دل دربار شخصیت‌های برجسته فکری و فرهنگی و خردمندانی همچون ادیب‌الممالک، میرزا عیسی فراهانی (میرزا بزرگ)، قائم‌مقام فراهانی، امیرکبیر، عباس میرزا، تاج‌السلطنه، فروغ‌الدوله، فخرالدوله و بسیاری کسان دیگر را پرورش دهد و بالنده کند. اما از عصر هخامنشی شاهی از وجود چنین شخصیت‌هایی در دست نیست.

قاجاریان با اینکه لااقل در ظاهر مقید به مذهب بودند، اما مذهب را تبدیل به دکان عوام‌فریبی نکردند و روحانیون را آلت دست خود ننمودند. اگر از القابی همچون ظل‌الله

استفاده می‌کردند، همچون دیگر القاب، جنبه فرمایشی داشت. اما هخامنشیان نه تنها خود را عمیقاً تحت عنایت و حمایت خدایان می‌دانستند و غارتگری‌ها و تجاوزگری‌های خود را خواست اهورامزدا به حساب می‌آوردند، که پیروان دیگر ادیان را فقط به این جرم که «اهورامزدا را ستایش نمی‌کنند»، به دست قتل‌عام سراسری سپردند. و اینکار را حتی چنان افتخارآمیز می‌دانستند که شرح آنرا در کتیبه‌ها بازنوشتند و از خواننده خواستند که «مبادا اینها را باور نکنی و دروغ پنداری». و نیز برای کسی که آنها را بازگو و تبلیغ کنند، دعای خیر کرده‌اند که «فرزندانش (یعنی سربازان آینده سپاه هخامنشی) بسیار شوند».

دروغ نیرومند است. بسا نیرومندتر از راستی. مدعیان «راستی» مظهر «دروغ» هستند. چنین است که حتی در زمان حاضر و در عصر ارتباطات و دسترسی آسان و گسترده همگانی به اخبار و اطلاعات، همچنان می‌توان دروغ‌ها و تحریف‌های بزرگی را به ذهن‌های ساده‌اندیش قبولاند و باوراند تا بتوان راه سلطه را هموار کرد.

ریچارد فرای، غولی که ایرانیان ساختند

حس حقارت و خودکم‌بینی ما در قبال آمریکاییان مکرراً موجب بزرگ کردن و غول ساختن‌های ناموجه از آنان شده است. این در حالی است که بسیاری از شخصیت‌های علمی مهم و برجسته آمریکایی بطور کلی در ایران ناشناخته هستند. ریچارد نلسون فرای یکی از آخرین نمونه‌های غول‌سازی‌های ناموجه است. او محقق متوسطی بود که با گردآوری و نگارش چند کتاب برای نوآموزان، خدماتی به تاریخ و فرهنگ ایران نمود. این مطالعات و فعالیت‌ها تا جایی که به تحریک حس نژادپرستی و توجیه استعمار نپرداخته باشد، در جای خود ارزنده است و قابل تشکر و قدردانی.

اما از طرف دیگر اینرا نیز نمی‌بایست فراموش کرد که ریچارد فرای برخلاف تبلیغات گسترده و عجیب ماه‌های اخیر، حتی در کشور خود به عنوان دانشمند مشهور و صاحب نظریه‌ای شناخته نمی‌شد. معدود آثار قلمی او نه دربردارنده تحقیقات مفصل و مهمی بود و نه ارائه‌کننده پیچیدگی‌های غامض تاریخی. با اینکه مشهور است او ده‌ها زبان امروزی و باستانی را می‌دانسته است، اما هیچکس حتی یک سطر از یک متن کهن را که ترجمه او بوده باشد، ندیده است. او بیشتر مردی خوش‌ذوق و خوش‌محضر و شیفته پرداختن به ایران بود و ارتزاق او از این طریق میسر می‌شد.

ریچارد فرای برخلاف خلق و خوی عموم دانشمندان، گرایش شگفت و عجیبی به سیاسیون و دستگاه قدرت و ثروت ایران داشت. او کاری با دانشگاه‌های ایران نداشت، اما همیشه برای سفرهای مکرر و بی‌پایان به ایران و ملاقات با دولتیان و مهمانی‌های دولتی،

چمدانی آماده داشت. در حدود شصت سال گذشته برای او تفاوتی نمی‌کرد که در ایران کدام حکومت و کدام دولت صاحب قدرت است. او به همه آنان نزدیک می‌شد و با همه آنان از نزدیک حشر و نشر داشت.

عده‌ای ریچارد فرای را جاسوس دانسته‌اند. نگارنده در این زمینه اطلاعی ندارد (جز آنچه فرای شخصاً بیان کرده و از جاسوسی از آلمان به نفع آمریکا خبر داده است) اما می‌داند که او خود را شاگرد و وارث آرتور اوپهام پوپ می‌دانست و جانشین او در مؤسسه آسیایی در شیراز و نیز در نیویورک بود. امروزه برای همگان روشن و آشکار است که آرتور اوپهام پوپ (که قبر او در کنار زاینده‌رود در اصفهان است)، یک قاچاقچی و دلال بزرگ عتیقه و سازنده اشیای شبه‌باستانی تقلبی در ایران بود که ده‌ها سال با اعمال نفوذ در بین شخصیت‌های برجسته حکومتی و صاحبان قدرت (و از جمله محمدعلی فروغی و پسرش محسن فروغی) اهداف و منافع خود را به پیش می‌برد. به این ترتیب که در پوشش ستایش تاریخ و فرهنگ ایران و فریب ایرانیان از طریق چاپلوسی و تمجید و تحریک حس برتری‌طلبی آنان، اشیای اصیل باستانی را از ایران خارج می‌کرد و اشیای تقلبی را به ایران وارد می‌نمود. این نکاتی است که حتی از دید محققان مستقل آمریکایی نیز مخفی نمانده و برای مثال اسکار وایت موسکارالا در کتاب «جعل فرهنگ شرق نزدیک باستان» به دقت و صراحت پرده از اعمال پوپ و گروه او برداشته است.

برای ریچارد فرای علی‌السویه بود که در سال ۱۳۸۸ و پس از آن به ایران بیاید و پابه‌پا و شانه‌به‌شانه و بازو در بازوی رئیس جمهور وقت به اصفهان برود تا سند مالکیت و کلید خانه‌ای را تحویل بگیرد که ملک مردم ایران بود. هیچکس و هیچ رسانه‌ای بخاطر تصاحب اموال دیگران او را سرزنش نکرد و هیچکس و هیچ رسانه‌ای از رئیس‌جمهور نپرسید که به چه حقی و به چه اجازه‌ای اموال عمومی را به دیگران می‌بخشی؟ و در ازای چه چیز می‌بخشی؟ چرا که قدرت تبلیغاتی رسانه‌های حامی و درآمد حاصل از رپرتاژ آگهی‌های «سودآور» همچون همیشه بر «حق مردم» می‌چربید.

از همه اینها گذشته، بر فرض که ریچارد فرای دانشمندی هم‌طراز با صدها دانشمند برجسته ایران‌شناسی در جهان بوده باشد، آنانی که هر ساله در سکوت و فراموشی مرده‌اند و می‌میرند و کسی یادی از آنان نمی‌کند، آنگاه باید پرسید که آیا او و استادش که گفته می‌شود متخصصان تاریخ و فرهنگ ایران بوده‌اند، نمی‌دانسته‌اند که در فرهنگ ایران نمی‌توان مرده‌ای را در کنار رود و در جوار آب روان دفن کرد و این کاری بس زشت و نکوهیده است؟ آیا آنان نمی‌دانسته‌اند که طبق قوانین موضوعه کشور ایران، تدفین در شهرها صرفاً در گورستان‌های عمومی امکان‌پذیر است و در هر جای دیگری ممنوع و غیرقانونی است؟

آیا آنان نمی‌دانستند یا می‌دانستند ولی معتقد به نادیده گرفتن فرهنگ مردم و قوانین کشور بودند؟ اگر نمی‌دانستند، چگونه متخصص ممتاز فرهنگ ایران بوده‌اند؟ و اگر می‌دانستند و مایل به نادیده انگاشتن آن بودند، باید پرسید که چرا ایرانیان می‌بایست فرهنگ و آداب و رسوم و اعتقادات و قوانینی را که میلیون‌ها نفر بدان پایبندند، بخاطر این دو نفر نادیده بینگارند؟ چرا آنان خود را شخصیت‌هایی برتر از فرهنگ و فراتر از قانون می‌دانستند که همگان می‌بایست خواست آنان را در هر صورت برآورده سازند؟

از همه اینها گذشته، موج گسترده تبلیغاتی و رسانه‌ای عوام‌فریبانه که در ماه‌های اخیر در ایران براه افتاد و عده بیشماری را دانسته یا نادانسته به کام خود کشید، چه مقصودی را دنبال می‌کرد و می‌کند؟ انبوه دروغ‌ها به چه منظور گفته شد؟ کدام سند در دست است که نشان دهد علامه دهخدا به او لقب «ایران‌دوست» اهداء کرده بود؟ مگر دهخدا مرجع صاحب لقب بود؟ و اصولاً در زمان حیات دهخدا او چند ساله بود و صاحب چه کارنامه‌ای می‌توانست باشد؟ چرا ناگهان چندین نفر وصی فرای شدند و همگی نیز بطور شفاهی و بدون وصیتنامه مکتوب؟ چرا هر کس وصیتنامه شفاهی متفاوت و متناقضی داشت؟ چرا به دروغ ادعا شد که دولت تاجیکستان در فکر انتقال فرای و تدفین او در تاجیکستان است؟ خبری که بلافاصله توسط تاجیکان تکذیب شد که «ما را به خیمه‌شب‌بازی خود داخل نکنید».

چرا در آمریکا کسی برای مرگ فرای واکنشی نشان نداد و حتی در شهر یا دانشگاه منسوب به آن نیز تجلیلی نشد و مراسم بزرگداشتی برگزار نکردید؟ چرا حتی خانواده و ورثه‌اش کوچکترین اظهارنظری نکردند؟ چرا رسانه‌های آمریکایی چیزی نگفتند و نوشتند؟ چرا همه چیز در آمریکا در سکوت و بی‌تفاوتی گذشت و در ایران در غوغا و جنجال سپری شد؟

«سوشانس» حقوقدان دروغین ایران باستان

موبد رستم شهزادی (موبدان موبد پیشین زرتشتیان ایران) در کتاب «قانون مدنی زرتشتیان در زمان ساسانیان» احکام شرعی و فقهی برده‌داری و غلامی و نحوه کارکشی و اجاره دادن و خرید و فروش برده در دین زرتشتی را با جزئیات کامل شرح می‌دهد. ایشان این احکام را به شخصیتی موسوم به «سوشانس» منسوب می‌دارد و او را بدون ارائه هیچ دلیل و مدرک و مأخذی «حقوقدان معروف قدیم ایران» معرفی می‌کند.^{۶۴} باید دانست که چنین

^{۶۴} شهزادی، رستم، قانون مدنی زرتشتیان در زمان ساسانیان، چاپ دوم، تهران، انتشارات فروهر، ۱۳۸۶، ص ۶۵.

شخصیتی از اصل و اساس ساختگی و دروغین است و در هیچ منبع تاریخی یاد و نامی از چنین حقوقدانی نیامده است.

متون و کتیبه‌ها و منابع تقلبی

در باره منشور کورش هخامنشی و گزیده متن آن

کورش در مدت نزدیک به سی سال سراسر شرق باستان را درنوردید و آنرا به میدان بزرگ جنگ و ناامنی و خونریزی بدل کرد. میدانی که یک سوی آن در غرب آناتولی و سوی دیگرش در شرق آسیای میانه بود. تعداد مردانی که در طول این سالیان دراز کشته و معلول شدند، شمار زنان و اطفالی که بیوه و یتیم و بی‌خانمان و ربوده شدند، میزان اموالی که به غارت رفت، هزینه‌هایی که از دسترنج مردم بینوا تأمین شد و بر دوش آنان تحمیل گردید، خسارت‌هایی که به اقتصاد و کشاورزی و بازرگانی و پیشه‌ها وارد آمد، زمین‌های سوخته و ویرانی که بر جای ماند، و آسیب و رنجی که به جان و روان، و به فرهنگ و تمدن و آینده بشریت رسید، غیر قابل محاسبه و تخمین است.

دنیای باستان همواره از آتش جنگ‌ها و یورش‌های بی‌پایان در رنج بوده است؛ اما جهان امروز، علاوه بر چشمداشت بر خاک سرزمین‌ها، با تاختن بر اندیشه، باورها، غرور و هویت مردمان، و نیز با گسترش برتری‌طلبی و نفاق‌افکنی میان مردم، چیرگی بر آنان را در سر می‌پروراند. مردمانی که باورها و هویت تاریخی خود را به فراموشی سپارند، مردمانی که نیازمند دانش و فناوری کشورهای دیگر باشند، مردمانی که چیزی برای عرضه در جهان امروز نداشته باشند، شکست‌خوردگان جهان امروزند. پیشینیان ما به‌رغم رنج‌های بی‌پایان بشری، گذشته‌ای سرافرازانه برای ما به ارمغان نهادند. ما برای فرزندان آینده خود چه دستاوردی داریم و برای شکسته نشدن در جهان سخت نامهربان امروز، چه راه‌هایی اندیشیده‌ایم؟

کشف منشور و اصالت آن: در سال ۱۲۵۸ هجری شمسی / ۱۸۷۹ میلادی، به دنبال کندوکاوها و عتیقه‌یابی‌های گروه انگلیسی در بین‌النهرین، استوانه‌ای از گل پخته بدست یک میسیونر مسیحی کلدانی و تبعه بریتانیا به نام «هرمزد رسام» پیدا شد که امروزه در موزه بریتانیا در شهر لندن نگهداری می‌شود. با اینکه در تداول گفته می‌شود که این استوانه در معبد بزرگ اِسْگِلَه (نیایشگاه مردوک، خدای بزرگ بابلی) در شهر باستانی بابل کشف شده است، اما رسام در خاطرات خود آورده که این استوانه را در حوالی بقعه «عمران بن علی» در نزدیکی روستای «جمجمه» پیدا کرده است.^{۶۵} به‌رغم اینکه تاکنون گزارشی از چگونگی و جزئیات حفاری منتشر نشده (اگر حفاری‌ای انجام شده باشد) و عوامل بریتانیا در سده نوزدهم بطور گسترده به جعل کتیبه‌های باستانی در بین‌النهرین مشغول بوده‌اند،^{۶۶} و گزارش‌هایی مبنی بر حفاری‌های مخفیانه (و احتمالاً جاسازی‌های) هرمزد رسام در دست است،^{۶۷} اما عموماً فرض بر اصالت کتیبه گذاشته شده است.

این کتیبه (چنانچه اصیل باشد) در فاصله سال‌های ۵۳۸ تا ۵۳۰ قبل از میلاد به خواست کاهنان بابلی و یا به فرمان کورش هخامنشی (۵۳۰-۵۵۰ قبل از میلاد) و یک تا هشت سال پس از حمله به شهر و کشور بابل و تصرف آنجا نویسانده شده است. منشور کورش آخرین نمونه پیدا شده از سنت کهن منشورنویسی بابلی است که نگارش و انتشار آنها نزدیک به دو هزار سال تداوم داشته است. اما پس از سلطه کورش و دیگر هخامنشیان بر بابل، این سنت کهن همچون بسیاری از نمودهای تمدن بابل از میان می‌رود.

ترجمه‌های گوناگون منشور کورش به زبان فارسی تقریباً همزمان با ترجمه‌های اروپایی آن در ایران منتشر شدند. بجز این، انواعی از متن‌های ساختگی از این منشور و نیز سخنان دیگر منسوب به کورش به فراوانی جعل و منتشر شده‌اند.

اوج توجه به منشور کورش به سال‌های پایانی دهه ۱۳۴۰ هجری شمسی و مقدمات برگزاری جشن‌های دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی باز می‌گردد. در آن سال‌ها که قرار بود

⁶⁵ Rassam, Hormuzd, Asshur and the land of Nimrod, Londo, Curts & Jennings, 1897; Hilprecht, Hermann Volrath, Explorations in Bible lands during the 19th century, Philadelphia, A. J. Molman and Company, 1903.

⁶⁶ Walker, C. B. F., Cuneiform, University of California Press, 1987.

⁶⁷ محمدی‌فر، یعقوب، باستان‌شناسی سیاسی: نگاهی به تاریخچه مطالعات باستان‌شناسی کتاب مقدس (تورات)، در: مجله مطالعات ایرانی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال هفتم، شماره سیزدهم، بهار ۱۳۸۷، ص ۱۹۲، به نقل از:

Laughlin, John C. H., Archaeology and the Bible, Routledge, 2000.

تبلیغات و بهره‌برداری‌های گسترده‌ای بر روی کورش و منشور منسوب به او انجام شود و مشروعیت و هویتی تاریخی به خاندان سلطنتی بدهد، ترجمه‌ای فارسی و بدون امضا از سوی اشرف پهلوی و جزو سلسله «انتشارات شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران» تهیه و منتشر شد. عموم ترجمه‌های فارسی که پس از آن منتشر شدند (و از جمله ویرایش نخست کتاب «منشور کورش هخامنشی» از همین نگارنده)، دانسته یا نادانسته تا اندازه زیادی تحت تأثیر آن ترجمه و شدت تبلیغاتی که بر روی آن انجام شد، قرار داشته و دارند. سپس به دستور همو، ترجمه‌ای به زبان انگلیسی بر اساس همان متن فارسی انجام شد و در کشورهای بسیاری توزیع گردید. اشرف که در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱ میلادی) رئیس هیئت نمایندگی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل بود، نسخه‌ای از متن خودساخته کتیبه را همراه با نسخه بدلی از استوانه که موزه بریتانیا آنرا ساخته بود، به اوتانت دبیرکل وقت سازمان ملل متحد تحویل داد تا در ضمن اشیایی که همه کشورها به دلخواه و تصمیم خود به سازمان تقدیم می‌کنند، در ویرترین گذارده شود.^{۶۸}

منشور کورش و ادعای نخستین متن حقوق بشر جهان: اشرف پهلوی در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی، ضمن دعوت از تعدادی حقوقدان و برگزاری مراسمی در مشهد مادرسلیمان (که به تازگی پاسارگاد نامیده می‌شد)، از منشور کورش با عنوان «منشور آزادی» و «نخستین منشور جهانی حقوق بشر» یاد کرد و ترتیبی داد تا نام کورش به عنوان «نخستین بنیادگذار حقوق بشر جهان» بر سر زبان‌ها بیفتد.^{۶۹} در حالیکه چنین ادعایی نمی‌توانست درست باشد و محتوای منشور کورش ارتباط و شباهتی با مفهوم امروزی یا دیروزی حقوق بشر ندارد. بطوری کلی می‌توان گفت ادعاهایی که یک «فاتح» برای توجیه حمله خود و یا برای کسب مشروعیت بیان می‌دارد، مشمول قاعده‌ای می‌شود که اعتراف و ادعای هر شخص را فقط علیه خودش دارای اعتبار می‌داند و نه به نفع خودش. بر همین اساس، آنچه کورش در متن منشور نوشته است، فقط علیه او- و نه به نفع او- کاربرد دارد. از هیچ فتح‌نامه‌ای که یک مهاجم مسلح در شرایط غلبه و برخورداری از قدرت نوشته است، نمی‌توان به نفع آن مهاجم و به زیان کشور یا مردم مغلوب استفاده کرد.

^{۶۸} این ترجمه و نسخه‌بدل از منشور کورش در ساختمان سازمان ملل متحد در نیویورک و در فضای بین تالار اصلی شورای امنیت و تالار قیمومت که آثار اهدایی دیگر کشورهای جهان نیز در آن نگهداری می‌شود، جای دارد. این ادعا که سازمان ملل متن منشور کورش را بر سرور سازمان آویزان کرده، درست نیست.

^{۶۹} اشرف پهلوی در سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸ میلادی) رئیس بیست و ششمین نشست کمیسیون حقوق بشر، و در سال ۱۳۴۹ (۱۹۷۰ میلادی) رئیس کنفرانس بین‌المللی حقوق بشر بوده است.

تاکنون تعداد زیادی از دانشمندان جهان در برابر چنین ادعاها و دستمایه‌های تبلیغاتی دست به روشنگری زده‌اند. آملی کورت یکی از هخامنشی‌شناسان برجسته که همراه با هلن سانیسی وردنبورخ از ویراستاران مجموعه مقالات «تاریخ هخامنشی» (محصول کارگاه‌های پژوهشی تاریخ هخامنشی در دانشگاه خرونینگن هلند) بوده است؛ نگاهی واقع‌گرایانه و منتقدانه به منشور و سیاست‌های کورش دارد و محتوای منشور را ناشی از تعلق خاطر و نیاز کورش به خدایان بابلی و دروغ‌هایی برای توجیه حمله به بابل می‌داند و آنرا در بردارنده مطالبی نمی‌داند که بتوان عنوان منشور حقوق بشر را بر آن نهاد.^{۷۰} او همچنین در این مقاله از چهره معرفی شده از کوروش انتقاد می‌کند و آنرا تحریف تاریخ می‌خواند. کورت تصور اینکه شاهنشاهی هخامنشی یک شاهنشاهی برجسته و تحسین‌برانگیز است را ناشی از خطا در بازگویی سیاست‌های هخامنشیان می‌داند. او همچنین آورده که آنچه در باره کورش گفته می‌شود، تنها یک بزرگنمایی تبلیغاتی است.

چنین نظراتی را دانشمندان دیگری که نخواستند تابع تبلیغات سیاسی رایج شوند، بیان نموده‌اند: جونا لندریگ، مورخ هلندی، گفته‌های کورش را دسیسه‌هایی می‌خواند که مورد سوءاستفاده محمدرضا شاه هم قرار گرفت و کسانی را وارد بازی‌های تبلیغاتی خود کرد. او تفسیر حقوق بشرانه از منشور را نادرست و توأم با نادیده انگاشتن واقعیت‌ها می‌داند. هری دی کویت و یله، بزرگنمایی بر روی منشور را به اشرف پهلوی نسبت می‌دهد و کورش را پادشاهی ظالم می‌داند که خاندان پهلوی او را بدل به یک مدافع حقوق بشر کرده‌اند.^{۷۱} او به نقل از تام هلند، می‌گوید که ایرانیان به چیزهای بیخود دلبستگی و علاقه نشان می‌دهند. کلاوس گالاس، مورخ دیگر آلمانی نیز آنچه به کورش نسبت داده می‌شود را اقتدار کاذب نامیده است.

علاوه بر اینها، یوزف ویسهوفر، مورخ دیگر آلمانی و مؤلف کتاب «ایران باستان» منشور کورش را یک کتیبه تبلیغاتی می‌خواند و کورش را در ستمگری و غارتگری همپای دیگر پادشاهان می‌داند. تام هلند، مورخ بریتانیایی ادعای وجود حقوق بشر در منشور کورش را چرندیات می‌خواند و اضافه می‌کند تصرف سرزمین‌هایی بدان پهناوری بدون غارت و کشتار ممکن نمی‌شده است. ام. سی. روت- هخامنشی‌شناس برجسته- بزرگنمایی کورش را

⁷⁰ Kuhrt, Amélie, "The Cyrus Cylinder and Achaemenid imperial policy", in: Journal for the Study of the Old Testament (JSOT), Sheffield, University of Sheffield. Dept. of Biblical Studies, No. 8, February 1983, pp. 83-97.

⁷¹ <http://www.telegraph.co.uk/news/worldnews/europe/germany/2420263/Cyrus-cylinders-ancient-bill-of-rights-is-just-propaganda.html>.

اقدامی سیاسی و تبلیغاتی می‌نامد،^{۷۲} ادعایی که مورد قبول و اندر در اسپیک نیز قرار گرفته و اضافه کرده که کورش غارتگر هگمتانه و ویران‌کننده معابد بابل بوده است. کسی که مردمان زیادی را به کام مرگ فرستاد.^{۷۳} اریک گرایسون نیز معتقد است پیروزی‌های کورش با کشتار کسانی که مقاومت می‌کرده‌اند و با تصرف غنائم فراوان همراه بوده و بعید می‌داند که بابل بدون مقاومت سقوط کرده باشد.

مقایسه منشور کورش با دیگر منشورها و کتیبه‌های پادشاهان: مقایسه متن منشور کورش با برخی دیگر از منشورها و کتیبه‌های به دست آمده در بابل نشان می‌دهد که منشور کورش چه از نظر شکلی و چه از نظر محتوایی، دارای سابقه‌ای کهن در بابل بوده و بر اساس یک سنت کهن بابلی نویسانده شده است. سنتی که در سرزمین پدری کورش شناخته شده نبود و پس از او نیز در بابل از میان رفت و تکرار نشد.

کتیبه‌های بازمانده از نبونید (شاهی که مغلوب کورش شد) نشان می‌دهد که او روحیه‌ای اهل مدارا و همراه با گرایش به هنر و ادبیات داشته است. او در «منشور نبونید» از ساخت‌وسازها و کوشش برای ساختن شهرها خبر داده است:

«من تمامی شهر حَرَّان را چنان ساختم که می‌درخشد، چنانکه مهتاب تابناک می‌درخشد». او به آن اندازه محبوبیت در نزد مردم داشته است که به موجب کتیبه داریوش در بیستون (بند ۱۶ از ستون یکم و بند ۱۴ از ستون سوم)، دستکم دو نفر با ادعای انتساب خویشاوندی به نبونید توانستند حمایت گسترده مردم بابل را علیه حکومت هخامنشی به دست بیاورند. قیام‌هایی که در نهایت به دست داریوش سرکوب شدند. نبونید با اینکه پیرو خدای «سین» (خدای ماه) بود، اما مردم را تحت فشار نگذاشت تا به خدای دلخواه او بگروند، در حالیکه کورش طبق سطر هفتم منشور، به همین اتهام او را سزاوار تنبیه می‌دانست: «او مردوک، شاه خدایان را نمی‌پرستید». نبونید همچنین پادشاهی بود که مانند کورش با زور و قوه نظامی به قدرت نرسیده بود، بلکه با انتخاب بزرگان به پست پادشاهی بابل گمارده شده بود.

در منشور کورش مفاد چندانی که بر حقوق مردم تأکید کند، دیده نمی‌شود. در حالیکه سخنان مبتنی بر حقوق مردم پیش از او در کتیبه‌های پادشاهان دیگر بابل آمده است.

⁷² Root, M. C. The king and kingship in Achaemenid Art: Essays on the Creation of an Iconography of Empire, EJ Brill, 1979.

⁷³ Van der Spek, R. J., Did Cyrus the Great introduce a new policy towards subdued nations? Persica, 1982, 10, 278-283.

برای نمونه حمورابی در ۱۳۰۰ سال پیش از کورش و در ضمن حدود ۳۰۰ ماده حقوقی آورده است:

«منم حمورابی، شاهی که خدایان مرا برگزیدند تا برای مردم رفاه را به ارمغان آورم، تا عدالت و دادگری را در زمین گسترش دهم، تا ظلم و بدی را از بین ببرم، تا قوی نتواند بر ضعیف ظلم کند و زور بگوید.

منم حمورابی، آن کسی که فراوانی و برکت را زیاد کند، آن کسی که بر چهار گوشه جهان گام می‌گذارد، آن کسی که بابل را بزرگ و باشکوه کرد، آن کسی که قلب خدای خود مردوک را متوجه خود کرد، آن کسی که نیایشگاه اسکیلا را آباد کرد، آن کسی که شهر اور را آبادان کرد، آن کسی که شهر اوروک را زیبا و با طراوت کرد.

منم حمورابی، شاه چهارگوشه جهان، شاه بابل، شاه توانا، کسی که قانون و عدالت را در زمین برقرار کرد، کسی که به مردم آسایش بخشید.

منم حمورابی، شاه بزرگ، من چوپان مردمی بودم که مردوک آنان را به من سپرده بود، من سرزمین‌های آرام برای مردم فراهم ساختم، من بر مشکلات بزرگ پیروز شدم، من دشمن را ریشه‌کن کردم، من جنگ را کنار نهادم، من به همه سرزمین‌ها آسایش ارمغان کردم، من کاری کردم تا همه مردم در دوستی و صلح زندگی کنند، من اجازه ندادم کسی مردم را آزار دهد و برنجاند و بترساند، سایه مهربان من بر فراز شهر گسترده شده است.

من همه مردمان سومر و بابل را در آغوش خود گرفتم، آنان را به سوی خوشبختی رهنمون شدم، من همیشه و همواره در صلح و آشتی بدانان فرمان راندم، من همه مردم را در پناه دانایی خود قرار دادم، من اجازه ندادم تا قوی بر ضعیف ظلم کند و زور گوید، من اجازه ندادم تا کسی به کودک یتیم یا زن بیوه ظلم کند.

من حمورابی هستم، شاه دادگری، بنیانگذار قوانین، مجری عدالت، من شاهی هستم که به مظلوم عدالت می‌بخشد، بگذارید هر ستم‌کشیده‌ای که ادعایی دارد به نزد من بیاید، من قلب مردوک را شاد کردم، من قلب مردوک را از خود خوشنود کردم، برای همه روزهایی که خواهند آمد. برای همیشه!».

برده‌داری، غارتگری و نابودی کشورها: برخلاف شایعات متداول، در منشور کورش

اشاره‌ای به لغو برده‌داری نشده است. کورش چندین کشور و تمدن درخشان و کهن (و از جمله «ماد»، «لیدی» و «بابل») را برای همیشه از میان برداشت و به تمامی جلوه‌های فرهنگ و تمدن و هنر پیش از هخامنشی که زینت‌بخش موزه‌ها است، پایان داد و چیزی بر جای آنها عرضه نکرد.

این اصلی اساسی در تاریخ است که هیچ پادشاه یا سرداری نمی‌توانسته بدون قتل‌عام‌های گسترده و بدون غارت دارایی‌های عمومی و خصوصی مردمان کشور خودش و کشور مقابل، دست به کشورگشایی و جهان‌گشایی بزند. محرک آن پادشاه و سرداران و سپاهیان برای جهان‌گشایی، فقط امید به پیروزی و غارت کشور مغلوب بوده است.

حمله و استیلای کورش دارای عواقب ناهنجاری بوده که از زمان شروع حملات او تا پایان شاهنشاهی هخامنشیان، علاوه بر اینکه شهر نوساخته‌ای شناسایی نشده که اصولاً هیچ شهری در ایران امروزی که سکونتگاه مردم باشد، پیدا نشده است. به عبارت دیگر، در فاصله زمانی شهر مادی هگمتانه (از آخرین شاه ماد) و شهر سلوکی سلوکیه (از نخستین شاه سلوکی) هیچ شهری در ایران ساخته نشد. این زمان برابر است با زمان پادشاهی کورش و بازماندگان هخامنشی او. علاوه بر این، نشانه‌چندانی از سازندگی‌ها و فعالیت‌های عمرانی دیگر به دست او و در زمان او شناسایی نشده است.

در مجموع و بطور خلاصه، حمله کورش به بابل نه تنها موجب شکل‌گیری سبک تازه‌ای در فرهنگ و هنر و معماری و دیگر دستاوردهای فکری یا مادی نشد، که حتی همان دستاوردهای موجود علمی و اجتماعی را که بابل به تازگی بدان‌ها دست یافته بود، به باد داد. از دوره کورش و عمدتاً از زمان هخامنشیان در بابل، تقریباً هیچگونه یادمان و آثار فرهنگی و تمدنی بر جای نمانده است. بابل پس از سلطه کورش نه تنها چیزی به دست نیاورد، که دارایی پیشین خود را نیز از دست داد. در دوره سلطه کورش بر بابل، مدارا و تساهل دینی که در زمان پادشاهی هفده ساله نبونید به اوج خود رسیده بود، تا حد زیادی از بین رفت. صلح‌طلبی و خودداری از تجاوز به کشورهای دیگر که در زمان نبونید رایج شده و تثبیت یافته بود، مجدداً تباه گردید و دوره جدیدی از لشکرکشی‌ها و کشورگشایی‌های بی‌پایان با بهره‌گیری از جان و مال مردم آغاز گردید. در زمان سلطه کورش بر بابل، سنت‌های تاریخ‌نویسی بابلی، نجوم بابلی، نظام‌های فکری و فلسفی و دینی متنوع بابلی، اسطوره‌های بابلی، نگارگری بابلی، تندیس‌سازی بابلی، مدارس و مراکز آموزشی و بسیاری از دیگر مبانی تمدن بابل تا حد زیادی از میان رفت. این در حالی بود که سنت‌های برده‌داری، رباخواری، بهره‌کشی جنسی از دختران، سخت‌گیری به زنان و نیز تربیت اطفال به عنوان سرباز و نیروی نظامی گسترش و استحکام بیشتری یافت.

گزیده متن منشور کورش هخامنشی: «نبونید مانع مراسم قربانی می‌شد. او مردوک، شاه خدایان را نمی‌پرستید. مردوک همه کشورها را جستجو کرد و آنگاه دست شاه واقعی و محبوب خودش را گرفت و نام کورش پادشاه ایشان را برخواند. از او بنام پادشاه جهان یاد کرد. مردوک خواست تا تمام سرزمین‌ها و مردم در برابر پاهای کورش به خاک بیفتند.

مردوک کورش را برانگیخت تا راه بابل را در پیش گیرد. لشکر پر شمار کورش که همچون آب رودخانه شمارش ناپذیر بود، آراسته به انواع جنگ‌افزارها در کنار او ره می‌سپردند. مردوک مقدر کرد تا کورش بدون درگیری (به دلیل تشنگی و تسلیم مردم بابل) به شهر وارد شود. همه مردم بابل، سراسر سرزمین سومر و اکد و همه اشراف و فرمانداران در برابر کورش به سجده افتادند و پای او را بوسیدند.

منم کورش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه توانمند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار گوشه جهان. من با لذت و شادی بر تخت پادشاهان بابل نشستم. آنگاه مردوک خدای بزرگ، قلب بابلیان را متوجه جبروت من کرد. چون من هر روز به خدمت او می‌رفتم (به نزد مجسمه مردوک).

قوای مسلح من فارغ‌بال در بابل حرکت می‌کردند. نگذاشتم کسی در همه سومر و اکد تهدیدی باشد. من شهر بابل و معابد مقدسش را سعادتمند کردم. او بر من، کورش، که ستایشگر او هستم، بر پسر من کمبوجیه و همچنین بر همه سپاهیان من، برکش را اعطا کرد. ما همگی در برابر او جایگاه والای خدایی‌اش را ستودیم.

همه شاهانی که بر اورنگ پادشاهی نشسته‌اند، از همه چهار گوشه جهان، از دریای بالا تا دریای پایین، همه آنان که در شهرها زندگی می‌کنند، همه پادشاهان آموری که در چادر زندگی می‌کنند، برای من باج سنگین آوردند. در بابل در جلوی پای من به زمین افتادند و بر پاهای من بوسه زدند.

من خانه‌های خدایانی که به حال خود رها شده بودند، دوباره مجسمه‌های خدایانشان را بازگرداندم. همه آن خدایان را گرد آوردم و در منزل‌های ابدی مستقر کردم. و همچنین پیکره خدایان سومر و اکد را که نبونید بدون واهمه از خشم خدای خدایان به بابل آورده بود؛ به فرمان مردوک و برای خوشنودی‌اشان به معابد خود بازگرداندم.

بشود خدایانی که آنان را به جایگاه‌های مقدس نخستین‌شان بازگرداندم، هر روز برای من دعا کنند. در برابر بل و نبو برایم خواستار عمر طولانی باشند. بشود که شفاعت مرا کنند و به خدای من مردوک بگویند: «کورش، پادشاهی که از تو می‌ترسد و پسرش کمبوجیه».^{۷۴}

^{۷۴} بر اساس قرائت و ترجمه رابرت ویلیام راگرز. برای آگاهی بیشتر در باره منشور کورش و متن کامل و منابع ترجمه آن بنگرید به: مرادی غیاث‌آبادی، رضا، فرهنگ‌نامه ایران، تهران، ۱۳۹۲، مدخل منشور کورش.

آیا اصالت منشور کورش قطعی است؟

آیا اصالت منشور منسوب به کورش هخامنشی که در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود، قطعی و بلا تردید است؟ آیا بطور قطع می‌توان گفت که این کتیبه متعلق به زمان کورش است و به فرمان او نوشته شده است؟ آیا با توجه به اینکه:

- عوامل بریتانیا در سده نوزدهم بطور گسترده به جعل کتیبه‌های باستانی در بین‌النهرین مشغول بوده‌اند.

- و در همان زمان فعالیت‌های نژادگرایانه و باستان‌ستایانه و آریاپرستانه همراه با وضع اصطلاح و مفهوم نوین «نژاد آریایی» رواج یافته است.

- و نیز با توجه به اینکه تاکنون گزارشی از روند و چگونگی حفاری و جزئیات کشف و محل دقیق کشف این منشور منتشر نشده و اصولاً چنین گزارش‌هایی وجود خارجی ندارد و حتی گزارش‌هایی مبنی بر حفاری‌های مخفیانه (و احتمالاً جاسازی‌های) هرمزد رسام در دست است.

- و نیز با توجه به اینکه گویا تاکنون گزارشی از انجام آزمایش‌های اختصاصی قدمت‌سنجی بر روی کانی‌ها و از جمله سفال و گل پخته (همچون ترمولومینسانس/ گرماسنجی) بر روی منشور کورش دیده نشده است.

- و نیز با توجه به انبوه نمونه‌های کتیبه‌های قلبی که در سال‌های اخیر در موزه‌های جهان شناسایی شده و بیش‌تر آنها همچون منشور کورش متعلق و منسوب به بین‌النهرین و بابل بوده‌اند.

- و نیز با توجه به اینکه تاکنون آوانویسی و ترجمه و ویرایشی که مورد قبول و پذیرش همگان باشد، امکان‌پذیر نشده و عملاً چنین کاری غیرممکن بوده و ترجمه‌ها و ویرایش‌های موجود از منشور علاوه بر اینکه با یکدیگر در تغایر و تضاد به سر می‌برند، دارای میزان معینی از استنباط‌های ذوقی و شخصی نیز هستند.

- و نیز با توجه به نبود دلایل قاطع و مستقلى که اصالت این کتیبه را نشان بدهد. می‌توان گفت که تردید و شبهه‌ای در اصالت آن وجود ندارد؟ آیا باید چشم و گوش بسته و با پیروی از اطاعت کورکورانه و پیروی از این اصل تبلیغاتی که «تکرار فراوان یک ادعا موجب اثبات آن می‌شود»، این کتیبه را اثری واقعی و باستانی دانست و یا اینکه با توجه به شواهد موجود، نیاز به مطالعه و بررسی بیشتر و دقیق‌تر دارد؟

البته اثبات تقلبی بودن این کتیبه به نفع کورش است، چرا که عملاً از «اعتراف» به تجاوز و تصرف دیگر کشورها و خود را منتخب خدا دانستن، تبرئه می‌شود.

افتخار منشور کورش متعلق به کیست؟

سؤال اینجاست که چنانچه استوانه منشور کورش قلابی نباشد، افتخار پدیدآوردن آن و افتخار محتوای آن و افتخار فناوری ساخت آن متعلق به کیست؟ نگارنده به دلایل زیر معتقد است که هر سه این افتخارات نه متعلق به کورش و هخامنشیان، که متعلق به تمدن بابل است:

- به این دلیل که این استوانه در شهر بابل که پایتخت کشور بابل بوده، نوشته شده و در همان جا نیز پیدا شده است.

- به این دلیل که این استوانه به دست کاتبان و رویدادنامه‌نویسان بابلی نوشته شده است.

- به این دلیل که به خط و زبان اکدی (بابلی نو) نوشته شده است.

- به این دلیل که مطابق با سنت منشورنویسی بابلی نوشته است. سنتی که پیش از حمله کورش، حدود دوهزار سال در بابل رواج داشته و نمونه‌های متنوعی از آن به دست آمده است.

- به این دلیل که با اینکه نمونه‌های فراوانی از آن در بابل پیدا شده و شناخته شده، اما هیچ نمونه‌ای که متعلق به سرزمین پارس باشد، تاکنون شناسایی نشده است.

- به این دلیل که حتی صنعت و فن ساخت چنین کتیبه‌ها و استوانه‌هایی متعلق به بابل است و هیچ نمونه مشابه قدیمی‌تر یا جدیدتر در سرزمین پارس شناخته نشده است.

- به این دلیل که محتوا و مضامین آن در کتیبه‌های دیگر بابلی مشاهده شده، اما در سرزمین پارس مشاهده نشده و ظاهراً وجود خارجی نداشته است.

برای نمونه‌ای از این سنت کهن و درخشان بابلی باید نگریم به منشور مشهور حمورابی که ۱۳۰۰ سال قدیمی‌تر از منشور کورش است. با این تفاوت که کتیبه کورش به دلیل عجله برای نوشتن و تقلید کورکورانه از شاهان پیشین، چیزی جز لفاظی ندارد، اما کتیبه حمورابی همراه با حدود ۳۰۰ ماده قانونی است.

تمدن بابل با حمله کورش از بین رفت و منشور کورش که هم شکل ظاهری و هم محتویات آن بر اساس سنت‌های بابلی نوشته شده و افتخار آن متعلق به آنان است، آخرین نمونه از سنت کهن منشورنویسی در بابل است.

منشور کورش: سندی علیه خودش

قاعده‌ای حقوقی می‌گوید که «اعتراف و ادعای هر شخص فقط علیه خودش اعتبار دارد و نه به نفع خودش». بر همین اساس از آنچه کورش در منشور مشهورش نوشته است،

فقط می‌توان علیه خودش استفاده کرد و نه به نفع خودش. از هیچ «فتح‌نامه‌ای» که یک مهاجم مسلح در شرایط غلبه و بهره‌مندی از قدرت نوشته است، نمی‌توان به نفع آن مهاجم و به زیان کشور مغلوب و مردم لگدمال شده استفاده کرد.

کوروش در تورات: خادم یهود و ویرانگر بابل

مشهور است که نام کوروش در عهد عتیق (تورات) به نیکی رفته و اعمال او ستوده شده است. چنین ادعاهایی دستمایه حجم وسیع دیگری از سخنان و ادعاهای ذوقی و ساختگی و تقلبی بوده است. در اینجا با استناد به اصل متن تورات خواهیم دید که کوروش در تورات کیست و چه کرده است: کوروش در متن عهد عتیق (تورات) گرامی داشته شده و نجات‌دهنده یهودیان از اسارت هفتاد ساله در بابل معرفی شده است. اما در همان کتاب او مجری خواست و اراده و این سخن خدای یهودیان برای نابودی بابل نیز بوده است: «من خود بر ضد بابل بر خواهم خواست و آنرا نابود خواهم کرد. نسل بابلیان را ریشه‌کن خواهم کرد تا دیگر کسی از آنان زنده نماند. بابل را به باتلاق تبدیل خواهم کرد تا جفدها در آن منزل کنند. با جاروی هلاکت بابل را جارو خواهم کرد تا هر چه دارد از بین برود (کتاب اشعیا، باب ۱۴، بند ۲۲ و ۲۳)؛ «پس از هفتاد سال، پادشاه بابل و قوم او را بخاطر گناهانشان مجازات خواهم نمود و سرزمین ایشان را به ویرانه‌ای ابدی تبدیل خواهم کرد (کتاب ارمیا، باب ۲۵، بند ۱۲)». شواهد تاریخی و باستان‌شناختی نشان می‌دهد که این خواست در عمل به دست کوروش اتفاق افتاد و پس از حمله کوروش به بابل تمدن آن برای همیشه از میان رفت.

متداول است که مفتخرانه گفته می‌شود در تورات (سفر اشعیا، باب ۴۵، بند نخست) از کوروش با عنوان «مسیح خداوند» یاد شده است. گاه نیز چنین صفت و انتسابی را تعمیم می‌دهند و چهره‌ای پیامبرگونه برای کوروش می‌تراشند. اما در اینجا چند پرسش پیش می‌آید که کمتر بدان‌ها پرداخته شده و کوشش می‌کنیم تا با اتکال به نص تورات پاسخ آنها را بیابیم: آیا در تورات از کوروش با عنوان «مسیح خداوند» یاد شده است؟ در ابتدا لازم به توجه است که تورات یک متن یگانه و بلااختلاف نیست، چنانکه دین یهود نیز مذهبی یگانه و بدون انشعاب نیست. نسخ متعدد و متعارض تورات که مورد استناد شاخه‌هایی از یهودیان قرار می‌گیرد (همچون یهودیان صدوقی، فاریمی، مازوتی، اشکنازی، فریسیان و یهودیان ارتدوکس) تا حدودی با یکدیگر متفاوت هستند. بجز این، نسخه اصلی و کهن تورات

نیز ساختار و زبان واحدی ندارد و از جمله به زبان عبری و زبان آرامی (معروف به «ترجم») و زبان یونانی (معروف به «سبعینیه») نوشته شده‌اند. هر یک از این نسخ می‌توانسته به عنوان نسخه اساس انتخاب شده باشد.

نگارنده برای آنکه عبارت «مسیح خداوند» را در تورات بیابد، به نسخه‌های گوناگونی به زبان‌های مختلف رجوع کرد و بجز در یک ترجمه فارسی از تورات (کتاب مقدس، چاپ لندن، ۱۹۷۰)، در هیچیک از متون بررسی شده فارسی و غیرفارسی چنین مفهومی را نیافت.

نام کورش در مجموع در ۱۹ بند تورات (با کم و زیادهایی در نسخ مختلف) آمده که در هیچکدام آنها (تا جایی که دیده شد) عبارتی معادل «مسیح خداوند» بکار نرفته است. در نسخ مختلف سفر اشعیا (باب ۴۵، بند نخست) که گفته می‌شود این عبارت در آنجا آمده، از کورش با عناوینی همچون «منصوب (appointed) خداوند» و «تعمید شده/ روغن‌مالی شده (anointed) خداوند» یاد گردیده است. البته در تورات از کورش با صفت «عادل» نیز یاد شده است (اشعیا، باب ۱، بند ۱۳).

منظور از «مسیح» چیست؟ اما در هر حال و با توجه به تفاوت نسخ، شاید بتوان مفهوم «روغن‌مالی شده خداوند» (که نوعی مراسم مذهبی است) را به «مسح کردن» تعمیم داد و «مسیح» را تصریفی لغوی از «مسح شده» گرفت. اما نمی‌توان مفهوم «مسیح» را (چنانکه برخی بر آن پافشاری می‌کنند تا از کورش شبه پیامبری ترتیب دهند) به عنوان اسم خاص یا مفهوم خاص (معادل با «عیسی مسیح» یا «نجات‌بخش») از آن بیرون کشید. چرا که در نسخه‌های بررسی شده، واژه‌های عبرانی «מָשִׁיחַ»، «יֵשׁוּעַ»، «יְהוָה» یا واژه‌های عربی «المسیح»، «یسوع» یا واژه‌های انگلیسی «Messiah»، «Jesus»، «Christ» نیامده و البته که نباید هم آمده باشد.

اما در هر صورت و با توجه به شباهت‌های موجود بین نسخ می‌تواند بدون تردید پذیرفت که کورش از نظر یهودیان پادشاهی محبوب و منصوب خداوند بوده که برای انجام وظیفه‌ای بزرگ برگزیده شده است.

این «مسیح یا منصوب خداوند» مشخصاً قرار است چه اعمالی را از انجام بدهد؟ پرسش مهم‌تر این است که کورشی که عادل است، منصوب خداوند است، خداوند دست راست او را گرفته (اشعیا، باب ۴۵، بند ۱)، به دست همو تعمید شده و احیاناً مسیح او است (البته از نظر آن قوم)، فارغ از هر اسم و صفتی، چه کاری باید انجام بدهد و مشخصه عادل بودن و مسیح بودن او چیست؟ وظیفه‌ای که به موجب تورات بر دوش کورش نهاده شده و او قرار است آنرا به انجام برساند، عبارت است از:

«اجرای وعده‌های پیشین خداوند که ارمیای نبی بیان کرده بود» (عزرا، باب ۱، بند ۱)، «مغلوب کردن ملت‌ها و شکستن درها» (اشعیا، باب ۴۵، بندهای ۱ و ۲)، «آزاد کردن یهودیان از اسارت» (اشعیا، باب ۴۵، بند ۱۳؛ عزرا، باب ۲، بند ۱)، «اعطای ظروف قیمتی به رئیس یهودیان» (عزرا، باب ۱، بند ۸)، «ساختن خانه‌ای برای خدا در اورشلیم» (تواریخ ایام، باب ۳۶، بند ۲۲ و ۲۳)، «ساختن قربانگاه» (عزرا، باب ۶، بند ۳)، «وا داشتن همسایگان یهودیان به دادن طلا و نقره و اموال به آنها و نیز دادن هدایایی برای خانه خدای آنان» (عزرا، باب ۱، بند ۴ و ۶)، «مجازات پادشاه و مردم بابل بخاطر گناهانشان» (ارمیا، باب ۲۵، بند ۱۲)، و در نهایت: «نابود کردن بابل، ریشه‌کن کردن نسل بابلیان، تبدیل کردن بابل به باتلاق و لانه جغدها، جارو کردن بابل با جاروی هلاکت» (اشعیا، باب ۱۴، بندهای ۲۲ و ۲۳). اینست اعمال مقرر شده برای مسیح یا منصوب عادل خداوند.

کوروش در ازای انجام این اعمال چه چیز دریافت می‌کند؟ «پادشاهی همه کشورهای جهان» (عزرا، باب ۱، بند ۲)، «تصرف گنجینه‌ها و خزائن» (اشعیا، باب ۴۵، بند ۳)، «درآمد کشور مصر و حبشه، و مالکیت مردمانی بسته در زنجیر از سبا» (اشعیا، باب ۴۵، بند ۱۴).

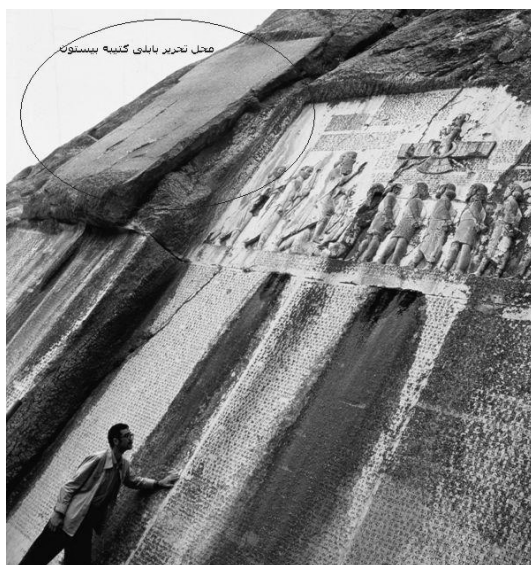
آیا آن اعمال انجام شده است یا نه؟ نص تورات و رویدادنامه‌های بابلی و منشور کوروش و متون تاریخی، کم‌وبیش دلالت بر اجرای اوامر خدای یهودیان (و در واقع خود یهودیان) دارد. کوروش شهر و کشور بابل را تصرف می‌کند و به عمر کشور و تمدن بابل برای همیشه پایان می‌دهد. گنجینه‌های بابل را تصرف می‌کند و به دستاوردهای موجود علمی و اجتماعی بابل پایان می‌بخشد. در حالیکه چیزی از مظاهر تمدن نیز بر جای نمی‌گذارد که یادمان و خاطره‌ای از سلطه او و جانشینانش بر بابل باشد. اما با این حال، یهودیان را آزاد می‌کند و به «عدالت» حکم می‌کند که آنان «به خرج همسایگان خود» به اورشلیم بازگردند و به «خرج همان‌ها» معبدی برای خدای خود بسازند.

آیا آن اعمال جای افتخار دارد؟ افتخار کردن و بالیدن امری مطلق نیست و بسته به دریافت و چگونگی نگرش و جامعه‌نگری و روحیات انسانی هر شخص و مکتبی با یکدیگر متفاوت است. اما آنچه مسلم است این است که برای افتخار کردن می‌باید «کل» روایت را در نظر داشت و نه فقط تکه‌ای دلخواه از آنرا. اگر روایت تورات به تمامی درست و مبتنی بر واقعیت باشد (که بعید است)، کوروش به یهودیان خدمتی بزرگ کرد؛ خدمتی که با ظلم به دیگران توأم بود. او در تورات دست‌دهنده به یهودیان و دست‌گیرنده از غیر یهودیان دارد. اما از سوی دیگر، کوروش بابل را به باد فنا داد. حال هر کس می‌تواند به کوروشی که نامش در تورات آمده، ببالد یا بتازد. ولی تاریخ برای بالیدن و تازیدن نیست، برای تجربه آموختن است.

در بارهٔ کتیبه داریوش در بیستون و گزیده تحریر اکدی آن

متداول است که در ارجاع به کتیبه داریوش در بیستون به مفاد دلپذیر آن بسنده شود و بخش‌های ضدانسانی آن عامداً نادیده انگاشته و کتمان شود. در اینجا گزیده‌ای از تحریر بابلی (اکدی) این کتیبه که در بردارنده تلفات و فجایع انسانی سال نخست پادشاهی داریوش از زبان خودش است، ارائه می‌گردد.

کتیبه داریوش در بیستون به سه زبان فارسی باستان، عیلامی و بابلی نگاشته شده و رونویس‌های دیگری از آن به زبان آرامی در بابل و مصر پیدا شده است. این کتیبه سه‌زبانه که به فرمان داریوش یکم هخامنشی نوشته شده، در بردارنده شرح قیام‌هایی است که در سال نخست پادشاهی او در سرزمین‌های تابعه حکومت هخامنشی رخ داده و داریوش آنها را سرکوب کرده است.



کتیبه و سنگ‌نگاره داریوش در بیستون و محل تحریر بابلی آن، عکس از غیاث‌آبادی، ۱۳۷۶.

تحریر بابلی کتیبه بیستون- از دید ناظر- در سمت چپ سنگ‌نگاره و بر دو طرف صخره‌ای به عرض متوسط $3/8$ متر و ارتفاع متوسط $3/5$ متر در ۱۱۲ سطر نوشته شده و ترجمه بندهای ۱ تا ۶۹ از مجموع ۷۶ بند تحریر فارسی باستان (از ابتدا تا پایان بند نوزدهم از ستون چهارم) را در بر می‌گیرد. یک بند پایانی ستون چهارم و نیز تمامی شش بند ستون پنجم تحریر فارسی باستان فاقد تحریر بابلی هستند.

تحریر بابلی این کتیبه در قیاس با تحریرهای فارسی باستان و عیلامی، در برخی موارد دارای جزئیات بیشتری است و برای مثال، آمار کشته‌شدگان و اسیران هر سرکوب در آن ثبت شده است. این آمار در نسخه‌های آرامی نیز دیده شده است.

به موجب این کتیبه، داریوش در سال نخست پادشاهی خود چندین قیام داخلی علیه حاکمیت هخامنشیان (و نه حمله خارجی) را با کشتن ۳۸.۰۰۰ تن از مادها (در دو نوبت) ۵.۵۰۰ تن از مروزیان، ۵۰.۰۰۰ تن از پارسیان (در چهار نوبت) و بسیاری مردمان دیگر، سرکوب کرده و در مجموع حدود ۱۲۰.۰۰۰ نفر را کشته، ۲۸.۰۰۰ نفر را به اسارت گرفته، گوش و بینی و زبان عده‌ای را بریده و چشمشان را از حدقه در آورده، تیر در ماتحت آنان فرو کرده و یا آنان را مطابق با شکنجه‌های داریوشی بر روی تیرهای تیز نشانده است. داریوش مکرراً تکرار می‌کند که: «ما همه آنان را کشتیم و هیچکس را زنده نگذاشتیم». چنین حجم عظیمی از کشتارها نشان‌دهنده اینست که قیام‌هایی که برای رهایی از سلطه هخامنشیان بر پا شده بود، شکل جنبش‌های گسترده مردمی به خود گرفته بوده‌اند و می‌توان اعمال داریوش را مصداقی از نسل‌کشی برای بقای حاکمیت دانست.

گزیده تحریر بابلی کتیبه داریوش در بیستون: بند ۱) من «داریاموش» (داریوش)، شاه، پسر «اوشتاسپه» (ویشتاسپ)، «اهمنیش» (هخامنشی)، شاه شاهان، پارسی، شاه «پرسو» (پارس).

بند ۲) داریوش‌شاه گوید: پدر من اوشتاسپه، پدر اوشتاسپه «آرشام»، پدر آرشام «آریه‌رمنه»، پدر آریه‌رمنه «چش‌پش»، پدر چش‌پش «اهمنیش» است.

بند ۳) داریوش‌شاه گوید: ما دودمان خود را هخامنشی می‌نامیم. ما از دیرباز از بزرگان بوده‌ایم. از دیرباز دودمان ما شاه شاهان بوده‌اند.

بند ۴) داریوش‌شاه گوید: هشت تن از دودمان ما پیش از من شاه بودند. من نهمین آنها هستم. نه شاه از دودمانی جاودان.

بند ۵) داریوش‌شاه گوید: من با حمایت «اورمازده» (اهورامزدا) شاه هستم. اهورامزدا شاهی را به من داد.

بند ۶) داریوش‌شاه گوید: اینست سرزمین‌هایی که به بخشایش اهورامزدا مطیع من هستند و من در این سرزمین‌ها شاه هستم: «پرسو» (پارس)، «عِلْمَت / اِلْمَت» (خوزیه / عیلام)، «بابلیلم» (بابل)، «آشور»، «عَرَبی / اَرَبی» (عربیه)، «مِیصِر» (مصر)، «دریانشینان»، «سپردو» (سارد / لیدی)، «یَمَنو» (ایونیه / یونان)، «اومانمَده» (ماد)، «اوراشتو» (اورارتو / ارمنیه)، «کَبِتوکه» (کاپادوکیه)، «پرتو» (پارت)، «زَرنگه» (زَرنگ / سیستان)، «آریمو» (هرات / آریان)، «هومریزمه» (خوارزم)، «بَهتر» (بلخ / باکتریا)، «سوگدو» (سُغد)، «پروپراسنه» (نام دیگری برای قندهار)، «گیمیری» (سکا)، «سَگوئو» (شاید هفت‌رود / پنجاب)، «آروهتی»

(آراخوزی/ رُخج/ شاید ناحیه علیای رود هیرمند)، «مک» (مکا/ مکران/ جنوب بلوچستان). روی هم ۲۳ سرزمین.

بند ۷) داریوش‌شاه گوید: اینست سرزمین‌هایی که خود را پیرو من می‌خوانند. بخواست اهورامزدا به فرمان من هستند و خراج می‌دهند. آنچه آنان را گفتم، چه در شب و چه در روز انجامش دادند.

بند ۸) داریوش‌شاه گوید: در این سرزمین‌ها هر آن مردی که شایسته بود، او را پاداش دادم و هر آن کس که پیمان‌شکن بود؛ او را سخت گوشمال کردم. بخواست اهورامزدا، قانون خود را در این سرزمین‌ها جاری کردم. همانگونه که به آنان گفتم، همانگونه انجام دادند. چه شب و چه روز.

بند ۹) داریوش‌شاه گوید: اهورامزدا این شاهی را به من داد. اهورامزدا مرا یاری داد تا این پادشاهی را استوار سازم. بخواست اهورامزدا این پادشاهی را گرفتم.

بند ۱۰) داریوش‌شاه گوید: این است آن کارهایی که پس از آنکه به یاری اهورامزدا شاه شدم، به انجام رساندم: پسر «کورش» (کورُش)، شاه پارس، شاه سرزمین‌ها، به نام «کَمبُوزِیه» (کمبوجیه) از دودمان ما در اینجا شاه بود. این کمبوجیه برادری داشت به نام «بَرزِیه» (بردیا) که با کمبوجیه از یک مادر و از یک پدر بودند. آنگاه کمبوجیه این بردیا را کشت. هنگامی که کمبوجیه بردیا را کشت؛ مردم نمی‌دانستند که بردیا کشته شده است. سپس کمبوجیه به مصر رفت. هنگامی که کمبوجیه با سپاه خود رهسپار مصر شد؛ مردمان به بدکرداری گراییدند و در سرزمین‌ها، در پارس، در ماد، در بابل، و در دیگر سرزمین‌ها دروغ فراوان شد. (منظور از دروغ و بدکرداری، قیام علیه حکومت هخامنشی است).

بند ۱۱) آنگاه «گومتو» (گئومات) مَغ از سرزمین ماد در «پیشیحومدو» (پیشی‌یا اووادا) و کوهی بنام «ارَکَدَری» شورش کرد. آنگاه که او شورش کرد، ۱۴ روز از ماه «آدارو» گذشته بود. او به سپاه/ مردم؟ به دروغ می‌گفت که من بردیا پسر کورش برادر کمبوجیه هستم. سپس همه سپاهیان یاغی شدند و از کمبوجیه به سوی او رفتند. هم پارس، هم ماد و هم دیگر سرزمین‌ها. او شاهی را برای خود ربود. آنگاه که او شاهی را به دست گرفت، ۹ روز از ماه «دُئوزو» (گرمپده) گذشته بود. پس از آن کمبوجیه به مرگ خودش درگذشت.

بند ۱۲) داریوش‌شاه گوید: این پادشاهی که مَغ گئومات از کمبوجیه گرفت، از ابتدا از آن ما و دودمان ما بود. مَغ گئومات، پادشاهی پارس، ماد، بابل و دیگر سرزمین‌ها را از آن خود کرد. او شاه شد.

بند ۱۳) داریوش‌شاه گوید: هیچ مردی، نه پارسی، نه مادی، نه بابلی، نه هیچکس در سرزمین‌ها، و نه کسی از دودمان ما نبود که شاهی را از دست مَغ گئومات بازپس گیرد. مردم

از او بسیار می‌ترسیدند چرا که او کسانی که بردیا را از پیش می‌شناختند، می‌کشت. از آن روی مردم را می‌کشت که هیچکس نداند من بردیا پسر کورش نیستم. هیچکس در امان نبود، هیچکس حرفی نمی‌زد. تا اینکه من سر رسیدم. آنگاه من از اهورامزدا یاری خواستم. اهورامزدا مرا یاری داد. با حمایت اهورامزدا و در آن هنگام که ۱۰ روز از ماه «تشریتو» (باگیادیش / باگیادی / بغیادی) گذشته بود، من با چند تن از بزرگان، مُغ گئومات و بزرگان همراه او را کشتم. در شهر «سیکمویتیع» در ناحیه «نِیسَته» (نسا) در ماد. در آنجا او را کشتم. شاهی را از او پس گرفتم. بخواست اهورامزدا من شاه شدم. اهورامزدا پادشاهی را به من داد.

بند ۱۴) داریوش‌شاه گوید: پادشاهی‌ای را که از دودمان ما گرفته شده بود؛ دگر باره بر پای کردم. چنان در جایش استوار نمودم که پیش از این بود. آیین‌ها / معابد خدایان را که مُغ گئومات از میان برده بود، برقرار کردم. من رمه‌های بزرگ و چارپایان کوچک و کارگران زمین / برده‌هایی را که مُغ گئومات از سپاه / مردم گرفته بود، به آنان بازگرداندم. من سپاه / مردم را در جایشان استوار نمودم. هم پارس، هم ماد و هم دیگر سرزمین‌ها را. من آنچه را که به تاراج رفته بود؛ به همانگونه که پیش از آن بود، باز پس گرداندم. این کاری بود که من بخواست اهورامزدا انجام دادم. من کوشیدم که خانه / کاخ / دودمان خود را در جای خود استوار نمایم؛ همانگونه که پیش از این بود. من بخواست اهورامزدا، چنان کوشیدم تا توانستم نگذارم مُغ گئومات خانه / کاخ / دودمان ما را تباه کند.

بند ۱۵) داریوش‌شاه گوید: اینست آنچه که پس از شاهی انجام دادم، چنانکه پیش از من بود.

بند ۱۶) داریوش‌شاه گوید: پس از آنکه من مُغ گئومات را کشتم؛ مردی به نام «آشینه» (آثرینه) پسر «اوپدَرمه»، یک عیلامی، در خوزیه / عیلام شورش کرد. او به مردم می‌گفت: من در خوزیه شاه هستم. سپس خوزیان عیله من شورشی شدند و به سوی آثرینه رفتند. او در خوزیه شاه شد. همچنین مردی بابلی به نام «نیدیتوئیلویل» (نَدِیتَبیره / نیدیتوبل) پسر «کینزر» در بابل شورش کرد. او مردم را چنین می‌فریفت که من «نبوکودوری‌اوصور» (نبوکدرچره / نبوکدنصر) بخت‌النصر پسر «نبوئید» (نبوئیتیه / نبونید) شاه بابل هستم. سپس همه مردم بابل به سوی او رفتند. بابل نافرمان شد و او پادشاهی را در بابل به دست گرفت.

بند ۱۷) داریوش‌شاه گوید: سپس من پیکی به خوزیه فرستادم. آثرینه بسته به نزد من آورده شد. من او را کشتم.

بند ۱۸) داریوش‌شاه گوید: آنگاه من به سوی نَدِیتَبیره که خود را نبوکدنصر می‌خواند؛ به بابل رهسپار شدم. سپاه نَدِیتَبیره در ساحل «دیقلت» (تیگره / دجله) بود. در سراسر دجله انبوه شده بودند. آنگاه من سپاهیان را با اسبها و شتران سوار بر قایق‌هایی از

مَشک‌های باد شده کردم و از دجله گذشتیم. در آنجا سپاه نَدِیْتَبِیْرَه را شکست دادم. آنگاه که نبرد کردیم، ۲۶ روز از ماه «کَسلیمو» (اَثْری‌یادی‌یه) گذشته بود. ما همه آنان را کشتیم و هیچکس را زنده نگذاشتیم.

بند ۱۹) داریوش‌شاه گوید: آنگاه من رهسپار بابل شدم. هنوز به بابل نرسیده بودم که نَدِیْتَبِیْرَه که خود را نَبوکَدْنَصَر شاه بابل می‌نامید، با سپاه خود به شهر «زَرْتو» (زازانه) در نزدیکی «پورتو» (اوفرآتو/ فرات) رسید تا با من نبرد کند. پس ما نبرد کردیم. اهورامزدا مرا یاری داد. بخواست اهورامزدا من سپاه نَدِیْتَبِیْرَه را سخت شکست دادم. آنان به سوی رودخانه گریختند و رودخانه آنان را با خود برد. ما در روز ۲ از ماه «تَبِتو» (آنامکَه) نبرد کردیم. ما همه آنان را کشتیم و هیچکس را زنده نگذاشتیم.

بند ۲۰) داریوش‌شاه گوید: پس از این نَدِیْتَبِیْرَه با چند تن از سربازانش بر پشت اسب گریخت و به بابل رفت. آنگاه من به یاری اهورامزدا به بابل رفتم. بخواست اهورامزدا هم بابل را گرفتم و هم نَدِیْتَبِیْرَه را. پس از آن، تیر در ماتحت نَدِیْتَبِیْرَه و بزرگان همراه او کردم. من همه آن ۴۹ نفر را کشتم. این کاری است که در بابل کردم.

بند ۲۱) داریوش‌شاه گوید: آنگاه که من در بابل بودم؛ این سرزمین‌ها بر من شورشی شدند: پارس، خوزیه، ماد، آشور، مصر، پارت، «مَرگوع» (مَرگوش/ مرو)، تَگوش و سکا. بند ۲۲) داریوش‌شاه گوید: مردی به نام «مَرْتی‌یه» پسر «شینه‌شَهریش» (چِچِرْائیش) از شهر «کوگونکَه» (کوگنکا) در پارس بود. او در خوزیه شورش کرد و به مردم می‌گفت که من «ایمَنیشو» (ایمَنیش) شاه خوزیه هستم.

بند ۲۳) آن هنگام من در نزدیکی خوزیه بودم. خوزیان از من ترسیدند. آن مَرْتی‌یه را که سر دستۀ آنان بود؛ گرفتند و من او را به دست خودم کشتم.

بند ۲۴) داریوش‌شاه گوید: مردی مادی به نام «پَرومَرْتیش» (فُروَرْتیش) در ماد برخاست و به مردم به دروغ گفت که من «هَشْتَریتی» (خَشْتریه) از دودمان «اومکُویشْتَر» (اووْخَشْتَرَه/ هُوْخَشْتَرَه) هستم. سپس سپاهیان مادی که در تختگاه بودند، بر من شوریدند و به سوی فُروَرْتیش رفتند. او در ماد شاه شد.

بند ۲۵) سپاه پارسی و مادی زیر فرمان من، کم‌شمار بود. پس از آن من سپاهی به سرزمین ماد فرستادم. فرماندهی آنان را به یک نفر پارسی پیرو من به نام «اومیدَرَنع» (ویدَرَنه) سپردم. به آنان گفتم بروید و سپاه ماد را که خود را از من نمی‌داند، در هم بشکنید. آنگاه ویدرنه با سپاهیان رهسپار سرزمین ماد شدند. هنگامی که به ماد رسید؛ در شهری به نام «مَروَع» (ماروش) در ماد، با مادان نبرد کرد. آن کسی که سرکردهٔ مادان بود، در آن زمان در آنجا نبود. اهورامزدا مرا یاری داد. بخواست اهورامزدا سپاه من به سختی سپاه شورشیان را

در هم شکست. آنگاه که این نبرد آغاز گردید، ۲۷ روز از ماه «تَبَتو» (اَنامَکَه) گذشته بود. آنان ۳۸۲۷ نفر (در نسخه آرامی: ۵۸۲۷ نفر) را کشتند و ۴۳۲۹ نفر را زنده اسیر کردند. پس از این، ویدرنه دست به نبرد دیگری در سرزمین ماد نزد سپس سپاه من در سرزمینی به نام «هَمَبَنو» (کَپَدَه/ کَمَپَنَدَه) در ماد، برای من درنگ کردند تا که من به ماد رسیدم.

بند ۲۶) داریوش‌شاه گوید: یک ارمنی پیرو من به نام «دَدَرَشو» (دادَرشیش/ دادَرشی) را به ارمنیه فرستادم و او را چنین گفتم که برو و سپاه شورشیانی که خود را از من نمی‌دانند، درهم شکن. پس از آن دادَرشی رهسپار شد. آنگاه که او به ارمنیه رسید؛ شورشیان گرد آمدند تا برای نبرد با دادَرشی پیش آیند. در دهی به نام «زوزو» (زوزَهیه/ زوزَه) در ارمنیه نبرد کردند. اهورامزدا مرا یاری داد. بخواست اهورامزدا سپاه من به سختی سپاه شورشیان را شکست داد. آنگاه که نبرد درگرفت، ۸ روز از ماه «ایارو» (ثورَوَاهَرَه) گذشته بود. (ادامه در نسخه آرامی: ۸۲۷ نفر را کشتند و... نفر را زنده اسیر کردند).

بند ۲۷) شورشیان برای نبردی دیگر گرد آمدند تا رهسپار نبرد با دادَرشی شوند. آنان در دژ «تِیگرَه» در ارمنیه نبرد کردند. اهورامزدا مرا یاری داد. بخواست اهورامزدا سپاه من به سختی سپاه شورشیان را درهم شکست. آنگاه که این نبرد آغاز شد، ۱۸ روز از ماه ایارو (ثورَوَاهَرَه) گذشته بود. ۵۴۶ نفر (در نسخه آرامی: ۵۰۴۶ نفر) از آنان را کشتند و ۵۲۰ نفر را زنده اسیر کردند.

بند ۲۸) شورشیان برای یک نبر دیگر گرد آمدند تا رهسپار نبرد با دادَرشی شوند. آنان در دژ «هوِیو» (اوِیما) در ارمنیه نبرد کردند. اهورامزدا مرا یاری داد. بخواست اهورامزدا سپاه من به سختی سپاه شورشیان را درهم شکست. آنگاه که این نبرد آغاز شد، ۹ روز از ماه «سیمانو» گذشته بود. ۴۷۲ نفر از آنان را کشتند و... نفر را زنده اسیر کردند. پس از این دادَرشی کار دیگری نکرد و برای من درنگ کرد تا اینکه من به ماد رسیدم.

بند ۲۹) داریوش‌شاه گوید: سپس یک پارسی پیرو من به نام «اومِیسی» (وَنومِیسَه/ وِهومِیسَه) را به ارمنیه فرستادم و او را چنین گفتم که برو و سپاه شورشیانی که خود را از من نمی‌دانند، درهم شکن. پس از آن وَنومِیسَه رهسپار شد. آنگاه که او به ارمنیه رسید، شورشیان گرد آمدند تا برای نبرد با وَنومِیسَه پیش آیند. در سرزمینی به نام «ایزَلا» نبرد کردند. اهورامزدا مرا یاری داد. بخواست اهورامزدا سپاه من به سختی سپاه شورشیان را شکست داد. آنگاه که نبرد درگرفت، ۱۵ روز از ماه تَبَتو (اَنامَکَه) گذشته بود. ۲۰۳۴ نفر از آنان را کشتند.

بند ۳۰) برای دومین بار شورشیان گرد آمدند تا رهسپار نبرد با وَنومِیسَه شوند. آنان در سرزمین «اوتیاری» (اَنوتی‌یارَه) در ارمنیه نبرد کردند. اهورامزدا مرا یاری داد. بخواست

اهورامزدا سپاه من به سختی سپاه شورشیان را نابود کرد. آنگاه که این نبرد آغاز شد، ماه آیارو (ثورَواهرَه) رو به پایان بود. ۲۰۴۵ نفر از آنان را کشتند و ۱۵۵۸ نفر را زنده اسیر کردند. پس از این وئومیسَه نبرد دیگری نکرد و در ارمنیه برایم درنگ کرد تا اینکه من به ماد رسیدم.

بند ۳۱) داریوش‌شاه گوید: پس آنگاه من از بابل در آمده و به ماد رفتم. آنگاه که به ماد رسیدم؛ فُرورتیش که خود را شاه ماد و از خاندان هوخستره نامیده بود، با سپاه خود به شهر «کُدرُش» در ماد در آمد تا با من نبرد کند. سپس ما نبرد کردیم. اهورامزدا مرا یاری داد. بخواست اهورامزدا من به سختی سپاه فُرورتیش را شکست دادم. آنگاه که نبرد کردیم، ۲۵ روز از ماه «نیسانو» (آدوکنئیشَه) گذشته بود. ما ۳۴۴۲۵ نفر از آنان را کشتیم و ۱۸۰۱ نفر را زنده اسیر کردیم.

بند ۳۲) سپس فُرورتیش با سواران کمی گریخت و به سرزمین «رُگ» (رگا/رغا/ری) در ماد روانه شد. آنگاه من سپاهی به دنبالش فرستادم. آنان فُرورتیش و همراهان او را دستگیر کردند و به نزد آوردند. من بینی، گوش‌ها و زبان او را بریدم و یک چشم او را در آوردم. او دست‌بسته بر دروازه نگاه داشته شد و همه سپاه/مردم؟ او را دیدند. سپس در «اگمتنو» (هگمتانه/اکباتان/همدان) تیر در ماتحت او کردم. آنگاه ۴۷ نفر از بزرگان همراه او را کشتم. سر آنان را بر کنگره‌های دژی در هگمتانه قطع کردم.

بند ۳۳) مردی به نام «شیتَرَنَهَمَه» (چیتَرَنَهَمَه) از «سگرتَه» (اسگرتی/ساگارتی) بر من نافرمان شد. او چنین به مردم می‌گفت که من در اسگرتی شاه هستم. از دودمان هُوخسترَه هستم. آنگاه من سپاه پارسی و مادی را فرستادم. یک مادی پیرو من به نام «تَخَمَسپاده» را سردار آنان کردم. به آنان چنین گفتم که بروید و این سپاه شورشی را که خود را از من نمی‌داند؛ در هم شکنید. آنگاه تَخَمَسپاده با سپاه رهسپار شد و با چیتَرَنَهَمَه نبرد کرد. اهورامزدا مرا یاری داد. بخواست اهورامزدا سپاه من آن سپاه شورشی را فرو کوبید. در روز پنجم از ماه تشریتو (باگیادیش/باگیادی/بغیادی) نبرد کردند. او چیتَرَنَهَمَه را گرفت و به نزد من آورد. سپس من بینی و زبان و گوش‌های او را بریدم و یک چشم او را در آوردم. او دست‌بسته بر دروازه نگاه داشته شد و همه سپاه/مردم؟ او را دیدند. پس از آن، در «ارَبیل» (ارَبیرا/اربیل) تیر در ماتحت او کردم. کل کشته‌ها و اسرای شورشی ۴۴۷ نفر بودند.

بند ۳۴) داریوش‌شاه گوید: اینست کاری که من در ماد انجام دادم.

بند ۳۵) داریوش‌شاه گوید: پارت و «وَرکانَه» (هیرکانی/گرگان) بر من شوریدند و خودشان را وفادار به فُرورتیش خواندند. پدرم ویشناسپ در پارت بود. سپاهیان او را رها کرده و به فرورتیش پیوستند. آنگاه ویشناسپ با سپاهی که وفادارش بود، رهسپار شد. در

شهری پارتی به نام «ویشپَه اوزاتیش» نبرد کرد. اهورامزدا مرا یاری داد. بخواست اهورامزدا، ویشتاسپ آن سپاه شورشی را به سختی درهم شکست. آنگاه که آنان به نبرد آغازیدند، ۲۲ روز از ماه آدارو (وی‌یخنَه) گذشته بود. ۶۳۴۶ نفر از آنان را کشتند و ۴۳۴۶ نفر را زنده اسیر کردند.

بند ۳۶) داریوش‌شاه گوید: سپس من سپاه پارسی وفادار را از ری به نزد ویشتاسپ فرستادم. چون این سپاه به نزد ویشتاسپ فرا رسید؛ ویشتاسپ این سپاه را برگرفت و رهسپار شد. در شهری پارتی به نام «پَتیگَرَبَنّا» با شورشیان به نبرد شد. اهورامزدا مرا یاری داد. بخواست اهورامزدا ویشتاسپ به سختی سپاه شورشگران را درهم شکست. آنگاه که این نبرد آغاز شد، از ماه «دَوُوزو» (گَرَمِپَدَه / گَرَمَپَد) ۱ روز گذشته بود. ۶۵۷۰ نفر را کشتند و ۴۱۹۲ نفر را زنده اسیر کردند. ۸۰ نفر از سرکردگان و بزرگان همراه او را هم کشتند.

بند ۳۷) داریوش‌شاه گوید: سپس آن سرزمین از آن من شد. این است آن کاری که من در پارت انجام دادم.

بند ۳۸) داریوش‌شاه گوید: سرزمینی به نام مَرگوع (مَرگوش / مرو) بر من شورید. مردی از مرو به نام «پَرَدَه» (فَرادَه) را به سرداری برگزیدند. سپس من یک پارسی پیرو خودم به نام دَدَرشو (دادَرشیش / دادَرشی)، که شهریان بلخ بود را به رویارویی با او فرستادم و او را چنین گفتم که برو و سپاهی که خود را از من نمی‌داند، درهم شکن. پس از آن دادَرشی با سپاه رهسپار شد و با مروزیان نبرد کرد. اهورامزدا مرا یاری داد. بخواست اهورامزدا سپاه من به سختی آن سپاه شورشیان را شکست داد. آنگاه که نبرد درگرفت، ۲۳ روز از ماه «کیسیلمو» (اَثُری‌یادی‌یه / اَثُریاد) گذشته بود. او فَرادَه و ۴۶ نفر بزرگان همراه او را کشت. او... نفر (در نسخه آرامی: ۵۵۲۴ نفر) را کشت و ۶۵۷۲ نفر را زنده اسیر کرد.

بند ۳۹) داریوش‌شاه گوید: سپس آن سرزمین از آن من شد. این است آن کاری که من در بلخ و در مرو انجام دادم.

بند ۴۰) داریوش‌شاه گوید: مردی پارسی به نام «اومیزدَتو» (وَهیزداتَه) در شهر «تَرَمَه» (تارَوّا) در سرزمین «یوتیه» (یوتویا) در پارس می‌زیست. او در پارس آشوب برپا کرد. او چنین به مردم می‌گفت که من بردیا پسر کورش، شاه سرزمین‌ها، هستم. سپس همه سپاه پارس که پیش از این در کاخ بابل بودند و از «اَنزان» (انشان) و «یَدّا / یَدایا» آمده بودند، بر من شوریدند و به سوی وَهیزداتَه رفتند. او در پارس شاه شد.

بند ۴۱) داریوش‌شاه گوید: آنگاه من سپاه دیگری از پارسیان، آن تعداد اندکی که علیه من شورش نکرده بودند، و نیز سپاه ماد را به پارس گسیل داشتم. یک پارسی پیرو خودم به نام «ارته‌مَرزیه» (اَرته‌وَرَدیه) را سردار آنان در پارس کردم. دیگر سپاهیان پارسی به دنبال

من، روانهٔ ماد شدند. سپس آرتَه‌وَرَدیه با سپاه خود رهسپار پارس شد. آنگاه که او به شهری به نام «رَخا» در پارس فرا رسید؛ در آنجا آن وهیزداته که خود را بردیا پسر کورش می‌نامید، با سپاه خود برای نبرد با آرتَه‌وَرَدیه در آمد. سپس به نبرد شدند. هورامزدا مرا یاری داد. بخواست هورامزدا سپاه من به سختی سپاه وهیزداته را که می‌گفت من بردیا هستم، درهم شکست. آنگاه که نبرد در گرفت، ۱۲ روز از ماه آیارو (ثورَوَاهَرَه) گذشته بود. ۴۴۰۴ نفر (در نسخه آرامی: ۳۵۴۰۴ نفر) از آنان را کشتند و... نفر از آنان را زنده اسیر کردند.

بند ۴۲) سپس وهیزداته با سواران کمی گریخت و به پیشیحومدو (پیشی یا اووادا) رفت. در آنجا سپاهی را آماده ساخت و بار دیگر رهسپار شد تا با آرتَه‌وَرَدیه نبرد کند. در کوهی به نام «پَرگَه» در پارس به نبرد شدند. هورامزدا مرا یاری داد. بخواست هورامزدا سپاه من به سختی سپاه وهیزداته را درهم شکست. آنگاه که نبرد آنان آغاز شد، ۵ روز از ماه دُئوزو (گرمپَدَه/ گرمپَد) گذشته بود. وهیزداته و همدستان برجستهٔ او را دستگیر کردند. ۶۲۴۶ نفر از آنان را کشتند و ۴۴۶۴ نفر از آنان را زنده اسیر کردند. آنان وهیزداته و بزرگان همراه او را به زندان انداختند.

بند ۴۳) داریوش‌شاه گوید: سپس من در شهری به نام «اووادئِجیه» در پارس، تیر به ماتحت وهیزداته و وفاداران اصلی او فرو کردم و ۵۲ نفر از آنان را کشتم.

بند ۴۴) داریوش‌شاه گوید: این است آنچه که به دست من در پارس انجام شد و آنگاه این سرزمین از آن من شد.

بند ۴۵) داریوش‌شاه گوید: آن وهیزداته که خود را بردیا پسر کورش می‌خواند، سپاهی به آروَهتی گسیل داشت و به مردی که سردارش بود فرمان داد تا علیه یک پارسی به نام «اومیمَنع» (ویوانه) - بنده من و شهربان آراخوزی - برود و سپاهی که خود را از آن داریوش می‌داند، درهم شکند. سپس آن سپاهی که وهیزداته گسیل داشته بود؛ رهسپار شد تا با ویوانه به نبرد درآید. آنان در دژی به نام «کاپیشکانیش» نبرد کردند. هورامزدا مرا یاری داد. بخواست هورامزدا سپاه من به سختی سپاه شورشگران را درهم شکست. آنگاه که نبرد آنان در گرفت، ۱۳ روز از ماه تبتو گذشته بود. کل کشته‌ها و اسرای سپاهی که وهیزداته فرستاده بود... (در نسخه آرامی: آنان ۴۵۷۹ نفر را کشتند و... نفر را زنده اسیر کردند).

بند ۴۶) پس از آن دگرباره شورشیان گرد آمدند و رهسپار نبرد با ویوانه شدند. در سرزمینی به نام «گندتمکی» در «سُغیدی» نبرد کردند. هورامزدا مرا یاری داد. بخواست هورامزدا سپاه من به سختی سپاه شورشیان را درهم شکست. آنگاه که نبرد آنان در گرفت، ۷ روز از ماه آدارو گذشته بود. کل کشته‌ها و اسرای سپاهی که وهیزداته فرستاده بود، ۴۵۷۹ نفر بود (در نسخه آرامی: ۴۵۷۹ نفر را کشتند و ۳۷۶۰ نفر را زنده اسیر کردند).

بند ۴۷) پس از آن، مردی که سردار آن سپاهی بود که از سوی وهیزداته گسیل شده بود؛ با اندک سوارانی گریخت. او به راه افتاد و از نزدیکی شهری به نام «آرشادا» در آراخوزی گذشت. آنگاه ویوانه با سپاهی به دنبال آنان رفت. در آنجا او را گرفت و کشت. و نیز مردانی که از همدستان برجسته‌اش بودند را کشت. کل کشته‌ها و اسرای که سپاه من کشت و گرفت... بودند.

بند ۴۹) داریوش‌شاه گوید: هنگامی که من در پارس و ماد بودم؛ بابلیان دوباره بر من شوریدند. مردی ارمنی به نام «آرخو» (آرخه) پسر «هلدیتَه» در سرزمینی به نام «دوباله» در اور، در بابل شورش کرد. در آنجا چنین به مردم دروغ می‌گفت که من نبوکدِرچَرَه (نبوکدنصر/ بخت‌النصر) پسر نبوتید (نبوتیتَه/ نبونید) هستم. آنگاه بابلیان بر من نافرمان شدند و به سوی آن آرخه رفتند. او بابل را گرفت. او شاه بابل شد.

بند ۵۰) پس‌آنگاه من سپاهی به بابل گسیل داشتم. یک پارسی پیرو خودم به نام «ویدفرنه» را به سرداری آنان برگزیدم و به آنان چنین گفتم که بروید و آن سپاه شورش‌ی بابلی را که نمی‌خواهد خود را از آن من بداند؛ درهم شکنید. پس ویدفرنه با سپاهی به بابل روانه شد. هورامزدا مرا یاری داد. بخواست هورامزدا، ویدفرنه جمعیت شورشگر بابل را شکست داد و آنان را دستگیر کرد و بیاورد. ۲۲ روز از ماه «آرهسمنه» (ورکزنه) گذشته بود که نبرد آغاز شد و آرخه که خود را به دروغ نبوکدنصر پسر نبونید می‌نامید و مردانی که همدستان برجسته او بودند، دستگیر شدند. من فرمان دادم آن آرخه و مردانی که همدستان برجسته‌اش بودند را روی تیرهای نوک‌تیز بنشانند. آنگاه در بابل تیر به ماتحت ارخه و وفاردان اصلی او فرو شد. کل کشته‌ها و اسرای سپاه ارخه ۲۴۷۹ نفر بودند.

بند ۵۲) داریوش‌شاه گوید: این است آنچه که من بخواست هورامزدا در یک سال پس از پادشاهی انجام دادم. ۱۹ نبرد کردم. بخواست هورامزدا من آنان را شکست دادم.^{۷۵}

^{۷۵} بر اساس ترجمه انگلیسی کینگ و تامپسون و با مقایسه با داده‌های جدیدتر پی‌یر لوکوک و م. آ. داندامایف. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: داندامایف، م. آ.، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمه روحی ارباب، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۳؛ لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، زیرنظر ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۸۲؛ مرادی غیاث‌آبادی، رضا، فرهنگنامه ایران، تهران، ۱۳۹۲، مدخل کتیبه داریوش در بیستون؛

Kent, Ronald G., Old Persian, Second Edition, New Haven, Connecticut, 1953; King, L. W., and R., Thompson, The sculptures and inscription of Darius the Great on the Rock of Behistûn in Persia : a new collation of the Persian, Susian and Babylonian texts, London, Longmans, 1907.

ساسانیان و جعل دین زرتشتی و کتاب اوستا

یکی از کهن‌ترین و مهلک‌ترین نمونه‌های قلب و جعل در اسناد و منابع، توسط موبد کرتیر و دیگر موبدان عصر ساسانی اتفاق افتاده است. آنان در اوایل دوره ساسانی و با حمایت اردشیر بابکان (نخستین پادشاه و بنیانگذار سلسله ساسانی) و به منظور اهداف سیاسی و یکدست کردن دینی جامعه و پیوند میان دین و دولت، دین جدیدی ساختند که آنرا بهدینی/ وه‌دینی/ بهدینی مزدیسنا نامیدند و به زرتشت منسوب کردند. این دین در یکی-دو سده اخیر «دین زرتشتی» نامیده شده و ارتباطی با شخصیتی به نام زرتشت ندارد. زرتشتیان ایران بطور سنتی خود را «گابارونی/ گاوآرونی» می‌نامند که شکل تغییر یافته نام کهن‌تر «گیر» است.

بجز متن گاتا، که به زرتشت منسوب شده است، نشانه‌ای از نام زرتشت و دین او یا دین زرتشتی/ بهدینی در متون مکتوب و شواهد باستان‌شناختی ماقبل ساسانی شناخته نشده و دانسته نیست که آیا دین زرتشتی پدید آمده در دوره ساسانی با الهام‌گیری از دین کهن‌تر احتمالی‌ای که متعلق به زرتشت بوده، ساخته شده و یا از اساس دین تازه‌ای بوده است.

دین زرتشتی دوره ساسانی به دلیل وظیفه‌ای سیاسی که برای تثبیت قدرت ساسانیان و یکدست کردن دینی جامعه به عهده داشت، تا حد زیادی متکی بر نابودی یا تحریف و مصادره منابع و اسناد کهن، و نیز انتساب متون نوساخته به اعصار کهن بوده است. به این منظور که هرگونه تضاد و تناقضی میان باورها و داده‌های کهن با انگاره‌های نوساخته آنان از بین برود و نیز با تاریخ‌سازی‌های لازم، نیاز دستگاه سیاسی برای کسب مشروعیت منجر به قدرت، برآورده شود. آنان متون کتاب اوستا را که در اصل متعلق به ادیان پیشین بوده‌اند را پس از سرکوب پیروان آن ادیان (بنگرید به بخش رنج‌های بشری) و پس از تحریف‌های گسترده و حذف و اضافات، به نام متون دینی خود مصادره می‌کنند تا همچون مانویان و مسیحیان صاحب کتاب باشند. در تداوم این روند، بسیاری از متون اوستایی و تاریخ‌نامه‌های کهن در زمان ساسانی از بین می‌روند و متون جدید، تحریف شده و نوساخته جای آنها را می‌گیرد.

دستکاری در گاتهای زرتشت و گمراهی در مطالعات ثانوی

گاتا/ گاتهای زرتشت که بخش‌هایی پراکنده و نویافته از دل متون اوستایی است، به مانند دیگر متون باستانی و کتیبه‌ها، جزو اسناد و منابع دست اول دانسته می‌شود. منابع دست اول برای پژوهشگران مطالعات باستانی، مانند داده‌های آماری است برای یک تحلیلگر آمار و یا مانند مواد و عناصر است برای یک شیمیدان.

چنانچه منابع و داده‌های اولیه آماری به شکلی غیرواقعی و دستکاری‌شده در اختیار تحلیلگر قرار گیرد، تمامی استنتاجات او نادرست خواهد شد و برنامه‌ریزی‌ها و آینده‌نگری‌های مبتنی به آنرا به هرج‌ومرج و آشفتگی سوق خواهد داد. اینچنین است اگر آزمایش‌ها و تحقیقات یک شیمیدان با مواد و عناصر غیرواقعی، دستکاری‌شده و یا ناخالص انجام شود. در این صورت نیز حاصل تحقیقات، نادرست و گمراه‌کننده خواهد بود و نه تنها آزمایشگر را دچار نتیجه‌گیری غلط خواهد نمود، بلکه همه کسانی که با اتکای به داده‌های او به مطالعات ثانوی پرداخته‌اند، گمراه خواهند شد و نتایج مصیبت‌باری از خود برجای خواهد نهاد.

گاتها و دیگر متون دست اول، در حکم مهمترین منابع و داده‌ها برای مطالعات باستانی و پیگیری واقعیت‌های روزگاران گذشته است. چنانچه پژوهشگر یا مترجم به این متون وفادار نباشد و آنها را مطابق با ذوق شخصی خود و یا مطابق با هنجارها و دلپسندهای امروزی دستکاری کند، نه فقط منبع مهمی را تحریف کرده و خواننده را از دستیابی به راستی و واقعیت‌ها باز داشته است، که تمامی تحقیقات و شرح و تفسیرها و استنباط‌های ثانوی‌ای که با اتکای بدان متن انجام شده است را گمراه نموده و به نتایج غلطی می‌رساند. این نکته بخصوص در مورد گاتها که مترجمانش تأکید ویژه‌ای بر روی واژه «راستی» دارند، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

تاکنون ده ترجمه از گاتها به زبان فارسی منتشر شده است که به ترتیب تاریخ نشر عبارتند از: ترجمه ابراهیم پورداود (سال ۱۳۰۵ و بازنگری در ۱۳۳۱)، موسی جوان (۱۳۴۸)، هاشم رضی (۱۳۴۸ و بازنگری در ۱۳۸۰)، موبد فیروز آذرگشسب (۱۳۵۱ تا ۱۳۵۸)، عباس شوشتری (۱۳۵۴)، علی‌اکبر جعفری (۱۳۵۹)، حسین وحیدی (۱۳۶۶)، جلیل دوستخواه (۱۳۷۴)، موبد رستم شهزادی (۱۳۷۷) و آبتین ساسانفر (۱۳۸۳).

هیچیک از یادش‌گان شده بالا به صراحت در پیشگفتار کتاب توضیح کامل و روشنی نداده‌اند که آیا ترجمه خود را مستقیماً از روی متن اوستایی انجام داده‌اند، یا بر اساس یک ترجمه اروپایی و یا بر اساس ویرایش و بازنگری در ترجمه‌های فارسی ماقبل خود. در نتیجه تمامی مسئولیت درستی یا نادرستی ترجمه بر عهده خود آنان است. تنها استثناء در این میان، موسی جوان است که ترجمه خود را برگردانی از ترجمه فرانسوی جیمز دارمستر معرفی کرده و تا جایی که بررسی کرده‌ایم، به متن اصلی وفادار بوده است. شگفت است که ترجمه موسی جوان، ناشناخته‌ترین و گمنام‌ترین ترجمه‌های موجود از گاتها است.

مقایسه این ترجمه‌ها با یکدیگر و نیز با متن اصلی اوستایی نشان می‌دهد که هیچکدام آن بزرگواران به متن اصلی پایبند نبوده‌اند و تغییراتی - که معمولاً بسیار زیاد است - بنا به

ذوق و سلیقه خود و یا بنا به معذورات در آن اعمال کرده‌اند تا آنرا مطابق با خواست و باورهای امروزی خود و یا پیروان خود گردانند.

به همین دلیل است که این ترجمه‌ها شباهتی با یکدیگر ندارند و هر کدام به راهی می‌روند که مطلوب پدیدآورنده آن بوده است. در این میان، ترجمه پورداود کمتر از بقیه، و ترجمه‌های موبد آذرگشسب و موبد شهزادی بیش از ترجمه‌های دیگر، از واقعیت دور شده و بیشتر شبیه به موعظه و درس اخلاق شده‌اند.

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، تاکنون هیچکس این ترجمه‌ها را با یکدیگر مقابله و نقادی نکرده و کسی به این مسئله نپرداخته است که چرا حتی دو ترجمه فارسی گاتها شباهتی به یکدیگر ندارند؟ آن هم در شرایطی که با یک متن واحد سروکار داریم و ترجمه‌های اروپایی آن تا حد بسیار زیادی شبیه یکدیگر هستند.

یکی از مهمترین نقصان‌های این ترجمه‌ها که در همه آنها به چشم می‌خورد، عبارت است از تبدیل مفاهیم عادی و بدیهی و روزمره زندگی معمولی انسان‌ها به مفاهیم شعارگونه، فلسفی‌نمایانه و کلی‌بافی‌های دینی و اخلاقی. تبدیل هر مفهوم «این جهانی» به یک مفهوم «آن جهانی». و از آنجا که پدیدآورندگان، علائق و دیدگاه‌های شخصی یکسانی در این زمینه‌ها نداشته‌اند، هر کدام به نوعی متفاوت علائق خود را در متن دخالت داده‌اند و در نتیجه، نه ترجمه مختلف و بی‌شباهت با یکدیگر پدید آمده است.

درست است که متن گاتها به دلیل زبان دشوار آن قابلیت درک کامل را ندارد و تا حدودی نیاز به استنباط پژوهشگر دارد (بهانه‌ای که اغلب تبدیل به ابزاری برای توجیه دستکاری‌ها شده است)، اما دخالت و تحریف، در مواقعی آشکارتر، بارزتر و بدیهی‌تر از آنست که قابلیت چنین توجیهی را داشته باشد.

در همه این ترجمه‌ها، هر کجا که فعل جمع برای مفهوم خدایان وجود داشته است، افعال جمله از حالت جمع به حالت مفرد تبدیل شده‌اند.

در بسیاری موارد حالت صرفی نام زرتشت از سوم شخص و یا ضمیر غایب، تبدیل به اول شخص و ضمیر حاضر شده است. در یک مورد نام زرتشت به دلیل ضمیر غایب و اشاره به زمان گذشته، بطور کلی حذف شده است. (موبد شهزادی، هات ۲۸، بند ۶).

واژه مرکب «گئوش اورون» به معنای «روان گاو/ نفَس روح ماده گاو» بدون توجه به اهمیت و نقش بسیار مهم و حیاتی گاو در زندگی جوامع دامدار سده هفتم پیش از میلاد، به این شکل‌ها برگردان شده است: در ترجمه‌های آذرگشسب، وحیدی، شهزادی و ساسانفر: «روان آفرینش»، شوشتری: «روان مادر گیتی»، جعفری: «جهان و جهانیان»، رضی: «جهان»، پورداود: «فرشته نگهبان جانداران سودمند».

چنانکه در ادامه می‌بینیم، مترجمان تمایل و اشتیاق عجیبی در بکارگیری مکرر واژه «جهان» دارند و از آن به هر شکل ممکن و در ازای هر واژه‌ای که باب میل نبوده است، استفاده کرده‌اند.

با توجه به تغییر معنای گاو به جهان و چیزهای شبیه به آن، مترجمان ناچار بوده‌اند هر آنچه که به گاو مربوط می‌شده است را تغییر دهند. واژه «فَشَوِیْنَت» به معنای «چوپان/ گاوچران» تبدیل شده است به: ترجمه آذرگشسب: «نیکوکاران و پارسایان و رهبر آنها»، جعفری: «کسی که با راستی و درستی می‌زید و کسی که جهان را می‌پرورد»، شهزادی: «پارسایان و کارگران درستکار»، وحیدی: «پارسایان و راهبر آنان»، دوستخواه: «پارسایان و رهبرشان»، ساسانفر: «نگهبان و سرپرست خوب».

دو واژه «خَشَوِیْدَه» به معنای «شیر/ شیر گاو» و «آزوتی» به معنای «چربی شیر» تبدیل شده است به: ترجمه پورداد: «فراوانی»، آذرگشسب و شهزادی: «پیشرفت جهان و سعادت مردمان درستکار»، شوشتری: «شیرینی مادر گیتی»، جعفری: «راهنمای آبادانی»، وحیدی: «آبادی جهان»، ساسانفر: «پیشرفت و بهبودی».

واژه «وَاسْتَرَه» به معنای «علوفه» تبدیل شده است به: ترجمه پورداد: «خورش»، آذرگشسب و شهزادی: «نیروی آباد کردن جهان و گسترش راستی» (این دو بزرگوار گویا هر واژه غیردلخواهی را با همین عبارت تکراری جایگزین کرده‌اند)، شوشتری: «دهش و پیونده»، جعفری: «توش و توانایی و آبادانی»، رضی: «راستی و آیین مردمی»، وحیدی: «توان آبادی جهان»، دوستخواه: «یاوری خویش و تُخشایی»، ساسانفر: «همراه و پشتیبان».

واژه مرکب «هُوُوروشَیْبُو» به معنای «بی‌چربی/ بی‌غذا» تبدیل شده است به: ترجمه پورداد: «خورش نیازمندان»، آذرگشسب و شهزادی: «پیشرفت جهان و سعادت مردم درست کردار»، شوشتری: «شیرینی مادر گیتی که همه نیکان را بهره‌مند خواهد نمود»، جعفری: «او کسانی را که می‌خواهند خدمت کنند، با آموزش‌های خود پیش می‌برد»، وحیدی: «آبادی جهان»، دوستخواه «بهبود جهان و کامروایی درست کرداران»، ساسانفر: «نیازمندان و خواستاران».

دو واژه «گَئوشْچَا آزِیَاو» به معنای «گاو شیرده» تبدیل شده است به: ترجمه‌های آذرگشسب و شهزادی: «روان آفرینش»، شوشتری: «روان گیتی بارور»، جعفری، وحیدی و دوستخواه: «روان جهان بارور»، ساسانفر: «جهانی که آستان تحولات و دگرگونی‌هاست».

واژه «وَاسْتَرِیَه» به معنای «علوفه‌دهنده» تبدیل شده است به: ترجمه پورداد: «کشاورز»، آذرگشسب: «نجات‌بخش»، شوشتری: «پاسدار خوب»، جعفری: «مردی نیکو، سودبخش و آبادکننده»، شهزادی: «یاور و نجات‌دهنده»، رضی: «کشاورزان»، وحیدی و

دوستخواه: «رهاننده»، ساسانفر: «راهنما». اینگونه تغییرات نه تنها در متن ترجمه گاتها، که در واژه‌نامه‌های همراه با کتاب نیز اعمال شده است.

نمونه‌های بالا مشتی از خروار بود که فقط از چند بند آغازین هات ۲۸ و هات ۲۹ استخراج شده بود. بی‌گمان نمی‌توان ادعا کرد که تمامی این ترجمه‌هایی که بشدت با یکدیگر متفاوت و متناقض هستند، درست هستند. اما اینکه چرا اشخاص چندانی بدان‌ها با دیده شک و تردید ننگریسته‌اند، از آن رو است که همگی آنها مفاهیم زیبا و دلپسندی را در بر دارند و احساسات خواننده آنها را قبول می‌کند و روحیه «مؤمنانه» او که دوست ندارد به شک و تردید بپردازد، همه آنها را بی‌کم و کاست و به‌رغم تمامی تفاوت‌ها و تناقض‌هایش می‌پذیرد. در احساسات غالب امروزی تصور می‌شود که اگر گاتها چنین باشد، چیزی از افتخاراتشان کاسته می‌شود. در حالیکه گاتها به شکلی که به واقعیت نزدیک‌تر باشد، دوست‌داشتنی‌تر است. مراسم نیایشی ساده مردمی دامدار که از رنج روزگار بستوه آمده‌اند و شکوه‌هایشان را به درگاه اهورامزدا و دیگر خدایان بیان می‌کنند. آنان بدون اینکه به حقوق یکدیگر تعدی کنند، در جستجوی سکونتگاه خوب و آرامش و فراوانی هستند. گاتها به همین شکل زیبا و دوست‌داشتنی است، بدون همه نادرستی‌ها و ذوق و قریحه‌هایی که بدان منتسب کرده‌اند تا به زعم خودشان زیباترش کنند. اگر هم واقعیت‌های نهفته در گاتها باشکوه و افتخارآمیز نبود، باز هم جای تأسف و رویگردانی نبود. چرا که برای یک دوستدار «راستی» پسندیده نیست که از واقعیت بگریزد و به «دروغ» پناه ببرد.

چنانکه در آغاز این گفتار اشاره شد، اگر متون و منابع دست اول که در حکم بنیان و شالوده هر فعالیت دانشی و پژوهشی هستند، دچار نادرستی و ناراستی و کژنمایی باشند، تمامی پژوهش‌های ثانوی متکی بر آنها، و هر آن شرح و تحلیل و تفسیر و تبیینی که با اتکای به آنها در زمینه گاتهاشناسی و زرتشت‌شناسی انجام شده باشد، ره به بیراهه و گمراهی زده‌اند و به نتایج نا درخور و خیال‌پردازانه رسیده‌اند. تغییر و تحریف‌های گسترده در متن گاتها موجب هرز رفتن پژوهش‌های مرتبط با آن شده و راه دستیابی به واقعیت‌های تاریخی و باورشناسی باستانی را مسدود و آشفته کرده است.^{۷۶}

اتباع بریتانیا و جعل کتیبه‌های باستانی

در سده نوزدهم میلادی، فرانسویان در ایران و انگلیسیان در عثمانی امتیاز انحصاری حفاری و فعالیت‌های عتیقه‌یابی را به دست آوردند. با اینکه فعالیت‌های فرانسویان در ایران

^{۷۶} برای آگاهی بیشتر بنگرید به: مرادی غیاث‌آبادی، رضا، گاثای زرتشت: کوششی برای ترجمه واقعگرایانه و غیرذوقی از گاثای منسوب به زرتشت، بر اساس گزارش پرازد اکتور شرو، با یاری بابک صالحیان، تهران، ۱۳۹۲

محدود به پیدا کردن آثار باستانی و انتقال قانونی و غیرقانونی آنها به موزه لوور در پاریس بود، اما فعالیت انگلیسیان از این فراتر رفت و به جعل آثار باستانی نیز منجر شد. سه انگیزه اصلی برای چنین جعل‌هایی وجود داشته است: القای مفاهیمی که مورد نیاز استعمارگران در کشورهای استعمارزده بوده است؛ ساخت نسخه بدل و رونوشت از کتیبه‌ها؛ و سوداگری از محل فروش آثار باستانی قلابی که در آن زمان موزه‌ها و مجموعه‌داران فراوانی در سراسر دنیا خواهان آنها بوده‌اند.

در سده نوزدهم، عده زیادی از اتباع بریتانیا در بین‌النهرین به شغل ساختن یا دلالتی آثار باستانی مجعول و به ویژه کتیبه‌های میخی و مهرهای غلطان مشغول بوده‌اند. با اینکه برخی از این آثار از اصل و اساس قلابی هستند، اما بیشتر آنها کپی‌کاری و رونوشتی از اصل هستند. این عده به اندازه‌ای در کار خود مهارت و تجربه کسب کرده بودند، که هنوز هم آثاری که آنان ساخته بوده‌اند، در موزه‌ها و مجموعه‌های گوناگون جهان وجود دارند و تشخیص اصالت و هویت آنها حتی برای مجرب‌ترین متخصصان دشوار و گاه ناممکن است.

مشهورترین و حرفه‌ای‌ترین این اشخاص، برادران «ردی» (Ready) بودند که سال‌ها در بغداد به این کار می‌پرداختند و در نهایت به استخدام موزه بریتانیا در لندن در می‌آیند تا سفارش‌های موزه برای ساخت کپی‌های بدلی از آثار باستانی و کتیبه‌های میخی را انجام دهند. نخستین نمونه‌های کتیبه‌های جعلی از خانه یک عتیقه‌فروش و دلال انگلیسی آثار باستانی در بغداد پدیدار شد و پس از آن رونق بسزایی یافت. این شخص کلودیوس جیمز ریچ (Claudius James Rich) نام داشت و برای منافع تجاری کمپانی انگلیسی هند شرقی در بغداد کار می‌کرد. ریچ همان شخصی است که برای نخستین بار مدعی شد بنای موسوم به مقبره مادر سلیمان در مشهد مرغاب آرامگاه کورش هخامنشی است. نظریه‌ای که جیمز موریه و کریپوتر - سیاح آلمانی همزمان با او - آنرا پذیرفتند و سپس آنرا بی‌اساس دانستند.

کتیبه‌های جعلی آریارمنه و ارشام

در جزو مجموعه کتیبه‌های فارسی باستان لوحه‌ای زرین منسوب به آریارمنه (پدر پدربزرگ داریوش یکم) وجود دارد که ادعا شده در حدود سال ۱۳۰۹ (یا ۱۲۹۹) هجری شمسی در بازار همدان خریداری شده است. این کتیبه طلا در موزه برلین نگهداری می‌شود. بجز این، لوح زرین دیگری منسوب به ارشام (پدربزرگ داریوش یکم) وجود دارد که ادعا شده در سال ۱۳۲۴ (یا ۱۲۹۹) هجری شمسی باز هم در بازار همدان خریداری شده است. این کتیبه طلا در مجموعه خصوصی مارسل ویدال در آمریکا نگهداری می‌شود.

هر دو کتیبه در ضمن کاوش به دست نیامده‌اند و اتفاق‌نظری در باره سال پیدا شدن آنها وجود ندارد. هر دو کتیبه بلافاصله پس از ادعای خرید در شهر همدان معرفی نشده‌اند و چنین انتسابی سال‌ها بعد برای آنها مطرح گردیده است. هر دو کتیبه دارای چندین غلط فاحش املایی و انشایی هستند (برای مثال در کتیبه آریارمنه بجای کلمه «پارسی‌یه»، کلمه «پارسا» بکار رفته و حالت دستوری شش کلمه از مجموع ۴۲ کلمه آن نادرست است).

اصالت این کتیبه‌ها از زمانی که به جامعه علمی معرفی شدند، مورد سوءظن قرار گرفت و مشکوک خوانده شد. اما پس از اینکه اثبات و پذیرفته شد که خط میخی فارسی باستان در زمان داریوش یکم ابداع شده، در نتیجه اصالت آنها به خودی خود از بین رفت. رونالد کنت بر این باور است که این کتیبه‌ها را اردشیر دوم هخامنشی جعل کرده است، اما پی‌یر لوکوک اعتقاد دارد که جعل این کتیبه‌ها را ترجیحاً می‌باید به داریوش یکم نسبت بدهیم که نیاز به ساخت پیشینه شاهانه برای مشروعیت بخشیدن به خود داشته است. اما نگارنده گمان می‌کند که جعل این دو کتیبه نه در زمان داریوش یا اردشیر، که در دوره معاصر و در ادامه ساخت‌وساز اشیای قلابی هخامنشی در خارج از ایران اتفاق افتاده است. ماریا بروسیوس نیز ضمن احتمال جعل آنها در گذشته، به جعل آنها در عصر حاضر اشاره کرده است.

بجز اینها، اشیای دیگری نیز به همدان منسوب شده‌اند (از جمله جام زرین خشیارشا)، در حالیکه تاکنون در همدان حتی یک قطعه اثر هخامنشی در طی کاوش‌های علمی پیدا نشده است.

در این اواخر دیده شده که هم ابداع خط فارسی باستان را جزو اختراعات داریوش نام می‌برند و هم از این دو لوح زرین با افتخار یاد می‌کنند. جمع بین این دو امکان پذیر نیست، مگر آنکه پدربزرگ و پدر پدربزرگ داریوش پس از او زندگی کرده باشند.^{۷۷}

کتیبه کورش به خط ابداعی داریوش

کسانی هستند که هم به ابداع خط میخی فارسی باستان توسط داریوش افتخار می‌کنند و هم به کتیبه کورش در مشهد مادرسلیمان (پاسارگاد احتمالی) به همین خط. وقتی مدال

^{۷۷} برای آگاهی بیشتر از جمله بنگرید به: شارپ، رالف نورمن، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، تهران، شورای مرکزی جشن‌های شاهنشاهی، ۱۳۴۶؛ لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلغالی، تهران، انتشارات فرزانه‌روز، ۱۳۸۲، ص ۱۲۹ تا ۱۳۱ و ۲۰۷ تا ۲۰۸؛ مرادی غیاث‌آبادی، رضا، کتیبه‌های هخامنشی، چاپ ششم، تهران، انتشارات نوید، ۱۳۹۰، ص ۱۹۳.

Brosius, Maria, The Persian Empire From Cyrus I to Artaxerxes, London, 2000.

افتخار ساخته شدن خط میخی فارسی باستان را به گردن داریوش می‌اندازیم، مفهوم ثانوی و بدیهی چنین مدال و افتخاری این است که کتیبه کورش بعد از زمان او نوشته شده و متعلق بدو نیست.

کتیبه کورش و تاج سلطنت ایران

کتیبه‌ای منسوب به کورش که با عبارت «اینک که به یاری مزدا تاج سلطنت ایران و بابل و کشورهای جهات اربعه را به سر گذاشته‌ام» آغاز می‌شود و با «اگر مردم نخواهند از سلطنت کناره می‌گیرم» ادامه می‌یابد، نمونه‌ای بارز دیگری از تقلب‌های تاریخی و داستان‌سرایی‌های ویرانگر است. این کتیبه ساختگی که اولین بار در کتاب گمراه کننده «سرزمین جاوید» ترجمه (و در واقع تألیف) ذبیح الله منصوری دیده شده، بخاطر متن به ظاهر زیبا و دلنشینی که دارد و برای کاربردی که در نیش و کنایه‌های سیاسی امروزی دارد، به گستردگی در نشریات گوناگون منتشر شده است. هیچکس نیازی ندیده است تا توضیح دهد این متن توسط چه کسی به فارسی برگردان و گزارش شده است؟ چرا در میان آثار هیچیک از دانشمندان و پژوهشگرانی که عمری را بر سر شناخت و ترجمان کتیبه‌ها و متون ایرانی نهاده‌اند، چنین متنی وجود ندارد؟ آیا این کتیبه، همان منشور معروف کورش است یا کتیبه‌ای دیگر؟ اگر همان است، پس چگونه است که ده‌ها ترجمه گوناگون که از منشور کورش به زبان‌های گوناگون انجام شده، هیچگونه شباهتی به این متن ندارند؟ و اگر متفاوت از منشور است، این متن در اصل به چه زبانی و بر روی چه نوشته شده و اکنون در کجا نگهداری می‌شود و متن آوانوشت آن به زبان اصلی کجاست و بدست چه کسی انجام شده است؟ اینها نمونه‌ای از پرسش‌هایی است که هیچگاه همراه با انتشار این متن به آنها پاسخ داده نشده و جالب‌تر اینکه بعضی از خوانندگان آن نیز از فرط شیفتگی به متن آن، نیازی به چنین پرسش‌هایی در خود ندیده‌اند.

کورش و وصیتنامه دروغین

یکی از دروغ‌های دیگر کورش‌پرستان ساختن وصیتنامه‌ای قلابی برای کورش است که می‌گوید: «فرمان دادم بدنم را بدون تابوت و مومیایی در خاک پاک ایران به خاک بسپارند تا اجزای بدنم ذرات خاک ایران را تشکیل دهد». فریبگری از زشت‌ترین کارهایی است که کسی می‌تواند در قبال انسان‌ها انجام دهد. آن هم در قبال احساسات پاک و بی‌شائبه جوانان دوستدار میهن و منحرف کردن تعلق خاطر انسانی و شرافتمندانه آنان به طرف

ناراستی و نادرستی، و سوءاستفاده و به بیراهه کشیدن و تباه کردن آرمان‌های باشکوه آنان. کارهای زشتی که همگی زیر پرچم ایران‌دوستی انجام می‌شود.

وصیتنامه مجعول داریوش

ادعای کشف متنی با عنوان «وصیت‌نامه داریوش بزرگ» نمونه‌ای دیگر از دستکاری‌های تاریخی است. مدعیان این کتیبه در پاسخ خواننده جستجوگر به دروغ بیان می‌دارند که متن اصلی آن در موزه بریتانیا در لندن است. متنی که دانسته نیست به چه زبان و خطی نگاشته شده و کی و در کجا پیدا شده و کدامین کس آن را آوانویسی و ترجمه کرده و چرا تا این اواخر کسی نامی از آن‌ها نشنیده بود.

نامه‌های یزدگرد سوم و عمر خطاب به یکدیگر

ادعای کشف «نامه‌های یزدگرد سوم و عمر خطاب» به یکدیگر، نمونه تازه‌ی دیگری از جعلیات تاریخی است. مدعیان این نامه‌ها نیز در پاسخ خواننده جستجوگر به دروغ می‌گویند که متن اصلی آن در موزه بریتانیا در لندن نگهداری می‌شود. نامه‌هایی که همچون وصیتنامه داریوش دانسته نیست به چه زبان و خطی نگاشته شده‌اند و کی و در کجا پیدا شده‌اند. کدامین کس آنها را ترجمه کرده و چرا شرح و عکس از آنها در منابع مطمئن وجود ندارد؟

کتیبه گردن زدن بردگان در مصر و بیمه از کارافتادگی هخامنشی

ادعا می‌شود که «در بناهای بزرگ دنیا مانند دیوار چین و اهرام ثلاثه مصر کتیبه‌هایی یافت شده که این عبارات در آن حکاکی شده بود: اگر برده‌ای در هنگام کار آسیب دید او را گردن بزنی. ولی در تخت جمشید در کتیبه‌های یافت شده نوشته شده: اگر کارگری در هنگام کار در این بنا آسیب دید، شاهنشاهی هخامنشی موظف است تا آخر عمر وسایل امرار معاش او را بدون هیچ منت و چشمداشتی پرداخت کند». این عبارت همچون بسیاری از دیگر عبارات و ادعاهای منتسب به عصر هخامنشی ساختگی و مجعول است. نه در کتیبه‌های چین و مصر چنان مطالبی نوشته شده و نه در کتیبه‌های هخامنشی چنین مضامینی.

کتیبه خط میخی جزیره خارک

در پاییز سال ۱۳۸۶ و پیرو جنجال‌های گسترده خبری و تبلیغاتی اعلام شد که یک کتیبه هخامنشی به خط میخی فارسی باستان در جزیره خارک کشف شده است. بعضی

اشخاص به فوریت آنرا ترجمه کردند و بعضی دیگر آنرا «سند نام خلیج فارس» نامیدند. ادعای به ظاهر جذاب و به باطن خطرناکی که به گستردگی تمام در رسانه‌ها منتشر شد. سپس در فاصله کوتاهی از انتشار اخبار کشف و ترجمه و سندیت، در خرداد سال ۱۳۸۷ اعلام شد که این کتیبه بر اثر ضربات جسم تیز آسیب دیده و تخریب گردیده است. نگارنده در فاصله بین کشف و تخریب از این کتیبه بازدید کرد و گزارش‌هایی درباره آن نوشت و آنرا آوانویسی کرد. اما همچنین ابراز داشت که این کتیبه آشفته قابل ترجمه نیست و حتی در اصالت آن تردید وجود دارد: «بدیهی است که هنگام کشف یک اثر باستانی، نخستین پرسشی که می‌باید بدان پرداخت، مسئله اصالت اثر و اطمینان از غیرساختگی بودن آن است. در کتیبه خارک نیز لازم است تا بررسی‌های بیشتری برای اطمینان از اصالت آن انجام شود. نکته‌هایی که این کتیبه را در معرض تردیدهایی قرار می‌دهد، عبارتند از: نگارش عجولانه و بدون دقت کافی متداول در تمامی آثار مشابه هخامنشی، گونه ناشناخته یک نویسه، آمیختگی و بی‌نظمی سطرها، و نیز نشان عجیب تاجی ساسانی و یا پهلوی در میان کتیبه».^{۷۸} نگارنده پس از این ابراز تردید اولیه و بعد از چند سال مطالعات و بررسی‌های دقیق‌تر، با قاطعیت بیشتری اصالت این کتیبه کوچک و ناشیانه را رد کرد و آنرا مجعول دانست. به نظر می‌رسد که تولید و تخریب این کتیبه قلبی و معرفی آن به عنوان سند نام خلیج فارس، بخشی از یک پروژه واحد با هدف نامعلوم بوده است. پرسش اینجاست که تقلبی‌سازها چه کسانی هستند و چه خوابی برای آینده ایران دیده‌اند؟

کتاب قلبی آیین هوشنگ

کتاب «آیین هوشنگ» در بردارندهٔ متون و نامه‌های دینی و فلسفی و عرفانی است که به بزرگان دوره ساسانی منسوب شده است. این کتاب و نامه‌ها همگی جعلی هستند و در قرن نوزدهم میلادی توسط زرتشتیان مقیم هند نوشته شده‌اند.

کتاب قلبی آفرین پیغمبر زرتشت به گشتاسپ

کتاب موسوم به «آفرین پیغمبر زرتشت به گشتاسپ» یکی از کتاب‌های مجعولی است که زرتشتیان و بخصوص زرتشتیان هند (پارسیان) در دو سده اخیر ساخته‌اند و آنها را به اعصار باستانی منسوب داشته‌اند. این کتاب قلبی که به زبان اوستایی نوشته شده و اکنون

^{۷۸} مرادی غیاث‌آبادی، رضا، کتیبه خارک در خلیج فارس و دیگر آثار باستانی نویافته، تهران، انتشارات مهرآج، ۱۳۸۸، ص ۳۶.

بخشی از «ویسپرد» و اوستا دانسته می‌شود، مورد انتقاد زنده‌یاد ابراهیم پورداود قرار گرفته بود که گفته بود این کتاب را زرتشتیانی کم‌مایه در چند سال گذشته ساخته و پرداخته‌اند.^{۷۹}

لغتنامه قلبی دساتیر

کتاب موسوم به «دساتیر» یک لغتنامه قلبی و مجموعه‌ای از لغت‌های جعلی است که یکی از زرتشتیان عصر صفوی به نام «آذر کیوان» آنها را ساخت و به دوران باستان منسوب داشت. لغت‌های دساتیری و شناختن آنها یکی از معضلات جدی ادیبان و ادبیات فارسی در سده‌های اخیر بوده است.

کتاب قصه سَنجان و مهاجرت زرتشتیان به هند

متداول است که گفته می‌شود زرتشتیان در ۱۴۰۰ سال پیش و پس از سقوط سلسله ساسانی برای پاسداشت دین و آیین خود به هند کوچیدند. این سخن نادرستی است که از فرط تکرار شبیه به واقعیت شده است. چنین ادعایی عمدتاً متکی به کتاب منظوم «قصه سَنجان» است. اما این کتاب نیز یکی دیگر از کتاب‌هایی است که زرتشتیان هند جعل کرده‌اند. این اشعار را بهمن پس کیقباد در سال ۱۶۰۱ میلادی سروده و به دوران گذشته منسوب داشته‌اند.

زرتشتیان در سال ۱۱۳۴ هجری قمری (۱۷۲۲ میلادی) با قوای محمود بن میر ویس افغان متحد گشتند و به او در تسخیر شهرهای شیراز و اصفهان که پایتخت ایران بود، کمک نمودند. شکست بعدی محمود افغان موجب بدنامی زرتشتیان و ضرر و زیان به تجار زرتشتی شد. این تجار سپس تصمیم می‌گیرند برای رونق بخشیدن به کسب و کار خویش راهی هندوستان شوند. موج مهاجرت زرتشتیان به هند در سال ۱۱۵۴ هجری قمری (۱۷۴۱ میلادی) با مهاجرت سیاوش بن دینیار کرمانی آغاز شد و بزودی تجار دیگری نیز بدو پیوستند. آنانی که نرفتند و در ایران ماندند، بعدها دست همکاری با آغامحمدخان قاجار دادند تا بتواند لطفعلیخان- دلاور زند- را دستگیر و کور کند و به سلسله زندیه پایان بخشد. به پاس این همکاری که بخصوص با مساعدت یکی از زرتشتیان به نام ملاگشتاسپ کرمانی صورت پذیرفت، زرتشتیان دارای جایگاه و مرتبه خوبی در حکومت قاجار گردیدند.

اما پیش از این و در عصر صفوی نیز تعداد اندکی از تجار و موبدان زرتشتی برای مقاصد تجاری یا برای تأسیس فرقه‌های جدید زرتشتی به هند کوچیده بودند. آنان از جمله

^{۷۹} بنگرید به: ویسپرد، گزارش ابراهیم پورداود، بکروش بهرام فره‌وشی، تهران، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۳، ص ۷۵ تا ۸۲.

عبارت بودند از: سعدالمراء بن مرزبان‌شاه، نوشیروان بن مهربان و موبد آذرکیوان. آنان که در حدود ۱۴۰۰ تا ۱۶۰۰ سال پیش به هند کوچیدند، نه زرتشتیان، که از طنز روزگار قربانیان سختگیری‌های دینی و سیاسی زرتشتی بودند. دانشمندان و کسانی همچون «ورازمهر سیستانی» و دیگر پیروان میترا و زروان که از فشارهای دین و حکومت ساسانی در رنج بودند و میهن را به ناچار به سوی هند ترک کردند.

اینکه تصور شود حمله اعراب بلافاصله موجب بسط و نفوذ اختیاری یا اجباری اسلام در سراسر ایران شد و نابودی فوری ادیان گذشته را رقم زد، تصویری نادرست اما عامیانه و متداول است. برای پی بردن به میزان نفوذ و قدرت زرتشتیان حتی در قرن ششم هجری، گزارش‌های اصطخری در کتاب مسالک و ممالک تا حد زیادی روشنگر است. او آورده که در ولایت فارس اکثریت مردم گبر (زرتشتی) هستند (صفحه ۱۲۱) و افزوده است: «هیچ ناحیتی و روستایی نیست که نه در او آتشگاهی هست» (صفحه ۹۷ و ۱۰۶).^{۸۰}

در باب شعار پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک

عبارت «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک» یکی از شعارهایی است که عده‌ای از زرتشتیان به تازگی آنرا به عنوان شعار مذهبی خود بکار می‌برند و گاه آنرا به زرتشت منسوب می‌دارند و یا آنرا اندرز و فرمان زرتشت می‌نامند. در حالیکه این شعار نه تنها ارتباطی با زرتشت و تعالیم او ندارد، که برخلاف شکل و معنای ظاهری آن حتی دلالتی بر زندگی این جهانی و رفتار نیک آدمیان با یکدیگر نیز نمی‌کند.

این شعار ترجمه‌ای آزاد و ترکیبی خودساخته از سه اصطلاح مستقل و متمایز «هومنه»، «هوخته» و «هورشته» است. این سه اصطلاح که در متون نوآوستایی و پهلوی دیده شده، نام‌هایی است برای سه طبقه بهشت در دین زرتشتی و برای تخیلات و تصوراتی که از بهشت در آن اعتقادات مذهبی وجود دارد.

روان مرده پس از مرگ و پس از پاره‌پاره شدن جسمش توسط سگ (بنگرید به متن پهلوی «مینوی خرد») و پس از عبور از «چینود پل»، به طبقه اول بهشت که هومنه (ترجمه شده به پندار نیک) نام دارد، وارد می‌شود و در آنجا بلافاصله با یک جام شربت بهشتی به نام «زرمیه رگوغنه» از او پذیرایی می‌گردد. سپس دوشیزه‌ای زیبا با پستان‌های برجسته و با خوشمزه‌ترین خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها به استقبال او می‌آید و به همین ترتیب روند تشریفات

^{۸۰} برای آگاهی بیشتر بنگرید به: اصطخری، ابواسحق ابراهیم، مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۸؛ حصوری، علی، آخرین شاه، تهران، ۱۳۷۱؛ شهردان، رشید، تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، تهران، ۱۳۶۰، ص ۲۲۰ تا ۲۴۱.

و پذیرایی‌های بهشتی با جزئیات دیگری در دو طبقه دیگر («هُوَخْتَه» و «هُورَشْتَه») ادامه می‌یابد.

از طرف دیگر و در تضاد با سه طبقه بهشت، سه طبقه نیز برای جهنم وجود دارد. در متون زرتشتی، مراحل استقبال و پذیرایی در این طبقات سه‌گانه جهنمی با دقت و جزئیات مفصل شرح داده شده است. این مراحل و توصیفات به اندازه‌ای آمیخته با واژگان و مفاهیم زشت و وحشتناک و چندش‌آور است که قلم و زبان از بیان آنها عاجز است.^{۸۱}

شاهنامه فردوسی و بیت ساختگی «پدر در پدر آریایی‌نژاد»

تعداد و تنوع جعلیات آریان‌گارانه بیش از آن است که بتوان حتی به اندکی از همه آن پرداخت. تاریخ و فرهنگ و هویت ایران‌چونان کالا و ملعبه‌ای در دست اینان رو به تباهی می‌رود و جالب اینکه خود را نگاهبان فرهنگ ایران نیز می‌دانند و می‌نامند. این عده اخیراً بیتی را به فردوسی منسوب کرده‌اند تا بتوانند سکوت شاهنامه و فردوسی در قبال نام و مفهوم ساختگی «نژاد آریایی» را به‌زعم خود جبران کنند و سندی از شاهنامه برای آن ترتیب دهند: «پدر در پدر آریایی‌نژاد/ ز پشت فریدون نیکو نهاد». این در حالی است که نام‌های «آریا» و «آریایی» هرگز در شاهنامه فردوسی بکار نرفته‌اند. اینکه چنین نادرستی‌ای را می‌توان به سادگی به عده زیادی باوراند، نشان‌دهنده این است که شاهنامه فردوسی به‌رغم انبوهی از ادعاها و ستایش‌ها که پیرامون آن می‌شود، تا چه اندازه میان ما غریب و ناشناخته است که هر سوداگر از راه‌رسیده‌ای می‌تواند در روز روشن و در میان خیل عاشقان، آنرا جعل و تحریف کند. دریغ بر شاهنامه و دریغ بر فردوسی.

تحریف شاهنامه فردوسی برای مقاصد ناسیونالیستی

فردوسی نه ستایشگر کورکورانه ایران و پادشاهان ایران است و نه ستایشگر توران و پادشاهان توران. او ستایشگر نیکی و رفتارهای انسانی است، چه از سوی ایرانیان بوده باشد و چه از سوی تورانیان و دیگران. او نیکی را از سوی هر کس که بوده باشد، پنهان نمی‌کند و با شیواترین سروده‌ها بیان می‌دارد. و بدی را نیز از سوی هر کس که بوده باشد- حتی اگر از سوی محبوب‌ترین قهرمان کتابش یا محبوب‌ترین شاه ایران باشد- باز هم آنها را لاپوشانی

^{۸۱} برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تفضلی، احمد، مینوی خرد، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰؛ ژینیو، فیلیپ، ارداویراف‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، تهران، چاپ دوم ۱۳۸۲؛ میرفرخایی، مهشید، بررسی هادخت‌نسک، تهران، ۱۳۷۱؛ رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، تهران، ۱۳۸۱، (ذیل مدخل‌های هومته و هوخته و هورشته).

نمی‌کند و با صدای بلند و با فاخرترین سروده‌ها به گوش همگان می‌رساند. او از بازگو کردن شکنجه‌گری‌های پادشاهان ایران و گزارش قیام‌های مردمی علیه پادشاهان باکی ندارد و به هیچ انگیزه‌ای آن رویدادها را نادیده نمی‌گیرد.

اگر فردوسی در زمان ما می‌زیست، بی‌گمان از سوی آریاگرایان و کورش‌پرستان به دشمنی با ایران و فرهنگ ایران متهم می‌شد، چرا که مجموعه گزارش‌های فردوسی از زشت‌کاری‌ها و خشونت‌ورزی‌ها و تبهکاری‌های برخی پادشاهان و پهلوانان ایران به اندازه‌ای فراوان و متنوع است که هیچ منبع دیگری- اعم از ایرانی یا غیر ایرانی- به پای آن نمی‌رسد. گزارش‌هایی که عموماً نادیده گرفته می‌شوند و تحریف می‌گردند تا عامه مردم متوجه آنها نشوند.

اما این رویکرد انسانی فردوسی باب طبع نژادگرایان و ملی‌گرایان نیست و اینان می‌کوشند تا به هر طریق ممکن در ابیات فردوسی دست ببرند و یا اینکه ابیات مجعولی را بدو منسوب کنند تا بتوانند از شاهنامه و فردوسی برای مقاصد خود بهره‌برداری کنند.

یکی دیگر از تحریف‌هایی که با استناد به شاهنامه انجام می‌شود و به فردوسی منسوب می‌گردد، انتساب این بیت مشهور به ایران و ایرانیان است: «اگر سر به سر تن به کشتن دهیم/ از آن به که کشور به دشمن دهیم». در حالیکه به گزارش فردوسی، گوینده این سخن ایرانیان یا شاه ایران نبوده است؛ بلکه از زبان افراسیاب است که شاه توران بوده و این سخن را به هنگام حمله ایران به توران بر زبان رانده است.

بیت دیگری نیز که از آن برای همین مقاصد بهره‌برداری می‌شود، عبارت است از بیت مشهور «دریغ است ایران که ویران شود/ کنام پلنگان و شیران شود». این بیت نیز نه در مواجهه با دشمنان ایران، که از زبان ایرانیان و علیه کیکاووس‌شاه گفته شده است. آنان به رستم پناه برده بودند و از او خواسته بودند تا ایران را از نابکاری‌های کیکاووس نجات دهد. هر چند که این بیت الحاقی نیز دانسته شده است؛ چنانکه عمده مصصحن و پژوهشگران شاهنامه (و از جمله ملک‌الشعرای بهار، مجتبی مینوی و جلال خالقی مطلق) بیت‌های مشهور «چو ایران مباد تن من مباد/ بدین بوم و بر زنده یک تن مباد» و «هنر نزد ایرانیان است و بس/ ندادند شیر ژیان را به کس» را نیز به دلیل اینکه در اقدم نسخ شاهنامه دیده نشده، الحاقی می‌دانند و آنرا سخن فردوسی نمی‌دانند. بهار و مینوی در واکنشی صریح این جعلیات را از ساخته‌های جدید دانسته و به این روش و اعمال اعتراض کرده‌اند.

مجتبی مینوی در باره بیت جعلی «چو ایران نباشد تن من مباد» گفته است: «این بیت از فردوسی نیست. در تمام شاهنامه چنین بیتی نیست. یک وقتی یک کسی دلش خواسته است چنین بیتی بسازد و به فردوسی نسبت دهد. اشعار بی‌پدر و مادر را پهلوی هم قرار داده‌اند و

اسم آن را شاهنامه گذاشته‌اند. بنده وقتی می‌گویم این شعر مال فردوسی نیست، می‌گویند آقا تو وطن‌پرست نیستی. افرادی می‌خواهند احساسات وطن‌پرستی مردم را بدین ترتیب تحریک کنند و بالا بیاورند. هر چه دلشان خواست در آن می‌گنجاند و هرچه در آن گنجانیده شده، قبول می‌کنند و می‌گویند این شاهنامه ملت ایران است».^{۸۲}

فردوسی میهن‌دوستی واقع‌گرا است که بیش از هر چیز به راستی و انسانیت بها می‌دهد، اما یک ملی‌گرای متعصب و تمامیت‌خواه نیست که ناجوانمردانه هر آن نیکی را از آن ایرانیان بداند و هر آن زشتی را متعلق به تورانیان و دیگران.

ناپسند است از یک سو تمجید فردوسی و از سوی دیگر تحریف سروده‌های او. فردوسی نیکی و بدی را از سوی هر کس که بوده، کتمان نکرده و بیان داشته است. می‌توان بجای آنکه در تفرقه‌اندازی میان مردم و نفاق‌های قومیتی آلت دست استعمارگران و رسانه‌های آنان شویم، انسانیت و اتحاد و اتفاق را از فردوسی بیاموزیم که روایتگر راستین و منصف تمامی مردمان مشرق زمین است.

دستکاری در شاهنامه فردوسی

در صفحه ادبیات روزنامه اعتماد به تاریخ ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۷ گفتاری از آقای فریدون جنیدی منتشر شده که در بردارنده پاره‌ای استنباط‌های نجومی است. ایشان در این گفتار آورده‌اند که ویرایشگر شاهنامه می‌باید در زمینه‌های گوناگونی همچون دین‌شناسی، ستاره‌شناسی، متون پهلوی، سپاه‌گیری و همه مسائل و رموز زندگی و فرهنگ ایرانیان آگاهی داشته باشد و چون این آگاهی‌ها و تخصص‌ها را در خود سراغ داشته‌اند، در چند سال اخیر دست‌به‌کار تهیه نسخه‌ای از شاهنامه شده‌اند.

این نگارنده تاکنون هیچ کتاب یا مقاله یا پژوهشی از ایشان که در زمینه ستاره‌شناسی باشد، ندیده است. همچنین تاکنون هیچ نمونه‌ای از ترجمه متون پهلوی به همت ایشان دیده نشده است. به این ترتیب در رد یا تأیید، درستی یا نادرستی چنین ادعاهایی نمی‌توان سخنی گفت مگر آنکه ایشان محصول چنین پژوهش‌های تخصصی را پدید آورده باشد.

آقای جنیدی در این گفتار کوتاه نمونه‌هایی را مثال زده‌اند که چگونه برخی از بیت‌های شاهنامه را با توجه به شناختی که خودشان از ستاره‌شناسی داشته‌اند، الحاقی دانسته و آنها را از شاهنامه زدوده‌اند. نادرستی اظهارات نجومی ایشان این نگرانی را به وجود

^{۸۲} برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بهار، ملک‌الشعرا، فردوسی نامه، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۶۵؛ فردوسی و ادبیات حماسی، مجموعه سخنرانی‌های نخستین جشن طوس، تهران، ۱۳۵۵، ص ۱۶۷.

می‌آورد که بسیاری از بیت‌های اصیل شاهنامه به دلیل تصورات اشتباه ایشان از شاهنامه حذف شده باشد.

نکته نگران‌کننده دیگری که از گفتار ایشان برمی‌آید چنین است که چون خود را «از توان فرهنگی زیادی برخوردار دانسته‌اند» و دانش خود را با دانش بیست و پنج استاد با بیست و پنج تخصص گوناگون برابر کرده‌اند، و کار خود را نیز «تنها ویرایش شاهنامه» می‌دانند، به خود اجازه داده‌اند که نه تنها بیت‌های به زعم خود الحاقی را از شاهنامه فردوسی بزدایند، بلکه در صورت نیاز واژه‌ها را نیز عوض کنند و بیت‌ها و واژه‌هایی به تشخیص خود بدان بیفزایند: «در جایی که نویسندگان بیتی را نفهمیده‌اند و واژه‌ای را نادرست و نادرخور نوشته‌اند، این واژه باید عوض شود. پس هم ویرایش و هم آرایش در کار است. آرایش یعنی زیباتر کردن چیزی با افزودن به آن، مانند آرایش عروس». شیوه‌ای که هرگز هیچیک از مصححان متون کهن بکار نمی‌برند و بخود اجازه نمی‌دهند که چیزی به تشخیص شخصی خود و بدون توجه به نسخه‌بدل‌ها به متن بیفزایند. خواننده چنین نسخه‌ای که بسان «عروسی» ویراسته و آراسته شده است، علاوه بر حذف‌های نابجا، می‌باید نگران افزوده‌های دلخواهانه ایشان نیز باشد.

نادرستی‌هایی از این قبیل که محصول استنباط شخصی ایشان و حذف و افزایش بیت‌های شاهنامه از روی ذوق و سلیقه و بی‌توجهی به اصول تصحیح انتقادی متون و خرده‌گیری‌های نادرست به روش دیگر مصححان بوده، در سراسر این گفتار فراوان است. از این رو به نظر می‌آید که شاهنامه تهیه شده به کوشش ایشان نه یک تصحیح یا ویرایش علمی و انتقادی، بلکه تنها یک متن کتابت‌شده به روش کاتبان گذشته است که هر بیتی را از روی استنباط شخصی و بی‌توجه به نسخه‌بدل‌ها تغییر و تحریف کرده و ای‌سا آنرا بکلی حذف کرده و یا به دلخواه و تشخیص شخصی بدان افزوده‌اند. آنچنان که از مصاحبه ایشان با مطبوعات برمی‌آید، برای اینکار از نسخه‌های خطی بهره نگرفته و به استفاده از تصحیح دیگران از شاهنامه بسنده شده است. چنانچه ایشان در همه جا از چنین روشی پیروی کرده باشد، انتشار چنین متنی می‌تواند آسیبی جدی به ساختار شاهنامه و سخن فردوسی بزند.

لوگوی ستاد حقوق بشر قوه قضائیه و انتساب نادرست به منشور کورش

ستاد حقوق بشر قوه قضائیه در توضیح نشان این ستاد گفته است که آنچه به زبان میخی نوشته شده، «فرازی از منشور حقوق بشر کورش» است. در این باره نیاز به یادآوری است که:

- تاکنون چیزی به اسم «زبان میخی» وجود خارجی نداشته است. آنچه که «میخی» می‌خوانندش، انواعی از خط است و نه زبان.
- منشور کورش به خط و زبان بابلی نو (آکدی) نوشته شده است. خطی که در نشان دیده می‌شود، خط میخی فارسی باستان است.
- در این نشان هیچ متن یا بقول ایشان «فرازی» از کورش یا از هر شخص دیگر وجود ندارد و تنها یک کلمه «اینسان» نوشته شده که گویا «انسان» را در نظر داشته و خواسته‌اند این واژه را با حروف میخی خط فارسی باستان و بدون توجه به منابع، مشابه‌سازی کنند.



قوه قضائیه جمهوری اسلامی ایران
ستاد حقوق بشر

- در زبان فارسی باستان، نه «اینسان» وجود داشته و نه «انسان». آنان برای این مفهوم از واژه «مرتیه» استفاده می‌کرده‌اند: «هیه شیائیم آدا مرتیه هیا» (که شادی آفرید برای انسان).
- این واژه در زبان بابلی نو (آکدی) و نیز در متن منشور کورش نیامده است.
- شایسته است تا مراقبت بیشتری در استفاده از منابع باستانی برای مقاصد امروزی صورت پذیرد.

تکذیب‌نامه: انتساب سخنان مجعول و نژادپرستانه به من

چندی است (سال ۱۳۸۹) که مطلبی در باره کعبه زرتشت به نقل از این نگارنده در رسانه‌های فراوانی منتشر شده و یا از طریق ایمیل برای دیگران فرستاده می‌شود. پاره‌هایی از آن سخنان که به بنده منسوب شده است، چنین هستند: «خوشبختانه پژوهشگر رضا مرادی غیاث‌آبادی که تحقیقات فراوانی در زمینه ایران باستان داشته، راز بنای کعبه زرتشت در نقش رستم را چاپ و منتشر کرده است. او گفته در کتاب‌های زرتشتی آمده که حضرت زرتشت در این مکان لحظه نوروز را محاسبه کرد. در زمانی که عربها کورفکر و نادان بودند، در ایران اخترشناسان بزرگی بودند. ساختمان نقش رستم یک گاهشمار تمام سنگی

ثابت در جهان است که می‌بایست سازندگان آن از بسیاری از نکات علمی جغرافیایی و نجومی و سال کبیسه و انحراف کره زمین نسبت به مدار خورشید و تفاوت قطب مغناطیسی با قطب جغرافیایی و مسیر گردش زمین به دور خورشید و غیره را در ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پیش در دوران حکومت هخامنشیان آگاهی می‌داشتند و یا حتی اطلاعاتی که امروزه خیلی از انسان‌های پرادعا از وجود آن بی‌خبرند و دوباره باید آن را کشف کنند (مانند گرد بودن کره زمین و گردش زمین به دور خورشید یا برعکس) و به نام خودشان ثبت کنند. اگر علمشان امروزه پیشرفته است و راست می‌گویند، مشابه چنین بنایی را بسازند.

یادآور می‌شوم که هیچ بخش از متن سراسر نادرستی که خلاصه‌اش را در بالا آوردم، نوشته من نیست. آنچه که من در کتاب «رصدخانه نقش‌رستم» (چاپ سال ۱۳۷۸) و کتاب‌های دیگر در باره کاربری تقویمی و زمان‌سنجی کعبه زرتشت نوشته‌ام، نظریه‌ای است متکی به اعداد و ارقام و زاویه‌ها و محاسبات و مشاهدات که بکلی از اینگونه موهومات نژادپرستانه تهی است. اصل آن نظریه نیز هنوز به بررسی‌های بیشتر و رفع کمبودها نیاز دارد. متن بالا نمونه‌ای از تکذیب‌نامه‌هایی است که نگارنده بلافاصله در همان زمان شیوع، در رسانه‌های مختلف منتشر کرد. چنانکه می‌بینیم، نمونه چنین خیال‌پردازی‌ها و انتساب‌های خلاف واقع برای این نگارنده نیز اتفاق افتاده است و خود شاهد مستقیم و زنده یکی از این دروغ‌ها است.

از آنجا که این سخنان سراسر آشفته و نادرست، به صراحت از قول من بازگو می‌شد و به بنده منسوب می‌گردید، وظیفه خود می‌دانستم که آنها را تکذیب کنم و بنویسم و بگویم که هیچ بخش از این متن سراسر نادرست، نوشته من نیست.

آن تکذیب‌نامه‌ها نه تنها کمترین تأثیری در بازنشرهای فراوان و شورانگیزانه آن گفتار مجعول نداشت، که روز به روز بر دامنه انتشار و بازگویی آن افزوده شد. در آبان‌ماه سال ۱۳۸۹ نیز چند شبکه تلویزیونی بارها این سخنان موهوم را با انتساب به این نگارنده و همراه با فیلم‌هایی بی‌ربط با موضوع در بخش‌های گوناگون خبری خود پخش کردند و میلیون‌ها نفر پای تماشای آن نشستند.

نامه‌نگاری‌ها و کوشش‌های پیگیر نگارنده برای مقابله با این تحریف‌ها، حاصلی به همراه نداشت و حتی در چند مورد با واکنش‌هایی خشمگینانه و عتاب‌آلود روبرو شدم که به چه حقی می‌خواهم چنین افتخار بزرگ ایرانیان باستان را از آنان سلب کنم؛ طنز روزگار را ببین!

می‌بینیم که حتی در دوران معاصر و در عصر ارتباطات گسترده و انبوه ابزارهای اطلاع‌رسانی، یک نویسنده زنده و فعال و در دسترس که مرتباً صدا یا نوشته‌هایش در

رسانه‌های گروهی گوناگون پخش و منتشر می‌شود، از مقابله با دروغی که بدو منسوب کرده‌اند، عاجز است و کسی نمی‌خواهد که صدای تکذیبش را بشنود. حال با این اوصاف، با جعلیات تاریخی منتسب به اشخاصی در چند صد سال یا چند هزار سال پیش چه باید کرد و چگونه ممکن است با آنها مقابله نمود؟

اینچنین است قدرت دروغ در سرزمین مدعی راستی و حقوق بشر چندین هزار ساله.

کوروش قلبی و کوروش پرستی

کوروش واقعی و کوروش افسانه‌ای

روایت‌ها در باره کوروش هخامنشی متعدد و متفاوت هستند. تفاوت روایت‌ها در باره کوروش به دلیل تفاوت در نگرش بازگوکنندگان آن روایت‌ها و تعلقات قلبی آنان است. پژوهشگران مستقل و واقع‌نگر (که تعدادشان اندک است) کوشش می‌کنند تا با بررسی و نقد اسناد و منابع تا جایی که ممکن است به واقعیت‌ها نزدیک شوند. اختلاف‌نظرها در بین این گروه بسیار جدی و فراوان است. دلیل این اختلاف‌ها از یکسو کمبود منابع و از سوی دیگر، تردید در فهم درست منابع مکتوب باستانی و کتیبه‌ها است. اما در کنار این عده، کسان دیگری نیز هستند که نه کوروش را می‌شناسند و نه می‌خواهند که بشناسند. کوروش برای آنان فقط یک ابزار است. این عده (که تعدادشان در قیاس با پژوهشگران بسیار زیاد است) کوشش می‌کنند تا با تحریک احساسات عامه و با استفاده از روحیه قهرمان‌دوستانه آنان، از کوروش برای پیشبرد مقاصد امروزی خود استفاده کنند. آنچه که این عده از کوروش نقل می‌کنند و یا بدو منسوب می‌کنند، الزاماً ارتباطی با کوروش ندارد و داستان‌ها و تخیلات و قصه‌هایی است که بتواند موجب بیدار کردن احساسات عامه و خلسه عاطفی آنان شود. در مقابل این عده، کسان دیگری نیز که با آنان منافع غیرمشترک دارند، سعی می‌کنند با واکنشی متقابل و معکوس، جلوی نفوذ و منافع آنان را بگیرند. در نتیجه، کوروش برای این گروه بخودی خود اهمیتی ندارد و صرفاً ابزاری برای بسط نفوذ و منافع شخصی، و یا مقابله با بسط نفوذ دیگران است.

کوروش یک پادشاه و شخصیت تاریخی است. پادشاه سرزمینی که بعدها ایران نامیده شد و در زمان خودش چنین نامی بکار نمی‌رفت و متداول نبود. کوروش مانند هر شخصیت تاریخی دیگر قابل نقد و بررسی است. پژوهشگران کوشش می‌کنند تا با واقعیت‌های مرتبط با کوروش آشنا شوند. کاری که به دلیل کمبود و نقصان منابع بسیار دشوار و حتی غیرممکن است. در آثار و منابع ایرانی تقریباً هیچ یادی از کوروش نشده است و ایرانیان تا این اواخر بکلی با او بیگانه بوده و او را نمی‌شناخته‌اند. این نشان می‌دهد که از نظر سابقه تاریخی،

کوروش در اندیشه ایرانیان یک قهرمان یا شخصیت برتر نبوده است. نام کوروش حتی در اوستا، متون پهلوی و شاهنامه نیز نیامده است.

کوروش نیز همچون دیگر جهان‌گشایان، در اندیشه بسط قلمرو خود بوده و به چندین کشوری حمله و تجاوز می‌کند که بجز ماد، بقیه در حال جنگ و تعرض به او و قلمرو او نبوده‌اند. کوروش سه تمدن درخشان ماد، لیدی و بابل را برای همیشه نابود می‌کند و پس از او از تمدن مشهور و کهنسال بین‌النهرین اثری برجای نمی‌ماند. تمامی سنت‌ها و مکاتب فکری و علمی بابل- اعم از نجوم، ریاضیات و معماری- برای همیشه رخت برمی‌بندند و جز خاطره‌ای از آنها باقی نمی‌ماند. با اینکه کوروش در منشور خود به صراحت از آزادی ادیان و خدایان یاد می‌کند و حتی خود را پرستشگر مردوک می‌نامد، اما عملاً آنها نیز بزودی از میان می‌روند. گفته شده که ویژگی دیگر کوروش، خودداری از خشونت و کشتار است. اما جهان‌گشایی و حمله به کشورهای دیگر جز با جنگ و آدمکشی ممکن نمی‌شود. جنگ و جهان‌گشایی نیز نیاز به امکانات و منابع مالی دارد و این منابع (چنانکه در کتیبه «رویدادنامه نبونید و کوروش» ثبت شده) از طریق غارت کشورها تأمین می‌شده است.

کوروش دو شخصیت واقعی و افسانه‌ای دارد. شخصیت واقعی آنست که محققان در پی دستیابی به آن هستند و با موفقیت چندان نیز روبرو نمی‌شوند. شخصیت افسانه‌ای آنست که داستان‌سرایان و سلطه‌گران آنقدر در پیرامون آن گفته و تکرار کرده‌اند که شبیه به واقعیت شده است. کوروش یک شخصیت مبهم تاریخی است که مجموع اطلاعات قطعی تاریخی در پیرامون او از چند سطر فراتر نمی‌رود. آنچه که فعالان سیاسی از کوروش بیان می‌کنند و خود را به او می‌چسبانند، چیزی بیش از نیرنگ‌بازی و سوءاستفاده از تعلق خاطر مردم به قهرمان‌سازی نیست. در کشورهای عقب‌افتاده که سطح مطالعات و آگاهی‌های متوسط عمومی اندک است، راه موفقیت سیاسیون و کسب محبوبیت، سوءاستفاده از یک شخصیت محبوب و در صورت لزوم، ساختن و پرداختن چنین شخصیتی است. این کاری است که قدرت‌های بزرگ در یکی- دو سده اخیر در بسیاری از کشورهای تحت سلطه انجام دادند.

در ایران نیز قرار بود چنین روندی با بهره‌گیری از دو نام تازه متداول‌شده کوروش و آریا (که هر دوی این نام‌ها را مردم بتازگی می‌شنیدند) به سرپرستی اردشیر رپیورتر (جاسوس و عامل مخفی بریتانیا در ایران) انجام شود اما به دلیل دستمالی شدن زیاد آن توسط هیتلر- که در آن زمان رقیب بریتانیا بود- برای مدتی به تعویق انداخته شد.

محبوبیت کوروش در میان برخی از ایرانیان ناشی از وجود نوعی سرخوردگی در جامعه ایرانی است. افکار عمومی ذاتاً به قهرمان و پهلوان و شخصیت برجسته علاقه دارد تا بتواند ناتوانی‌ها، عقده‌ها و کمبودهای عاطفی خود را با آن جبران کند. میل دارد که اگر

بخاطر کوتاهی و سهل‌انگاری چیزی برای افتخار کردن در جهان امروز ندارد، بتواند با چنگ انداختن به گذشته‌ای که در خیال خود آنرا می‌سازد و پرورش می‌دهد، جبران این شکست را بنماید. اما مشکل اینجاست که چنین رویه‌ای نه تنها منجر به بهبود اوضاع نخواهد شد، که بخاطر چنین خودفریبی‌ها هر چه بیشتر بر بیماری خود دامن می‌زند و راه سلطه را برای سلطه‌گرانی نوین هموار می‌سازد. این ویژگی عمومی ملت‌هایی است که سالیانی بس دراز تحت سلطه نظام‌های استبدادی زندگی کرده و با آن خو گرفته‌اند. در چنین کشورهایی گرایش نیرومندی وجود دارد که خاکستری‌ها به سرعت تبدیل به سیاه و یا سفید شوند. بسیاری از قهرمانان تاریخی که در ذهن مردم و یا در متون تاریخی جا خوش کرده‌اند، چیزی بیش از محصول افراط‌ها و تفریط‌های مصلحتی صاحبان قدرت و ثروت و تاریخ‌نویسان وابسته به آنان نیست. زندگی واقعی قهرمان تاریخی با آنچه که در روایت‌های تاریخی آمده است، تفاوت‌هایی قابل ملاحظه دارد.

کوروش مانند هر پدیده تاریخی دیگر نیازمند شناختن است. شناختی واقع‌گرایانه و نقادانه. برای شناخت گذشته‌های دور هیچ شخصیت یا واقعه‌ای اولویت ندارد و همگی از جایگاهی یکسان برخوردار هستند. به شناخت کوروش همانقدر نیازمندیم که به شناخت تمامی دیگر شخصیت‌های تاریخی. چه شخصیت‌های نیکنامی (همچون مزدک و یزدگرد بزه‌گر) که نامشان در تاریخ‌نامه‌های مجعول به بدی یاد شده و چه شخصیت‌های ویرانگری (همچون اردشیر بابکان و انوشیروان عادل) که نامشان در تاریخ‌نامه‌های دستکاری‌شده به نیکی یاد شده. شناخت تاریخ می‌تواند ما را به «درس‌های تاریخی» و «تجربه تاریخی» رهنمون سازد. اما خیال‌پردازی نه تنها ما را از شناخت دور می‌کند که موجب آسیب‌های بیشتر و تکرار رویدادهای ناگوار گذشته می‌شود. ملتی که تاریخ خود را آنچنان که بوده است، بشناسد و از آن درس بگیرد، چشم‌اندازی روشن در پیش رو دارد. اما ملتی که به تاریخ نه آنچنان که بوده، بلکه آنچنان که دوست دارد بوده باشد، نگاه کند؛ محکوم به روزگار و سرنوشتی تیره و تار و تکرار چرخه‌ای عبث از وقایع ناگوار و رنج‌های بیشمار است.

کوروش هخامنشی و مصادره اسناد تاریخی

شخصیتی به نام کوروش که امروزه کسانی کوشش کرده‌اند تا از او امامزاده‌ای معصوم بسازند، ارتباطی با شخصیت واقعی و تاریخی کوروش ندارد. شخصیت امروزی کوروش محصول مصادره به مطلوب منابع تاریخی و ادعاها و سخنان مجعول منسوب به او است. تاریخ و مطالعات باستانی دو کاربرد اصلی دارد: اقناع حس کنجکاوی و کسب تجربه از گذشتگان برای ساختن امروز و فردا. در هر دو مورد، لازم است تا به تاریخ و شواهد

باستانی «همانگونه که بوده» توجه شود و نه «آنگونه که دوست داریم بوده باشند». قطعه‌قطعه کردن تاریخ بنا به ذوق و پسند شخصی و برداشتن تکه‌های مورد علاقه و نادیده انگاشتن تکه‌هایی که بدان علاقه نداریم، نه به کار اقناع حس کنجکاوی می‌آید و نه به کار تجربه و آموختن از تاریخ. چرا که در هر دو مورد، بخشی از واقعیت نادیده گرفته شده است.

چنین اعمالی به کار دو گروه می‌آید: کسانی که به دنبال دستمایه‌هایی برای دلخوشی و تخیلهای ناشی از خلأهای عاطفی هستند، و نیز کسانی که تاریخ را ابزاری برای القای مفاهیمی به سود منافع خود و بهره‌کشی‌های ناشی از آن می‌دانند (همچون پان‌ایرانیست‌ها، پان‌ترکیست‌ها، پان عربیست‌ها و دیگر انواع گرایش‌هایی که در نهایت به نژادپرستی و فاشیسم ختم شده‌اند و یا خواهند شد). هر دوی این گروه‌ها، نه تنها بخشی از تاریخ را نادیده می‌گیرند، که با افزوده‌های مجعول و ادعاهای ساختگی (همچون انبوهی از نقل‌قول‌های دروغین منسوب به کورش)، خود یا هواداران خود را گمراه می‌سازند و راه دستیابی به واقعیت‌ها و تجارب تاریخی را مسدود می‌کنند.

چنین است که هر گاه تاریخ را یکسونگرانه ببینیم و در دل ما باور به چیزی مطلقاً خوب و نقدناپذیر جوانه زند، فاشیسم و استبداد از همانجا شروع به رشد می‌کند. این اشخاص به هنگامی که با روایت تاریخی خوشایندی مواجه می‌شوند، نه منبعی می‌خواهند و نه تردیدی در منابع به خود راه می‌دهند. اما به هنگامی که سخن مغایری را می‌شنوند از هیچگونه انکار و تردید در منابع خودداری نمی‌کنند. منابع را غرض‌ورزانه، غیرمعتبر، دشمن‌نگاری، غلط در ترجمه، تحریف در متن و امثال آن قلمداد می‌کنند و انواع و اقسام لطائف‌الحیل و شگردها را برای نادیده شدن و انکار آنها بکار می‌گیرند. آنان در کنار همه اینها، از هیچگونه اتهام و پرونده‌سازی برای کسانی که منابع تاریخی را منصفانه و واقع‌گرایانه و بدون دخل و تصرف نقل می‌کنند، کوتاهی نمی‌کنند و سعی می‌کنند تا ضعف خود را با روش‌های ناکارآمد تخریبی جبران می‌کنند.

چه نیک می‌بود اگر ما آن اندازه که به فردوسی می‌نازیم، از او می‌آموختیم. چرا که او تاریخ‌نگار منصف و شرافتمندی است که بیش از آنکه کشورها و اقوام و ادیان برایش مهم باشند، به انسانیت و شرف انسانی بها می‌دهد. قلب او برای ایران می‌تپد، اما نیکی‌ها و دلاوری‌های تورانیان را با صدای بلند و فاخرترین سروده‌ها بیان می‌کند و زشتکاری‌های ایرانیان را نیز لاپوشانی نمی‌کند؛ حتی اگر جنگ‌افروزی‌ها و جنایت‌های گشتاسپ و پیروان زرتشت باشد. از همین رو است که گشتاسپ اوستا، شخصیتی محبوب و ستوده‌شده، و گشتاسپ شاهنامه شخصیتی منفور و مذمت‌شده است.

چنین کارهایی در قبال بسیاری از شخصیت‌های میهنی یا مذهبی و یا رویدادها و مکاتب گوناگون انجام شده است، اما نگارنده مثال را از کورش و روایت‌های تاریخی و اسناد باستانی مرتبط با او می‌آورد که بدان تسلط بیشتری دارد.

در باره رفتارهای توأم با مدارای کورش بسیار گفته شده، اما در این میان این نکته مهم معمولاً مغفول واقع می‌شود که این یک اصل عمومی و بدون استثناء در تاریخ است که هیچ پادشاه یا سرداری نمی‌توانسته و نمی‌تواند بدون قتل‌عام‌های گسترده و بدون غارت دارایی‌های عمومی و خصوصی مردمان کشور خودش و نیز کشور مقابل، دست به کشورگشایی و جهان‌گشایی بزند. هیچ پادشاهی آن اندازه اموال شخصی نداشته تا بتواند مخارج ده‌ها و صدها هزار سپاهی را برای ماه‌ها و سال‌ها فراهم کند.

محرک آن پادشاه و سرداران و سپاهیان برای جهان‌گشایی، فقط امید به پیروزی و غارت کشور مغلوب بوده است. چنانکه بسیاری از پادشاهان چنین اعمالی را با افتخار در کتیبه‌های خود آورده‌اند: «در حران نبردی بزرگ بین ما و والرین قیصر روم در گرفت. ما آنان را بزدیم و قیصر را اسیر کردیم و او را به پارس بردیم. ما شهرهای سوریه و کیلیکیه و کاپادوکیه را در آتش سوزانیدیم و ویران نمودیم و غارت کردیم. پس آنگاه به میمنت این پیروزی آتشکده‌ها نشانیدیم و موبدان را مورد لطف و عنایت خود قرار دادیم» (از کتیبه شاپور یکم ساسانی بر دیوار کعبه زرتشت در نقش‌رستم).

آگاهی‌های ما در باره کورش تا حد بسیار زیادی متکی به منابع یونانی است. چرا که در منابع ایرانی کسی به نام کورش وجود خارجی ندارد، تا چه رسد به شرح و توصیفی در باره او. مگر در حد یادکرد از نام او در آثار ابوریحان بیرونی و حمزه اصفهانی که حتی در همین حد نیز با سکوت فردوسی در شاهنامه روبرو شده است. فردوسی در حالی از افتخارات و کرامات اسکندر تعریف و تمجید کرده، که برخلاف ابوریحان و حمزه و ابن‌خلدون، حتی اشاره‌ای به نام کورش نیز ننموده است. فردوسی از اسکندر با صفات نیکی همچون خردمند، بیدار دل، دورکننده بدی‌ها، سازنده، آرام‌کننده کشور، شاهوار، با فر و فرهنگ، خوب‌چهر، خوب‌گفتار، دادگر، پیروزبخت، بخشنده و آشتی‌جو یاد کرده است.

عمده نقل‌قول‌هایی که از رفتار محبت‌آمیز کورش با کشورها و پادشاهان مغلوب بیان می‌شود، نه بر اساس منابع ایرانی، که برگرفته از گزارش‌های مورخان یونانی و از جمله هرودوت و دیودور سیسیلی و کتزیاس است. اما در روایت‌های همین مورخان، نکات دیگری نیز هست که عمده‌اً نادیده انگاشته می‌شوند.

به تاریخ هرودوت بیش از هر تاریخ‌نامه دیگری استناد می‌شود و قسمت‌های باب میل آن نقل می‌شود، اما بسیاری از بخش‌های آن که باب میل نیستند، نادیده گرفته می‌شوند و در

این مواقع او را مورخی مغرض و دشمن ایران می‌نامند. برای مثال، او آورده که پس از اینکه کرزوس (آخرین پادشاه لیدی) به شگردی از خرمن آتشی که کورش برای سوزاندنش برپا کرده بود، نجات یافت، از کورش پرسید «سربازان تو اکنون در شهر در حال انجام چه کاری هستند؟» کورش پاسخ داد «در حال غارت شهر و گنجینه‌های تو هستند».

او همچنین آورده است که کورش به ملکه توموروس (شاه ماساژت‌ها) دل بست و چون با مخالفت او روبرو شد، پسرش را (و به روایتی دیگر پسر و شوهرش را) به گروگان گرفت و سر او را در تشتی از خون برای مادر فرستاد. به گزارش هرودوت، ملکه توموروس قبلاً برای کورش پیغامی بدین مضمون فرستاده بود که «تو را نصیحت می‌کنم از این کار دست برداری. به فرمانروایی ملت خویش خرسند باش و فرمانروایی من بر ملت خویش را نیز روا دار. افسوس که به سخنم اعتنا نخواهی کرد، چون به کمترین چیزی که اعتنا داری، صلح و صفا است. از نبرد با من در گذر که پیروز نخواهی شد و این برای فرزند کمبوجیه ننگ است که از زنی شکست خورد». کورش به سخن توموروس بی‌اعتنا ماند و به حمله‌ای روی آورد که مطابق با پیش‌بینی توموروس، به شکست و کشته شدنش انجامید.

مورخ دیگر یونانی که گزارش‌هایی در باره کورش آورده، کتزیاس است. کتزیاس کورش را پادشاهی اهل مدارا و جوانمردی می‌داند و روایت‌های او نقل و نقل محافل است. او آورده است که کورش با کرزوس با گذشت رفتار کرد و این را بسیار گفته‌اند و شنیده‌ایم. اما همو چیزی دیگری نیز گفته است که آنرا نادیده انگاشته‌ایم. او در کنار گزارشش از مهربانی و گذشت کورش، همچنین آورده است که «کورش چشمان آتیس (پسر کرزوس و ولیعهد لیدی) را در برابر مادرش از حدقه در آورد و سپس او را سر برید. مادر آتیس از غصه این اتفاق خود را از بام به زیر افکند و خودکشی کرد».

کتزیاس پس از نقل رفتار محبت‌آمیز کورش با آستیاگ (آخرین پادشاه ماد) این را نیز آورده است که «کورش پس از تصرف ماد، اسپیتاماس (شوهر آمیتیس و داماد آستیاگ) را کشت و زنش را تصرف کرد و به جمع زنان خود افزود».

او همچنین آورده است که «کورش چشمان پتیساکاس (پیشکار خودش) را از حدقه در آورد و پوستش را زنده زنده کند و به صلیبش کشید. به این دلیل که پتیساکاس مأمور آوردن آستیاگ به دربار بود، اما او را در بیابان رها کرده بود و موجب خشم کورش شد که با آستیاگ با مهربانی و گذشت رفتار می‌کرد». کتزیاس همچنین نقل می‌کند که «کورش قبل از حمله به ماساژت‌ها، به سرزمین دریکس‌های سکایی حمله برد و پس از قتل عام سی هزار نفر از دریکس‌ها و کشتن پادشاه آنان و دو پسرش، کشورشان را تصرف کرد».

متداول است که عده‌ای به هنگام مواجهه با چنین روایت‌هایی، آنها را روایت‌های مجعول و دروغ از سوی دشمنان ایران بدانند. البته که شاید چنین باشد، چرا که هیچ مورخ و متن تاریخی، یکسره درست و مطابق با واقعیت نیست. اما مسئله اینجاست که ما برای بیان افتخارات کورش نیز دقیقاً متکی به همین منابع هستیم و در چنین مواقعی فراموش می‌کنیم که آن منابع مغرضانه و غیرمعتبر و دشمنانه بوده‌اند.

انگ‌های «غرض‌ورزی» و «دشمنی با ایران» به پیشانی هر مورخی که بچسبد، به پیشانی کتزیاس- که روایت‌های بالا را از قول او آوردم- نمی‌چسبد. چرا که کتزیاس مورخ دربار هخامنشیان و پزشک مخصوص اردشیر دوم هخامنشی و ملکه پروشات بود. اردشیر او را به سبب حذاقت و نیز علاقه‌ای که به ایران و تاریخ هخامنشیان داشت، به عنوان مورخ و پزشک به دربار خود فراخوانده بود و اسناد رسمی بایگانی‌های هخامنشی را در اختیار او نهاده بود. به همین دلیل، نوشته‌های کتزیاس- برخلاف هرودوت- بر اساس روایت‌های شفاهی نیست و متکی بر اسناد رسمی دست اول هخامنشیان است. علاقه کتزیاس به ایران موجب شد که در جنگی که کورش کوچک (برادر اردشیر) با همکاری یونانیان علیه ایران ترتیب داد، شرکت کند و در دفاع از هخامنشیان و مقابله با یونانیان به نبرد برخیزد.

اتهام دشمنی به کتزیاس در حالی انجام می‌شود که اتفاقاً گزارش آریستوبولوس- یعنی کسی که به راستی دشمن ایران و از سرداران مهاجم اسکندر بوده- را بدون تردید و بدون اینکه به هویت او اشاره کنیم، مکرراً نقل کرده‌ایم. و آن عبارت است از آگاهی ما در باره اینکه بنای مشهور به «مادر سلیمان» آرامگاه احتمالی کورش است.

آگاهی ما از غارت تخت‌جمشید به دست اسکندر و نیز سوزاندن تخت‌جمشید به دست همو، متکی به گزارش دیودور سیسیلی است. او آورده است که «اسکندر بزرگترین دشمن تمام آسیا بود و تخت‌جمشید ثروتمندترین شهر در زیر آفتاب بود. او اجازه داد تا سپاهیان‌ش بجز خزانه و هدیش شاهی که به خودش اختصاص یافت، همه جا را غارت کنند و سپس بسوزانند. در خزانه تخت‌جمشید که اسکندر شخصاً آنجا را غارت کرد و سپس به آتش کشید، ۱۲۰۰۰۰۰ تالان (۳۶۰۰۰۰۰۰ کیلوگرم) طلا و نقره وجود داشت». اما همین دیودور در ادامه مطلبش، چیز دیگری هم نوشته است که عامداً و به نفع کورش نادیده گرفته شده است: «اینها بازمانده طلا و جواهراتی بود که کورش در طی مدت پادشاهی خود از غارت کشورها تصاحب کرده بود».

گزنون نیز نویسنده دیگر است که مکرراً برای شرح و توصیف خصال برجسته و مردانگی‌ها و بزرگواری‌های کورش بدو استناد می‌شود. اما آشکارا و تعمداً بسیاری از گزارش‌های او نادیده گرفته می‌شوند. برای مثال آنچه که او در فصل ششم از کتاب اول

«کورشنامه/ سیروپدی» در مورد حمله ناگهانی به اشخاص بی‌سلاحی که در خواب بودند، آورده است. یا آنچه که او در فصل چهارم از کتاب اول آورده و گفته است که کورش با شمشیر به دنبال هموطنان ماد خود می‌افتاده و آنان را بی‌محابا می‌کشته است. یا آنچه که در فصل ششم کتاب چهارم آورده که به هنگام تقسیم غنائم جنگی یا دریافت خراج، دختران زیبا به کورش تقدیم می‌شده‌اند. یا آنچه که در فصل سوم کتاب سوم نقل شده که کورش و سپاهیان‌ش به اندازه‌ای از اهالی شهر را کشتند که «زنان شیون و زاری آغاز کردند و دیوانه‌وار به هر سو می‌گریختند. آنان اطفال خود را به آغوش گرفته بودند و از معدود کسانی که زنده مانده بودند، استغاثه می‌کردند که نگذارید ما تنها و بی‌پناه بمانیم». همه اینها و بسیاری مطالب دیگر مانند اینها، به هنگام انبوه نقل‌قول‌های رایج از گزنفون نادیده انگاشته می‌شوند.

برای نمونه‌ای دیگر، می‌توان به الواح هخامنشی کشف شده در بابل اشاره کرد. اینکه به موجب این الواح دانسته شده که کورش و کمبوجیه برخلاف دیگر پادشاهان به فعالیت‌های اقتصادی در مؤسسه مالی آگویی روی آورده بودند را مکرر خوانده و شنیده‌ایم، اما نخواستیم توجه کنیم که سرمایه اینکار از محل غارت لیدی تأمین شده بود. همچنین این قسمت از همان الواح نادیده گرفته شده‌اند که برخی از فعالیت‌های مالی آگویی که در گستره وسیعی از جهان آنروز نفوذ داشت، عبارت بود از: اعطای وام با بهره سی تا پنجاه درصد در ماه، خرید و فروش برده و اجاره دادن فاحشه.

ادعا می‌شود که کورش در منشور مشهورش نکاتی دال بر برانداختن برده‌داری یا برانداختن بهره‌کشی از انسان‌ها آورده است؛ هر چند چنین سخنی در منشور کورش نیامده است، اما اگر هم آمده بود، با کتیبه‌های دیگر عصر هخامنشی موافقت نداشت. برای مثال به موجب لوحه شماره ۲۵۲ از سال هشتم پادشاهی کورش در بابل، دختری به نام تابموتو به دلیل اینکه پدرش یک سکه طلا و ده سکه نقره به مؤسسه مالی یا رباخانه آگویی بدهی داشت، به گرو گرفته شد تا زمانی که پدرش بدهی خود را تسویه کند.

هیچیک از این نمونه‌ها، تناقض در تاریخ‌نامه‌ها و اسناد تاریخی نیست. بلکه نگاه جامع و بدون جانبداری به رویدادها و اشخاص است. تناقض‌ها در ذهن ماست که با مصادره و جعل منابع، شخصیتی معصوم و پیامبرگونه به نام کورش در اوهام و تخیلات خود ساخته‌ایم که ارتباط چندانی با شخصیت واقعی کورش ندارد. شخصیت واقعی‌ای که شواهد فراوانی از خشونت‌ورزی‌ها، غارتگری‌ها، قتل‌عام‌ها و زن‌بارگی‌های او در دست است.

اقتناع حس کنجکاوی و یا درس گرفتن از تاریخ، تنها و تنها با توجه به واقعیت‌های راستین ممکن است. افتخار کردن به گذشته نیز تنها با تکیه به واقعیت‌ها ممکن می‌شود و نه با اتکال به آنچه که پایه و اساسی ندارد و در حکم خودفریبی یا دیگرفریبی است.

افتخارات فرهنگ و تمدن ایران بیش از آنست که نیاز به تحریف واقعیت‌ها باشد. کسانی که از روی حب و بغض، دیوارهای روستای نیاکانی ما را سیاه می‌کنند و یا کسانی که از روی شیفتگی بیجا، دیوارهای آنرا سراسر سفید می‌کنند، هیچکدام خادم میهن نیستند. خادمان میهن کسانی نیستند که با شعارهای توخالی و خودساخته دست‌اندر کار جعل و تاریخ‌سازی‌اند، بلکه کسانی هستند که آستین‌های خود را برای انجام کاری بالا زده‌اند. دیوارهای روستای پرخاطره نیاکانی ما همانگونه که هست، دوست‌داشتنی و آموختنیست. با همان دیوارهای نیم‌ریخته، با همان درخت‌های خشکیده و تازه جوانه زده، با همان کوچه‌های پر از گل و گِل، با همان بزغاله‌هایی که بوی پشگل می‌دهند و با همان عطر کاهگل‌های باران خورده که دوست‌داشتنی‌ترین بوی عالم است.

محبوبیت مردمی: کورش یا نبونید؟

برده اول: کورش در سطرهای سوم تا نوزدهم منشور مدعی می‌شود که مردم بابل از نبونید (شاه بابل) ناراضی بودند و او را شاهی می‌دانستند که اندوه و غم، سختی معاش، و رنج و آزار و مرگ برای مردم خود آورده بود. کورش می‌گوید که مردم بابل از خدای بزرگ خواستند که شاهی خوب برای آنان بیابد و خدای بزرگ هم پس از اینکه سراسر جهان را گشت، کورش را یافت و از او حمایت کرد تا شاه بابل شود. آنگاه همه مردم از پادشاهی کورش که توأم با راستی و عدالت بود و آنان را از غم و مرگ رهایی داده بود، خوشنود شدند و او را شادباش گفتند.

برده دوم: داریوش در بند شانزدهم از ستون اول کتیبه بیستون گزارش می‌کند که شخصی به نام ندینتوبل که خود را پسر نبونید معرفی می‌کرد، قیام کرد و با حمایت همه مردم شاه بابل شد. داریوش چند ماه بعد و در بند چهاردهم از ستون سوم همان کتیبه مجدداً گزارش می‌کند که شخص دیگری نیز به نام آرَخَه که خود را پسر نبونید معرفی می‌کرد، قیام کرد و با حمایت همه مردم شاه بابل شد. هر دوی این قیام‌ها توسط داریوش سرکوب شدند.

حال سؤال اینجاست که تناقض بین گزارش‌های کورش و داریوش چگونه حل می‌شود؟ اگر مردم از نبونید ناراضی بوده و خواهان کورش بوده‌اند، چگونه است که دو نفر می‌توانند با ادعای انتساب خودشان به نبونید (که علی‌القاعده باید منفور باشد)، اینچنین محبوبیت مردمی کسب کنند و به شاهی برسند. آن هم در شرایطی که فقط هفده سال از زمان نبونید می‌گذشته و بسیاری از مردمان بابل، هم خاطره پادشاهی نبونید را به یاد داشته‌اند و هم خاطره پادشاهی کورش را. اگر سخن داریوش درست باشد، نشان می‌دهد که نبونید به

اندازه‌ای محبوبیت داشته که کسانی برای کسب حمایت مردم، خود را پسر او معرفی می‌کرده‌اند.

این تناقض به سه شکل قابل حل است: ۱- کورش سخن نادرستی گفته و چنین ادعایی را برای توجیه حمله خودش به بابل مطرح کرده است. ۲- داریوش سخن نادرستی گفته و آن قیام کنندگان، خودشان را به نبونید منتسب نکرده بوده‌اند. ۳- هر دو درست گفته‌اند. به این صورت که مردم بابل واقعاً از نبونید ناراضی بوده‌اند، اما پس از کسب تجربه حکومت و رفتار کورش، متوجه می‌شوند که نبونید با همه معایبش، بهتر و قابل تحمل‌تر از او و دیگر هخامنشیان بوده است. در نتیجه یک پادشاه از نسل او را بر هخامنشیان ترجیح می‌داده‌اند. پاسخ چهارمی برای حل این تناقض به نظر نمی‌رسد.

کورش و بنیانگذاری کشور ایران

یکی دیگر از نادرستی‌های کورش‌پرستان و آسیب‌هایی که با پرچم ایران‌دوستی به ایران می‌زنند، این است که سعی می‌کنند با استناد به منشور، کورش را بنیانگذار کشور ایران معرفی کنند. در حالیکه نه تنها در منشور کورش و دیگر اسناد تاریخی چنین ادعایی نیامده، که حتی در زمان کورش و هخامنشیان چیزی به نام کشور «ایران» وجود خارجی نداشته است. اما اگر منظور کشوری است که بعدها ایران نامیده شد، در اینصورت باید گفت که قدمت این کشور و تمدن بسا بیش از زمان کورش است و چنین ادعایی موجب بی‌قدر کردن قدمت تاریخی یک تمدن کهنسال خواهد بود. کمترین آسیب چنین ادعایی این خواهد بود که مدعیانش نخواهند توانست از قدمت تمدن بیش از ۲۵۰۰ سال و دستاوردهای علمی و اجتماعی آن سخنی بگویند و یا از آن دفاع کنند.

کورش و سکوت منابع اوستایی، پهلوی و جز آنها

نام کورش نه تنها در شاهنامه فردوسی نیامده، که در سراسر متون اوستایی، متون پهلوی اشکانی، متون پهلوی ساسانی، متون مانوی، متون سغدی، و دیگر متون ایرانی میانه نیز نیامده است. این سکوت در کنار سکوت یا کم‌توجهی متون فارسی و تاریخ‌نامه‌های سده‌های میانه تا به عصر حاضر، نشان می‌دهد که ایرانیان برای کورش اهمیتی قائل نبوده‌اند و توجهات غلوآمیز اخیر ناشی از القائات استعماری و علاقه دیرین ما به ساختن پهلوان‌های پوشالی است.

کوروش و اسکندر در شاهنامه فردوسی

فردوسی در حالی نام کوروش را در شاهنامه نیاورده است که از افتخارات و کرامات اسکندر تعریف و تمجید کرده و از او با صفات نیکی همچون خردمند، بیدار دل، دورکننده بدی‌ها، سازنده، آرام کننده کشور، شاهوار، با فر و فرهنگ، خوب‌چهر، خوب‌گفتار، دادگر، پیروزبخت، بخشنده و آشتی‌جو یاد کرده است.

فردوسی در شاهنامه در حالی از «زن‌دزدی کیخسرو»، «کنیزبازی ایرج»، «شهرسوزی‌ها و زن و بچه کشی‌های کیکاووس»، «مردم‌کشی‌های شاپور ذوالاکتاف»، «زن‌بارگی‌های بهرام گور»، «مردم‌کشی‌ها و شهرسوزی‌های انوشیروان»، «شکنجه‌گری‌ها و قساوت‌های خسرو پرویز، پوراندخت، شاپور، بهرام و دیگران» و بسیاری از دیگر رفتارهای خشونت‌بار و ضد بشری یاد می‌کند که در مورد کوروش مطلقاً سکوت کرده و اسکندر را شخصیت و پادشاهی خردمند، بیدار دل، دورکننده بدی‌ها، سازنده، آرام کننده کشور، شاهوار، با فر و فرهنگ، خوب‌چهر، خوب‌گفتار، دادگر، پیروزبخت، بخشنده و آشتی‌جو نامیده و از افتخارات و کرامات او تعریف و تمجید کرده است. او همان خصالی را برای اسکندر قائل شده که قرآن برای ذوالقرنین قائل شده است. سخنان فردوسی در شاهنامه با آنچه در تداول امروز گفته و نوشته می‌شود و تبلیغ می‌گردد، بکلی متفاوت و متناقض است. آیا فردوسی درست گفته و مبلغین امروز نادرست می‌گویند و سخنان فردوسی را با تحریف بازگو می‌کنند یا برعکس؟ پاسخ این پرسش را چگونه می‌توان داد و این دوگانگی را چگونه می‌توان حل کرد؟

آیا می‌توان فردوسی را بخاطر بیان واقعیت‌هایی از جنایتگری‌های پادشاهان ایران، دشمن ایران قلمداد کرد؟ آیا دوستدار ایران کسی است که رنج‌های تاریخی مردم ایران را برای توجیه اعمال حاکمان و پادشاهان نادیده بگیرد و آنان را به انسان‌ها ترجیح دهد؟ دستکم فردوسی چنین نبوده و رنج مردم و ظلم شاهان را پرده‌پوشی نکرده است.

جایگاه کوروش و زرتشت در شاهنامه فردوسی

کوروش و هخامنشیان همراه با زرتشت و زرتشتیانی که در سده اخیر خود را به زرتشت منسوب کرده‌اند، تنها بخش‌های کوچکی از گستره بزرگ فرهنگ و تمدن ایرانی هستند و نه همه آن (آنطور که عده‌ای بدان دامن می‌زنند). بخش‌هایی که بیش از آنکه تأثیر سازنده بر فرهنگ و مدنیت ایران داشته باشند، تأثیر ویرانگرانه داشته‌اند. مقدار توجه لازم به اینان به همان اندازه‌ای لازم و کافی است که فردوسی در شاهنامه آنرا معین کرده است:

چند بار اشاره گذرا و مبهم به نام زرتشت، بی‌توجهی به دین زرتشتی و بی‌توجهی و سکوت مطلق نسبت به کورش و دیگر هخامنشیان به استثنای شرح مبسوط غلبه اسکندر بر آنان. فردوسی به درستی نشان داده است که اهمیت و جایگاه این نام‌ها در فرهنگ ایران در همین حد است و نه بیش از آن.

میزان آشنایی با کورش در منابع عصر قاجار

فرصت‌الدوله شیرازی که پژوهش و گزارش مفصل و مصوری از آثار باستانی و تاریخ و جغرافیای استان فارس را در اواخر پادشاهی ناصرالدین‌شاه قاجار نوشته، در شرح بنای موسوم به مقبره مادرسلیمان آورده است: «بنابر آنچه مورخین فرنگستان را عقیده است، آن مقبره پادشاهی است که نام او کوروش بوده و او را چتریش نیز می‌نامیده‌اند».^{۸۳} این عبارت و این تنها یادکرد از نام کورش در کتاب فرصت‌الدوله نشان می‌دهد که حتی در دوره قاجار و در میان پژوهشگران تاریخ و جغرافیا، نام کوروش تا این اندازه برای ایرانیان جدید و ناشناخته بوده است. این در حالی است که شرح حال بسیاری از پادشاهان پیش از اسلام در کتاب او آمده است.

در تفاوت اسکندر با کورش

یکی از تفاوت‌های مهم اسکندر با کورش (که هر دو ید طولائی در خشونت‌ورزی و تجاوزگری داشتند) در این بود که اسکندر به سپاهیان خود فرمان داد به خانه‌های مردم وارد نشوند و کورش خانه‌های مردم را به سرداران سپاه خود می‌بخشید. این نکته به مانند بخشیدن زنان به سرداران، نشان دهنده مفهوم «بخشنده‌گی» است که گزنفون به کورش منسوب می‌دارد و بدون در نظر گرفتن مفهوم و مصداق آن، موجب خوشایند عده‌ای شده است که گزنفون را ستایشگر کورش می‌دانند.

یک اختربین بابلی که رصدهای شبانه خود از وضعیت سیارات را بر روی لوحه‌های گلی ثبت می‌کرده و آنرا با رویدادهای زمینی تطبیق می‌داده، به کوتاهی به تصرف بابل به دست اسکندر اشاره کرده است.

^{۸۳} فرصت‌الدوله شیرازی، آثارالعجم در تاریخ و جغرافیای مشروح بلاد و اماکن فارس، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۲۸.

او که در زمان تصرف شهر بابل به دست قوای اسکندر در این شهر زندگی می‌کرده است، در ضمن ثبت رصدهای روز یازدهم از ماه هفتم از سال پنجم پادشاهی داریوش سوم هخامنشی (برابر با ۱۸ اکتبر ۳۳۱ قبل از میلاد) آورده است که در این روز اسکندر اطلاعیه‌ای صادر کرد و برای بابلیان سیپار خوانده شد. مضمون این اطلاعیه چنین بود که: «من به خانه‌های شما وارد نخواهم شد». یا: «سپاهیان من به خانه‌های مردم تعرض نخواهند کرد». او در ادامه آورده است که در روز سیزدهم همان ماه (برابر با ۲۰ اکتبر) «سپاه اسکندر، شاه جهان، در حضور مردمی که آنان را سجده می‌کردند، وارد بابل شد».

این لوح با شماره BM 36761 در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود و مطالب بالا در سطرهای ششم تا یازدهم پشت کتیبه نوشته شده است.

شاید دلیل اینکه نام اسکندر در شاهنامه فردوسی به نیکی ثبت شده و از کورش یادی نشده است، و مردم ایران و دیگر کشورها نیز از دیرباز تاکنون نام اسکندر (و حتی نام چنگیز و تیمور) را بر روی فرزندان خود می‌نهادند، اما نام کورش را طرد کرده بودند، در همین تفاوت مهم میان این دو تن بوده باشد.^{۸۴}

مقایسه کورش هخامنشی با چنگیز خان مغول

در کتاب‌های درسی عموم کشورها کوشش می‌شود تا چهره‌ای کریه از متجاوزان بیگانه و چهره‌ای منزه از متجاوزان خودی نشان داده شود. در ایران عده‌ای به کورش می‌نازند و در مغولستان عده‌ای به چنگیز خان (تموچین) و در ازبکستان به تیمور لنگ. در جاهای دیگر نیز به آتیلا و نرون و دیگران.

اما با این حال می‌توان فارغ از تاریخ‌سازی‌ها و تبلیغات رایج، نگاهی اجمالی به کورش و چنگیز خان نمود و مقایسه‌ای کوتاه میان آنان ترتیب داد.

چنگیز خان و کورش هر دو جهان‌گشا و متجاوز به سرزمین‌های دیگر بوده‌اند. چنگیز خان و کورش هر دو در تجاوزات خود از قتل‌عام مردم و آتش زدن خانه آنان باکی نداشته‌اند.

^{۸۴} بنگرید به: گزنفون، کورشنامه، ترجمه رضا مشایخی، چاپ ششم، تهران، ۱۳۸۶، ص ۲۱۶.

Sachs, A., and H. Hunger, *Astronomical Diaries and Related Texts from Babylon*, Vienna, 1988-1996, Vol. I, p. 179; Van der Spek, R.J. (Bert), *Darius III, Alexander the Great and Babylonian scholarship*, in: *Achaemenid History XIII*, Leiden, 2003, pp. 289-346.

چنگیزخان قبایل مغول را با هم متحد کرد و با تجاوز به کشورهای همسایه امپراتوری مغولان را پایه‌گذاری کرد. کورش نیز قبایل پارسی را با هم متحد کرد و با تجاوز به کشورهای همسایه امپراتوری پارس را پایه‌گذاری کرد.

چنگیزخان و کورش هر دو از فرزندان شاهان محلی یا رؤسای قبایل خود بوده‌اند. چنگیزخان استفاده از هرگونه القاب و صفات تجملاتی و تشریفاتی را ممنوع کرده بود و هر شخصی را فقط می‌بایست با نام او خطاب کرد. کورش چندین لقب افتخاری برای خود وضع کرده بود.

چنگیزخان مردم عادی در کوچه‌های نیشابور را قتل‌عام کرد. کورش مردم عادی در کوچه‌های نینوا را قتل‌عام کرد.

چنگیزخان و کورش هر دو دارای زنان متعدد بودند. چنگیزخان در زمان حیات خود امپراتوری‌اش را میان پسران و برادرانش تقسیم کرد. کورش پسرش کمبوجیه را به ولیعهدی خود انتخاب کرد. چنگیزخان یک سلسله نظام اداری و لازمه‌های کشورداری را برای امپراتوری خود بنیان گذاشت. کورش هیچ نظام اداری یا لازمه کشورداری بنیان نهد.

چنگیزخان به هیچ دینی گرایش نداشت و هیچ دینی را حمایت یا تبلیغ نمی‌کرد. کورش گرایش‌های دینی داشت و همواره خود را برگزیده خدا می‌دانست و اعمال نیایشی و قربانی‌های لازم را برای شکرگذاری خدایان بجای می‌آورد.

چنگیزخان جهان‌گشایی و فتوحات خود را به خواست خدا نمی‌دانست و خودش را خدای روی زمین می‌دانست. کورش جهان‌گشایی و فتوحات خود را در ظل الهی و به خواست خدا قلمداد می‌کرد.

چنگیزخان با اینکه اعتقاد دینی نداشت، اما دخالتی در مناسک دینی دیگران نمی‌کرد و حتی مجازات‌های سختی برای آزار رسانندگان به پیروان ادیان گوناگون مقرر کرده بود. وضع چنین مجازات‌هایی از طرف کورش دیده نشده است.

چنگیزخان خط اویغوری را به عنوان خط رسمی ممالک خود برگزید و دستور داد تا مغولان و بویژه کودکان این خط را بیاموزند. در زمان کورش تنها فنون رزمی و تربیت نظامی‌گری آموخته می‌شد.

چنگیزخان دستور داد پس از مرگ، او را در جایی دفن کنند که هیچ نشانی از آن نباشد. کورش برای خود مقبره‌ای فاخر ساخت (اگر آن بنا آرامگاه کورش باشد).

چنگیزخان یک سلسله قوانین به نام «یاسا» وضع کرد که عمدتاً دربردارنده مجازات‌های سخت و خشن بود. اما با این حال، نظم معینی به وضعیت قوانین مدنی و جزایی

و خانوادگی و اقتصادی امپراتوری داد. کورش هیچ قانون‌نامه و مقررات مدنی یا جزایی وضع نکرده است.

چنگیزخان یکی از پسرانش را به دلیل بی توجهی به قانون شخصاً مجازات کرد و او را به تعداد معین چوب زد. از کورش رفتاری مشابه دیده نشده است.

چنگیزخان برده‌داری و زنا را بین مغولان ممنوع کرد. کورش برده‌داری را رونق داد و دختران در زمان او و در شرایط بدهکاری، وادار به بهره‌کشی جنسی می‌شدند.

از چنگیزخان گزارش‌هایی دال بر رفتار نیک او با زنان در دست نیست. از کورش گزارش‌هایی وجود دارد که زنان را در جنگ به اسارت می‌گرفته و گاه به سرداران خود می‌بخشیده است.

ازدواج با محارم در قوانین چنگیزخان بطور کلی ممنوع بود. ازدواج با محارم در زمان کورش در خاندان سلطنتی رایج بود.

چنگیزخان دانشمندان و ادیبان و گروهی دیگر را از پرداخت مالیات یا خراج معاف کرده بود. چنین نمونه‌ای از زمان کورش دیده نشده است.

چنگیزخان و اعتقاد او علاوه بر نابودی مدنیت‌های گوناگون، موجب سرنگونی قطعی خلفای عباسی نیز شدند. کاری که تمامی سرزمین‌های مشرق‌زمین نیاز میرمی بدان داشتند و همواره ناکام می‌گردیدند. هر چند که از تله‌ای به تله دیگر افتادند. اما کورش و اعتقاد او منجر به سرنگونی حکومت‌ها و تمدن‌هایی همچون ماد و لیدی و عیلام و بابل و مصر و هند و دیگر جاها شدند. تمدن‌هایی که سرآمدان فرهنگ و مدنیت زمان خویش بودند.

از زمان بازماندگان چنگیزخان نمونه‌هایی از بناهای عام‌المنفعه و آثار معماری و هنری بازمانده و سبک‌های تازه‌ای در هنر و معماری پدید آمده است. از زمان کورش و بازماندگان او چیزی جز چند کاخ سلطنتی و سنگ‌نگاره شاهان شناخته نشده و آنچه پیش از کورش وجود داشت، برای همیشه از بین رفت.

در مجموع، چنگیزخان ترکیبی از یک متجاوز و غارتگر و بنیانگذار سازمان کشوری و نظام اداری بود. اما کورش فقط متجاوز و غارتگر بود.

ایرانیان بیش از هر مردم دیگر پایمال کورش شدند و مغولان نیز بیش از مردم دیگر پایمال چنگیزخان. تمامی ساکنان سرزمین‌هایی که به دست کورش و چنگیزخان تصرف شده و به خاک و خون کشیده شدند، قربانی جهان‌گشایان و زیاده‌خواهانی بودند که آسایش و همزیستی انسان‌ها را قربانی هوس‌ها و زیاده‌خواهی‌های مرگبار خود کردند.

کوروش و حجم عظیم دروغ‌ها و سخنان منسوب شده به او

مجموعه دروغ‌ها و غلوهایی که برای بزرگ‌نمایی کورش هخامنشی ساخته و بافته شده به اندازه‌ای فراوان و حیرت‌انگیز است که تقریباً شامل هر آن چیزی می‌شود که به کورش نسبت داده شده است. به اندازه‌ای گسترده که می‌توان گفت تقریباً تمامی آنچه به عنوان افتخارات کورش از آنها یاد می‌شود، ساخته ذهن آریا‌انگاران و کورش‌پرستانی است که با پرچم ایران‌دوستی در حال تخریب تاریخ و فرهنگ ایران هستند. زدودن همه این دروغ‌ها و روشنگری در قبال آنها به دلیل روحیه پرخاشگرانه و سرکوبگرانه کورش‌پرستان و موجی از وحشت و هتاک‌ی که در جامعه براه انداخته‌اند، بسیار دشوار است.

اهداف و سیاست‌های کورش‌پرستی

سیاست عنان‌گسیخته و لجام دریده‌ای که قصد دارد از کورش شخصیتی معصوم و مدرن بسازد و او را به سرای مقدسات نقدناپذیر سوق دهد، چند هدف را دنبال می‌کند: فریب افکار عمومی و پرورش سربازان آماده جان‌ثاری برای مقاصد جدید استعماری، عَلم‌کردن مستمسکی جدید برای علاقمندان به پهلوان‌پنبه‌پرستی، برای کردن دکان کورش‌پرستی و کورش‌فروشی، بی‌بها کردن و فراموشانیدن بزرگان و افتخارات راستین ایران‌زمین، نفرت‌پراکنی، و گسترش تفرقه میان مردم و اقوام با ظاهرسازی‌های ملی‌گرایانه و ناسیونالیستی.

مقابله با موج مخرب آریاگرایی و کورش‌پرستی

امروزه از مهمترین وظایف دوستداران تاریخ و فرهنگ و جامعه ایران، مقاومت و مقابله در برابر موج مخرب و ویرانگری است که با نام آریا و کورش و زرتشت دست به جعل و تباهی و تحریف فرهنگ و یادمان‌های کهن ایران می‌زند و میهن‌دوستی را تبدیل به غلوگویی، تاریخ‌سازی، خیال‌پردازی و نفرت‌پراکنی میان مردم کرده است. آسیبی که از این عده به جان فرهنگ و هویت ایران وارد می‌شود، ویرانگرتر از هر عامل دیگری است.

چوبه‌های دار جدید با نام کورش‌پرستی

نگران آینده‌ای هستم که چوبه‌های دار جدیدی به نام نژادگرایی و باستان‌ستایی و کورش‌پرستی بر پای شود. نشانه‌های این سوءاستفاده و نگرانی نه فقط در داخل، که به شکل زیرکانه‌ای در برخی کشورهای با سابقه استعماری دیده می‌شود.

جلوی پیشروی نژادپرستی آریاگرایانه و کورش‌پرستانه را بگیرید

ای زعما و بزرگان قوم! جلوی پیشروی نژادپرستی آریاگرایانه و فاشیسم خطرناک کورش‌پرستانه‌ای را بگیرید که بطرزی نگران کننده و با گفتارها و رفتارهای عده‌ای از صاحب‌منصبان دولتی و قضایی در جان جامعه ریشه می‌دواند و انواع دیگری از نژادپرستی و نفرت‌پراکنی میان مردم را با خود به همراه می‌آورد. جلوی تحركات ضدبشری‌ای را بگیرید که در دولت دهم و با «مردم‌فریبی» انگلیسی منشور کورش تقلبی آغاز شد و اکنون پس از «دولت‌فریبی» آمریکایی شیردال تقلبی به بیان ادعاهای نژادپرستانه و کشورگشایانه و داعیه تجدید مرزهای ایران بزرگ با الگو گرفتن از کوروش بزرگ رسیده که به نام آقای علی معلم دامغانی در مقام ریاست فرهنگستان هنر جمهوری اسلامی ایران در وب‌سایت این نهاد منتشر شده⁸⁵ و شاید به تأسی از بیانات ناصحیح منتسب شده به آیت‌الله سیدمحمد خامنه‌ای در مقام ریاست بنیاد ایران‌شناسی (و بیانات ناصحیح بعدی آقای علی یونسی در مقام معاونت اقوام دولت یازدهم) بوده باشد که کشورگشایی‌ها و تجاوزگری‌های کورش را «جهاد فرهنگی برای گسترش توحید» دانسته بودند. نگذارید آینده فرزندان این میهن ستم‌کشیده که هزاران سال بود با انواعی از رنج‌ها و شکنج‌ها دست و پنجه نرم می‌کرد، بار دیگر و با تحریکات نوین و سابقه‌دار استعماری، و در جهت منافع سرمایه‌داری سلطه‌جوی بین‌المللی، به کام نفرت‌پراکنان میان مردم و به میدانگاه خشونت‌ورزانی تبدیل شود که در جامعه فرهنگ و تاریخ و باستان‌شناسی و مذهب و حتی در شکلی از اسلام‌گرایی در حال دگردیسی به باستان‌گرایی فرو شده‌اند. نگران آینده‌ای سخت تیره و تار هستم که با نادیده گرفتن همبستگی‌ها و پیوندهای فرهنگی مردمان و نیز با ممانعت از چاپ کتاب «رنج‌های بشری» تشدید می‌شود و روشنگری در قبال آنرا وظیفه اجتماعی تمامی انسان‌های دوستدار صلح و همزیستی بشریت می‌دانم. نگذارید آنچه ناسیونالیست‌های ملی‌گرای خونریز در بالکان و قفقاز و آناتولی و بین‌النهرین و آسیای غربی به عمل آوردند، به ایران برسد و مردم مهرورز و زجرکشیده ما را با نسل‌کشی‌های تازه به کام خویش برد. نگذارید ای بزرگان قوم.

⁸⁵ <http://www.honar.ac.ir/index.aspx?siteid=1&pageid=267&newsview=4004>

کتاب‌های مروج تاریخ‌سازی و نژادپرستی

کتاب‌ها، مقالات، وبسایت‌ها و دیگر منابع مروج تاریخ‌سازی و نژادپرستی بیش از آنست که حتی بتوان فهرستی از آنها ارائه داد. چند نمونه زیر، مُشتی از خروار است که نگارنده پیش از این نقدها و روشنگری‌هایی در باره آنها نوشته بود و در اینجا چکیده‌ای از آنها نقل می‌شود.

قلب‌های ناسیونالیستی در کرونولوژی‌های تاریخی

آقای نوشیروان کیهانی‌زاده در وبسایتی که برای کرونولوژی تاریخ ایران و جهان راه‌اندازی کرده‌اند و محتوای آن مکرراً در نشریات یومیّه منتشر شده، به تطبیق رویدادهای تاریخی با تقویم پرداخته‌اند. با اینکه نگاه میهن‌دوستانه آقای کیهانی‌زاده و نیز سابقه درازمدتی که در روزنامه‌نگاری داشته‌اند، در جای خود شایان توجه و تقدیر فراوان است؛ اما تا آنجا که نگارنده نوشته‌های مربوط به ایران باستان را در سایت ایشان بررسی کرده، می‌توان گفت که این مطالب تا حد زیادی محصول ذوق و سلیقه ایشان است و داده‌ها و اسناد تاریخی از آنها پشتیبانی نمی‌کنند. چنین مطالب و ادعاهایی می‌تواند در درازمدت منجر به آشفتگی در مطالعات تاریخی و نیز موجب گمراهی کسانی با اطلاعات تاریخی ناکافی شود که تصور می‌کنند نوشته‌های ایشان متکی و مستند به اسناد معتبر تاریخی است.

از سوی دیگر، میهن‌دوستی و آرزو برای پیشرفت و توانمندی‌های کشور هنگامی ممکن و مقدور است که با نگاهی واقع‌گرایانه به داده‌های تاریخی توجه شود و از آنها به عنوان تجربه‌ای برای ساختن حال و آینده بهره‌گیری شود. مسلم است که تاریخ‌سازی و وانمود کردن قصه‌های خودساخته بجای مستندات تاریخی، نمی‌تواند منجر به سازندگی و اعتلای جامعه شود. آسیب گسترده و عظیمی که در سال‌های اخیر از ناحیه ملی‌گرایان و در لباس دوستی به تاریخ و فرهنگ ایران وارد می‌شود، کمتر مشابهی در طول تاریخ داشته است.

در میهن‌دوستی آقای کیهانی‌زاده که از تمام نوشته‌های ایشان هویدا است، هیچ تردیدی نیست. اما این میهن‌دوستی عملاً جای خود را به ناسیونالیسم و افراط‌گری داده است. چنانکه ایشان مکرراً و با افتخار از اصطلاح «ناسیونالیسم ایرانی» یاد می‌کنند و هرگونه تجاوز هخامنشیان و ساسانیان به سرزمین‌های دیگران را با القاب و عناوینی همچون «اتحاد سرزمین‌ها»، «ایجاد جامعه مشترک المنافع»، «آزادسازی آسیای غربی»، «گسترش قلمرو میهن» و امثال اینها توجیه می‌کنند. تجاوز به دست هر کس که انجام شده باشد، زشت و غیرانسانی است؛ اما «توجیه تجاوز» آن هم از سوی یک روشنفکر ترقی‌خواه امروزی بسا ناپسندتر است.

با توجه به اینکه آقای نوشیروان کیهانی‌زاده مکرراً از اصطلاح ناسیونالیسم ایرانی یاد کرده و ادعاهای مجعول فراوانی را به کورش منسوب داشته‌اند، به نظر می‌رسد که تاریخ‌سازی‌های فوق به منظور ترویج انگاره‌های ناسیونالیستی و کورش‌پرستانه و سابقه‌تراشی برای آن انجام گرفته باشد. کاری که عده‌ای دیگر با تاریخ‌سازی‌های قلابی و ناسیونالیستی برای کورش و یا برای نژاد آریایی انجام می‌دهند و گروهی دیگر نیز با جعل شاهنامه و دیگر اسناد مکتوب، آن انگاره را به شکل‌های مشابه دیگری دنبال می‌کنند.

چنانچه برای واقعه یا برای شخصیتی تاریخی، داده‌های مستندی وجود داشته باشد که بر محبوبیت و مطلوبیت آن دلالت کند، نیازی به «ساختن» و جعل تاریخ نیست، بلکه نیاز به «شناختن» و «شناساندن» آن است. دستکاری در داده‌های تاریخی به منظور منزه کردن چهره یک واقعه یا یک شخصیت تاریخی، به خودی خود نشان دهنده وجود عاملی نامشروع و ناپسند است که کوشش می‌شود از دید عامه پنهان شود و جای خالی آن با قصه‌های واقعیت‌نمایانه و عوام‌فریبانه پر گردد. نگارنده به تجربه دیده است که هر کجا بیش از اندازه از اصطلاح ناسیونالیسم/ ملی‌گرایی استفاده شده، به همراه آن، تاریخ‌سازی، توجیه خشونت، توجیه جهان‌گشایی، برترانگاری‌های قومیتی و نیز نژادپرستی، مکرراً حضور یافته است.

چنین تاریخ‌سازی‌ها و قصه‌پردازی‌های توأم با توجیه خشونت و تهاجم را هرگز نمی‌توان دفاع از هویت ملت و هویت فرهنگی و تاریخی نامید، بلکه می‌توان احتمال داد که دانسته یا نادانسته با تلاشی برای بسط شکل تازه‌ای از یک ایدئولوژی سلطه‌گرانه و احیاناً یک فاشیسم منتظر فرصت مواجه هستیم.

آقای کیهانی‌زاده در تمامی تطبیق‌های تقویمی خود به این نکته بدیهی توجه نفرموده‌اند که رویدادهای تاریخی پیش از سال ۱۵۸۲ میلادی بر اساس تقویم میلادی ژولی هستند و نمی‌بایست تبدیل تقویم‌ها با اتکای به تقویم میلادی گریگوری انجام پذیرد. در نتیجه، تمامی محاسبات تقویمی ایشان برای سال‌های پیش از ۱۵۸۲ میلادی نادرست هستند.

اما مسئله مهم‌تر در این است که ایشان علاوه بر تطبیق نادرست داده‌های تاریخی با تقویم، انبوهی از استنباط‌ها و علائق شخصی خود را نیز به عنوان واقعیت بدان‌ها افزوده‌اند که آنها نیز عمدتاً گمراه‌کننده، و تا حدودی نژادپرستانه هستند، به عبارت دیگر ایشان تاریخ را «آنگونه که اتفاقی افتاده» ننگریسته‌اند، بلکه آنگونه که «دوست داشته‌اند اتفاق افتاده باشد» ننگریسته‌اند.

نگارنده در اینجا از نقد محتوای نوشته‌های ایشان چشم‌پوشی می‌کند و فعلاً فقط به معرفی چند نمونه از داده‌های تاریخی ایشان به عنوان مشتی نمونه خروار می‌پردازد که با اتکای به ذوق و قریحه و بدون رجوع به اسناد و منابع تاریخی نوشته شده‌اند:

۱ فروردین) آورده‌اند: «به نوشته برخی از مورخین بر پایه افسانه‌ها، سه هزار سال پیش در چنین روزی، جمشید از کاخ خود در جنوب دریاچه ارومیه (منطقه باستانی حسنلو) بیرون آمد و عمیقاً تحت تأثیر آفتاب درخشان، و خرمی و طراوت محیط قرار گرفت». ایشان اشاره‌ای به نام هیچ مورخی نکرده‌اند و نمونه‌ای از آن «برخی از مورخین» را معرفی ننموده‌اند، اما باید گفت که چنین ادعایی نه تنها در آثار هیچیک از مورخان وجود ندارد، که حتی در افسانه‌ها نیز دیده نشده است.

برای همین روز آورده‌اند: «کوروش بزرگ مؤسس امپراتوری ایران که از مادر ماد و از پدر پارس بود، نخستین حکمران ایرانی بود که نوروز را عید رسمی اعلام داشت و در سال ۵۳۴ پیش از میلاد دستورالعملی برای اجرای مراسم دولتی آن تدوین کرد که شامل ترفیع نظامیان، ابلاغ انتصابات تازه، سان دیدن از سربازان، عفو مجرمین پشیمان، ایجاد فضای سبز و پاکسازی محیط زیست- از منازل شخصی گرفته تا اماکن عمومی- بود. چهارسال پیش از آن، کوروش پس از تصرف بابل، نوروز را در آنجا جشن گرفته بود و به این سبب برخی از مورخان، زمان اعلام رسمی و عمومی شدن نوروز به عنوان عید ملی را سال ۵۳۸ قبل از میلاد نوشته‌اند». چنین مطالبی کلاً و جزئاً در گفته‌های مورخان و یا در اسناد تاریخی نیامده است.. برای همین روز آورده‌اند: «در دوران هخامنشیان، یازده روز اول فروردین (فرورتیشن / Farvartishn) ویژه انجام مراسم نوروز بود». چنین مطلب و چنان اصطلاحی در هیچ سند تاریخی نیامده است.

برای همین روز آورده‌اند: «در لحظه تحویل سال، هر فرد از خدا می‌خواست که در سال نو روان او را پاک و آرام نگهدارد. این مراسم پس از ۲۵ قرن به همین صورت ادامه دارد و باعث اعجاب ملل دیگر شده است». سنت توجه به لحظه تحویل سال، برگرفته از عادات و علائق دربار قاجاریان بوده و سابقه‌ای پیش از آن ندارد و نمی‌توان آنرا به عصر هخامنشی تعمیم داد.

برای همین روز آورده‌اند: «ساسانیان معتقد بودند که هدف کوروش بزرگ از اعلام نوروز به عنوان یک روز ملی؛ برقراری عدالت، نظم، برادری، انساندوستی و پاکدامنی بوده و باید تحقق یابد». برای چنین ادعایی منبع تاریخی وجود ندارد و اصولاً نام کوروش در هیچیک از اسناد بازمانده از ساسانیان بکار نرفته است. در اسناد و منابع بازمانده از عصر ساسانی، نه تنها نام کوروش نیامده، که حتی یادی از مراسم جشن نوروز نیز نشده است.

برای همین روز آورده‌اند: «خسرو انوشیروان در سال ۵۴۹ میلادی، پس از برگزاری مراسم نوروز دستور ساختن تالار بزرگی را به ضمیمه کاخ سلطنتی تیسفون که از دجله فاصله زیاد نداشت صادر کرد و این تالار و ساختمان ضمیمه آن نهم مارس سال ۵۵۱ میلادی آماده بهره‌برداری شد و آیین‌های نوروزی آن سال در آنجا برگزار شد». برای هیچیک از ادعاهای فوق منبع تاریخی وجود ندارد.

در ادامه وقایع مربوط به روز اول فروردین، قصه‌هایی از مراسم نوروز در زمان ساسانیان و هخامنشیان و در تخت جمشید با جزئیات عجیبی نقل شده که همگی از ذوق و قریحه سرچشمه گرفته‌اند.

۶ فروردین آورده‌اند: «بلاش یکم شاه اشکانی ایران در نوروز ۷۶ میلادی ازموبدان که به دیدار او رفته بودند با تاکید خواست که تا سال بعد (سال ۷۷ میلادی)، ششم فروردین- زادروز زرتشت- اوستا باید جمع آوری، تکمیل و به او داده شود». این ادعا نیز فاقد سند تاریخی و ساختگی است.

برای همین روز آورده‌اند: «زادروز زرتشت از دوران ساسانیان یک روز ملی اعلام شد و بر ایام رسمی نوروز اضافه گردید». برای این ادعا نیز نه تنها سند تاریخی وجود ندارد، که در زمان ساسانیان نه روزی را به عنوان زادروز زرتشت می‌شناختند، نه روزی به عنوان روز ملی داشتند و نه نوروز را به رسمیت می‌شناختند. ترکیبی از سه ادعای نادرست با یکدیگر. ادعای تولد زرتشت در روز ششم فروردین از ساخته‌های جدید است. در ادامه این متن، تصویری به عنوان چهره اردشیر بابکان آمده است، که یک مجسمه ساختگی است.

۲۷ فروردین آورده‌اند: «در این روز تخت جمشید پایتخت ایران اعلام شد». چنین ادعایی فاقد سند تاریخی است.

۴ اردیبهشت آورده‌اند: «در این روز نخستین بنیاد تالیف و ترجمه جهان در ایران در زمان خسرو انوشیروان تأسیس شد». این ادعا نیز فاقد سند تاریخی است.

۱۸ اردیبهشت آورده‌اند: «کوروش بزرگ خود را رئیس= بزرگ جامعه مشترک‌المنافع= ملل می‌دانست. وی معتقد به اتحاد ملل و وجود یک داور و حاکم ارشد بود که ناظر بر روابط این ملل (ملل متحده) باشد و حرف آخر را بزند». برای چنین سخنان و

ادعاهایی که به کورش منسوب شده، سندی تاریخی وجود ندارد و ظاهراً برای توجیه تجاوز و جهان‌گشایی ساخته شده است.

۳۰ اردیبهشت) آورده‌اند: «هرمز چهارم شاه ایران از دودمان ساسانیان در ماه می سال ۵۸۷ میلادی پس از اطلاع از تصمیم پادشاه ویزیگت (ژرمن‌نژاد اسپانیا) مبنی بر کنار گذاشتن شعار نژادی آریانیسم، از این کار ابراز ناخرسندی کرد و نظر خود را در پیامی برای رکارد پادشاه تازه اسپانیا فرستاد». چنین ادعایی بی‌اساس، بدون منبع و ترویج انگاره‌های موهوم نژادپرستانه است. علاوه بر آنکه «آریانیسم» (Arianism) نام یکی از مکاتب مسیحیت است و ارتباطی با آریایی و نژاد آریایی ندارد.

۲۱ خرداد) آورده‌اند: «اردشیر پاپکان بنیادگذار دودمان ساسانیان یازدهم ژوئن (مصادف با ۲۱ خرداد) در سال ۲۲۶ میلادی سکه زرین شعله جاویدان را پول ملی (سراسری) ایران اعلام داشت». این ادعا نیز نادرست است و مستند به داده‌های تاریخی نیست.

برای همین روز آورده‌اند: «باستان‌شناسان معاصر از شاپور یکم که هنگام تصرف سلوکیه (شهر زوگما) دستور داده بود به آثار هنری شهر آسیب نرسد، قدردانی کردند». اما ایشان نوشته‌اند که کدامیک از باستان‌شناسان معاصر چنین قدردانی‌ای را به عمل آورده‌اند؟

برای همین روز آورده‌اند: «یازدهم ژوئن سال ۲۵۰ میلادی کتابخانه گندی‌شاپور (جندی‌شاپور در خوزستان) که بزرگترین کتابخانه دنیای باستان و نخستین کتابخانه عمومی- پژوهشی جهان بشمار آورده شده است، آغاز بکار کرد». این ادعا نیز ترکیبی از چندین ادعای مغلوط و بدون منبع است.

۲۲ خرداد) آورده‌اند: «در این روز همدان توسط مادها پایتخت ایران شد». این ادعا فاقد منبع تاریخی است.

۲۶ خرداد) آورده‌اند: «تقویم‌نگاران ایرانی روز ۱۶ ژوئن سال ۶۳۲ میلادی را مبدا تقویم یزدگردی قرار دادند تا به این وسیله میهن‌دوستی خود را نشان دهند». این ادعا نادرست و فاقد منبع تاریخی است. علاوه بر این، مشخص نشده که انتخاب چنین روزی چه ارتباطی به میهن‌دوستی دارد؟

۲ تیر) آورده‌اند: «اردشیر پاپکان در معبد آناهید تاجگذاری کرد و شاه ایران شد و ناسیونالیسم ایرانی را بر محور ملت‌گرایی و آموزش‌های زرتشت احیاء کرد. اردشیر در مراسم تاجگذاری خود، همانند داریوش بزرگ گفت که به خواست اهورامزدا شاه ایرانیان می‌شود که مردمی نجیب و بزرگواری هستند و دروغ نمی‌گویند». تمامی عبارات فوق فاقد منبع تاریخی و ترکیبی از چند جمله ذوقی با یکدیگر هستند.

۱۳ تیر) آورده‌اند: «داریوش بزرگ- شاه شاهان- که بر تمرکز امور و ایرانی بودن هر کار تعصب می‌ورزید و پیدایش ناسیونالیسم نیرومند ایرانی را به او نسبت می‌دهند، تصمیم گرفت که قلمرو ایران به ۳۰ ایالت تقسیم شود». عبارت بالا ترکیبی از چند جمله ذوقی و همگی بدون منبع تاریخی هستند.

۲۸ تیر) آورده‌اند: «داریوش بزرگ- شاه هخامنشی ایران- دستور داد رویدادهای مصر باستان (از آغاز پیدایش خط و علائم قابل خواندن تا ۲۵ قرن پیش) جمع‌آوری و حفظ شود». چنین ادعایی نادرست و فاقد اسناد تاریخی است.

۱۲ مرداد) آورده‌اند: «مهاجرت سکاه‌ها به جنوب روسیه که یک قوم ایرانی بودند در تابستان ۷۰۰ سال پیش از میلاد پایان یافت». این ادعا بی‌اساس و فاقد منابع تاریخی است.

۱۹ مرداد) آورده‌اند: «زبان‌شناسان بر پایه نوشته‌های هروودوت و استرابو و بررسی‌های محلی و خواندن سنگ‌نبشته‌های ایران و سفال‌نوشته‌های آشوری به این نتیجه رسیده‌اند که ایرانیان همواره زبان مشترک داشته‌اند». در این ادعا گفته نشده که کدامیک از زبان‌شناسان چنین ادعای مضحکی را مطرح کرده‌اند؟

۳ شهریور) آورده‌اند: «در جریان افتادن منطقه‌ای از ایران که اینک استان فارس است به دست اعراب، ۲۵ آگوست سال ۶۴۳ میلادی یک سردار عرب به نام نصر ابن سیار در تنگ چوگان وارد غاری شد که مجسمه بزرگ سنگی شاپور یکم در آنجا قرار داده شده بود و غار پر از آثار تاریخی و هنری ایرانیان بود. نصر دستور افکندن مجسمه شاپور را از جایگاهش داد و آثار دیگر هم از آسیب در امان نماند. نصر پیشنهاد مردم محل را که در برابر دریافت مقداری زر از آنان اجازه دهد که مجسمه را به حالت اول بازگردانند رد کرد. وزن این مجسمه شاپور یکم ۲۵ تن گزارش شده است. مورخان اروپایی آثار باقیمانده در تنگ چوگان را محرک غرور ملی ایرانیان و سند تمدن این ملت نوشته‌اند». تمامی مطالب بالا داستانی است که از ترکیب چندین ادعای ساختگی و فاقد منبع تاریخی و ظاهراً به منظور تهییج قومیتی نوشته شده است.

۶ شهریور) از قول شاپور دوم ساسانی آورده‌اند: «نتایج جنگ، چه در کوتاه و چه در دراز مدت، قابل پیش‌بینی دقیق نیست؛ بنابراین جنگ باید آخرین راه حل مسائل باشد، مگر این که دشمن به خاک وطن تعرض کرده باشد. گذشته از این، آموزگار ما (زرتشت) جنگ غیرمنصفانه را رد کرده است». این مطالب متناسب به شاپور دوم ساختگی و بی‌اساس هستند.

۷ شهریور) آورده‌اند: «در این روز و در دوران پادشاهی داریوش بزرگ، میترا از سوی دربار هخامنشی پس از مشورت با روحانیون آیین زرتشت، به عنوان مظهر (سمبل) نور (آفتاب)، مهر و دانایی رسمیت یافت». چنین ادعایی بی‌اساس و فاقد منبع تاریخی است.

۲۲ شهریور) آورده‌اند: «مورخان متفق‌القول نوشته‌اند که از آغاز تاریخ بشر تا به امروز، جهان امپراتوری با عظمتی چون امپراتوری پارس‌ها در دوران هخامنشیان را به خود ندیده است که بر پایه نظم اداری، قانون، توجه خاص به ارتباطات (راه‌ها، بنادر، پستخانه) و تحمل ادیان و عقاید به وجود آمده بود». ایشان دستکم نام یک تن از آن مورخان را نوشته‌اند، اما این نگارنده مورخی را نمی‌شناسد که چنین ادعایی را مطرح کرده باشد.

۲۵ شهریور) ایشان این روز را «روز بزرگداشت سالخوردگان در ایران باستان» دانسته و آورده‌اند: «ایرانیان عهد باستان نخستین مردمی بوده‌اند که برای ادای احترام و بزرگداشت و سپاسگزاری از سالخوردگان روز مشخصی را در سال تعیین کرده بودند و این روز ۲۵ شهریور ماه هر سال بود و قدمت آن به سه هزار سال می‌رسد. در آن زمان و تا ۱۴ قرن پیش، روزهای هر ماه ایرانی نام خاص داشت و روز ۲۵ شهریور اشیش وانگ Ashish vangh خوانده می‌شد که روز رحمت خدا، اخلاقیات و معنویات و روان پاک بود». تمامی این ادعاها و نیز اصطلاح موهوم اشیش‌وانگ، بی‌اساس، ساختگی و فاقد منابع تاریخی هستند.

۲۰ مهر) آورده‌اند: «کوروش از امپراتوری ایران به نام یک جامعه مشترک‌المنافع یاد کرده و خواهان جهان یک دولتی مرکب از ملل دارای استقلال در امور داخلی شده بود». چنین ادعایی واهی است و هیچ سندی وجود ندارد که کورش چنین سخنانی گفته باشد.

۲۱ و ۲۳ مهر) ایشان این روز را روز «اعلام تأسیس امپراتوری ایران از سوی کوروش» دانسته‌اند و این عبارات را متعلق به منشور کورش دانسته‌اند: «مردم در رعایت آداب، رسوم و مذهب خود آزادند و قوانین محلی به همان صورت سابق اجرا خواهند شد. استقلال داخلی سرزمین‌ها محترم و محفوظ خواهد بود. تنها تغییری که به وجود خواهد آمد این است که مناطق که قبلاً کشورهای کوچک و ضعیفی بودند و همیشه دغدغه تعرض دیگران و زورگویی حاکمان خود را داشتند از این پس بخشی از یک امپراتوری بزرگ مشترک‌المنافع (اتحادیه ملل) خواهند بود که ضامن صلح، ثبات و آرامش آنها است که در سایه آن هرگونه پیشرفت، به ویژه تجارت میسر و حکومت قانون تضمین خواهد بود و خودسری مشاهده نخواهد شد. اسیران جنگی پس از اتمام جنگ باید آزاد و به اوطان خود بازگردانده شوند و فروش آنان و مصادره اموال اکیداً ممنوع خواهد بود. شهربان (ساتراپ) هر منطقه مسئول حفظ جان، مال و حیثیت هر یک از اتباع در آن منطقه است. بابلیان نباید نگران باشند، احدی به اسارت گرفته نمی‌شود، اموال کسی مصادره نخواهد شد مگر پس از رسیدگی کامل به جرمی که مرتکب شده و پس از تأیید شخص او (کوروش)، نظامیان فاتح حق خرید بدون پرداخت عوض و نیز چشمداشتی به مال دیگران نخواهند داشت و بدرفتاری نخواهند کرد و اگر تخلفی دیده شود شخصاً رسیدگی خواهد کرد». چنین روزی به عنوان

روز تأسیس امپراتوری ایران و نیز سخنانی که به کورش منسوب شده، تماماً جعلی، فاقد منبع و ساخته و پرداخته ذوق و قریحه ایشان است.

۲۵ مهر) آورده‌اند: «هخامنش از بزرگان پارس در نخستین ماه پاییز (اکتبر) سال ۶۷۵ پیش از میلاد شهر انشان Anshan واقع در ۴۶ کیلومتری شمال شیراز امروز را تصرف کرد که طلوع دودمان هخامنشیان است». برای چنین ادعایی سندی تاریخی در دست نیست.

۷ آبان) ضمن معرفی این روز به عنوان «روز جهانی کوروش» آورده‌اند: «بیست و نهم اکتبر روز جهانی کوروش (سایرس دی Cyrus Day) نامگذاری شده است که از دیرباز پارسیان، یهودیان، دوستداران حقوق بشر و هواداران اداره جهان به صورت ملل مشترک‌المنافع آن را گرامی داشته و رعایت می‌کنند». این ادعا یکی از اصلی‌ترین جعلیات آقای کیهانی‌زاده است که پس از انتشار آن در روزنامه شرق (آبان ۱۳۸۴) موجب گمراهی عده زیادی شد که ادعای روز جهانی کورش را باور کردند. در عبارت مبهم ایشان مشخص نیست که منظور از «دیرباز» چیست و چه سندی از برگزاری چنین مناسبتی تا پیش از نوشته ایشان وجود دارد؟ این ادعای ساختگی در ابتدا شور و هیجان کاذب جوانانی را به همراه داشت که بزودی پی به مجعول بودن آن بردند و دچار یأس و سرخوردگی شدند.

۱۶ آذر) آورده‌اند: «کوروش بزرگ بنیادگذار ایران هفتم دسامبر سال ۵۳۹ پیش از میلاد ضمن دیدار از معبد اصلی شهر بابل و ادای احترام نسبت به آن، در همین جا خطاب به همراهانش اعلام داشت که در هرجای دنیا که بمیرد باید جسد او را به پاسارگاد پارس منتقل و در آنجا دفن کنند. این بیان کوروش در تاریخ تحت عنوان وصیت کوروش ضبط شده است». چنین ادعایی بی‌اساس است و در هیچ منبع تاریخی از آن یاد نشده است.

در ادامه همین روز آورده‌اند: «کوروش ۲۹ اکتبر سال ۵۳۹ پیش از میلاد اعلام داشته بود که مأموریت او برای آزاد کردن آسیای غربی و الحاق این مناطق به جامعه مشترک‌المنافع ایران پایان یافته است». این ادعا نیز بی‌اساس و فاقد سند تاریخی است و نمونه‌ای دیگر از توجیه تجاوز با عبارت‌هایی همچون «جامعه مشترک‌المنافع» و «آزاد کردن آسیای غربی».

۳۰ آذر) آورده‌اند: «اردشیر بابکان در مراسمی به مناسبت شب یلدا، آیین زرتشت را دین رسمی ایرانیان اعلام داشت. اردشیر در این مراسم همچنین تأکید کرد که ایرانیان باید زادروز خود را جشن بگیرند». این سخنان مجعول و فاقد سند تاریخی است و علاوه بر این، سندی از برگزاری جشن شب یلدا در زمان اردشیر بابکان یا دیگر ساسانیان در دست نیست.

۱ دی) آورده‌اند: «خور روز یا یکم دی ماه در ایران باستان روز برابری انسان‌ها (حقوق بشر) بود». چنین ادعایی ساختگی و فاقد منبع تاریخی است.

۶ بهمن) آورده‌اند: «در چهار روز مانده به جشن سده خسرو انوشیروان- شاه ساسانی ایران- در دیدار با موبدان و بزرگان ایران در تالار تیسفون برای اطلاع از چگونگی برپایی مراسم جشن سده آن سال که پنجاه روز پیش از نوروز برگزار می‌شود به آنان گفت که تصمیم گرفته است که برای هر روستای ایران یک دهگان (دهقان) انتخاب شود و تنظیم امور روستا، جمع‌آوری مالیات، معرفی سرباز هنگام ضرورت، پرورش اسب برای فروش به ارتش و داوری برای حل اختلاف برزگر و ارباب زمین به او واگذار شود». این ادعا نیز با ترکیبی از چندین سخن مغلوپ ساخته شده که هیچیک از آنها متکی به منبع تاریخی نیستند. همچنین سندی وجود ندارد که بر برگزاری جشن سده در زمان ساسانیان دلالت کند. از آنجا که نگارنده فقط نمونه‌هایی از مطالب مربوط به ایران باستان را بررسی کرده و به این نتیجه رسیده که عمده محتوای این بخش زائیده تخیل ایشان است، می‌توان احتمال داد که رویدادهای جدیدتر نیز به چنین بلیه‌ای دچار باشند.

گاهشماری تقلبی مغانی- مادی

در صفحات ۲۰۷ تا ۲۱۵ «مجموعه مقاله‌های دومین همایش منطقه‌ای نوروز» (تهران ۱۳۸۲) که در بردارنده مقاله‌های همایشی است که در اسفندماه ماه ۱۳۷۹ در ارگ بم برگزار شد، مقاله‌ای با عنوان «نوروز و گاهشماری مغانی- مادی غرب فلات ایران» نوشته آقای مهرداد ملکزاده منتشر شده است. در همین مجموعه مقالات، مقاله‌ای برگرفته از سخنرانی این نگارنده با عنوان «جشن نوروز یا میله گل سرخ در بلخ و مزارشریف» نیز منتشر شده است.

مشکل عمده‌ای که مطالعات باستانی در ایران از آن رنج می‌کشد، نگاه توهمی- ایدئولوژیکی به دوران باستان است. با چنین رویکردی است که عده‌ای بجای آنکه با جستجوی منابع لازم و استناد به آنها برای دستیابی به واقعیت‌ها تلاش کنند، ابتدا انگاره و تصورات دلخواه و دوست داشته خود را پیش می‌کشند و سپس می‌کوشند تا آن انگاره را به هر طریق ممکن، اعم از بیان سخنان ذوقی و بدون پشتوانه و شاهد تاریخی، و یا با تغییر و دستکاری در منابع و استنباط‌های ناصحیح از آن، توجیه و قابل پذیرش جلوه دهند.

معضل دیگری که مطالعات باستانی را رنج می‌دهد، عادت نوظهور بهره‌گیری مکرر و نسنجیده و غالباً مغلوپ از مضامین در پیوند با نجوم، گاهشماری و جغرافیای ریاضی است. از آنجا که رشته‌هایی همچون تاریخ، باستان‌شناسی، زبان‌های باستانی، ادبیات کهن و امثال آنها در حوزه علوم انسانی هستند و بسیاری از مفاهیم و حتی مفاهیم پایه آنها فاقد قوانین و تعاریف و مشخصه‌های روشن و تثبیت شده هستند، آنان دچار این توهم می‌شوند که لابد

رشته‌ها و مفاهیم نجومی و تقویمی که جزو علوم ریاضی طبقه‌بندی شده و قوانین و تعاریف و نظام‌های محاسباتی مشخصی را دارا می‌باشند، همچون قیف‌های گشاد علوم انسانی هستند که می‌توان هرگونه انگاره و تصویری را به چرخ آن فرو ریخت و نتیجه یا نظریه دلخواه را از آن حاصل کرد. نبود رشته‌های نجوم و اخترباستان‌شناسی و تاریخ نجوم و امثال آنها در ایران و نیز کمبود شدید محققان و متخصصان چنین رشته‌هایی موجب شده است تا اینگونه مقالات و کتاب‌ها به بوته نقد و آزمایش سپرده نشوند و روز به روز بر تعداد آنها افزوده شود.

مقاله آقای مهرداد ملکزاده نیز (چنانکه در ادامه می‌بینیم) با چنین معضلاتی مواجه است. اشتباهات و استنباط‌ها و مغلطه‌های موجود در این مقاله بیش از آن است که بتوان به بررسی همه آن پرداخت و نگارنده اندکی را به عنوان مشتی نمونه خروار مطرح می‌کند:

۱) آنچه در بدو امر توجه خواننده را به خود جلب می‌کند، یک نام کاملاً جدید و جالب توجه است: «گاهشماری مُغانی- مادی». نامی که بلافاصله خواننده را مایل می‌کند تا بداند چنین گاهشماری‌ای چیست و از کجا آمده و چرا چنین نامی برایش ناآشنا است؟ خواننده طبیعتاً میل دارد بداند که آیا این یک نام جدید برای نوعی از گاهشماری است که تاکنون آنرا با نام دیگری می‌شناخته، و یا اینکه کلاً با گاهشماری‌ای مواجه شده که حتی نام آنرا نیز تاکنون نشنیده است. در حالت اول، خواننده میل دارد بداند که نام معمول این گاهشماری چیست؟ و در حالت دوم، میل دارد بداند که از چنین نامی یا چنین گاهشماری‌ای در کدام منبع و سند تاریخی یاد شده است و مشخصه‌ها و مختصات تقویمی و محاسباتی آن چیست؟

اما خواننده پس از آنکه تمامی این مقاله را برای پاسخ به پرسش‌های خود می‌خواند و می‌کاود، در کمال تعجب پی می‌برد که در این مقاله نه تنها گفته نشده که نام «گاهشماری مغانی- مادی» از کجا آمده و مستند به کدام سند تاریخی است، و نه تنها کمترین شرح و توصیفی از این گاهشماری نیامده، که این نام حتی برای یک مرتبه نیز در سراسر همین مقاله بکار نرفته و مطلقاً سخنی در باره آن گفته نشده است. گویی که نویسنده فقط قصد داشته است با توجه به علاقه و گرایش خود به عصر مادها، عنصری وابسته به آنرا که همانا گاهشماری مادی باشد، در ذهن خود بسازد و بدون اینکه خود را موظف به شرح و معرفی و منبع‌شناسی آن بکند، موجودیت چنین عنصری را قطعی بداند و آنرا به ذهن و باور خواننده بقبولاند.

۲) پس از اینکه خواننده از یافتن پاسخ بالا دست خالی باز می‌گردد، به دنبال آشنایی با آنچه می‌رود که مضمون اصلی مقاله و نام آن است: آیا نوروز در این گاهشماری مجهول‌الهیویه چه مشخصات محاسباتی تقویمی و یا آیینی دارد؟ نوروز در این گاهشماری چه

بوده است؟ در چه زمان تقویمی برگزار می‌شده است؟ این زمان چگونه معین می‌شده است؟ با محاسبه و یا با رصد و مشاهده؟ ملاحظات آیینی آن نوروز چگونه بوده است؟ و پرسش‌های بیشمار دیگری که خواننده مایل است با مطالعه مقاله‌ای که به «نوروز و گاهشماری مغانی-مادی» مربوط است، بدان دست یابد.

اما خواننده پس از مطالعه مقاله با کمال حیرت در می‌یابد که در این مقاله علاوه بر اینکه سخنی در باره آن گاهشماری وهمی وجود نداشت، که به پرسش‌های بالا نیز پاسخی داده نشده و حتی اصولاً چنان مضامین و مطالبی مطرح نشده‌اند. به عبارت دیگر، این مقاله نه ارتباطی با گاهشماری موهوم مغانی-مادی دارد و نه با جایگاه و چگونگی محاسبه نوروز در آن گاهشماری و یا آیین‌ها و آداب آن. در مقاله‌ای که نام «نوروز و گاهشماری مغانی-مادی» را بر خود دارد، نه سخنی از آن گاهشماری به میان آمده است و نه شرحی پیرامون چگونگی نوروز در آن گاهشماری.

۳) اکنون برای خواننده حیرت‌زده پرسش تازه‌ای پیش می‌آید: حال که در جعبه «نوروز و گاهشماری مغانی-مادی» کمترین محتوای مرتبط با آن عنوان وجود نداشت، پس چه چیز در این جعبه وجود دارد؟ او بزودی پی می‌برد که آنچه وجود دارد، تعدادی ادعاها است که نویسنده قصد دارد آنها را به خواننده بقبولاند: «نوروز جشنی آریایی نیست... و ایرانیان آنرا از بومیان فلات به وام ستاندند» (ص ۲۱۰) و «مغان مادی از مردمان بومی فلات ایران بودند» (ص ۲۱۴) و «اینان بودند که نوروز را در گاهشماری رسمی ایرانیان وارد نمودند» (ص ۲۱۵). بطور خلاصه و ساده اینکه: نوروز جشنی است متعلق به مغان مادی که از بومیان فلات ایران بوده‌اند و آنرا به ایرانیان داده‌اند.

حال بدیهی است و برای خواننده دقیق این سؤال پیش می‌آید که چنین ادعاهایی بر اساس کدامین شواهد و منابع تاریخی بیان شده‌اند؟ آیا تصریح منابع است و یا استنباط ثانوی از محتوای منابع؟ خواننده کنجکاو و علاقه‌مند در کمال شگفتی بزودی در می‌یابد که نویسنده حتی یک منبع برای هیچیک از ادعاهای خود معرفی ننموده و هر آنچه گفته بر پایه تصورات ذهنی خویش بوده است. به عبارت دیگر، چنین ادعاهایی نه تصریح منابع است و نه محصول استنباط از منابع.

۴) نویسنده مقاله در همه جا فرقی میان نوروز با مفهوم عمومی «جشن آغاز بهار» (یا بقول ایشان جشن نو شدن طبیعت) ننهاد و توجه ننموده که نوروز «یکی از جشن‌های آغاز بهار» است و هر نوع جشن آغاز بهار (همچون «زگموگ» و «اکیتو») در هر جای جهان الزاماً نوروز نیست. چنانکه هر نوع جشن آغاز زمستان در هر جای جهان الزاماً جشن شب یلدا نیست و یا هر گونه جشن آغاز پاییز در هر جای جهان الزاماً جشن میتراکانا نیست.

۵) در صفحه ۲۰۷ آمده است: «دانش امروزی بسیاری از دقایق و ظرایف گاهشماری ایران باستان را روشن ساخته است». عبارت مفرد و اشتباه «گاهشماری ایران باستان» که در چند جای دیگر مقاله نیز بکار رفته، از اشتباهات رایج سرسری نویسان روزگار ماست که تصور می‌کنند «ایران باستان» یک هویت مشخص و بلا تغییر و قالب زده دارد که همه پدیده‌ها در آن شکلی واحد و یگانه دارا می‌باشند و حاضر نیستند عنصر زمانی- مکانی را در آن دخالت دهند. مشابه چنین نامگذاری‌ها و توصیفات نادرستی که اینروزها بسیار دیده و شنیده می‌شوند، عبارتند از: «دین ایرانیان باستان» و «حقوق زن در ایران باستان». بنا به این شیوه، عده‌ای از روی ساده‌انگاری و یا یکدست‌سازی‌های ایدئولوژیکی نمی‌خواهند توجه نمایند که «ایران باستان» ظرفی بس وسیع و شامل در زمان و مکان است که در آن ظرف، انواع متعدد و گوناگونی از گاهشماری‌ها، ادیان، آیین‌ها، آداب، و امثال آنها وجود دارد.

۶) در صفحه ۲۰۸ ادعا شده که «انیرانی» نامی است که ایرانیان بر روی بومیان فلات ایران نهاده بوده‌اند. اما برای چنین ادعای عجیبی که در مغایرت کامل با تمامی متون ادبیات پهلوی و فارسی است، نه منبعی ذکر شده و نه روش تجزیه و تحلیل منجر به این حکم بیان شده است.

۷) در صفحه ۲۰۹ در ادعای عجیب و بکر دیگری گفته شده: «واسطه انتقال فرهنگی از بومیان باستانی فلات ایران به تازه واردان ایرانی، همانا مغان مادی بودند». اما باز هم برای چنین ادعایی هیچگونه منبع و سند یا روش استنتاج عرضه نشده است. در ادامه همین عبارت، ایشان مغان مادی را از فعالان «گفتگوی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها» نامیده‌اند که ظاهراً چنین بیاناتی به تبعیت از شعارهای باب روز و دولت پسند آن سال‌ها گفته شده است.

۸) نویسنده بخشی از مقاله خود را به موضوعی با عنوان «نوروز و پیشینه آن» اختصاص داده است. چکیده تنها سخنی که در ۱۶ سطر در ذیل چنین عنوان بسیطی و بدون هیچ تجزیه و تحلیلی گفته شده، این است که: «نوروز یک رسم بسیار دیرینه بومی و یک پدیده گاهشماری است!».

۹) نویسنده بخش دیگری از مقاله خود را به موضوعی با عنوان «مغان مادی و نقش ممتاز تاریخی و فرهنگی آنان» اختصاص داده است. آقای مهرداد ملک‌زاده در این بخش از مقاله و ضمن مقایسه مع الفارق مادها با قبیله قریش در عربستان و کلیدداری کعبه و شباهت هگمتانه مادی با دارالدوده عرب، ادعا می‌کند که مغان مادی (که از بومیان پیش از ایرانی بوده‌اند) «سهم بسزایی در بالیدن دانش نزد ایرانیان داشته‌اند و اخترشناسی و ریاضیات را در شمال غربی فلات ایران رهبری می‌کردند... دانش‌های بابلی را در ایران پراکندند... و فلسفه ایران را پروراندند» (ص ۲۱۲ و ۲۱۳). اما با این حال ایشان نه منبعی به عنوان شاهد معرفی

کرده‌اند و نه مشخصاً نمونه‌هایی از این فلسفه و دانش‌هایی را که مغان مادی می‌پروراندند و می‌پراکنند، معرفی ننموده‌اند.

در ادامه و در همان صفحه و در ادعایی مطلق‌گرایانه و برتری‌طلبانه، کل دانش و عقاید و فلسفه و نیز متفکران یونان را بدون هیچگونه مطالعات منبع‌شناسی و معرفی شواهد تاریخی، یکسره تحت تأثیر مغان مادی دانسته‌اند (ص ۲۱۳).

۱۰) در صفحه ۲۱۳ در ادعایی ساده‌انگارانه گفته می‌شود که مغان مادی اخترشناسی کهن آریایی را همراه با دین مزدیسنا به بین‌النهرین انتقال دادند و ناگهان پیشرفتی سریع در دانش اخترشناسی بابل در عصر هخامنشی رخ داد. (ص ۲۱۳ و ۲۱۴). این ادعا نیز همچون ادعاهای دیگر ایشان بدون هیچگونه بحث و بررسی منبع‌شناختی و معرفی ادله و شواهد است. علاوه بر این، در این مقاله کمترین تشریح دقیق یا حتی تقریبی از مفاهیم مجهولی همچون «اخترشناسی کهن آریایی»، «دین مزدیسنا» عصر مادها، و چگونگی و مصادیق آن «پیشرفت ناگهانی و سریع» داده نشده و گویا نمونه دیگری باشد از آنچه این سال‌ها بر اساس ذوق و قریحه تنی چند از نویسندگان و دانسته یا ندانسته، به نژاد و همی آریایی و انگاره‌های نژادپرستانه آن منسوب می‌گردد.

۱۱) در صفحه ۲۱۰ و ۲۱۱ ادعا شده که: «از میانه روزگار فرمانروایی هخامنشیان نام ماه‌ها تغییر می‌کند و از شکل رایج قدیم به شکل اوستایی و ایرانی متحول می‌گردد». اما ایشان ضمن اینکه نمونه‌هایی از آن نام ماه‌های اوستایی در عصر هخامنشی را معرفی نکرده‌اند، باز هم سخن و ادعایی بدون سند تاریخی را پیش کشیده‌اند. بجز این، از پاسخ به این سؤال بدیهی که محصول آن عبارت است، خودداری کرده‌اند که اگر نام ماه‌ها که تا پیش از میانه عصر هخامنشیان به‌زعم ایشان «غیر ایرانی» بوده، پس کجایی بوده است؟ مثلاً نام ماه‌هایی همچون «باگیادئیش / بَغیادی»، «آدوکنیشه» و «گرمایَد» متعلق به کدام زبان یا تمدن غیر ایرانی است؟

۱۲) در صفحه ۲۱۵ ادعا شده که اسناد و گواهی‌های تاریخی از میان‌رودان (منظور بین‌النهرین) و یونان، نشان دهنده حضور مغان مادی در بابل است. اما حتی یکی از آن «اسناد و گواهی‌های تاریخی» به خواننده معرفی نشده است.

آقای ملکزاده در صفحه ۲۱۰ به درستی گفته‌اند که «بضاعت و صلاحیت پرداختن به مبحث سخت پیچیده و غامض گاهشماری در ایران باستان» را ندارند. پیشنهاد نگارنده نیز اینست که هنگامی کسی چنین بضاعتی را در خود نمی‌بیند و حتی یک مفهوم یا اصطلاح مرتبط با گاهشماری و نجوم را در مقاله خود بکار نمی‌برد، بهتر است اینکار را فرو گذارد و در ذیل عنوانی که مشخصاً با گاهشماری در پیوند است، به طرح توهمات و تخیلات نپردازد

و پیچیدگی‌های تاریخ و فرهنگ کهن ایران را با ادعاهای خودساخته و غیرعلمی پیچیده‌تر نکند.

جعل اصطلاح آریایی در درخت زبان‌ها

در صفحه ۵۲ از شماره چهل و هفتم ماهنامه سرزمین من (مرداد ۱۳۹۲) نوشته‌ای با عنوان «زبان آریایی چیست» از آقای مهرداد ملکزاده منتشر شده که نمونه دیگری از تاریخ‌سازی‌های رایج است. آقای ملکزاده در این شماره از مجله همچون چند نوشته دیگر خود، با نگاهی توهمی-ایدئولوژیکی دست بکار دستکاری در مفاهیم شناخته شده بین‌المللی برای مقاصد نژادپرستی آریاگرایانه و کورش‌پرستانه شده است. نگاهی توأم با بیان ادعاهای فاقد اسناد و شواهد تاریخی که نمونه دیگر آنرا در مقاله ذوقی «نوروز و گاهشماری مغانی-مادی» دیدیم.

نامبرده در آن مطلب کوتاه به اندازه‌ای دچار خطاهای فاحش و بدآموزی‌های گسترده و تحریف‌های عامدانه شده که شرح و نقد کامل آن محتاج صفحات متعددی خواهد بود. نخستین خطای ایشان استفاده از اصطلاح منقرض و منسوخ «زبان آریایی» است که در مدت کوتاهی در اروپا استفاده می‌شد و اکنون بیش از نیم قرن است که مطرود و حتی منفور شده است و تنها توسط عده کمی از نژادپرستان و نئونازی‌ها و در محافل غیرعلمی بکار می‌رود. مهمترین خطای این نوشته که در واقع دستکاری و جعل یک نقشه زبان‌شناختی مشهور جهان است، به گمراهی گروه وسیعی از خوانندگان مجله می‌انجامد. این خطای فاحش عبارت است از تحریف نام‌های Indo-Iranian و Iranian (هندوایرانی و ایرانی) در این درخت زبان‌شناسی و افزودن «آریایی» به آنها. این تحریف و تقلب به این منظور انجام شده که بتوان از دل آن سندی ساختگی برای عنوان «زبان آریایی چیست» به دست آورد.

تاریخ کورش هخامنشی و اسطوره‌شناسی آسمان شبانه: تخیلاتی با منابع مجعول

«تاریخ کورش هخامنشی» و «اسطوره‌شناسی آسمان شبانه» (چاپ ۱۳۹۱) نام دو کتاب از آقای شروین وکیلی است. آنچه در بدو امر و در مرور کلی نوشته‌های ایشان جلب توجه می‌نماید، انتساب مطالب به مآخذ مجعول است. مطالبی که ایشان به نقل از منبع بخصوصی آورده، اما در آن منبع چنان مطالبی وجود ندارد. دستکاری‌ها و نقل‌قول‌های مجعول و ادعاهای بدون منبع در این کتاب‌ها بیش از آنست که حتی بتوان به کسری از آنها پرداخت و تقریباً شامل کل محتوای کتاب می‌شود.

مشخصه و مأموریت اصلی این کتاب‌ها، تلاش برای ساختن چهره‌ای غلوآمیز و تخیلی از کورش و هخامنشیان و سابقه‌تراشی برای نژاد موهوم آریایی است. به گمان نگارنده، اگر یک «هویت» وجود خارجی داشته باشد، باید آنرا «شناخت» و نه اینکه آنرا «ساخت». ساختن هویت بکار کسانی می‌آید که فاقد آن باشند.

اسم و ظاهر علمی‌نمایانه کتاب «اسطوره‌شناسی آسمان شبانه» می‌تواند چنین شائبه‌ای ایجاد کند که مخاطب با کتابی نجومی که در حوزه علوم تجربی و ریاضی است، روبرو است و در چنین علمی جایی برای سخنان ذوقی باقی نمی‌ماند؛ اما واقعیت آن است که این کتاب نه ارتباط مستقیمی با نجوم دارد و نه پیوندی با اسطوره‌ها و اسطوره‌شناسی.

چکیده منظور و مقصود ایشان در این کتاب این است که هخامنشیان و بخصوص کورش، صاحب همه علوم و دانش‌ها بوده‌اند و تمدن‌های دیگر حتی از درک هفته و برج‌های دوازده‌گانه نیز عاجز بوده‌اند. هخامنشیان و آریاییان در سرای سراسر روشنایی و سپیدی بوده‌اند و دیگران در سرای سراسر تاریکی و سیاهی. چنین رویه‌ای نه تنها کمکی به پیشبرد علم و آگاهی از تاریخ علم نمی‌کند، که گسترش دهنده جهل و قربانی کننده هویت فرهنگی مردم در قبال انگاره‌های ناسیونالیستی تمامیت‌خواهانه است.

برای آشنایی با مدعیات ایشان به چند نمونه می‌توان اشاره کرد: در صفحه ۳۶۹ به نقل از بارتون (Barton, T., Ancient Astrology, Routledge, 1994, p. 14) گفته شده: «در زمان داریوش دوم، نخستین بار اخترشناسان بابلی درخشش سرنوشت کوروش بزرگ را با زایچه‌اش مربوط دانستند». این در حالی است که نه در صفحه ۱۴ آن منبع و نه در هیچ صفحه دیگری از کتاب بارتون چنین عبارتی نیامده است. در آن کتاب تنها یکبار (صفحه ۹) نام کورش آمده است، آن هم در جمله‌ای که به «بابل پیش از کورش» اشاره دارد و نه به شخص کورش.

در صفحه ۳۲۶ به نقل از واندرواردن (پیدایش دانش نجوم، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، کرمان، ۱۳۸۶، صفحه ۲۴۰ تا ۲۴۱) گفته شده: «واندرواردن استدلال کرده که تکرار چند باره و انحصاری نام مردوک در لوح حقوق بشر کوروش بزرگ، نشانه یکتاپرستی و زرتشتی بودن اوست». چنین مطلبی نه تنها در کتاب واندرواردن نیامده که حتی اصطلاح «لوح حقوق بشر کوروش بزرگ» در هیچ کجای کتاب او بکار نرفته است. نویسنده در همان صفحه، عبارت‌های «کنیه حقوق بشر» و نیز «کوروش ناجی مردم بابل» را از قول واندرواردن آورده است. در حالیکه چنین عبارت‌هایی در آن کتاب بکار نرفته‌اند.

در صفحه ۱۰۰ و به نقل از واندرواردن (همان) ادعا شده که: «نام پارسی سیاره‌های هفت‌گانه در ایران‌زمین به دوره هخامنشی باز می‌گردد و در آن هنگام ابداع شده است».

چنین عبارتی در کتاب واندرواردن نیامده و تلاش دیگری است از سوی ایشان برای آویختن مدال‌های موهوم قلابی بر گردن هخامنشیان تا بتواند این قومی را که کمترین شواهد علمی از آنان در دست نیست، با مایملک دیگران بر سکوی دستاوردهای پرافتخار علمی بنشاند.

در صفحه ۲۷۹ به نقل از سن (Senn, Frank C., Christian Liturgy: Catholic and Evangelical, Fortress Press, 1997) و بدون قید شماره صفحه آمده است: «این رسم (یعنی اعتقاد به خلقت جهان در هفت روز) در زمان حاکمیت کوروش بزرگ بر بابل یا کمی پیش از آن به منابع رسمی یهود راه یافته است». چنین مطلبی و نیز چنین یادکردی از کوروش در هیچ کجای منبع فوق‌الاشاره نیامده است.

نویسنده همچنین در نقل بخشی از کتاب «بناهای تقویمی و نجومی ایران» از این نگارنده رعایت دقت را نکرده و از قول من آورده است که: «یکی از کهن‌ترین مراکز اخترشناسی ایران‌زمین که از نظر قدمت با بابل کوس برابری می‌زند، جایی است به نام قوی‌قریلگان (قلعه گوسفندداران) که در میانه خط نیمروز واقع شده است». بنده نه از اصطلاح «کهن‌ترین مرکز اخترشناسی ایران‌زمین» یاد کرده‌ام و نه پای نواختن کوس رقابت میان تمدن‌ها داشته‌ام، و نه آن قلعه را در «میانه» خط نیمروز دانسته‌ام.

نویسنده در صفحات ۲۰۵ تا ۲۱۴، دست به ادعای شگرفت‌تری نیز می‌زند. او ضمن نام بردن از ده‌ها دانشمند اخترشناس و ریاضیدان برجسته یونانی همچون: تالس، آناکساگوراس، متون، هیکاتایوس، اودوکسوس، آریستیلوس، ارشمیدس، اراتوستنس، هیپارخوس، تئودیسوس، استرابو، کلودیوس، بطلمیوس و بسیاری از دانشمندان پراوازه دیگر که دانش بشری مدیون آنان است، مدعی می‌شود «در میان این دانشمندان، کسانی که سخنی نو در زمینه اخترشناسی داشته باشند، و چیزی بر علم افزوده باشند، بسیار بسیار اندکند، اگر نگوئیم که وجود ندارند!» (صفحات ۲۱۳ و ۲۱۴). اما با این حال در چند سطر پایین‌تر، مدال افتخار را از سینه همین تعداد اندک باز می‌کند و همه آنان را یکسره به بیرون از دایره اخترشناسی پرتاب می‌کند: «در این دوره حتی یک نفر را نیز نداریم که چیزی تازه را به دایره دانش اخترشناسی افزوده باشد» (صفحه ۲۱۴). و نیز فرمایشات خود را چنین تکمیل می‌کند که: «شماری از اینان مبلغ باورهای دینی یا خرافه‌های اساطیری بوده‌اند» (صفحه ۲۱۴).

اما با این حال و از طرف دیگر، ایشان مدعی می‌شوند که هیچکدام این عده یونانی نبوده‌اند و ربطی به قومیت یا فرهنگ یا سرزمین یونان ندارند و فقط به زبان یونانی چیزی می‌نوشته‌اند (صفحه ۲۱۳). آنان جزئی از تمدن ایرانی و شهروند دولت هخامنشی بوده‌اند که باورهای ایرانی و دستاوردهای اخترشناسی را به جهان یونانی معرفی کرده بوده‌اند (صفحه ۲۱۴).

مهم‌ل و بی‌اساس بودن چنین ادعاهایی و چنین تحقیر شگرفی که جز محصول حس تعصب و ملی‌گرایی کور و ویرانگر نیست، نیازی به پاسخ و روشن‌گری ندارد؛ اما چه خوب می‌بود ایشان توضیح می‌دادند که اگر این دانشمندان، برآمده و نقل‌کننده دانش ایران هخامنشی بوده‌اند، پس چگونه بوده که دست‌آورد آنان به‌زعم ایشان مشی باورهای دینی و خرافه‌پردازی بوده است و نتوانسته‌اند چیزی بر دانش بشری بیفزایند؟ چه خوب می‌بود ایشان در کنار نام بردن از این دانشمندان یونانی، دست‌کم از یک دانشمند اخترشناس پارسی هخامنشی نیز نام می‌برد تا خواننده بداند آن دانشمندان یونانی دقیقاً و امدار چه کسانی هستند و دانش خود را از کدام دانشمندان هخامنشی کسب کرده‌اند؟

دستکاری در منابع به هر منظور و مقصودی که باشد، ناپسند است. و این دستکاری اگر در متون کهن که میراث و یادمان‌های کهن مردمان به حساب می‌آید، انجام شود؛ بسا ناپسندی بیشتری دارد و در حکم تلاش برای نابودی میراث مکتوب بشری دانسته می‌شود. دستکاری در واقعیت‌ها، ترویج علم نیست. ترویج خرافه‌پرستی و جهل است.

جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده: کشف‌نامه نژاد پاک آریایی!

فاشیسم و برادرخوانده آن ناسیونالیسم، برای بسط قدرت و سلطه خود به نظریه خون و نژاد برتر، توسعه مفاهیم و تعلقات نژادی، و وجود سرزمین نژادی بزرگ و باشکوه در دوران باستان نیاز دارند. چنانکه به برترانگاری، تمامیت‌خواهی و تفرقه‌پراکنی میان مردم نیز نیاز دارند.

در سال‌های اخیر و در ادامه روندی که در سده گذشته تداوم داشته است، انبوهی از کتاب‌هایی که برای القای چنان موهوماتی به ذهن ساده‌اندیشان طراحی شده، نوشته و منتشر شده‌اند. تعداد اینگونه کتاب‌ها بیش از آن است که بتوان همه آنها را بررسی و معرفی کرد. یکی از این قبیل کتاب‌ها که اخیراً منتشر شده، کتاب «جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده» نوشته آقای فرشاد فرشیدراد (انتشارات سمرقند با همکاری کتابسرای بلخ، تهران، ۱۳۹۱) است.

این کتاب را که می‌توان آنرا به درستی یک «کشف‌نامه بزرگ نژاد پاک آریایی» دانست، کتابی است که با انگاره‌های ایدئولوژیکی ملی‌گرایانه و با تکیه بر نژادپرستی وهمی و رنگ پوست و مو و چشم نگاشته شده است. انگاره‌هایی که در سده اخیر موجبات فجیع‌ترین جنایات در قبال نسل بشر را فراهم آورد و همچنان در کشورهای عقب‌افتاده بر طبل آن کوبیده می‌شود.

برای نمونه، نویسنده کتاب ضمن اینکه در اغلب صفحات همه جهان را زیر سیطره آریاییان دانسته، کوشیده است تا تاریخچه‌ای تقلبی برای دانش عصر هخامنشی بسازد و حتی آنرا مرکز دانش جهانی بنامد (صفحه ۴). بدون اینکه حتی به یک شاهد تاریخی اشاره کند و نشان دهد که این واقعیت از کجا معلوم شده است.

یا برای نمونه‌ای دیگر، و در ادعایی نژادگرایانه گفته شده که بر طبق متون کهن جهانیان، در ایرانویچ مردمانی خردمند و زنان و مردان زیبای سفیدپوست با موهای طلایی وجود داشتند که در دانش به کمال رسیده بودند. اما ایشان هیچ یادی از نام و مشخصات آن «متون کهن مردمان جهان» و نیز چگونگی دانش و کمال ایشان نکرده‌اند. و نیز فرموده‌اند این مردمان ساکن ایرانویچ تمام ثروت جهان را در کشور خود جمع کرده بودند و ساختمان‌های شهر با طلا و جواهر ساخته شده بودند (صفحه ۵۱). البته ایشان در ضمن این قصه زیبا نفرموده‌اند که آیا این آریاییان شریف و نجیب «تمام ثروت جهان» را با چپاول و غارت در کشور خود جمع کرده بودند و یا اینکه دیگر مردمان پست‌نژاد جهان همه دارایی خود را دو دستی تقدیم این نژاد برتر مو بور آریایی کرده بودند؟ و نیز نفرموده‌اند که ایرانیان فعلی که اکثریت قریب به اتفاق آنان موی طلایی ندارند، جزو کدام نژاد پست هستند؟

ایشان سوژه جذاب آریاییان سفیدپوست و چشم آبی را به این راحتی رها نمی‌کنند و حتی مدعی می‌شوند که خاستگاه نژاد آریایی در فضا و آسمان‌ها بوده و از کرات دیگر فرود آمده بودند تا هنر و تمدن را به انسان‌های زمینی یاد بدهند (صفحه ۱۵۳).

نیز نوشته‌اند که شرح حال جزیره خضراء از علامه محمدباقر مجلسی دلالت بر شناسایی قاره آمریکا و مهاجرت شیعیان بدانجا می‌کند که رفتند و اذان دادند و برای تعجیل فرج امام زمان دعا کردند (صفحه ۲۷۱).

این کتاب ترکیب حیرت‌آوری است از همجوشی نژادپرستی، شبه‌علم، عوام‌فریبی، خرافه‌پردازی و خیال‌پردازی‌های آریایی‌گرایانه.

کتاب‌های آگاهی‌بخش و روشنگری‌های دیگران

معرفی کتاب «جعل فرهنگ شرق نزدیک باستان»

اسکار وایت موسکارلا (Oscar White Muscarella) باستان‌شناس و متخصص آثار هنری ایران و شرق باستان و از موزه‌داران پیشین موزه هنر متروپولیتن در نیویورک است. او تاکنون کتاب‌ها، مقاله‌ها و کاتالوگ‌های متعددی منتشر شده که از جمله عبارتند از: «عاج‌های تپه حسنلو» (۱۹۸۰)، «آثار عصر مفرغ و آهن شرق نزدیک باستان در موزه متروپولیتن» (۱۹۸۹)، «گاهنگاری مجعول تپه زیویه» (۱۹۷۷)، «تپه سرخ‌دُم در موزه متروپولیتن» (۱۹۸۱) و «آثار مفرغین لرستان» (۱۹۸۸). او سابقه همکاری در کاوش‌های باستان‌شناسی ایران و ترکیه را نیز دارد و در دهه ۱۳۴۰ (۱۹۶۰ میلادی) در تپه حسنلو و عقرب‌تپه (هر دو در نزدیکی نقده) کار کرده است.

موسکارلا کتاب مهم دیگری نیز دارد که در ایران ناشناخته مانده و ترجمه نیز نشده است. این کتاب «دروغی که بزرگ شد: جعل فرهنگ شرق نزدیک باستان»^{۸۶} نام دارد و در سال ۲۰۰۰ میلادی در هلند منتشر شده است. او در این کتاب نشان داده است که صرف وجود یک اثر باستانی در موزه‌ای مشهور یا در کتاب دانشمندی صاحب‌نام دلیل بر اصالت آن اثر نمی‌شود.

⁸⁶ Muscarella, Oscar White, *The Lie Became Great: The Forgery of Ancient Near Eastern Cultures*, Styx Publications, 2000, 548 p.

موسکارلا در این کتاب از حجم وسیع اشیای قلابی باستانی و سندسازی‌های لازم تاریخی و باستان‌شناختی برای آنها پرده بر می‌دارد. اشیایی که به گفته او به فراوانی در موزه‌های جهان پراکنده هستند و دست اشخاص ذی‌نفوذی در ساخت و تجارت آنها دخیل بوده است. او ضمن معرفی مستند و مصور بسیاری از این آثار، در باره همکاری داوطلبانه یا «ناچارانه» باستان‌شناسان و موزه‌داران و متخصصان تاریخ هنر در روند این جعل‌کاری‌ها سخن می‌گوید و گاه از آنان نام می‌برد: «آرتور اوپهام پوپ» و «رومن گیرشمن». او گیرشمن را متهم می‌کند که عکس آثار قلابی را قبل و بعد از عرضه برای فروش، در کتاب‌های ایران‌شناسی خود منتشر می‌کرده است. برای نمونه عکسی که موسکارلا به عنوان مجسمه قلابی مرد هخامنشی در روی جلد کتاب خود گذاشته، قبلاً در صفحه ۲۴۵ کتاب «هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی» نوشته رومن گیرشمن منتشر شده است. این کتاب گیرشمن به اندازه‌ای در بردارنده تصویر اشیای تقلبی است که برآستی می‌توان آنرا کاتالوگ تقلب دانست. برخی از آثار مربوط به ایران که موسکارلا در این کتاب و یا در دیگر مقالات خود آنان را تقلبی دانسته، عبارتند از: جام‌های طلای مارلیک و دیگر جام‌های منسوب شده به گیلان همچون جام املش، اشیای نقره‌ای و بعضاً طلایی منسوب شده به غار کلماکره لرستان، زیورآلات مشهور شده با عنوان گنجینه آمودریا یا گنجینه جیحون، زیورآلات طلایی منسوب به تپه زیویه کردستان، کتیبه‌های گلی و برخی ظروف و مجسمه‌های سنگی منسوب شده به تپه کنارصندل و تمدن جیرفت.

موسکارلا مدعی می‌شود که جاعلان آثار باستانی به اندازه‌ای خبره و سازمان یافته هستند که می‌توانند هر دانشجو و پژوهشگر مزاحمی را به راحتی چنان از کار برکنار کنند که هیچ آینده شغلی برای او متصور نباشد. چنانکه خود او نیز سه بار اخراج شده و در نهایت از او خواسته‌اند که به میل خودش کناره‌گیری کند.

او همچنین از نمایشگاه‌هایی یاد می‌کند که موزه بریتانیا در لندن با اشیای قلابی در نواحی گوناگون جهان برگزار می‌کند. او بسیاری از اشیای باستانی هخامنشی، اشکانی، ساسانی و بین‌النهرینی، مجسمه‌ها و سنگ‌نگاره‌ها، آثار زرین و سیمین و از جمله تگوک‌ها (ریتون)، بشقاب‌های زرین، کوزه‌هایی با دسته‌های به شکل حیوان، و امثال آنها را جعلی قلمداد می‌کند. جعل‌هایی که گاه حتی باستان‌شناسان برای آنها مستندنگاری‌های لازم و گزارش‌های قلابی حفاری را تهیه کرده‌اند و شناسنامه‌دار شده‌اند.

او می‌گوید هر کجا که اجازه عکاسی یا ورود دوربین عکاسی به شما ندادند، بنا را بر این بگذارید که با شیء یا اشیای قلابی مواجه هستید.

موسکارلا بر این باور است که بسیاری از موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی با علم به جعلی بودن آثار بر واقعیت‌ها سرپوش می‌نهند. جلوی انتشار اخبار آنرا می‌گیرند و یا مزاحمت خبرنگاران را به ترتیبی از سر خود کوتاه می‌کنند. چرا که یا اعتبار موزه و مجموعه را در معرض خطر می‌بینند و یا اخراج و آینده حرفه‌ای خود را. او در مصاحبه‌ای با سوزان مازور از اشخاصی (و از جمله وزیر خزانه‌داری ایالات متحده) نام برده است که در طول ده‌ها سال در ایران و عراق و دیگر کشورهای کهنسال دست به حفاری‌های غیرمجاز می‌زدند و از او نیز دعوت به همکاری کرده بودند. حفاری‌هایی که بنا به گفته او موجب نابودی تاریخ و تمدن این کشورها می‌شد. کتاب «دروغی که بزرگ شد» بخصوص برای جامعه ایران که از وفور آثار باستانی قلابی و بخصوص تاریخ‌سازی‌های قلابی و استعماری رنج می‌کشد، کتابی لازم و مفید و راهگشا است. موسکارلا می‌گوید: «نسبت اشیای باستانی با باستان‌شناسی مثل نسبت تجاوز است با عشق».

نژاد و رایش سوم: کتابی دیگر در رد نظریه نژاد آریایی

پیش از این و در گفتار «نژاد آریایی» با استناد به منابع متعدد نشان دادیم که مفهومی به نام نژاد آریایی وجود خارجی نداشته است. بلکه این اصطلاح با تغییر مفهوم «سرزمین» به «نژاد» ساخته شده و از این ترفند برای مقاصد استعماری و سلطه بر مردم بهره‌برداری شده است. و نیز دیدیم که نظریه موهوم نژاد آریایی در خدمت نازیسم قرار گرفت و یکی از فجیع‌ترین جنایات علیه بشریت را رقم زد.

«نژاد آریایی» اصطلاح و مفهومی است که بدون آنکه ایرانیان یا هندیان در ساخت آن نقشی داشته باشند، در اروپا و در ۱۵۰ سال گذشته وضع شد و به نام آن انسان را و از جمله ایرانیان و هندیان را به زنجیر کشیدند و قربانی کردند. این نامی است که بارها در ترکیب و همزیستی با فاشیسم و نازیسم موجبات رنج انسان و کشتار دسته‌جمعی نوع بشر در هر چهار قاره جهان را به همراه داشته است.

در سال‌های اخیر کتاب تازه‌ای در رد موجودیت نژادی به نام آریایی و سوءاستفاده‌های سیاسی و سلطه‌گرانه که از آن به عمل آمده، منتشر شده است. این کتاب «نژاد و رایش سوم: زبان‌شناسی، انسان‌شناسی و ژنتیک در دیالکتیک نژادی» (Race and the Third Reich: Linguistics, Racial Anthropology and Genetics in the Dialectic of Volk) نام دارد که کریستوفر هاتن (Christopher M. Hutton) آنرا تألیف و انتشارات وایلی (Wiley) منتشر کرده است.

کتاب نژاد و رایش سوم قصد دارد که مفاهیم کلیدی، مناقشات و منازعاتی را که مطالعات دانشگاهی مربوط به نژاد در آلمان نازی را نشانه رفته‌اند؛ دسته‌بندی کرده و به نمایش بگذارد. این کتاب بویژه مباحث مربوط به انسان‌شناسی نژادی و رابطه آن با زبان و زیست‌شناسی انسانی را در بر می‌گیرد.

کریستوفر هاتن مفاهیم اصلی درگیر در مطالعه نژادی در دوره رژیم نازی را بررسی کرده و پیوستگی و ناپیوستگی‌های بین نازیسم و تنوع‌های انسانی را بر پایه سنت غرب ردیابی می‌کند. او آورده است که نظریه نژادگرایانه نازی وابسته و متکی به افسانه «نژاد برتر آریایی» بوده است. مفهومی افسانه‌ای که این نظریه‌پردازان آنرا توسعه دادند و کوشیدند تا در باورهای عامه و مباحث دانشگاهی توسعه یابد و ریشه بدواند (صفحه ۸۰). هاتن همچون لئون پولیاکوف از «آریایی» با عنوان «افسانه» یاد می‌کند.

او به درستی تأکید کرده که اصطلاح «آریایی» برای مدتی کوتاه در سده نوزدهم کاربردی در زبان‌شناسی داشته است و به هیچ عنوان یک گونه نژادی نیست. انسان‌شناسی نژادی تحت تأثیر علم ژنتیک مندلی نتیجه گرفته است که هیچگونه ارتباط ضروری بین ظاهر فیزیکی ایده‌آل و ویژگی نژادی ایده‌آل وجود ندارد. در دوره رایش سوم (آلمان هیتلری) انسان‌شناسی نژادی به نفع ژنتیک انسانی به حاشیه رانده شد. با این همه، انسان‌شناسان نژادی نقش مهم و کلیدی در جرائم و جنایاتی ایفا کردند که آلمان نازی علیه انسان‌های از نظر آنان «غیر آریایی» مرتکب گردید.

چنانکه در وب‌سایت ناشر آمده است، عده‌ای از پژوهشگران و صاحب‌نظران دیدگاه خود را در باره کتاب کریستوفر هاتن بیان داشته‌اند. پیتر وینگارت (Peter Weingart) این کتاب را چشم‌انداز تازه‌ای به نژادپرستی و نازیسم می‌داند که نویسنده آن درک بسیار استادانه‌ای از ریشه‌های فکری پیچیده و تا حدی متناقض ایدئولوژی نازی و رابطه آن با علم، انسان‌شناسی نژادی و زیست‌شناسی داشته است. او گفته است که نویسنده بصورت قانع‌کننده‌تر و جزئیات جذاب‌تر جدایی ایدئولوژی از علم را نشان می‌دهد.

روی هریس (Roy Harris) گفته است که هاتن همگرایی جامعی از موضوع نازیسم همراه با جزئیات مهم و مفاهیم آگاهی‌بخش درباره کنترل سیاسی بر روی موضوعات ایدئولوژیکی را ارائه داده است. او ادامه داده است که نویسنده ابهاماتی را که حول مفاهیم آریایی و آرمان نوردیک وجود داشته، تحلیل کرده و حجم زیادی از مفاهیم مبهم را روشن کرده است.

داویر کرلر (Dov-Ber Kerler) چنین نظر داده که این کتاب یک مطالعه عمیق و استادانه از ارتباط پیچیده بین عقاید، ایدئولوژی و سیاست است. ارتباطی که با اتکای به آن،

سوسیالیسم ملی‌گرای آلمان جنایات هولناکی را علیه بشریت انجام داده است. هدف مهمی که هاتن بصورت شایسته و قابل درکی بدان دست یافته، این است که ارتباط بین نظریات نژادپرستانه و ایدئولوژی سوسیالیست ملی‌گرایانه را به اطلاع افکار عمومی رسانده است.

کتابی مهم در نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک

آقای پروفسور شاپور رواسانی پس از کتاب با ارزش و مهم «تمدن بزرگ شرق» (تهران ۱۳۷۰)، کتاب روشنگر دیگری نیز با عنوان «نادرستی فرضیه‌های نژادی آریا، سامی و ترک» (چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۷) تألیف و منتشر کرده‌اند.

این کتاب نیز که محتوا و مضامین آن با انبوهی از اسناد و منابع و پژوهش‌های دانشمندان گوناگون پشتیبانی می‌شود، نشان‌دهنده این واقعیت کتمان شده است که «نژاد آریایی» چیزی بیش از خدعه‌ای استعماری برای انشقاق میان مردم و سلطه بر آنان نبوده است. ایشان در بخشی از پیشگفتار کتاب آورده‌اند: «طرح عمومی استعمار سرمایه‌داری برای تثبیت قدرت و ادامه غارت اقتصادی کشورهای مستعمره و مناطقی که مورد هجوم و تجاوز نظامی و اقتصادی استعمارگران اروپایی قرار داشتند و دارند، در زمینه فرهنگی بر تحقیر و تجزیه قومی و فرهنگی ساکنین این نواحی استوار بوده و هست.

ابزار کار برای این تحقیر و تجزیه قومی و فرهنگی علاوه بر تاریخ‌نویسی استعماری، بکار گرفتن مردم‌شناسی و نژادشناسی بوده و هست. ادعا می‌شد و می‌شود که در سرزمینهای مشرق زمین و بطور کلی مناطقی که مورد تجاوز استعمارگران اروپایی قرار گرفتند، نژادهای مختلف به سر می‌برند. گویا رنگ پوست، برجستگی استخوان صورت و کوتاهی و یا بلندی پیشانی در رابطه مستقیم با فهم و فرهنگ و سیاست و هوش انسانی قرار دارد. و نژاد سفید- و البته نوع اروپایی آن- بر همه انسانها افضل و اشرف است و لذا سرمایه‌داری اروپا حق و حتی وظیفه دارد نقش رهبری و هدایت و تعلیم سایر «نژاد»های انسانی را به عهده بگیرد.

بر این نکته نیز اصرار فراوان بوده و هست که در مستعمرات... نژادها به گروههای نژادی کوچک و کوچکتر تقسیم می‌شوند، دشمن و خصم یکدیگرند و این خصومت ریشه تاریخی نیز دارد!

تقسیم ساکنین این سرزمین بزرگ (سرزمین شرق) به نژادهای «آریا»، «سامی» و «ترک» که ترند است تا علم، اعتبار خود را از دست داده است. آنچه که در جوامع شرقی وجود داشت و وجود دارد، مجموعه قومی و فرهنگی مرکب از گروههای انسانی است که هزاران سال است در این سرزمین و جامعه به سر برده و می‌برند و در این مدت چنان با هم

امتزاج و اختلاط یافته‌اند که بهیچوجه نمی‌توان آن را به اقوام و نژادهای مستقل و جدا از یکدیگر تقسیم کرد. در سراسر جامعه وسیع شرق قوم یا نژاد «خالص» و یا فرهنگ «خالص» وجود ندارد.

ایجاد نژادها، مرزها و «ملت‌های مستقل و جدا از یکدیگر و بیگانه با هم در سراسر جامعه بزرگ شرق، بر اساس فرضیه‌های نژادی و در جهت منافع استعمار انجام می‌گرفت و در حال حاضر نیز کشورهای استعماری می‌کوشند تا با انکار وحدت قومی و فرهنگی ساکنین سرزمینها و جامعه شرق، سلطه خود را در این منطقه حفظ کنند.

باید تأکید کرد که تحلیل نژادی از تاریخ و جامعه و قرار دادن عرب، ترک، کرد، هندی، افغانی و ایرانی و امثالهم در برابر هم و به هر اسم و رسم، در هر سرزمین و جامعه و از طرف هر کس و سازمانی که باشد، از نظر علمی و تاریخی کاملاً غلط است. زیرا تمام این گروه‌های انسانی هزاران سال است که با یکدیگر از نظر قومی و فرهنگی خویشاوند و جلوه‌های یک فرهنگ و تمدن بزرگ، غنی و واحدند.

تبلیغ نظریات غیرعلمی نژادی تحت عنوان «پان ایرانیسم»، «پان عربیسم»، «پان تورکیسم» و پان‌های دیگر و تکیه بر روی نژاد، فقط یک تبلیغ سیاسی و از نظر علمی پوچ و بی‌مایه می‌باشند... در پشت سر همه آنهایی که از نژاد سخن می‌گویند و خواستار سرزمین «بزرگ» می‌باشند، چهره زشت و پلید فرهنگ استعماری و مقاصد اقتصادی استعمارگران را می‌توان دید و نشان داد.

طبقات حاکم استثمارگر ملی و محلی و استعمار جهانی می‌کوشند با تکیه بر فرضیه‌های مردود نژادی و تبلیغ نژادپرستی، توده‌های محروم و استثمار شده را به سود خود از یکدیگر جدا نگاه داشته، مانع اتفاق و وحدت قشرهای زحمتکش تهیدست با یکدیگر شده و حتی آنان را به کشتار یکدیگر و می‌دارند تا این توده‌های محروم و فقیر و زحمتکش تحت تأثیر هویت کاذب نژادی کمتر به فکر یافتن علل ظلم و فقر و ظالم و غارتگر واقعی باشند. ستم در جوامع شرقی ستم طبقاتی و استعماری است و نه ستم قومی. یکی از شیوه‌های تبلیغاتی در پنهان ساختن ساختار طبقاتی و مظلالم اجتماعی در درون یک قوم، تبلیغ نژادی و توسعه افسانه اقوام ظالم و اقوام مظلوم است.

ایجاد و تقویت «ملی‌گرایی» بر اساس تعلق نژادی که با تحقیر و تجاوز به خویشاوندان قومی و فرهنگی همراه است، نتیجه توسعه استعمار سرمایه‌داری و رشد نظام شیوه تولید مستعمراتی در جوامع شرقی است.

کتاب ارزنده شاپور رواسانی بخصوص برای جامعه امروز ایرانی که بیش از یک قرن است آلت دست چنین روش‌ها و منش‌هایی شده، لازم و خواندنی و آموختنی است.

کتاب تاریخ سیاسی ایران باستان

آقای محمود رضاقلی در نامه‌ای که از روی لطف فرستاده‌اند، خبر از تکمیل و نشر دیجیتالی کتاب جدید خود به نام «تاریخ سیاسی ایران باستان- نقدی بر تاریخ‌نگاری ایرانی و کوششی در تحلیل علمی تاریخ» (۱۳۹۱) داده‌اند. نویسنده در این کتاب با درک مسئولیت اجتماعی و نگرانی بابت ایران و فرزندان آینده این سرزمین، خواسته است تا در قبال موج گسترده تاریخ‌سازی‌های باستان‌گرایانه که در سده اخیر و برای مطامع استعماری آغاز شده و در طی جشن‌های دو هزار و پانصد ساله به اوج خود رسید و هنوز هم به حیات خود ادامه می‌دهد، دست به مقابله و روشنگری بزند. برای نگارنده جای خشنودی است که بسیاری از مطالبی که در «رنج‌های بشری» نوشته بوده، مورد استناد و استفاده ایشان قرار گرفته است.

آقای رضاقلی در پیشگفتار کتاب آورده‌اند: «تاریخ‌نگاری با انگیزه‌های سیاسی سلطه‌گرانه که از سده گذشته آغاز شده است، نه تنها مانع شناخت واقع‌بینانه و سنجش عادلانه فرمانروایان، نهادها و جنبش‌های سیاسی در ایران باستان گشته است، که با ارزیابی‌های وارونه و بت‌سازی از برخی شخصیت‌های سیاسی این دوره، به بازیابی هویت تاریخی راستین مردم ایران نیز آسیب‌های سنگینی وارد ساخته است. و از این راه سده‌ی گشته است در برابر همبستگی ملی و رشد و پیشرفت‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این سرزمین».

ایشان همچنین نوشته‌اند: «نژادپرستی و قوم‌ستایی تنها در گرایش پارسی (آریایی) محدود نماند و در همان راستای واکنش‌های پان‌ایرانیسم در ایران، پان‌عریسم و پان‌ترکیسم و پان‌کردیسم و پان‌های دیگر نیز در ایران و خاورمیانه پدیدار گشته و بالیدند. ویژگی مشترک همگی آنها، تاریخ‌نگاری و هویت‌سازی بر پایه افسانه و دروغ؛ و رسالت آنها تولید کینه‌های قومی برای از میان بردن همبستگی مردم خاورمیانه و هموار کردن راه سلطه‌گران جهانی بود. به دنبال تهاجم استعمارگران به شرق، قوم‌گرایی و بالیدن به گذشته پر افتخار در دستور کار نمایندگان بومی این سلطه‌گران قرار گرفت: رضاخان در ایران، آتاتورک در ترکیه، فیصل در عراق و امان‌الله‌خان در افغانستان». و نیز آورده‌اند: «تاریخ تمدن و فرهنگ ایران باستان (منحصراً با اتکال بر سه پایه نژادپرستی آریایی، پارس‌مداری و زرتشتی‌گری) از آغاز حکومت پهلوی تاکنون ابزار قدرت‌جویی سیاسی گروه‌هایی بوده است که احساسات جوانان سرخورده را به بازی گرفتند».

آرزومند است تا دامنه چنین آثاری رو به فزونی بگذارد و مردمان این سرزمین رنج‌کشیده تاریخ پرافتخار خود را «آنگونه که بوده است» و نه «آنگونه که سلطه‌گران خواسته‌اند»، بشناسند و قدر نهند.

نظرات مؤخر تقی‌زاده در نقد خویشتن و رد نژادپرستی آریاگرایانه

سیدحسن تقی‌زاده (۱۲۵۷-۱۳۴۸ هجری شمسی)، از رجال سیاسی قرن اخیر ایران، از فعالان انقلاب مشروطه، شخصیت علمی و فرهنگی، نماینده مجلس شورای ملی، رئیس مجلس سنا، تقویم‌شناس و مؤسس تقویم فعلی هجری شمسی، روزنامه‌نگار و مدیر مجله کاوه، و از شخصیت‌های مؤثر و در عین حال پیچیده‌ای بود که تأثیر زیادی در تحولات چندین دهه پس از انقلاب مشروطه داشته است. نظرات تقی‌زاده بخصوص از جهت تبلیغ غرب‌گرایی و در عین حال ترویج نژادگرایی و فارسی‌گرایی و یکدست‌سازی‌های زبانی و فرهنگی، علاوه بر اینکه مشهور بودند، به سبب نفوذ سیاسی و موقعیت‌های اجرایی او «مؤثر» نیز بوده‌اند. به عبارت دیگر، تقی‌زاده ناسیونالیسم باستان‌گرا و تجدد غربی را در یک کاسه نهاده و چنین وانمود می‌کرد که گویی «ایرانیان آریایی» شعبه‌ای از اروپاییان هستند که لابد بر حسب اتفاق و تقدیر زمانه از قوم و خویش‌های اروپایی خود دور افتاده و همسایه اقوامی بی‌تمدن شده‌اند. او در اواخر عمر خود و پس از فجایی که به دست آلمان نازی و به نام «نژاد پاک آریایی» انجام شد، همچون بسیاری از دیگر افراطیون، از عقاید پیشین خود دست کشید و راه همزیستی و مودت بین ایرانیان و دیگر اقوام شرق را دنبال کرد.

تقی‌زاده در آذرماه سال ۱۳۳۹ در باشگاه معلمان مهرگان و به دعوت محمد درخشش (رئیس باشگاه) دو سخنرانی ایراد کرد که متن آنها در همان زمان در مجله مهرگان منتشر شد. او در این سخنرانی‌ها به صراحت و روشنی و با ادله اجتماعی و شواهد تاریخی مبسوط به نقد و تبیین و تصحیح و رد اعتقادات پیشین خود پرداخت و همگی مردمان ستم‌کشیده خاورمیانه را به دوستی و همزیستی فرا خواند. متن این سخنرانی‌ها به دلیل انتشار در نشریه‌ای نه‌چندان مشهور و در تیراژ اندک، تأثیری را که از آن انتظار می‌رفت، برجا نهد و مدت‌ها بود که لزوم انتشار مجدد و توجه بیشتر بدان احساس می‌شد. این خطابه‌ها اکنون و در زمانه‌ای مناسب و لازم که تحریکات نژادپرستانه و نفرت‌پراکنی‌های قومی از همه‌سو به دیده می‌آید، در قالب کتاب «دو خطابه» منتشر شده‌اند.^{۸۷}

تقی‌زاده که در زمان ریاست بر ایالت خراسان، در نامه‌هایی به تیمورتاش و دیگران، از برتری نژاد آریایی و ناب‌تری اقوام دیگر یاد کرده و خواستار دفع ترک‌زبانان از خراسان شده بود، اکنون و به درستی نژاد آریایی و آلتایی و سامی را «داستان‌هایی خطرناک و مضر» برای ایجاد دعوای حیدری و نعمتی می‌داند که قرن‌ها دام‌گیر ایرانیان بود. او در سخنان

^{۸۷} تقی‌زاده، سیدحسن، دو خطابه، به کوشش رضا مختاری اصفهانی، از مجموعه رساله‌های ماندگار، دبیر مجموعه محمد جمالی، انتشارات پردیس دانش، تهران، ۱۳۹۴.

خود تأکید کرده که تمدن مطلوب ما، تنها با سوادآموزی و تحصیل اکثریت مردم و آموختن مبادی علوم و تقلید لباس و عادات و آداب غربی بدست نمی‌آید، بلکه می‌باید روح تمدن و رشد اجتماعی و آزادمنشی و آزادفکری و مخصوصاً خلاصی از تعصبات افراطی و یادگیری تساهل و متانت فکری را آموخت. چیزهایی که به گفته او «هنوز بدان‌ها نزدیک هم نشده‌ایم».

تقی‌زاده رسیدن به آمال تمدن را در چند شرط می‌بیند: بسط آزادی برای همه طبقات مردم و حق اظهارنظر در امور و شرکت در آنها، منسوخ شدن مالکیت زمین زراعی برای غیر زارعین، آزادی کامل و حقیقی مردم در اعمال حقوق سیاسی خود، تربیت دینی خالی از خرافات و موهومات، خودداری از مغشوش کردن تاریخ و تفسیر آن به نفع خود، و احتراز از شوونیسم (میهن‌پرستی افراطی و ستیزه‌جو) و بعضی ظواهر ملت‌پرستی کاذب که در بین ملل شرقی شدت یافته و غالباً مبنی بر خودپرستی و خودستایی است. او سه گروه را مانع پیشرفت کشور می‌داند: گروه اول، طبقه عوام و متعصب که به دیانت تظاهر می‌کنند، از روح دیانت حقیقی عاری هستند و غالباً دنیاپرست و طالب منافع خویش هستند. گروه دوم، ملت‌پرستان جاهل افراطی با مزاج غیرسالم که تمامی مفاخر بشر را به خود نسبت می‌دهند و صفات و کمالات ایرانی را منبع همه تمدن‌ها و علوم عالم می‌شمرند. اینان عذر جهل خود را در خط فارسی می‌دانند و لغات فارسی عربی‌الاصل را لغات خارجی می‌نامند و از دشمنی با عرب و ترک دم می‌زنند و خود را قوم و خویش آریایی‌فرنگی‌ها می‌شمارند. گروه سوم، فرنگی‌مآب‌های خودپرست و منفعت‌پرست و بی‌عقیده که جز تحصیل پول به هر وسیله ممکن و اخذ ظواهر زندگی فرنگی‌ها به هیچ چیز دلبستگی ندارند و از شهامت و استقلال نفس و عزت و فداکاری در راه خیر به وطن خود عاری هستند.

سیدحسن تقی‌زاده در بخش‌های دیگری از سخنان خود به خرده‌گیری بر پیشینه ایرانیان نیز می‌پردازد تا دست صلح و دوستی بین مردمان شرق را با اعتراف بر زشتکاری‌های خودی شروع کرده باشد: «عدالت انوشیروانی» چنین بود که نجبا و اشراف و اعیان و موبدان و نظامیان را از مالیات معاف کرد و مالیات عامه را افزایش داد. عدالتی که مرهون ستایش موبدان زرتشتی بود. عدالتی که مزدکیان را برانداخت، سردار ایرانی را در لارستان زنده‌زنده پوست کند و یا چوب تیز در ماتحت مغضوبین فرو می‌کرد. او ادامه می‌دهد که ما نیز در کشمکش با اقوام مجاور تجاوزاتی به آنها کرده‌ایم. اگر یونانیان تحت لوای اسکندر به ایران صدمه زدند، ما هم قبل از آن به خاک یونان تاخته و از هیچ‌گونه صدمه خودداری نکرده بودیم. اگر یونانیان و عرب‌ها سلطنت ایرانی را برانداختند، بزودی دولت‌های ایرانی پدیدار شدند، آنان قوم ایرانی را از میان نبردند و سعی در ریشه‌کن کردن ایرانیان نکردند. در صورتی

که ایرانیان وقتی که سلطنت بومی مصر را برانداختند، تا دو هزار و پانصد سال بعد (یعنی تا عصر حاضر) دولت مستقل مصری در آن کشور ظاهر نشد. ولی امروزه هیچکس در مصر به بهانه این کینه با ایران ستیزه نمی‌کند.

کتاب «دو خطابه» کتابی خواندنی و آموزنده است. تدوین، تهیه، تنظیم، ویرایش و آماده‌سازی آن بخوبی انجام شده و غلط‌های مفهومی یا تایپی در کتاب بسیار اندک هستند (برای مثال در یکجا «دریای الجزایر» مطابق و معادل با «دریای اژه» ذکر شده که صحیح آن «دریای مدیترانه» است). این کتاب برای همه کسانی که رویدادهای قرن اخیر ایران را دنبال می‌کنند و نیز برای همه محققان علوم سیاسی و جامعه‌شناسانی که جویای اسناد تغییر مشرب رجال سیاسی و یا عواقب تحریکات نژادگرایانه و تاریخچه نفرت‌پراکنی و تجربه‌های تاریخی حاصل از آن هستند، کتابی لازم و صرف‌نظر‌نشدنی است.

روشنگری‌های پژوهشگران دیگر در برابر آریاگرایی و باستان‌پردازی

دانشمندان و خردمندان هر سرزمینی، چراغ راه نسل امروز و نسل‌های آینده هستند. توجه به سخنان و هشدارها و اندرزهای آنان که متکی به شناخت اجتماعی و تجربه‌های تاریخی است، می‌تواند جوامع بشری را از سیر باطلی که احیاناً در آن گرفتار هستند، برهاند. کسانی که با موج‌هایی از سخنان زیبا و اغواگرانه و مبلغ‌چهل‌همراهی می‌کنند، نسل‌های آتی را فدای منافع امروزی خود می‌کنند. اما آنان که خطرات و دام‌های پیش رو را تشخیص می‌دهند و با درک مسئولیت اجتماعی خود آنها را اعلام می‌دارند، منافع بالقوه شخصی را فدای سرافرازی و خوشبختی نسل‌های آینده می‌کنند.

نگارنده در سلسله نوشته‌های «رنج‌های بشری»، تا جایی که توانست به پدیده مخرب و ویرانگر و استعماری باستان‌ستایی، آریاگرایی و کورش‌پرستی پرداخت. پدیده‌ای که به نظر می‌رسید دام تازه‌ای برای فریفتن افکار عمومی و گسترش شکل تازه‌ای از یک امامزاده‌قلابی باشد که برای بسط سلطه‌ای نوین برقرار می‌شود.

در اینجا نمونه‌هایی از تلاش‌های خردمندانه برای مقابله و روشنگری در برابر این موج مخرب را می‌آورم که به گفته آقای جلیل دوستخواه «در میان جوانان کم‌تجربه و ناآگاه» متداول شده و آنان را قربانی خود کرده است. در این میان نمی‌توان یادی از استاد زنده‌یاد پرویز رجبی نکرد که در زمان حیات خود تلاش وسیعی را برای مقابله با تحریف تاریخ به دست باستان‌پرستان انجام داد و رنج و شکج فراوانی را متحمل شد. بی‌گمان، همه

اینها و تعداد فراوان‌تر دیگر، آغاز راه دشوار مقابله و روشنگری در قبال شکل تازه‌ای از سلطه بر مردم است. سلطه‌گرانی که می‌خواهند چاه عمیق تازه‌ای بر سر راه مردمی بسازند که در حال تلاش برای بیرون آمدن از چاه دیگری هستند.

این گفتارهای آموزنده در حکم «چراغ راه» است. می‌توان بدان‌ها بی‌توجه بود و آنها را با دمیدنی از روی تعصب و غفلت خاموش کرد و به چرخه مکرر تاریکی‌ها و نابسامانی‌ها فرصت تکرار داد؛ و می‌توان بدان‌ها توجه کرد و از این چرخه بی‌حاصل و ویرانگر به آینده‌ای روشن رهنمون شد.

۱- آقای ناصر فکوهی در مصاحبه‌ای صریح و متأثر از حس عمیق مسئولیت اجتماعی که با عنوان «دشمنان همسو، شوونیست‌های ملی‌گرا و قوم‌گرا» (۱۳۹۲) در وب‌سایت «انسان‌شناسی و فرهنگ» منتشر شده، این دو نوع شوونیست را دشمنانی با منافع مشترک دانسته و گفته‌اند: «گروهی مایلند همزیستی قومی و فرهنگی در پهنه متکثر و غنی ایرانی را که اصلی هزاران ساله است، به سود دیدگاه‌های امنیتی، شوونیستی و قوم‌پرستانه و کوتاه‌بینی‌های علمی و فرهنگی خود بکشانند». ایشان به درستی خاطرنشان کرده‌اند که چنین سخنان تمامیت‌خواهانه فارس‌گرایانه که رایج در میان رسانه‌ها (و حتی روشنفکران) ماست، اگر در یک کشور اروپایی گفته می‌شد، به دلیل برانگیختن نفرت‌های قومیتی قابل تعقیب بود: «اظهارات ملی‌گرایانه و تحقیرکننده زبان‌های محلی در کشورهای اروپایی قابل تعقیب است، زیرا نوعی برانگیختن نفرت نژادی تلقی می‌شود... ما با بی‌مسئولیتی و بی‌سوادی و سطحی‌نگری و محیطی آشوب‌زده روبرو هستیم که هر کس به خود اجازه می‌دهد زبان‌ها و فرهنگ‌های متنوع میلیون‌ها ایرانی را به مسخره بگیرد و توهین کند و ارگان‌ها و رسانه‌های رسمی کشور نیز بدون هیچ نوع مشکلی آنها را منتشر کرده و روشنفکران ما نیز خم به ابرو نیاورده و نژادپرستی‌های ابلهانه و ملی‌گرایانه‌اشان را که ده‌ها سال است دیگر در هیچ کشور مدرنی حتی عقب‌افتاده‌ترین متفکران نیز سخنی از آنها به میان نمی‌آورند، با افتخار در اینترنت و رسانه‌ها و روزنامه‌ها تکرار کنند... ایرانیان امروز متأسفانه از یک سو گرایش‌های به شدت ملی‌گرایانه و افراطی نشان می‌دهند و از سوی دیگر با رفتارهای نامناسب خود در حال تخریب میراث فرهنگی‌اشان هستند... تاریخ صد سال گذشته ایران نشان داده است که قدرت‌های بزرگ بارها و بارها از تکثر قومی ایران برای تفرقه‌افکنی و تضعیف دولت‌های مرکزی استفاده کرده‌اند... کسانی که به اسم دفاع از ملت و زبان فارسی، زبان‌های محلی و قومی و فرهنگ‌های ایرانی دیگر را تحقیر و تکذیب می‌کنند، برنامه‌اشان از میان بردن این فرهنگ‌ها از طریق یکسان‌سازی و آسیمیلاسیون فرهنگی است».

آقای فکوهی همچنین در گفتگوی دیگری با احسان خواجه‌ای که با عنوان «چرا مخالفت با اصل پانزده قانون اساسی؟» در وب‌سایت «انسان‌شناسی و فرهنگ» منتشر شده، به نکات مهم دیگری اشاره کرده‌اند:

«پس از پایان جنگ، هنگام نوزایی نوعی پان‌ایران‌یسم جدید در نزد گروهی از روشنفکران ایران بود که به همراه خود نوزایی قوم‌گرایی‌ها و ملی‌گرایی‌های قومی- منطقه‌ای (پان‌ترکیسم و سایر پان‌ها) را به همراه داشت. اصولاً این دو رویکرد افراطی همواره در تاریخ ایران معاصر یکدیگر را تقویت و وجود یکدیگر را توجیه می‌کرده‌اند. البته پان‌ایران‌یست‌ها در سال‌های اخیر زیر لوای دفاع از زبان فارسی و جو عمومی نژادپرستی که قدرت‌های بزرگ نیز آنرا در کشور تقویت می‌کنند تا بتوانند فشار بیشتری بر قدرت مرکزی بیاورند، بسیار تشویق شده‌اند. این گروه، بر خلاف قوم‌گرایان که پیشینه آنها به دلیل تجزیه‌طلبی و ایجاد تنش‌های قومی در تاریخ معاصر بیش از آن روشن است که بتوانند خود را تبرئه کنند، اغلب بدون استفاده از این عنوان (یعنی پان‌ایران‌یست) خود را پشت نوعی ملی‌گرایی پنهان می‌کنند که در سال‌های اخیر حتی تلاش می‌کنند آنرا در هم‌سویی با باورهای دینی اسلامی نیز نشان بدهند تا بیشتر فضا برای خود مساعد کنند. اما در واقعیت قضیه، پان‌ایران‌یست‌ها گرایشی هستند که از لحاظ سیاسی در ایران کمتر، اما در جهان بسیار شناخته شده‌اند. این گروه همان راست افراطی نفاشیست است که امروزه در آمریکا و به ویژه در اروپا در احزاب راست افراطی، اسلام‌هراسی را تبلیغ می‌کند. متأسفانه در ایران این گروه‌ها توانسته‌اند در برخی از نهادها و به ویژه در بسیاری از رسانه‌ها، با عنوان دفاع از زبان فارسی و فرهنگ ایرانی راه یافته و با همین عنوان ایده‌های خود را گسترش دهند. وقتی این گروه از ایران بزرگ یا از ایران فرهنگی یا از اهمیت زبان فارسی سخن به میان می‌آورند، در واقع به هیچیک از این شعارها باور ندارند و از آنها به مثابه ابزاری استفاده می‌کنند تا از ایده‌های هژمونیک (سلطه‌گرانه) خود که بر برتری نژادی و باستان‌گرایی متمرکز است، دفاع کنند.

فرصت‌طلبان پان‌ایران‌یست که در انتظار هر بهانه‌ای هستند تا به رؤیاهای باستان‌گرایی برگردند، امروزه زمامدار ماجرا شده‌اند و با انطباق دادن مباحث نژادپرستانه و ضد فرهنگی و سلطه‌جویانه خود با ادعای دفاع از ایران و ایرانی بودن، تلاش می‌کنند همان تره‌ای ملی‌گرایی افراطی اروپایی را به صورتی دیگر در اینجا پیاده کنند. پیوند خوردن این افراد با فساد اقتصادی از یک سو و با نولیبرالیسم بازار از طرف دیگر، معجون خطرناکی را ساخته است که به شدت تمام دستاوردهای ده‌ها سال مبارزه مردم ایران برای رسیدن به آزادی و استقلال و عدالت را تهدید می‌کند.

همه مردم جهان از نژادپرستی و افراط در ملی‌گرایی در دو جنگ بزرگ جهانی تجربه و درس گرفتند. ایجاد تنش میان مردم و فرهنگ‌های مختلف و شعارهای برتری‌جویانه در این دو جنگ جهانی، سبب کشته شدن میلیون‌ها انسان شد. تشکیل سازمان ملل و امضای تعهدات بیشمار بین‌المللی در آن جهت انجام گرفتند که دیگر هیچ دولت و یا ملتی بر اساس گفتمان‌ها و ادعاهای پوچ و مبالغه‌آمیز برتری ملی و بزرگ‌تر بودن و هوشمندتر بودن حرکت نکرده و کار را به اختلاف و درگیری و تنش نرساند. امروز وقتی می‌بینیم که در تریبون‌های رسمی کشور روشنفکران ما به راحتی از برتری نژادی و فرهنگی و سیاسی ایرانیان نسبت به سایر مردمان و کشورها و فرهنگ‌ها سخن می‌دارند، باید متوجه بود که این امر چیزی جز یک عقب‌گرد اجتماعی نیست. هیچ فرهنگی با تحقیر فرهنگ‌های دیگر بزرگی خودش را نشان نمی‌دهد. اینگونه شعارها را همه ملی‌گرایان افراطی در سراسر قرن بیستم مطرح کردند و میلیون‌ها تن را به کشتن دادند و برایشان سودی نداشت جز برجای گذاشتن ویرانه‌های بی‌پایان.

تجربه‌های تلخ گذشته موجب شده که امروزه در اروپا برای جلوگیری از خطر تکرار حوادث، با جدیت در برابر اینگونه شعارهای ملی‌گرایانه واکنش نشان می‌دهند و روشنفکران تلاش می‌کنند این افکار خطرناک را از مردم دور کنند. در حالی که در ایران هر روز تریبون جدید و مجله تازه‌ای را می‌گشایند که نژادپرستی و هژمونی‌طلبی را بیشتر تقویت کنند. تصور آنست که اینکار به انسجام ملی دامن می‌زند، در حالیکه اینکار در ایران بزرگترین خیانت به تاریخ و تجربه فرهنگی این کشور در سراسر عمر چند هزارساله آنست که همواره متنوع و چند فرهنگی بوده است. راز بقای ایرانی بودن در تحمل بالا و نرمش آن در ایجاد همسازی میان فرهنگ‌های گوناگون است و نه در بلند کردن صدایش علیه دیگر فرهنگ‌ها. مسئولیت این امر بسیار سنگین است.

امروزه کسانی که از طریق روابط مرید و مرادی و پیوندهای ناسالم در ردیف بزرگان اندیشه و خرد جای داده شده‌اند، به خودشان اجازه می‌دهند به هرگونه مایلند گفتمان‌های ضد ایرانی و نژادپرستانه خود را زیر لوای ایران‌دوستی و ایران‌خواهی در تندترین شعارها به بیان در آورند و هرگونه انتقاد نسبت به آنها با سخت‌ترین پاسخ‌های لشکری از اراذل و اوباش فکری و نوکیسگان فرهنگی پاسخ داده می‌شود.

ایران‌دوست‌هایی از این دست، تفاوت چندانی با سلفیست‌ها و شاهزادگان عرب که ادعای مبارزه با آنها را دارند، ندارند و در نهایت در خدمت قدرت‌های بزرگ هستند که با دامن زدن به این اختلافات در منطقه، در پی ایجاد ضمانتی برای فروش سلاح‌های خود و دستیابی به انرژی ارزان هستند.

تاریخ قرن بیستم با تمام تراژدی‌هایش در اختیار ماست که از این افراد ملی‌گرا و پان‌ایرانیست و از همه پان‌های قوم‌گرا و فاشیست‌های قومیت‌طلب (که بارها گفته‌ام و تکرار می‌کنم که دقیقاً دو روی یک سکه و مکمل و عامل اصلی وجودی یکدیگرند و نه ضد یکدیگر) فاصله بگیریم. ایران در تکرر فرهنگی آن تعریف و تبیین می‌شود و تداوم یافته است و دشمنان بزرگ آن پان‌ایرانیست‌ها و پان‌های قومی‌ای هستند که ماهیت، جنس و تحولی یکسان داشته و دارند».

۲- آقای جلیل دوستخواه در نامه‌ای که از روی لطف برای نگارنده فرستادند، خبر دادند که مقاله تازه ایشان با عنوان «بزرگ بازگشت یا بزرگ پیشرفت؟! ایران باستان: آرمان شهر یا واقعیت مستند تاریخی؟» در فصلنامه نگاه نو (شماره ۹۵، پاییز ۱۳۹۱)، منتشر شده است. ایشان در بخشی از این مقاله آورده‌اند: «در سال‌های اخیر، بارها در رسانه‌های الکترونیک (در شبکه‌ی جهانی/ اینترنت) به نام انجمن بزرگ بازگشت، برخوردیم و با آماج و آرمان آن آشنا شده و در پاره‌ای از سخنرانی‌هایم و نیز در برخی از گفت‌وگوهای فرهنگی و ایران‌شناختی در همایش‌ها و یا رسانه‌ها، اشاره‌هایی انتقادی بدان کرده‌ام. خود این عنوان، به خوبی بیانگر نگرش و سویی‌ی زیاده‌روانه‌ی روی‌کرد کاربران آن به پیشینه‌ی فرهنگ ایرانی‌ست و نیاز چندانی به روشن‌گری بیشتر درباره‌ی آن نمی‌بینم.

گفتنی‌ست که چنین نگرش و گرایش به ایران باستان، هواداران خود را در میان جوانان کم‌تجربه و ناآگاه از داده‌های تاریخ و دل‌آزده از برخی واقعیت‌های زندگی اجتماعی کنونی، یافته است که بازتاب‌های آن را در نوشته‌ها و سروده‌هایشان، به ویژه در شبکه‌ی جهانی، می‌توان دید. باید گفت که گرایش به هر باوری و پیروی از آموزه‌ی هر کیشی و رهنمودها و فرمان‌های آن، حق طبیعی و مسلم هر کس و هر گروهی است و جای هیچ‌گونه چون و چرایی ندارد و بازدارنده‌ی کسان از این حق، پایمال کردن آزادی اندیشه و وجدان و باور و کنشی سخت‌نکوهیده و ضدانسانی‌ست. اما در گستره‌ی زندگی تاریخی و فرهنگی یک ملت، گفتمان فراگیرتری بایسته است که همه‌ی کیش‌ها و شیوه‌های باورمندی و نیایش و پرستش را از یک سو و دبستان‌های اندیشگی، فلسفی، ادبی و فرهنگی را با همه‌ی دیگرگونی‌ها و هم‌سویی‌ها یا ناهم‌سویی‌هایشان در بر داشته باشد و هم‌زیستی آشتی‌آمیز و بردباری و سازگاری و گرمی‌داشت دوسویه و در همان حال، حق هرگونه چون و چرا و نقد و بررسی باورهای دیگران، اصل بنیادین آن باشد. در چنین گفتمانی، گذشته، آرمان‌شهر نیست و همه‌ی اندیشه‌ها و گفتارها و کردارها با بیشترین شناخت و بهره‌گیری از گذشته، روی‌آور به‌آینده است». آقای دوستخواه در پایان مقاله خود به شیوایی آورده‌اند:

«ایران و گذشته‌ی کهن فرهنگی‌اش، پرستنده و شیفته نمی‌خواهد؛ بلکه دوستدار و شناسنده‌ی آگاه و پژوهشگر همواره شک‌ورز و پرسنده و جوینده‌ی عاقبت پابنده می‌خواهد».

۳- آقای نادر فتوره‌چی در مطلبی با عنوان «عصر طلایی نداشتن» که در روزنامه شرق (۲۷ مهر ۱۳۹۰) منتشر شده، به «مالیخولیای عصر طلایی ایران باستان» اشاره می‌کند و در بخشی از گفتار خود می‌آورد: «به گمانم، تنها ارزش پرداختن به این منظومه ملال‌انگیز، در نشان دادن فرآیند پروژه ملت‌سازی بر بستر نوعی مالیخولیای اجتماعی باشد. بیماری‌ای که اشکال سیاسی و حادث در تجربه جهانی به فاجعه فاشیسم و ناسیونالیسم افراطی رایش سوم، جنگ‌های جهانی، نسل‌کشی در یوگسلاوی، قتل عام قبیله‌ای در لیبیا و هزاران نمونه عینی دیگر از قساوت انسان علیه انسان به نام ملت و میهن منجر شد».

۴- آقای محمدعلی حسینی‌زاده در مقاله‌ای با عنوان «باستان‌گرایی ایرانی چگونه مشروعیتش را از دست داده است؟ مسئله هویت در ایران معاصر» که در روزنامه بهار (۳۰ آذر ۱۳۹۱) منتشر شده، از جمله می‌نویسد: «باستان‌گرایان ایرانی به تاریخ ایران نگاهی گزینشی داشتند و بخش‌هایی از تاریخ و سنت‌های ملی باستانی ایرانی را برجسته کرده و بخش‌هایی دیگر را به حاشیه می‌راندند. در این راستا تاریخ اسطوره‌ای ایران و شاهان بزرگ ایرانی به‌خصوص شاهان هخامنشی برجسته می‌شد و به گونه‌ای غلوآمیز از فرهنگ و اعتقادات ایرانی قبل از اسلام ستایش می‌شد و تاریخ و فرهنگ اسلامی ایران همانند ضعف‌ها و کاستی‌های ایران باستان مورد غفلت قرار می‌گرفت. ویژگی دیگر این گفتمان این بود که پیوندی استوار با شاهنشاهی و نظام شاهی مستقر برقرار می‌کرد چندان‌که گویی راهی است برای فرار از بحران مشروعیت شاهنشاهی پهلوی و نه پاسخی به مسئله هویت ملی در ایران معاصر. این هر دو به تضعیف گفتمان باستان‌گرایی ایرانی و زوال نهایی آن انجامیدند. ستایش غلوآمیز از ایران قبل از اسلام و غفلت از ایران اسلامی گستره هویت‌بخشی گفتمان باستان‌گرایی ایرانی را محدود کرد و هویت برخاسته از آن را در تقابل با هویت اسلامی مردمان این سرزمین قرار داد. اگر قرار بود این گفتمان به تعمیق هویت ملی کمک کند نباید به جدال با هویت‌های دیگر برمی‌خاست بلکه باید بر فراز هویت‌های دیگر قرار گرفته و با ایجاد هویتی کلان نیروها و گروه‌های مختلف را زیر چتر هویتی خود می‌گرفت».

۵- آقای مسعود رفیعی طالقانی نیز در همین شماره روزنامه بهار و در ذیل گفتار «باستان‌گرایی همان ملی‌گرایی نیست» از جمله آورده‌اند: «در همین تاریخ معاصر خودمان

بینیم که چه کسانی و چرا به این گفتمان‌ها (ناسیونالیسم و ملی‌گرایی) متوسل شده‌اند و از آن استفاده یا سوءاستفاده کرده‌اند... واقعیت گفتمان پهلوی، باستان‌گرایی بود که نام ناسیونالیسم شاهی را با خود داشت. به این ترتیب، باستان‌گرایی به مثابه یک گفتمان، گریزگاهی بوده است برای سوداگران قدرت».

۶- آقای حسین وحیدی در ضمن سخنرانی خود (۲۱ آبان ۱۳۸۸) که در رسانه‌های مختلفی منتشر شده، آورده‌اند: «اروپاییان واژه آریا را ساختند تا ایران را کنار بزنند و چنین وانمود کنند که ایرانی‌ها گروهی از آریایی‌ها بوده‌اند و سپس در این باره داستان‌ها بسازند. به هر حال ما پیش از این دستبرد اروپایی‌ها، واژه آریا را نداشته‌ایم و چنین چیزی در شاهنامه دیده نمی‌شود. شما در هیچ کجای شاهنامه به واژه «آریایی» بر نمی‌خورید. دلیل آن هم روشن است، چون این واژه ساختگی است. بدبختانه دست‌های ناپیدایی تا توانسته‌اند در نادرست‌گویی درباره فرهنگ و تاریخ ایران کوشیده‌اند. یکی از این نادرست‌گویی‌ها همین واژه «آریایی» است که ۲۰۰ سال پیش اروپایی‌ها برای ما ساختند».

۷- آقای بهرام آجورلو (آجورلو) در بخش‌هایی از مقاله «درآمدی بر باستان‌شناسی و سیاست» که در شماره سوم دوفصلنامه مطالعات باستان‌شناسی (بهار و تابستان ۱۳۹۰) منتشر شده، آورده‌اند: «از همان آغاز، باستان‌شناسی برای سیاستمداران کاربرد سیاسی داشته است. سیاستمداران، باستان‌شناسی را برای تخریب و یا خلق تاریخ و هویت‌های کاذب ملی و قومی به کار گرفته‌اند. باستان‌شناسی را می‌توان در پشت پدیده‌های سیاسی، ناسیونالیسم، قوم‌گرایی، تجزیه‌طلبی، اترناسیونالیسم و یا فدرالیسم مشاهده کرد و هم اینکه باستان‌شناسی، مدارک تاریخی مورد نیاز سیاستمداران را برای اثبات حقانیت ایده‌های سیاسی ایشان فراهم کند. باستان‌شناسی و سیاست در تعامل با یکدیگرند. باستان‌شناس‌های ناسیونالیست و نژادپرست در خدمت حکومت‌های تمامیت‌خواه قرار گرفتند تا جامعه مشروعیت تاریخی آنها را بپذیرد... باستان‌شناسان و تاریخ‌دانان بسیاری، آگاهانه و یا ناآگاهانه، در راستای گرایش‌های سیاسی دولت مطبوع خود، یک وظیفه سیاسی را انجام می‌دهند... واپسین شاه ایران باستان‌شناسی ناسیونالیست را در ایران توسعه داد و در خیالات خویش تا آنجا پیش رفت که در کتاب مأموریتی برای وطنم، ادعا کرد که پدر وی اولین آریایی‌نژاد و پارسی‌نژاده‌ای است که در تاریخ ایران پس از سقوط سلسله ساسانی به دست اعراب به قدرت رسیده است».

۸- آقایان محمدعلی علیزاده و علی‌محمد طرفداری در بخش‌هایی از مقاله «تبارشناسی مبانی هویت ملی در تاریخ‌نگاری ملی‌گرایانه دوران قاجار و مشروطه» که در شماره هفتم فصلنامه مطالعات سیاسی دانشگاه آزاد (بهار ۱۳۸۹) منتشر شده، آورده‌اند: «در این مقطع تاریخی... نوع جدیدی از تاریخ‌نویسی از سوی منورالفکران دوران قاجار (همچون میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی و جلال‌الدین میرزا قاجار) شکل گرفت که می‌توان آنرا مکتب تاریخ‌نگاری ملی‌گرایانه و باستان‌گرایانه نام نهاد... آنان ایران باستان را نماد ملت و ملیت و هویت و دین و تمدن حقیقی ایران می‌دانند... عمده شاهان ایران باستان و اساساً ایرانیان باستان نماد هویت اصیل ایرانی، وطن‌پرستی، نوع‌دوستی، آزادی، آبادانی، نژاد و اخلاق برتر و عالی و نماد خدمت به ایران و ایرانی به‌شمار می‌آیند و شاهان و حکام دوران بعد از اسلام عمدتاً افرادی برخاسته از تمدنی پایین‌تر با نژادی حقیرتر معرفی می‌شوند که به دلیل بیگانه و تحمیلی بودن، به جای خدمت به تمدن و فرهنگ ایران، موجبات تباهی و اضمحلال شکوه آنرا فراهم آوردند».

نویسندگان در ادامه گفتار خویش، نقل‌قولی از آقای علیرضا منافزاده را نیز آورده‌اند که واقعیتهای رنج‌آور و درخور تأمل است: «در میان روشنفکران ایرانی به ویژه تاریخ‌نگاران، بسیار کم‌اند کسانی که نگاهشان به گذشته این سرزمین و داوریشان در باره شخصیت‌های تاریخی و سیاسی و فرهنگی آن آلوده به تعصب نباشد. باز نمودن این تعصب و به نقد کشیدن آن به سبب چیرگی گفتمان تاریخی میهن‌پرستانه و قوم‌ستایانه در ایران کاری است دشوار و دور از احتیاط. زیرا این گفتمان چنان در ذهنیت روشنفکران ایرانی و در نهانخانه ذهن و روان مردم درس‌خوانده جایگیر شده که هرگونه انتقاد جدی از آن اگر با سکوت و بی‌اعتنایی روبرو نشود، باری واکنش پرخاشگرانه و نابردبارانه بر می‌انگیزد. غالب پژوهش‌های تاریخی در این شصت-هفتاد سال، چه در زمینه تاریخی سیاسی و اجتماعی و چه در زمینه تاریخ ادب و فرهنگ ایرانی در چارچوب این گفتمان انجام گرفته و کمتر پژوهشگری را می‌توان سراغ کرد که پای از این چارچوب بیرون نهاده باشد. بیرون رفتن از این چارچوب کار دشواری است، زیرا مستلزم در هم شکستن تصویرهایی است که ما از خود، از گذشته خود و از ملت‌ها و قوم‌های دیگر در ذهن خویش داریم، به ویژه از قوم‌هایی که در گذشته بر ما تاخته‌اند و چیره شده‌اند و ما آنها را مسئول بسیاری از بدبختی‌ها و بیچارگی‌های امروزمان می‌دانیم».

نویسندگان همچنین آورده‌اند: «نگاهی گذرا به میراث و اثرات مکتب تاریخ‌نگاری ملی‌گرایانه سده اخیر در ایران، عملاً نشان می‌دهد که این نوع نگاه به تاریخ و استفاده از آن، نه تنها موجبات وحدت و غرور ملی را فراهم نیاورده، بلکه بر عکس، موجب قوم‌گرایی

شدید و بعضاً جدایی‌طلبانه در میان روشنفکران و فعالان سیاسی اقوام ایرانی و بروز جدایی و نفرت در میان ملت‌های منطقه خاورمیانه شده است».

۹- آقای علیرضا منافزاده (که در بالا از ایشان یاد شد) در بخشی از کتاب خود به زبان فرانسه و با عنوان «ساخت و پرداخت هویتی در ایران پس از انقلاب مشروطیت» (Manafzadeh, A., *La construction identitaire en Iran*, Paris, L'Harmattan, 2010) آورده‌اند: «بازگشت به دوران تمدن ایران باستان و نژاد آریایی بخشی از گفتمان هویتی جدید بود. گویی خوانش ستایش‌آمیز از گذشته باشکوه مرهمی بود بر روی زخم‌های عقب‌ماندگی و تحقیر ناشی از آن».

۱۰- آقای حسین بشیریه در بخشی از مقاله «ایدئولوژی سیاسی و هویت اجتماعی در ایران» که در وب‌سایت‌های مختلفی منتشر شده، آورده‌اند: «هویت‌های خالص مفاهیمی موهومند که اغلب به واسطه ایدئولوژی‌های کلی‌پراز عصر مدرن عنوان شده‌اند. به سخن دیگر، ایدئولوژی‌های مورد نظر در پی خالص‌سازی هویت قومی، ملی، مذهبی، و غیره برآمده‌اند؛ اما از چشم‌اندازی غیرایدئولوژیک و یا از چشم‌انداز دیالکتیک تاریخی، هویت‌ها همواره ناخالص، مرکب، آمیخته، ناتمام، سیال، گذرا و در حال بازسازی هستند... در گفتمان هویت ملی، باید همه تعلقات هویت‌بخش رنگ ببازند و یا بی‌معنا شوند و هویت همه اقوام مختلف ساکن در سرزمین ایران بی‌اعتبار شود... مدرنیسم پهلوی در پرتو چنین گفتمان روشنفکرانه‌ای تکوین یافت که پیش و پس از انقلاب مشروطه در فضای ایران طنین‌انداز شده بود. یکی از عناصر هسته‌ای گفتمان روشنفکری و مدرنیسم پهلوی، ناسیونالیسم ایرانی یعنی کوشش برای برقراری هویت ملی ایرانی در سراسر جامعه پرتکثر ایران بود. در واقع از چشم‌اندازی وسیع‌تر، ناسیونالیسم ایرانی خود جزئی از طرح کلی‌تر تجدد و ترقی ایران به شمار می‌رفت که از جانب اکثریت روشنفکران ایرانی در طی سال‌های جنگ جهانی نخست پیگیری می‌شد. هدف بسیاری از این روشنفکران، احیای فرهنگ و زبان و هویت ایرانی به مفهوم خاص آن بود. از این رو میراث فرهنگی ایران باستان و ادبیات فارسی ستایش می‌شد و همچنین بر ریشه آریایی نژاد ایرانی تأکید می‌ورزیدند... از این رو بر ضرورت گسترش زبان فارسی در سراسر کشور و در بین همه اقوام ساکن در ایران انگشت گذاشته می‌شد. آنچه از لحاظ تاریخی و فرهنگی غیر ایرانی به شمار می‌آمد، به طور رسمی نفی شد و قدرت دولتی برای پیشبرد گفتمان ناسیونالیستی جدید از هر سو به کار افتاد».

۱۱- آقای رضا ضیاء ابراهیمی در بخش‌هایی از مصاحبه‌ای با عنوان «ایران، ملی‌گرایی و افسانه هویت آریایی» (۱۳۹۲) که در وب‌سایت‌های گوناگونی منتشر شده، آورده‌اند: «ملی‌گرایی گمراه‌کننده جنبه‌ای خاص از پدیده ملی‌گرایی ایرانی است که روایتی غیرتاریخی و نژادپرستانه درباره ملت ایران ارائه می‌دهد. این جنبه از ملی‌گرایی به دنبال تهی کردن ایران از واقعیت وجودی خود به عنوان سرزمینی اسلامی و شرقی با ترسیم چهره‌ای از ایران است که به عنوان عضوی از جامعه اروپا، از بد حادثه در منطقه خاورمیانه گرفتار شده است... در این نوع از ملی‌گرایی، آریایی‌گری از اساسی‌ترین جنبه‌های وجودی آن است... مفهوم بیولوژیکی و فرهنگی «نژاد» ایده‌ای اروپایی است که از اواخر قرن هجدهم تا نیمه اول قرن بیستم - پیش از آن که ابتدا به شکل علمی و سپس از نظر سیاسی اعتبار خود را از دست بدهد - رواج داشت. تفکر «نژاد آریایی» هم به همین ترتیب در مکتب اروپایی پدید آمد. روشنفکران ملی‌گرای پیشکسوت در ایران، به ویژه میرزا آقاخان کرمانی، به دلایل مختلف این فرضیه را پذیرفتند. از جمله به این دلیل که آریایی‌گری آسان‌ترین راه برای توضیح علت عقب‌ماندگی ایران از اروپا در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و نظامی بود. در واقع، بازتصویری که از اسلام ارائه شد، چیزی محصول ذهن عرب‌های سامی بود؛ دینی که به باور ملی‌گرایان - با کمک منابع اروپایی آنها - با زور شمشیر بر ایرانیان آریایی تحمیل شده بود. به این ترتیب، برای علت پس‌رفت ایران دلیل بسیار ساده و قابل هضمی وجود داشت که همانا از دست دادن خلوص نژادی و فرهنگی ایرانیان بود.

این تفسیر بی‌دردسر از تاریخ، ایرانیان را از هرگونه مسئولیت یا حتی حضور در تاریخ خود تبرئه کرده و خیلی راحت ورود اسلام به ایران (یا به قول نژادپرستانه: «حمله اعراب») را دلیل عقب‌ماندگی کشور بیان می‌کند. نیازی به گفتن نیست که هر جنبه از این روایت در تضاد با واقعیت‌های تاریخی است (امروزه دانشمندان بر تداوم روال طبیعی زندگی در ایران قبل و بعد از اسلام و نبود شاهی مبنی بر وجود گسست تاریخی میان دو دوره مورد اشاره اتفاق نظر دارند). با وجود این که مدت‌هاست آریایی‌گری در غرب، چه به عنوان یک فرضیه علمی و چه به عنوان یک جهان‌بینی سیاسی کنار گذاشته شده (به استثنای گروه به حاشیه رانده شده‌ای از راست‌گراهای افراطی)، راحتی و جذابیت این گفتمان باعث شده تا به جرأت بتوان گفت بخش بسیار بزرگی از جامعه ایران هنوز بر باور خود در زمینه برتری نژاد آریایی پایبند مانده‌اند... میزان نفرت از عرب‌ها در ملی‌گرایی گمراه‌کننده ایرانی دست کمی از میزان نفرت از یهودیان در ملی‌گرایی رماتیک آلمانی اواخر قرن نوزدهم میلادی ندارد... بسیاری از مقامات جمهوری اسلامی ثابت کرده‌اند که در انگیزش احساسات ملی‌گرایانه خیلی موفق عمل کرده‌اند و تخت جمشید و شاهنامه به همان اندازه دوران سلطنت

پهلوی در نمایش نمادین ملی‌گرایی جمهوری اسلامی کاربرد داشته‌اند... هواداران ملی‌گرایی گمراه‌کننده به من ایمیل‌های بلندبالای توهین‌آمیزی با اتهامات همیشگی (عامل جمهوری اسلامی، نوکر انگلیس و تجزیه‌طلب یا هر سه مورد با هم) می‌فرستند. اما امیدوارم نتیجه کارم ایرانیان را تشویق کند تا اسطوره ملی‌گرایی گمراه‌کننده را مورد بازخواست قرار دهند تا بالاخره روزی فرا برسد که بتوانیم خود را از شر میراث نخ‌نما شده آخوندزاده، کرمانی و متفکران نژادپرست اروپایی رها کنیم. هویت ما به هوایی تازه نیاز دارد، چرا که هنوز گرفتار مفاهیم نژادپرستانه، خفه‌کننده و مشکل‌آفرین از زمانی دیگر و مکانی دیگر است. تاریخ ما به شدت تحریف شده و نیاز مبرمی به بازنویسی دارد».

۱۲- خانم لیلا پاپلی یزدی در گفتاری با عنوان «تعهد اجتماعی و باستان‌شناس معاصر» که در وبسایت‌های مختلفی منتشر شده، آورده‌اند: «باستان‌شناس معاصر باید برای تحقق آنچه از نظر او انسانی است بکوشد. در این راه حتی از جان خود بگذرد و برای موضوعاتی تلاش پژوهشی کند که دیگران با توجه به خطرات احتمالی از آن کنار می‌کشند. باستان‌شناس معاصر به برابری باور دارد. این برابری، جنسیتی، قومی و ساختاری است. برای او ناسیونالیسم معنا ندارد. فرض او این است که هرگاه قومیتی بزرگ شود و عرض اندام کند، دیگران را فراموش کرده است. باستان‌شناس معاصر مرامنامه‌ای دارد که هر سال در همایش‌هایش تکرار می‌شود: من به نام رسالتم آزادی، آزادی نوع بشر، به نام مبارزه با ناسیونالیسم، با فاشیسم، به نام تعهدم تاریخ، به نام وسیله‌ام داده‌های مادی که هرگز هدفم را توجیه نخواهم کرد».

ایشان در گفتار روشن‌گر دیگری و با عنوان «موزه‌ها دروغ‌گوترین راویان تاریخند» نوشته‌اند: «در جنگ جهانی دوم، باستان‌شناسان ناگاه به همکاری با فاشیسم و دست داشتن در قتل میلیون‌ها انسان متهم شدند. اسطوره آریایی، راهکار تبلیغاتی دیگری‌سازی دستگاه توتالیتاریسم هیتلری، به واقع از نگاه کوزینا باستان‌شناس کهنه‌کار آلمانی تغذیه شده بود... تقلیل انسان به ماده و تبدیلش به ابژه، باستان‌شناسی را به بیزینس فاشیستی- ناسیونالیستی تبدیل کرده بود... همیلاکیس در کتاب باستان‌شناسی و کاپیتالیزم، پیش فرض غریب و تکان دهنده‌ای را پیش می‌کشد: سیاست ممکن است کثیف باشد، اما باستان‌شناسی حتماً بیزینس کثیفی است!... او هشدار می‌دهد که باستان‌شناسی می‌تواند قویاً به منزله ابزاری سیاسی در راستای سرکوب و حتی حذف فیزیکی و خشونت ساختاری مورد سوء استفاده قرار بگیرد. ابزاری که روزی به شکل ناسیونالیسم و روزی ضد ناسیونالیسم خودنمایی می‌کند. باستان‌شناسی روزی ابزار پهلوی‌ها بود برای بازتعریف ایرانیان در شکل آریایی و ایستادگی در

مقابل پان‌عریسم جمال عبدالناصر و روزی تبدیل شد به عینیت شعار مبارزه علیه ۲۵۰۰ سال ستمشاهی و روزی نماد بر گردن کوروش... حس تحقیر جمعی در یک سرزمین عمدتاً با بیماری اجتماعی ناسیونالیسم همراه می‌شود. عتیقه‌جویی همراه با ملی‌گرایی (که دو زمینه بومی و تاریخی، و همچنین غیروبومی و وارداتی دارد) باستان‌شناسی با رویکرد ملی‌گرایانه را در ایران شکل داد... تخت‌جمشید به ابژه بازتولیدکننده هویت ملی و پارسه باشکوه باستانی تغییر مفهوم داد. در کلیت، تحمیل ایران سیاسی معاصر بر داده‌های شناسایی شده در این حوزه جغرافیایی از همان ابتدا، راه را بر ناسیونالیسم افراطی باز کرد. مواد فرهنگی چنان باز معنا شد که گویی این مرزهای سیاسی احکام ازلی هستند. در دوره پهلوی دوم ناسیونالیسم برخاسته از مواد فرهنگی باستان‌شناختی به یک استراتژی سیاسی بدل شد. تاریخ متکثر ایرانی که در شکل اسطوره و داستان از نسلی به نسلی منتقل می‌شد به تاریخ رسمی آریاییان و پارسیان تقلیل یافت. بر همین اساس کودکان بلوچ، کرد، کرمانج، ترک، عرب، ترکمن، فارس و تات همگی در فضای آموزشی رسمی تاریخ یکسان‌سازی شده و فیلتر شده‌ای را می‌خوانند/ می‌خوانند که حداکثر تاریخ سیاسی یک قومیت ایرانی است و نه ایرانیان. تقلیل گونه‌گونی تاریخ و حذف تکثر آن را می‌شود در راستای تصویر ایرانی به منزله آریایی و شاه به منزله پیروز/ دادگر/ پدر و غیر ایرانی را به شکل دشمن/ انیرانی بازخوانی کرد. واضح است که این خوانش تاریخی، خوانشی به شدت پروپاگاندیستی است که از راهکار سانسور و حذف قسمت بزرگی از مواد فرهنگی و تاریخ می‌گذرد... میراث فرهنگی در دولت نهم و دهم دوباره به سمت ناسیونالیسم افراطی سوق پیدا کرد. این ناسیونالیسم باز بر معنای اسطوره آریایی و حول دوره هخامنشی بازتولید شد و نسخه‌ای کاملاً مشابه از ناسیونالیسم دوره پهلوی را ارائه کرد. به نظر می‌رسد کلیت نگاه دولت‌های نهم و دهم به بحث میراث فرهنگی، نگاهی به شدت ناسیونالیستی بوده باشد، نمودهای این نگاه در آوردن منشور کوروش و به تبع آن فراموش شدن ده‌ها محوطه در خطر، انداختن چفیه به گردن نماد کوروش، طرح مکتب ایرانی و... است.

نگاه ناسیونالیستی از آن رو که تقلیل تاریخ اقوام و اقلیت‌ها به یک تاریخ کلی و رسمی را در بر دارد خود می‌تواند مخرب میراث فرهنگی بومی تلقی شود... تقلیل تاریخ اقلیتهای قومی و مذهبی به تاریخ رسمی آریایی خود سبب شده بازتولید هویتی اقوام نیز در دست دولت قرار بگیرد. دولت با یکسان‌سازی آموزش و در دست داشتن رسانه این توانایی را دارد که تاریخ را از بالا به توده‌های اجتماعی تحمیل کند و در این میان عاملیت تخصصی باستان‌شناسان محذوف در نظر گرفته می‌شود... به جرات می‌توان گفت که هیچ پژوهش باستان‌شناختی مدونی درباره اپوزیسیون سیاسی، زنان، کودکان، تاریخ اسطوره‌شناختی،

اقلیت‌های قومی و مذهبی تاریخی صورت نگرفته است. باستان‌شناسانی که تمایل به چنین موضوع‌های پژوهشی داشته‌اند در فرایندی تدریجی خود قربانی حذف شده‌اند تا در واقع تاریخ آریایی به حیات خود ادامه دهد».

گوناگون

پینوکیو و شهر شادی‌ها

نویسنده پینوکیو، پندهایی از تجارب تلخ و دام‌های روزگار را در قالب تمثیل‌ها و اشاره‌های زیبا و خردمندانه به کودکان می‌آموزد. او کسانی را پیش چشم بچه‌ها می‌آورد که می‌خواهند با وعده‌های زیبا و سخنان فریبگرانه، کاری کنند تا آنان به میل خود کارهای جدی و سازنده را رها کنند و به «رقصیدن» در «خیمه شب بازی» سودآور آنان روی بیاورند. و نیز برای اینکه از «بدکاران» در امان باشند، در «قفس» از آنان نگهداری شود. او از کسی یاد می‌کند که با سخنان زیبا و وعده رسیدن به «شهر شادی‌ها» و ساختن «تاریخچه» قلابی برای آن شهر، بچه‌ها را تبدیل به کره‌هایی می‌کند تا «حمل کالسکه» او شوند.

کارلو کولودی (نویسنده ایتالیایی پینوکیو در قرن نوزدهم میلادی) قصد داشته تا با اشاره‌ای مختصر، پرده از جلوی چشم کودکان هشیار بردارد تا آنان پی به مکرها و دام‌هایی که بر سر راه زندگی انسان‌ها هستند، ببرند. اما در جایی که متوسط ادراک عمومی اندک باشد، نه تنها چنین تمثیل‌هایی برای کودکان و حتی بزرگسالان به کار نخواهد آمد و قابل درک نخواهد بود؛ که حتی اگر به صراحت و با صدای بلند و با نشان دادن دم خروس‌های فراوان، فریاد زده شود: آن شخص یا آن حزب یا آن رسانه با چنین تاریخ‌سازی‌ها و با چنان وعده‌ها و سخنان زیبا و پرچم‌های فریبگرانه‌ای که در دست گرفته، آهنگ آنرا دارد تا ما و شما را به کالسکه سوداگری و سلطه‌گری خود ببندد؛ باز هم قادر به درک و فهم آن نیستیم. بسیاری از مشکلات چنین جوامعی، برخاسته از همین زودباوری‌ها، هیجان‌زدگی‌ها، دل‌بستگی‌های نسنجیده و عواقب ناشی از آنها است.

ما هنگامی یک انسان واقعی- و نه یک آدمک چوبی- خواهیم شد و می‌توانیم جامعه بهتری بسازیم که ذهنی هشیار و قوه تشخیص و تمیز کافی در مواجهه با شیرین‌زبانان دغلبازی را داشته باشیم که می‌خواهند ما را با نقاب‌های افسونگر به «شهر شادی‌ها» ببرند.

بستن بال‌ها و بریدن پره‌های «جیمینی» (آن پرنده کوچک هشدار دهنده) و کوبیدن چماق بر فرق او مشکلی را حل نخواهد کرد و فقط روند دگريسی‌امان را تسريع خواهد نمود.

دوآل‌پا: قصه رنج انسان و میراثی از پیشینیان

یکی از باورداشتهای کهن که در بسیاری از نواحی ایران رواج داشته، موجودی به نام «دوآل‌پا/ دوآل‌پا» است. دوآل در لغت معنای تسمه، تازیانه و هر چیز رشته‌ای و باریک را می‌دهد. مردم اعتقاد داشته‌اند که «دوآل‌پا» موجودی است با پاهای باریک و نرم و بسیار بلند که این پاها در بدو امر دیده نمی‌شوند. او در کنار راه‌ها می‌نشیند و با اظهار عجز و ناله و یا با فریگری و شیرین‌سخنی از همگان طلب یاری و همراهی می‌کند. تقاضا می‌کند که کسی او را بر پشت خودش سوار کند و به مقصد برساند.

مردم بر این باور بوده‌اند که اگر کسی فریب دوآل‌پا را بخورد و اجازه دهد تا بر پشتش سوار شود، دوآل‌پا پاهای مخفی‌اش را از شکمش بیرون می‌دهد و آنها را محکم به دور کمر و بدن شخص می‌پیچد و دیگر هرگز پیاده نمی‌شود. سپس دوآل‌پا از قربانی خود می‌خواهد تا تمام عمر در خدمت او باشد و او را به هر کجا و به هر راهی که میل دارد، ببرد. اگر کسی از این خواست دوآل‌پا تبعیت نکند، او پاهایش را آنقدر بر گردن و کمر شخص می‌پیچاند و می‌فشارد تا او را بکشد و سپس به دنبال قربانی دیگری برود.

آیا این فقط افسانه است یا اینکه دوآل‌پاها واقعیت دارند و آنها را می‌شناسیم؟ باور به دوآل‌پا- به مانند بسیاری از دیگر داستان‌های مردمی- با اینکه پوسته‌ای افسانه‌ای و خرافی دارد، اما به طرز حیرت‌انگیزی ریشه در واقعیت‌ها و رویدادهای جوامع انسانی داشته است. واقعیتی که بسا بیشتر از متون تاریخی‌ای که مطابق میل و پسند صاحبان قدرت نوشته شده، قابل اعتماد و استناد است. داستان به ظاهر افسانه‌ای دوآل‌پا محصول اندیشه و تجربه‌های جوامعی است که روزگار درازی را در ظلم و خفقان سپری کرده‌اند. ترکیب ظلم و خفقان موجب شده تا انسان رنج‌کشیده، علاوه بر اینکه در زیر فشارها و دردها می‌شکسته است، امکان بیان آن درد و رنج‌ها را نداشته و به استعاره و تمثیل روی می‌آورده است.

داستان دوآل‌پا داستان رنج دیرین مردمان ایرانیست. قصه مردمانی که زیر شلاق و تازیانه تن به هر بهره‌کشی داده‌اند و حتی نتوانسته‌اند سرگذشت راستین زخم‌های خود را بر زبان و قلم آورند.

اگر نیک به داستان دوآل‌پا بنگریم، پی به نکته‌های دیگری نیز خواهیم برد. اشاره‌ها و پندهایی که محصول تجربه‌های درازآهنگ پیشینیانی است که برای ما به یادگار نهاده‌اند:

— دوال‌پا با زور و تهدید سوار بر کسی نمی‌شود، بلکه با «فریب» به خواست خود می‌رسد. در نتیجه، عامل اصلی قدرت و دوام دوال‌پاها را باید در میان مردم و در «فریب‌خوردن» و «دل‌بستن» آنها جستجو کرد.

— اگر دوال‌پا سوار بر قربانی خود شد، راه‌حل و دارویی برای خلاصی از او وجود ندارد. یا تمکین و یا مرگ. در نتیجه، راه مقابله با دوال‌پا فقط «فریب‌نخوردن» و «دل‌ن بستن» است و اینکه از ابتدا فرصت سوار شدن به او داده نشود. راه مقابله با دوال‌پا فقط «پیشگیری» است و نه «درمان».

داستان دوال‌پا محصولی است از تجربه نسل‌های متمادی بشری و بس عبرت‌انگیز و پندآموز. چنانکه در «جن» و «آل» و «بختک» و «مئدزما» نیز گونه‌هایی دیگر از واقعیت‌های نهفته وجود دارد. دوال‌پا محبوب‌ترین شخصیت ما ایرانیان است. شخصیتی که با ارادت زیادی که به او داشته‌ایم و داریم، همواره اجازه داده‌ایم تا بر پشت ما سوار شود و ما را به راهی که خود می‌خواهد، براند. ما حتی بدون آنکه خود بدانیم، همواره دوال‌پایی بر پشت خود داشته‌ایم. ما نه تنها نفرتی از او نداریم، که همیشه آغوشی گشوده برایش داشته‌ایم و به کمترین اشاره‌اش خمیده‌ایم و فرصت سواری به او داده‌ایم.

حال که این نوشته را می‌خوانیم، در ذهن خود دنبال مصداق‌های دوال‌پا می‌گردیم. و آن مصداق‌ها را در میان کسانی جستجو می‌کنیم که از آنان متنفریم. اما اشتباه ما که منجر به زنده ماندن دائمی دوال‌پاها در جامعه ایرانی شده است، دقیقاً همین جاست. دوال‌پاها را نمی‌باید در جایی جستجو کرد که از آن متنفریم، بلکه در جایی می‌باید آنها را پیدا کرد که بدان علاقه و دلبستگی داریم. دوال‌پا در همان جایی لانه دارد که سخن زیبا و دلپسندی را شنیده‌ایم و بدان دل بسته‌ایم.

دوال‌پا بخودی خود هیچ قدرت و توانی ندارد. موجودی عاجز و بی‌خطر و بی‌ضرر است که به حال خود در کنار راه نشسته است. این ما «فریب‌خوردگان» هستیم که به او قدرت و توانایی اعطا می‌کنیم. مایی که به پندهای پیشینیان بی‌توجه بوده‌ایم. پیشینیانی که جان و هستی خود را بر سر آن نهادند تا این آموزه و میراث گرانقدرشان را به دست ما برسانند.

دوال‌پا زنده است، چون ما خواسته‌ایم که زنده باشد.

First Edition 2012
Second Edition 2016

*

P.O. Box: 13145-355 Tehran, Iran
www.ghiasabadi.com / reza@ghiasabadi.com

© All rights reserved
ISBN 978 964 6303 43 0

Printed in Iran

Persian Studies

Archaeological Forgery and Human Sufferings

Reza Moradi Ghiasabadi



Tehran 2016

Archaeological Forgery and Human Sufferings